

خاطر خودک پذیرفته او شان اخلاط فاسده شرک و نفاق پلاک ساخته و عاواجریان بیاری کجروی
 و غیایت را چنان نوشداروی موعظت حسنه عطا فرموده که قوای طبعی نفس همی آنها نیروی بهی درستی بیا
 نظم طبیب بیدست بآب رنگ بنور حکم خدا نوشدارو و جنگب به بهمان چشم روشن کن خاکیان
 نوازنده حسان افلاکیان به محمد ازل تا ابد هر چه هست به بار ایش نام افش بست
 و بر آل اطهار و اصحاب کبار و صلوة الله علیه و علیهم اجمعین اما بعد بر ضامن زانده ان بصیرت بطن
 خیر و صبح و لایح با ذکر نقشه پیچیدان مترقب آمرزش الله الصلواتهم بالطیب شمس الدین احمد
 ابن سلیم محمد بخش پسر محمد عظیم الهامی متوطن میر علی و الذم الالبین آبادی از مدت ستادی پیش آن است
 که کتابی بایجاز حاوی فنون و قوانین کامله طبییه و جامع قواعد و نکات نادره حکمیه که بجا فطنت آن جناب
 بدرگیر کتب طب نیستند و تشخیص امراض و قواعد علاج کفنی باشد از سایر پاستانی تا های عربی فارسی
 و هندی و انگریزی استنباط نموده تحریر در آید و ترقیب لائق و ربط فائق که احاطه بالتمام ارکان علمی علی
 نماید تصبیح اخلاط مظان که در امتداد و زمان از مسامحات کاتبان بوقوع آمده کرده آید تا بدکسر سبیلان
 جان بسته کتب قدیمه متداوله چون اصول الطب تشریح کبیر و حیل البر و جالینوس و کناش فخر و تان
 و آره و شیخ الرئیس و تشریح قانون قطاس الحکمه و معالجات بقراطی و معالجات طبری و فستات
 و آیاتی و تشریح آن و منصوصی و حاوی کبیر و حاوی صغیر ذکر بکار از می و کامل الصنای مجوسی و تذکره
 و برهنه و غایت المرام النطاکی و منهاج الادویه و شرح اسباب و علامات مولانا نفیس کرمانی و شفا و الاقام
 حکیم مصری و تریح الارواح و غنائنا و مغنی و نزهة المهج و تعلیم الابدان و مختار ابن جل و دانه مسیمی و
 شفا العاقل و ایضاح و قلداسی و موجود و قانون و تشریح آن و درانش نامه جهان و میزان الطبائع
 و ترکیبات شاهی و ذخیره خوارزم شاهی و قریاض عالمگیری و قریاض الفوائد و خلاصه التجارب و عجایز
 سیمی طب اکبر و شرح حدود و الامراض و اغراض و لوازم و وسائل العلاج و قریاض الاطباء و مجموع
 بقائی و علاج الامراض و منتخب ذکائی و شفا العلیل و قریاب دین سمرقندی و قریاب دین جلای و قریاب دین
 امای و قریاب دین کبیر و قریاب دین قادری و قریاب دین مصمومی و حقانی الاشیاء و تحفه و مخزن و خواص الادوی
 و جرک و تسریر و باطل بچیت و دایره و ندحان و معدن الشفای سکندری و دارما شکوئی و معدن جبرائیل
 و غیرهم بظالمه در آورده قوانین و قواعد طبییه و نکات و غوامض حکمیه بغایت الاقصی لمتقط ساخته این

جوامع الحکم علم طلب فراهم آورد و مشق ساخت بنام گرامی قیصری که سعود و سماوی بغیرم استقبال
 اقبال او در درجیات نیرو روان و غیر عظم همت آرایش افسر جاو و جلال او از باختر مغرب روان
 و بیم جان داری دولت مغفرت از فرق مبارکش حصول ساخته و چتر سعادت سایه عظمت از
 شکوه وجود گرمیش بر داشته شد که کین خسرو و فرزیدون بحسب جاو و جلال خاقانیش امر نامعلوم
 و آواز عدل هوشنگ و کسری پیش گلابنگ جانانیش صدای مودوم قهرانی که بیک نامرغ غنیمت
 قیصرانه شهری را بهری بسوزاند و سلطان که بیک اشاره خسروانه لجه را با مومن و صحراراجیون می زد
 از بیم عقاب عزمش تدر و آفتاب در رخا برن خطوط شعاعی گر خیمه و آذر دشت قلاب جزش ماهی
 مهتاب بدر بای اخضر در آویخته آرد های چرخ برین از هم تنگ نهنگ پیکرش زبان زینهار
 کشاده و شیر گردون از تاب آتش از آب تند خروشش در گرداب التهاب افتاده امر نافذش
 قرین قضا و قدر حکم کش هشتین منسج و نظیر قواعد سلطنت میشد و قوانین ملکوت موکد آفتاب و نظام
 دستوران و کار پردازانش چنان احکام و انضباط یافته که خس و خاشاک معارض و منازع از چاه
 پند و ستان پاک ساخته خاوه جاگزای در حمد خسر ویش چون وفای خوبان روی بهزیت نهاد
 و ظلم و جفا در زمانه جان داریش چون عنقا در دام خفا افتاده سائران اجرام سپهر با بهراران مصانع گرا
 جهان گردیده جان داری باین شوکت و اہست و جلالت و عظمت بشیم خود ندیده نظم خورده بیج آب ز باد
 قیاسی گن گشته پاره از باد کجوتر از عقاب موخته پند به بجانیش خورده گرگ سوگند و زبانش شکت سیاب اندر گرا
 طغان بخرو بهرام و طغرل بچنداده دل بدل از دولت بد کشاده و بر روی و سعادت پد آورده عظیم مدار جانان
 هر سپهر را و گسری و ملک آرای کوکان نعمت بهرام صولت خداوندان بخند و قیصر مندر جناب ملکہ معظمہ
 کوشن و کتوریہ اوام اللہ ملکہ اقبالما و چشمداشت از فرنگیان فرنگ و خرد پردازان بخت
 کین در علوم تیر خجالت و ہیأت و ہندسہ و طب و نگاه شکرت میداد و نیا چہ ہر زرا اسد اللہ
 غالب الملوی می سراید **م** صاحبان انگلستان را نگہ بشیوہ و انداز زبانان را
 آتشی کو رنگ میرن آویدہ این ہنرمندان چین آن آویدہ گردن بہامون میبردہ کہ وہاں کشتی بہ چون
 نمہ بی آہنگ ساز آویدہ ہر چہ چون طائر پیر از آویدہ سالار میران گردیدہ این خزائن ہلا خطہ در آرد
 کہ ہر از شبہ سرور از ناسرہ شناسد و این خزائن بنا سبت القاب گرامی جناب ملکہ معظمہ

خزانة الملوك بنام نهاده فنون طب نظری و عملی را چهار خزانة منقسم است **خزانة اول**
 در کلیات و قوانین و قواعد طبیة **خزانة دوم** در اجناس و انواع امراض بر بنیه **خزانة سوم**
 در علاج امراض **خزانة چهارم** در ادویه مرکبة نخستین خزانة اول و در آن سه گنجدان است
گنجدان اول در تعریف طب و تشریح ابدان و امور طبیعیة امور ضروریة **گنجدان دوم**
 در امور غیر طبیعیة مثل علم الامراض و اسباب و علامات و اعراض و دلائل و شناخت نبض و قار و ریه
 و غیر آن **گنجدان سوم** در قوانین حفظ صحت و قواعد استراحت و صحت بر مریضان تفصیل دارد و مفردة
 و اخذیه مریضی و غیر آن نخستین گنجدان اول و در آن یک درجک و سه صندوق است نخستین درجک در
 آثانی بمن تعریف علم طب قال ارکا فانيس الطب حفظ الاجساد على صحتها و في الاعراض منها و قال
 الايلاقي ان الطب علم يعرف منه احوال بدن الانسان من جهة باصبع و يبرول عن الصحة ليحفظ الصحة جات
 و سيرة و زائلمة و قال جالينوس الطب الحذف و في الطب الماهر ان يعلم عشرة اشياء اولها معرفة طبیعیة
 الانسان و عاداته و سنة و آثانی معرفتة اختلاف الالهوية و آثالث ان يكون تصرفا في فنون الاداب
 و الراج ان يكون عالما بطبائع الاغذية و الاشرية و الادوية و الخامس ان يعرف الامراض المفردة
 من المركبة و السادس ان لا يهتري على اخراج الدم الا عند مجامعها و لا يهتري الادوية الا ان يمين له زيادة
 الفضل الفاسدة في برنه و ان يكون عارفا للضعف و القوة و السابع ان يكون بصيرا بالحوال و علامات
 الحسنة و آثالث ان يعرف حال البدان و المياه و السابع ان لا يليل بالتجربة كما قال بقراط ان العمر قصير و
 الصنعة طويلة و التجربة خطرة و القضاء عسر و الزمان سريع عجل و آثاشر لا يليل في سقي الادوية للصبيان و الزوان
 الجبالي و لمن لم يكن في مبدئه ابتلاء من الفضول فان ذالك يضرم و لا ينفعهم و مضاره اكثر من منفعتة
صندوق اول در تقو و فن تشریح فان توضع يا بر بنیه قسم كى تشریح عضاي مفردة و قسم تشریح
 اعضاي مركبة سوم تشریح آفریش جنين نخستين تشریح عضاي مفردة و اول ان عظام است و عظام بدن
 انسان منزهة اتباع اطباى يونان بقول اصح مطابق اعداد و رسم جمله و و صد و چهل و شصت پانزده بدن
 تفصيل است آخوان مسیح در روز آنها يازده پاره و آخوان هر دو فك شانزده پاره و ديدان بالايين
 بدين سى و در عدد و فقرات عنق و صلب و قطن و غير و بعض شى عدد و آخوان چتر گردن و د پاره و عظام
 الكتف مع ظهركتف چهار پاره و آخوانهاى بدين شخصيت پاره و عظام الاضلاع سبست چهار

پاره و آتخوان سینه یعنی عظم القصر هشت پاره و آتخوان خاصه یعنی تیه گاه و دو پاره و آتخوان هر دو پاره
 شصت پاره اما آنچه مشرین انگلستان بمعاینه تصحیح نگاشته اند بدین تفصیل است آتخوان عمود الفقرات
 بشت و شش عدد و آتخوان صدر شصت پنج عدد و آتخوان زبان یک عدد و آتخوان جمجمه شصت عدد و
 آتخوان چهار چهار عدد و آتخوان درونی هر دو گوش شش عدد و آتخوان دندان سی عدد و آتخوان
 تر قوه و هر دو شان چهار عدد و آتخوان هر دو بازو و دو عدد و آتخوان هر دو ساعد چهار عدد و آتخوان هر دو
 رینگ شانزده عدد و آتخوان هر دو کعب دست ده عدد و آتخوان انگشتان هر دو دست بشت شصت عدد
 و آتخوان سمانیه بدین چهار عدد و آتخوان هر دو سرین دو عدد و آتخوان هر دو ران دو عدد و آتخوان
 هر دو ساق شش عدد و آتخوان قدم هر دو پای چار عدد و آتخوان مشط القدامین دو عدد و آتخوان
 انگشتان هر دو پای بشت و شصت عدد و آتخوان سمانیه رجلین چار عدد و جمله دو عدد و پهل شش
 عدد و شصتین آتخوان نامی عمود الفقرات باید دانست که بجز این اطباء یونان گفته که فقرات باعث
 انتصاب قامت و حافظه اعضا از اصابت آفت و تآلف و خلل اندک اندک است و کاملترین فواید
 فقار گردن اما درست بینا و دیان و صیانت نصیبه و مری و سایر فقرات عنق و ظهر بجز فقره دوازدهم
 صلب که با قطن متصل است در هر دو پهلویست بر فزونیهای اصل بل زوایا دارند و این زوایا را آنچه گویند
 و نفع این جناح و ثاق جرم فقرات است و دفع لواحقیات خارجی از عضای باطنه شریفه میانید و بر پشت
 همه این فقرات زوایا است خار مانند که آنها را اشوک و سانس گویند و زوایا مفصلیه که در وسطه نظام
 فقرات با یکدیگر است ششخص نام دارد و مفرد آن شاخص است و مشرین انگلستان عمود الفقرات را مرکز
 آتخوانهای جسم قرار داده اند و میگویند که در حالت خمین ستون فقرات قبل از جمله عظام متکون میشد و بعد از آن
 باقی آتخوانهای جسم نوزادی آن همچو شاخهای شجر تکوین میابند و جمله فقرات زوایای یونان سی عدد است و
 نزد مشرین انگلستان سی و سه عدد که بنحیه عمود الفقرات است و چهار فقره را از اول فقره عنق تا آخرین فقره
 قطن نقا حقیقه و باقی فقرات را که از آنها عظم العجز و عظم الحوض مرکب دانسته اند فقرات را که میخوانند و عمود الفقرات
 با اتفاق یونانیان و انگلستانیان پنج مرتب دارد و اول هفت عدد و هرهای عنق با اتفاق یونانیان و انگلستانیان
 نیا دوازده عدد و هرهای صلب با اتفاق ایضاً نیا پنج عدد و هرهای قطن با اتفاق ایضاً نیا دوازده عدد و یونانیان
 سه عدد و نزد انگلستانیان پنج عدد که از بهر عظم العجز نیا دوازده عدد و یونانیان سه عدد و نزد انگلستانیان چهار عدد که از

هر با عظم المصمص پس اولاً از عمود الفقرات هفت عدد فقرات الفنی یعنی مهرای گردنست که جنم این مهرها از مهرای دیگر خرد تر و سطح فوقانی مجوف و سطح تحتانی قدری محدب و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد و کل مهره‌های اینها با چوبه یا حلقه بود و این مهره باز و اندک این است و السیر تحت الراس ارتباط میدارد و فقره ثانی با فقره اولین با زائده مشترک از آن مرتبط گردیده با رابط قوی اتصال با الراس یافته و ثانی و زائده عدد فقرات الصلب یعنی مهرای پشت است که جسم این مهرها بنسبت فقرات الفنی کلانتر و از فقرات القطن خرد تر و سطح فوقانی و تحتانی اینها منفرج و از مؤخر بنسبت مقدم و نیز میباشد و بر روی هر مهره یک جسم نیازی بر تنگی که نامش الفلج بود و وضع مهره آشکار بود تا آنکه پنج عدد فقرات القطن یعنی مهرای کمر است و این مهرها از فقرات الصلب کلانتر و سطح جسم اینها بیضی و از مقدم بنسبت مؤخر و نیز میباشد و جسم مهره اخیرها از مقدم بنسبت مؤخر زیاد تر و نیز در آن یک عدد عظم العجز است و پیروان اطبای یونان این را سه فقره گفته اند و ششصدین انگستان مرکب از پنج فقره خرد که ذیه دانسته و بالاتفاق بنامین دو استخوان عظم لاهم که در قسمت و کل شلش میدارد که درین مقدم و مؤخر و سطح و هر دو پهلوی و کنار و فوقانی و تحتانی دو راس میباشد و سطح مقدم مجوف بود و بر آن نشان چهار خطوط عارض یافته میشود که از آن معلوم میگردد که این استخوان مرکب از پنج استخوان خرد است و سطح مؤخر محدب و نامرور باشد و این استخوان با چهار عظم یعنی دو استخوان عظم لاهم که در یک فقره آخر قطن اتصال میدارد و عظم کعبه عظم المصمص است و پیروان اطبای یونان این را هم سه فقره غضروفیه گفته اند و ششصدین انگستان مرکب از چهار فقره خرد که ذیه دانسته و کل سه زوایه سیات منقار دارد و سطح مقدم این طس و سطح مؤخر شش میباشد و یک استخوان مخبر اتصال میدارد با عظام الصدیع یعنی استخوانهای سینه عظم القطن و عظم الفلج است و اولاً عظم القطن این استخوان پیروان اطبای یونان هفت تیره دانسته و نوشته اند که این عظام نرم مخلوق شده و یکدیگر بیایندی غضاریرت تریب و تصل یافته و در سطح و نهایت این عظام فی الراس غضروفی عریض مستدیر شکل متکون شده تا وسطه بر در میان اعصابی تحت مزمر و وقایع با مرفم معده را که شدیداً تا نام است از آفات خارجی و غضروف مذکوره را عظم الخجری نامی دارند و تشابه با الخجور و نیز و ششصدین انگستان استخوان عظم القطن معید و در میان سینه استقامت واقع است بصورت طویل و منفرج و راس فوقانی آن بطور پهن است و تحتانی آن قیق و دین است و بر انشیل شش سج از اصبه متصل متصم ساخته اند که حصه فوقانی دومی در میان سینه استخوانی ابل حصه فوقانی که شکل قدری منحن است از فوق در هر دو زوایه یک یک و یک و در در آنها استخوان تر قوه ملحق است زیرین آن کا و کا یک یک که آن خرد و دیگر در آنها غضاریرت استخوانهای شلج اول التصاق دارد و زیرین آن پنجه یک یک تشبیه دیگر است که در آن نایسه فوقانی غضاریرت استخوانهای ضلع دوم متصل میباشد دومی حصه در میان که بنسبت

حصه فوقانی و از تر و سخیل الشکست بر هر پهلوی شش شش نشیب دارد که در آن غضاریت الاضلاع ملحق میشود
 اما در نشیب بالائین و در زیرین این حصه نصف نصف واقع اند که در دو نشیب فوقانی نیمه تحتانی غضاریت الاضلاع
 و در دو نشیب تحتانی نیمه فوقانی غضاریت الاضلاع منتهی القاص میاید و در باقی چهار نشیب در میان که رساله
 غضاریت الاضلاع سومی و چهارمی و پنجمی و ششمی ملحق میگردد و سومی حصه تحتانی که نسبت دیگر دو حصه خردتر است
 است بمضرت الخیر شش شمار دارد و در میان بهیات خلعت میباشد گاهی نو که در وقتین و گاهی پس از شش
 یافته میشود و فرازین آن بر هر پهلوی یک یک نشیب واقع است که در آن نیمه تحتانی غضاریت الاضلاع منتهی میشود و میان
 و این استخوان را شانزده عظام یعنی چهارده ضلع و دو استخوان تر و دو اتصال میدارد و فانی ضلع استخوانهای نه ضلع بر هر
 پهلوی دوازده میباشد که است و چهار عدد است و هر یک ضلع استخوان قوسی میباشد و تیرگی قبرغه نامند اما استخوان ضلع اول
 اکثر بطول است و فانی ضلع هفت هفت یعنی چهار عدد که از جانب مقدم بواسطه غضاریت خود با عظم القاص
 پیوستگی میابد و آنرا زیر پیران اطباء یونان ضلع الصدور و مشتمل بر پنج استخوان است و حقیقه میخوانند و پنج هفت و دیگر غیر
 ده عدد که زیرین ضلع الصدور واقع اند آنرا از اتباع یونانیان ضلع الزور و عظام خلعت و گنگستانیان ضلع الکاذبین
 و بنجل و پنج هفت الاضلاع الکاذب از جانب مقدم غضاریت سه هفت فوقانی آنرا با غضاریت الاضلاع فرازین خود
 یعنی ششم از ششم و هفتم از هفتم و هشتم از هشتم پیوستگی میدارند و هفت تحتانی آنرا با کلام استخوان علاقانی باشد و غضاریت
 آنرا نوکله و آرد و بود و این ضلع الزور و هر یک کونا تر از ناف و فوق خود می باشد و ضلع آخرین اینها که از همه کوتاه تر است پیران
 اطباء یونان ضلع قصر می نامد و بنجل و ضلع دوازده هفت حقیقه که از به از جانب مؤخر ضلع است حقیقت اذیل و دهم
 یازدهم و دوازدهم یا یک یک فقره و باقی هر ضلع بل و دو فقره نشیب القاص می یابد اما استخوان بان عظم الامای
 نام دارد و در پنج لسان و پنج گلو واقع میباشد و این استخوان را جسم قدری کج است و دو کلان و دو خرد و نامند و در آن
 میدارد و در کلام استخوان پیوسته نیست اما عظام الجیمینی استخوانهای کاکچک سر و زو اکثری از پیران اطباء یونان
 هفت عدد است چهار قلعه همچو چهار جدان هر چار طرف و دو قطعه استخوان سقف و یک قطعه استخوان سطح سفلی و جمله را
 قبائل الراس خوانند و مشتمل بر پنج استخوان است و بنمایند و بعضی شصت عدد نگاه داشته و بالاتفاق یک استخوان بزرگ کاکچک عظم
 الفمخوده و دو استخوان سقف کاکچک عظام القاص و یک استخوان مقدم کاکچک عظم الجیمید و دو استخوان جدان است
 چپ را پیران اطباء یونان و مشتمل بر پنج استخوان است و بنمایند و بعضی شصت عدد نگاه داشته و بالاتفاق یک استخوان بزرگ کاکچک عظم
 و استخوانی را که در این چشم خانها واقع میباشد عظم المصفاة می نامند و در پایین عظم الفمخوده و سور است کلان میباشد که نخل از آن

راه گذشت و در عروق و الفترات داخل میشود و انگلستانیان آنرا مخرج الخلع می نامند و حصه فرازین عظم الجبهه حسیست
 و در حصه زیرین آن چشم خانها واقع شده و عظام الصدغ هر یک را از اتباع یونانیان جالینوس و موجبی بعضی
 متشرعین انگلستانیان سه حصه مقرر ساخته اند نخستین فرازین و پیشین حصه را که پس و رقیق است جزو قشر می نامند
 و دومی زیرین و پسین حصه را که بصورت سرستانند و در وسط بر یافته قشود جزو عظم خوانند و سومی حصه را که
 پایین را از عظم القحف و ججاج کلان عظم الوتد واقع است جزو حجره می نامند و هر دو گوش با اتفاق رای یونانیان
 و انگلستانیان در جزو حجره مخلوق شده و پیروان اطباء یونان و صل هر دو استخوان قحف را شیون خوانند
 و آن هر یک استخوان مذکور را دارند آنها و کا و اکاست که در یکدیگر پیوست شده و در روز هم گویند و در برای کاحک
 نزد یونانیان یکی پنج است که سه از آن حقیقی است و یکی را اکیلی می نامند و این عظم الجبهه و هر دو استخوان قحف واقع است
 و چون مقطعش انتهای اکیلی است که بر برمی نهند با کلیلی موسوم شده شکل آن مانند قوس است و دومی
 را سبی گویند و وی شباهت تیر است راست است مابین عظام القحف مستقیم واقع شده و از اسفودی نیز خوانند
 سومی را لای می نامند که شکل لام یونانی است همچو دال عربی و وی واقع است مابین مؤخر هر دو استخوان
 قحف و استخوان قحف و ده و هر دو جانب آن عظم مدنی منتهی شده و دو از آن غیر حقیقی است که آنها را روز
 قشری می نامند آن هر دو طولانی را س است است است با در سیمی کی از زمین و دیگری از بسیار یافته میشود و عظم
 نزد پیروان اطباء یونان کثیر الاضلاع سطوانی الشكل مفرط الصلابت است و در متشرعین انگلستان
 یک جسم و دو جناح صغیره و دو جناح کبیره و دو زوایا می دارند و شکل آن شبیه شپره است و عظم المصفاة و نشیب
 عظم الجبهه مابین چشم خانها واقع است و بمجانبه یک گونه مربع و در ساخت مسام دار و نازک و سبک می باشد
 اعظام الوجهی استخوانها چهره چهارده عدد است و بخلاف آنها دو استخوان عظام الالف است که استخوانهای خرد
 مستطیل شکل اند و بیج نبینی از آنها مرکب میشود و دو استخوان عظام الفاک لاطلی است که هر یک استخوان
 یک جسم و چهار زوایا دارد و جسم آنها بمجانبه قدری مثلث و از اندرون محوف می باشد و چهار سطح در آن
 معین میشود و دو استخوانها عظام الدعی است که این استخوانها قدری مشابهاست بناخن میدارند و پیش
 استخوان مصفات بر درونی زوایای چشم خانها واقع اند و دو استخوان عظام الوجه است که استخوان خیاره
 می نامند و بر حصه بیرونی و زیرین چشم خانها واقع اند و در هر یک دو سطح و چهار زوایا یافته قشود و دو
 عظام الحناک است که بیرونی و دیوار حصه مؤخر لقبان الالف از آنها مرکب میشود و حصه زیرین اینها

بازو و انگ الا علی شمول شده در ساخت خاک سخت و حصه فرائین در ساخت حنن چشم خانها داخل است
 و دو عظام الماشاشی الاسفل است که این استخوان بصورت بسیار مشابیهت میدارند و بجایه نازک و سبک
 و مسام داری باشد و بر پهلوی حصه زیرین ثقبان الانف واقع اند و یکی عظم الوتیره است که بطریق
 باریک اندرون می بصورت جدار واقع است و یکی عظم الفك الاسفل است که بصورت غل سبب واقع
 شده و یک جسم دو شاخ دارد و در جسم آن بیرونی و درونی و سطح و بالائین و زیرین دو کناره یافته میشود
 و در کناره بالایی آن سوراخهای انسان آشکار بود و وسط کناره زیرین آن که مدور می باشد و قرن نامند
 و باید دانست که مخبر یعنی چشم خانها بر حصه فرائین چهره واقع اند و ثقبان الانف یعنی مناک
 بینی باین و تحت چشم خانها وقوع یافته و دو سوراخ پیشین اینها را مخبر مقدم و دو سوراخ پسین مخبر الخضر
 می نامند و عظام الحنجر و عظام الوجه بزرگ در روز با یکدیگر پیوستگی یافته اند که تفصیل بعضی در روز که چاکت متع
 یونانیان نگاشته اند و میان پیوستگی این استخوانها و میان جمله روز باز در شرح انگلستان مفصل مرقوم است اما چون
 طوالت داشت و این مختصر گنجایش پذیر نیست فرو گذاشت شد ا عظام الاذنین یعنی استخوانهای هر دو گوش
 شش عدد است در هر گوش سه عدد که اول آنها را عظم الفطیس و دومی را عظم السدانی و سومی را عظم الکرکابی می نامند
 و این استخوانها باین طبقه طبل الاذن و مقام پوشیده درونی اذن ارتباط میدارند که عظم الفطیس جانب
 بیرون عظم الکرکابی جانب اندرون عظم السدانی باین هر دو واقع می باشد و با سه رباطات اندرون جزئی
 چه عظم الصدغ مربوط بود اما انسان بینی و دندان سی و دو عدد می باشد و بخلاف آنها هشت دندان پیشین را که
 در هر یک فک چهار کوزه اند انسان لثیا خوانند و چهار دندان بعد از آن را که در هر یک فک دو و دو بر هر دو
 شایا مکرز اند انسان الانیاب گویند و هشت دندان پس از آن که در هر یک فک چهار چهار و عدد بطرف راست و دو
 عدد بطرف چپ مکرز اند انسان الطواحن مقدم نامند و دوازده دندان بعد از آن را که در هر یک فک
 شش سه عدد بطرف راست و سه عدد بطرف چپ مکرز اند انسان الطواحن الخضر گویند و ازینها هشت
 اخیر را که دو فوقانی و دو تحتانی یک یک بطرف راست و یک یک بطرف چپ واقع است فواجد و
 دندان خروماند و باید دانست که دندان شیر هر یک طفل را در مختلف الا زمانه بروز میکنند و
 نخست شایای زیرین بطور می آیند اما بعضی اطفال پس از عمر شش ماه تخمینا بر آمدن آغاز شد
 تا عمر دو سال تمامی می بر آیند و دندان پایدار پس از عمر شش یا هفت سال بر آمدن آغازیده است سال

و ایست دو دو سال تخمیناً یکی می برآید اما عظم الترقوه یعنی استخوان چپ گردن که پهنی مغسلی نامند دو عدد است
یک پاره جانب راست و یک پاره جانب چپ این استخوانها حصه فوقانی استخوان صدر و موب واقع است چنانچه
راس درونی آنرا که بازوهای حصه فوقانی عظم القص پیوستگی دارند تحت و ابل مقدم و راس برونی آنها که
بازوای عظم الكتف لمتصق اند فوق و ابل بخور می باشند اما عظم الكتف یعنی استخوان شانده دو عدد است یک جانب
راست و یک جانب چپ و این استخوانها مفطح و مثلث بر پشت و پهلوی صدر را از ابتدای ضلع دو بین لغتا
ضلع هفتمین واقع است و درین استخوانهای مقدم و مؤخر و وسط و فرازین و زیرین و پسین سه کناره و پیشین
و فرازین و زیرین سه زاویه یافته میشود و زوایای این استخوانها را که با آنها راسهای بیرونی عظم الترقوه پیوستگی یافته
پیروان اطبای یونان اخرم و منظار الزراب نامند و آنچه بر پشت این استخوانها همچو دار بلند می واقع است آنرا
قلعه الكتف گویند و این استخوانها با دو استخوان یعنی عظم الترقوه و عظم العضد پیوستگی دارد اما عظم العضد یعنی استخوان
بازو دو عدد است که هر دو جانب یکی است و این استخوانها در راست از جانب انسی مقعر و از جانب حشی محدب جسم
اینها در حصه فوقانی مثلث و در حصه تحتانی مفطح می باشد و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم الكتف و از راسهای
زیرین با استخوانهای زنده سفلی و زنده علی ارتباط دارد اما زنده الاصل نیز دو عدد است و این استخوانها مثلث جسم
و راست که هر دو در یک ساعد که آنرا ذراع نیز گویند جانب درونی واقع باشد و از راسهای فوقانی با حصه
درونی مقعر استخوانهای عظم العضد پیوستگی یافته مفصل مرفق مرتب می سازد و باقی سراسر در طول بازند الا علی
پیوستگی دارد اما زنده الا علی نیز دو عدد است و این استخوانها هر دو در یک ساعد واقع بود و جسم مثلث
و بازند که سطح و سه کناره در آن یافته میشود و از راسهای فرازین با استخوانهای عظم العضد و از راسهای زیرین
بزرگترین یک خط دارد و حصه بیرونی و درونی منقسم شده با استخوانهای عظم الزورقی و عظم الدالی راسخ ارتباط دارد
و جانب درونی راسهای زیرین یک یک نشیب آشکار بود که در آن راسهای زیرین استخوانهای زنده الاصل
التصاق می یابد اما عظام الرشح که پهنی کلانی گویند در هر دو جانب هشت استخوان اند که جمعه شانزده بود
و در هر جانب هشت عدد آنها در دو وصف یا ترتیب سلسله دار یا یک یک مفرط می باشند که از استخوانها
قطار اول نخستین عظم الزورقی است که گونه ناشی مشابهت دارد و این جانب بیرونی راسخ واقع است و با
استخوانهای زنده الا علی و عظم الدالی و عظم الکبیر و عظم الحینی عظم شیعین پیوستگی دارد و درونی عظم الدالی است که بر
پهلوی درونی عظم الزورقی واقع است و این با استخوانهای زنده الا علی و عظم الزورقی و عظم السفینی و عظم الکبیر

و عظم شخصی پیشگی دارد و عظم سفینه است که در میان عظم الملای عظم الکرسی و عظم شخصی استخوان پنجم بر روی عظم شخصی واقع است و با استخوانهای مذکور پیشگی دارد و چهار عظم الکرسی است که بلایه کمره مشابهت دارد و صرف با استخوان عظم شخصی ارتباط می یابد و از استخوانهای قطار دومی اول عظم المعینه است که جانب برونی و بیرونی واقع است با چهار استخوان استخوانها اول دوم عظام المشط الیه یک عظم الزرقی و یک عظم شبیه عین پیشگی دارد و دومی عظم شبیه عین است که نسبت عظم المعینه خرد تر است با چهار استخوان یعنی یکی عظم المعینه و دوم عظم الزرقی و سوم عظم الکبیر و چهارم استخوان و دوم عظام المشط مرتبط میشود سوم عظم الکبیر است که از جمله استخوانها راس کلان تر است و با هفت استخوان یعنی عظم الزرقی و عظم الملای و عظم شبیه عین و عظم شخصی دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط الیه مرتبط میشود چهار عظم شخصی است و این با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم الملای و عظم شخصی و چهارم و پنجم استخوانهای مشط الیه پیشگی دارد و اعظام المشط الیه یعنی کف دست و هر دو جانب پنج عدد است که جمله ده عدد باشد و استخوان اول اینها که نسبت دیگران خرد تر و سطحی است با دو استخوان یعنی عظم المعینه و یک استخوان سلامیه و استخوان دوم اینها که راس بالای آن از استخوانهای فوقانی دیگران کلان تر می باشد با پنج استخوان یعنی عظم المعینه و عظم شبیه عین و عظم الکبیر و سوم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان سوم اینها که جانب برونی راس فوقانی آن یک زائده نوک دارد و سه پستی لطیف بر راس مذکور واقع می باشد با چهار استخوان یعنی عظم الکبیر و دوم و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان چهارم اینها که بر راس فوقانی آن صرف پستی لطیف باشد با پنج استخوان یعنی عظم الکبیر و عظم شخصی و سوم و پنجم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و استخوان پنجم اینها که بر راس فزاین آن دو پستی اندکی یافته شود با سه استخوان یعنی عظم شخصی و چهارم استخوان جماعت خود و یک سلامیه و باطام میزند اعظام السلامیات الیه یعنی انگشتان دست و هر دو جانب چهارده عدد و که جمله است دشت عدد باشد و در انگشت زرد پاره و در باقی چهار انگشتان سه سه پاره می باشد و این استخوان پاره قطار اول کلان و راسهای فوقانی آنها مقعر و راسهای تحتانی در هر دو پهلو محدب و این مجوف و قطار دوم از آن خرد تر و راسهای تحتانی آنها پشته بر راسهای زیرین قطار اول و قطار سوم از همه خرد تر و راسهای زیرین آنها پس بلای شکل می باشد که ناختمای آنها پیوستگی دارند و استخوان پاره ای قطار اول از جانب فوقانی با استخوانها عظام المشط الیه و از طرف تحتانی با استخوانهای قطار دوم خود و استخوان پاره ای قطار دوم با استخوان پاره ای قطار اول و سوم خود و استخوان پاره ای قطار سوم صرف با استخوان پاره ای قطار دوم خود و اتصال میدارند اعظام مسمانیه بدین وجهت اند و هر دو دست یعنی در هر دست یک یک جفت که جمله چهار عدد

فی باشد تا عظم الورک در هر یک سرین کیست که دو عدد باشد و هر یک استخوان مذکور بقطعه لا اسم که شهرت
 دارد و در بیشتر حدین انگلستان اتفاق پیروان اطباء یونان بجهت تقسیم شده اسامی جدا گانه دارد چنانچه
 جبهه طرف چشمی یعنی فرازین را که مفرط است و از آن بلند ی درک مرتب میشود و عظم الحرقه نامند و جبهه طرف
 انشی یعنی زیرین را که هنگام نشستن بر جای نشستگی میشود عظم العجب و جبهه قد را که بر پیش درک و در افق
 عظم المعانی می خوانند و این استخوانها با عظم العجز و عظم الفخ و پیوستگی میدارد و پیروان اطباء یونان عظم الحرقه
 یا اسطوخودوس و عظم العجب را حق الورک نیز می نامند و باید دانست که درک از چهار استخوان دو استخوان است
 از عجب و یک استخوان عجز و یک استخوان عصب مرکب است با عظم القحف یعنی استخوان ران در هر دو جانب
 و این کیست که دو عدد باشد و این استخوانهای دراز است که جسم آنها از جانب قد ام یعنی چشمی و عجب و از جانب
 خلف یعنی انشی مقعر می باشد و هر یک از راس فوقانی در حق الورک از راس تحتانی با استخوانهای قصبه الکبری عظم القحف
 اتصال میدارد و عظم الفخ که بر روی ران است که بقایای آئینه را قوی نامند و در هر دو جانب کیست که دو عدد باشد و در هر
 ازین استخوانها دو سطح و در راس می باشد چنانچه سطح بیرونی عجب و سطح درونی المس در راس فوقانی پس
 و در راس تحتانی مخروطی یافته میشود و عظم القحف پیوستگی دارد با عظام الساق که جهت پندلی گوشت در
 هر دو جانب دو استخوان است که چهار عدد باشد و یکی راقصه الکبری و دیگری راقصه الصغری می نامند اما
 قصبه الکبری که جانب انشی یعنی درونی ساق واقع است استخوانی است و دراز و جسم مثلث دارد و از راس فوقانی
 که سطح و مخروطی باشد با استخوان عظم القحف از راس تحتانی که به نسبت فوقانی آن خرد و مربع باشد با استخوانها
 قصبه الصغری عظم العقب پیوستگی می یابد و قصبه الصغری که جانب چشمی یعنی بیرونی ساق واقع است به درازی
 با قصبه الکبری مساوی و در بطری از وی کمتر باشد و جسم مثلث دارد که در آن سطح و سه کناره یافته میشود
 و از راس فرازین که سطح و کمان می باشد بذریعہ کشیدگی استخوان قصبه الکبری پیوستگی دارد و از راس فرودین
 که پس دراز و قدری بیضی و سطح درونی آن و هم مثلث می باشد با عظم العقب می پیوندد و با عظام القحف
 در هر دو جانب هفت هفت است که چهار عدد و عدد و پنجه هفت استخوان مذکور اول عظم العقب است که
 در آن فرازین و زیرین دو سطح و درونی و بیرونی دو کناره و مقدم و مؤخر و راس یافته میشود با چهار استخوانهای
 مفصله ذیل یعنی قصبه الکبری و قصبه الصغری و عظم العقب و عظم الزورق ارتباط دارد و عظم العقب است که در آن
 فوقانی و تحتانی و درونی و بیرونی چهار سطح و مقدم و مؤخر و راس یافته میشود و با دو استخوان مندرجه تحت

یعنی عظم الکعب عظم الزدی اتصال دارد و سومی عظم الزدی است که در آن مقدم و مؤخر و سطح و فوقانی و تحتانی دو
کناره و برونی و درونی دوراس یافته میشود و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الکعب عظم الزدی و هر سه
عظم السفینی ارتباط دارد چهارمی عظم السفینی الانسی است که در آن درونی و برونی و مقدم و مؤخر چهار سطح و فوقانی
و تحتانی دوراس یافته میشود و با چهار استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزدی و عظم السفینی الوسطی و اول و دوم
عظام مشط القدم ارتباط دارد پنجم عظم السفینی الوسطی است که در آن مقدم و مؤخر و درونی و برونی چهار سطح دارد
و فوازین و زیرین دوراس یافته میشود و به نسبت عظم السفینی الانسی و وحشی خرد تر است و با چهار استخوان هندسیست
تحت یعنی عظم الزدی و عظم السفینی الانسی و عظم السفینی الوحشی و دوم استخوان مشط القدم ارتباط دارد شش
عظم السفینی الوحشی است که از عظم السفینی الوسطی کلان تر دارد عظم السفینی الانسی خرد تر میباشد و در آن مطابق عظم السفینی
الوسطی هم چهار سطح و دوراس یافته میشود و با شش استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزدی و عظم السفینی الوسطی و
عظم الزدی و دوم و سوم و چهارم استخوانهای مشط القدم ارتباط دارد و پنجم عظم الزدی است که برون کم از
و پیش عظم الکعب و قسمت و در آن شش سطح فوقانی و تحتانی و برونی و درونی و مقدم و مؤخر یافته میشود
و با پنج استخوانهای مفصله ذیل یعنی عظم الزدی و عظم الکعب و عظم السفینی الوحشی و چهارم و پنجم استخوان مشط القدم
ارتباط دارد و اعظام مشط القدم یعنی استخوانهای کف پا در هر یک جانب پنج است که جمله ده عدد باشد و در هر یک
استخوان مذکور یک جسم مثلث از جانب فوازین محدب و از طرف زیرین موج و دوراس می باشد اول استخوان
اینها از همه خرد و وسطی می باشد و بعد استخوان یعنی عظم السفینی الانسی و یک استخوان سلامیه و گاهی استخوان
دوم مشط القدم است و دوم استخوان اینها که نسبت همه دراز تر بود و با پنج استخوان مفصله ذیل یعنی هر سه استخوان
سفینه و سوم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه و گاهی استخوان اول مشط اتصال می یابد و سوم
استخوان اینها که نسبت دوم خرد تر باشد و با چهار استخوان مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوسطی و دوم و چهارم
استخوان مشط و یک استخوان سلامیه می پیوندد و چهارم استخوان اینها که از همه خرد تر باشد و با پنج استخوان
مفصله ذیل یعنی عظم السفینی الوحشی و عظم الزدی و سوم و پنجم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه پیوستگی
یابد و پنجم استخوان اینها با شش استخوان مفصله ذیل یعنی عظم الزدی و چهارم استخوان مشط و یک استخوان سلامیه
مرتبط می باشد و اعظام سلامیات القدم یعنی استخوانهای انگشتان پای در هر دو جانب چهارده چارده
است که جمله نسبت و مهشت عدد باشد و پنجاه چارده عدد استخوان پایهای مذکور را به نام ده عدد دور

و فقره اول عنق و مفصل عظام الصدغ و عظام الفكين و مفصل بائین قصبه الکبری و قصبه الصغری و نحو
آن قانی مختصاریست که واحد آن غضروف است نزد اتباع اطباء یونان غضروف جنبی است این جنس اللون
نرم تر از استخوان و صلب تر از سایر اعضای دیگر و گوشت یافته بعضی آن نابار احسن اتصال عضله و پی نرم استخوان
چنانچه بر سر آبی اضلاع و بر سر کتفین پدید است و در اجخان دینی و گوش و قصبه ریه و تنهای عظم القصر و عین الکرنه
واقع است و هر یک در اعضای مذکوره بهر غرضی که حاجت بدان بود تودع گشته و اطباء انگلستان غضروف را
قسم مقرر ساخته اند که غضروف حقیقه که سفید قدری کبودی مائل می باشد و آن همچو غضارین رانهای اضلاع
و غضروف انجری و غضارین خجیره ترسید و عاتیه و طر جالبه و شانه های قصبه ریه و غضارین انت است و دومی
غضروف شبکیه که قدری نرم و سام داری باشد و آن مانند غضارین اذین و اجخان و غضروف بکینه خجیره است
سومی غضروف ریشه دار که اکثر در مفصل جهت مضبوطی و خم و چم آنها واقع اند ثالثا او بار که واحد آن و سرت
نزد اتباع اطباء یونان او مار اجات یافته اند از اطراف لحم عضل اتصال یافته اند با عضای متحرکه و شایع
است در لون و طبع و مطاوعت در قبول حرکات مختلفه و متوسط است و لیست عصب صلابت باط و فی حسی
حرکات است و طرف آخر آنها که مقابل نیست آنهاست با عضای متحرکه لاتی و متصل میگرد و اجزایاب و استرهای اعضا
بوساطت آنهاست چرا که مبداء ظهور حرکت اعضای عضلات اند و عضلات با استخوانها بدریغ او مار اتصال میدارد
هرگاه عضله متشنج و جمع میگرد و در جمع مبداء خودی نماید و از نیز متشنج می کشیده میشوند و عضله را سبک شد و هرگاه
منبسط میگرد و در بخلاف مبداء اراج میشود و از مار سترخی میشوند و از مار بعضی مستحیدر بعضی عریض بعضی زائد
فی العرض می باشد و ازینا بنا ساط در اعضا و سید بهر و القابض و الباسط هوانه را بایع رابطات که
واحد آن رابط است نزدیک و آن اطباء یونان رابطات شبیه با عصاب اند در لون و قوام لیکن بیاض صلابت
رابط بیشتر از بیاض و صلابت عصب است و مراد از صلابت آن عسر لا انفصال است نه عدم الاعتاط با با
بعضی می آید از نظام بوی عضلات و مراد از ساز و عضلات را بعظام و بعضی ربطی می دهند میان طرفین عظام
مفاصل و بایان عضوبی دیگر آنچه عضوبی را بعضوبی می بندد آنرا العزلی عصب و بفارسی پی می نامند
و جرم رابطات بی حس است و تشعیر انگلستان رابط را چهار قسم مقرر ساخته اند اول رابطات محیطه مفاصل
همچو رابطات محیطه انچه و شواخص فقرات و مانند آن دوم رابطات المنصقه مفاصل مانند رابطات عامه و فقره
که در طول قدام و خلف آن واقع است و نحو آن سوم رابطات متوسطه مفاصل همچو رابطهای بائین فقرات

و باین عظام بعض دابین عظام الرسغ و مانند آن چهارم رباطات عرضیه میجو رباطهای عرضیه باین عضلات
الاضلاع و فکال پشت و اشال آن و تفصیل رباطات و تشریح انگلستانیان مرقوم است اما چونکه مترنزل
بود و چندان ضروری ندانست بر اختصار بند نمود تا مس عضلات که واحد آن عضله است نزد پیران طبای
یونان عضلات مرکب است از لحم خالص و اعصاب و رباطات و غشا و منفعت آنها حرکت دادن اعضا را
وقت اراده طبع بواسطه معاونت اوتار مر آنها را و کسوت عظام و وقایع حرارت غریزی در بدن و منع تحلیل
و است و جمیع عضلات بدن نزد بعضی پانصد و بیست و دو و نزد بعضی پانصد و بیست و هفت و نزد جالینوس
پانصد و بیست و نه است آنرا و تشریحین انگلستان عضلات مرکب از سه قسم ریشهای لحمی و غشائی است و دو قسم
مقرر شده یکی اختیاری و دومی غیر اختیاری و عضلات غیر اختیاری در اعضای اندرونی واقع اند و جمیع عضلات
آنچه نام دارد و دوسم المعاینه است و شمار می آید که مطابق تشریح انگلستانیان در ذیل مفصل نگاشته میشود
باید دانست که تشریحین انگلستان عضلات همگی بدن انسان را برای سهولت بیان در پنج تخصیص کلان
مقسم ساخته اند اولین عضلات سروچه و دومی عضلات غش و نخچه و سومی عضلات جسد چهارمی عضلات اطراف
فوقانی پنج عضلات اطراف تحتانی نخستین عضلات سروچه و داینها در پشت جماعت تقسیم میکنند اول جماعت
عضله کاکچک و در کاکچک راس صرف یک عضله است که آنرا قحدر و جهیه می نامند ثانی جماعت عضلات
حشم زیرین عظم انچه و درین جماعت سه عضله است که یکی را محیط الجفن و دومی را مبرقه السحابه و سومی را
را جازقه الجفن می نامند ثالث جماعت عضلات متعلقه عینین و درین جماعت هفت عضله است که اولین
چشم خانیا یافته میشود و اول را رافعه الجفن الاعلی و دوم را مستقیمه العین و سوم را مستقیمه السفلی العین و
چهارم را مستقیمه انیه العین و پنجم را مستقیمه وحشیه العین و ششم را مبرقه علیا العین و هفتم را مبرقه سفلی العین بخوانند
زایع جماعت عضلات انف و درین گروه چهار عضله است که در اطراف انف واقع اند و اول جماعت آنرا
مخروطیه النقیه و دوم را صاعقه الجناحتین و لالاف و سوم را مبرقه الجناحتین و لالاف و چهارم را خافضه الجناحتین
لالاف می نامند ششم جماعت عضلات شفت فوقانی و درین گروه شش عضله است و اول را محیط الفم
و دوم را رافعه الشفه العلیا و الجناحتین و لالاف و سوم را رافعه الشفه العلیا و چهارم را رافعه الزاویه الفم و پنجم را
نزدبیه کبیره و ششم را زوویه صغیره میگویند سادس جماعت عضلات شفت تحتانی و درین گروه چهار عضله است
که در اطراف لب زیرین واقع اند و اول را خافضه الشفه السفلی و دوم را رافعه الشفه السفلی و سوم را

خافضه الزاوية القوم و چهارم اقسام القوم می نامند شایع جماعت عضلات فکین و درین پنج عضله است که با فک بالا علی و فک
 الاسفل متعلق اند و اول را عضله المصغ و دوم را عضله التصغ و سوم را انحراف البوق و چهارم را جناحیه و حشیه
 و پنجم را جناحیه السیه می گویند ششم جماعت عضلات اذین و درین گروه سه عضله است که در اطراف هر واحد
 گوش واقع اند یکی را اذنیه الاعلی و دوم را اذنیه المقدم و سوم را اذنیه المؤخر می خوانند و عضلات عنق و خنجر و
 هم در پشت جماعت توزع می یابد اول جماعت عضله های ظاهر و عنق و درین گروه دو عضله اند که یکی را حقیقه
 و دوم را قتیفه تر قویه حلیه می نامند دوم جماعت عضله های باطنی و خنجر و درین گروه چهار عضله اند که یکی را قتیفه
 و دومی را قتیفه تر سه و سومی را تریه لایسه و چهارمی را قتیفه لایسه می خوانند ششم جماعت عضلات رافعه عظم اللامی درین
 گروه چهار عضله اند که یکی را اذات البطین و دوم را یلیه لایسه و سوم را طوا حیه لایسه و چهارم را اذنیه لایسه می گویند
 چهارم جماعت عضلات لسان و درین گروه پنج عضله اند که با لسان متعلق اند و اول را اذنیه لایسه لسانیه و دوم را
 لایسه لسانیه و سوم را لسانیه و چهارم را یلیه لسانیه و پنجم را حلیه لسانیه می نامند پنجم جماعت عضلات بلعوم و درین
 گروه پنج عضله اند که یکی را مضیق سفلی للبلعوم و دوم را مضیق وسطی للبلعوم و سوم را مضیق علیا للبلعوم و چهارم
 میله بلعومیه و پنجم را حلیه بلعومیه می خوانند ششم جماعت عضلات تنگ المس و درین گروه هم پنج عضله اند که یکی
 را رافعه حلیه و دوم را حارقه الحک و سوم را مفرد الهات و چهارم را حلیه لسانیه و پنجم را حلیه بلعومیه می گویند ششم
 جماعت عضله های خنجره خاص و درین گروه هشت عضله اند که اول را حلیه تریه و دوم را تریه طریه و سوم
 حلیه طریه و چهارم را حلیه طریه و پنجم را حلیه طریه و ششم را حلیه طریه و هفتم را حلیه طریه و هشتم را حلیه طریه
 سنی می نامند و سه عضله اخیر یعنی ششم و هفتم و هشتم با غضروف بکیه علاقه می دارند و ششم جماعت عضله های غائر و عنق
 و درین گروه هفت عضله اند که در مقدم و خپین عنق واقع اند یکی را مستقیمه راسیه بقدره کبیره و دوم را مستقیمه راسیه بقدره
 صغیره و سوم را مستقیمه راسیه بانبیه چهارم را طویل العنق و پنجم را انحطاط ضلع المقدم و ششم را انحطاط ضلع البوق و هفتم را انحطاط ضلع
 المؤخر و این اند عضلات جسمه چهار جماعت تقسیم شده و اول جماعت عضلات مقدم و خپین و دوم جماعت عضلات شکم
 سوم جماعت عضلات پشت چهارم جماعت عضلات عجان یعنی پوست لاین فوطه و غیر آن نخستین جماعت عضلات
 مقدم و خپین و درین گروه هشت نوع عضله اند که اول را صغیره کبیره و دوم را صغیره صغیره و سوم را راقیه و چهارم را
 مناریه و پنجم را صغیره ظاهره و ششم را صغیره ثائرة و هفتم را صغیره انحناء و هشتم را قتیفه میان تنائی جماعت عضلات
 البطن درین گروه ده عضلات اند که شش از آنها در شکم چهار در جوف شکم واقع اند و نخستین شش عضلات بیرونی شکم و اول

آنرا نور بظاهر و بطبیعه و دوم را سور به غائر و بطبیعه و سوم را متعلق و چهارم را عرضیه بطبیعه پنجم را مستقیمه بطبیعه و ششم
 را غریزیه بطبیعه میخوانند و می چنان عضلات درونی شکم داول آنرا مزاجیه قطنیه و دوم را قطنیه کبیره و سوم را قطنیه
 و چهارمی را حرقیه غائر می نامند ثالث جماعت عضلات الصلب و عضله ای مؤخر عنق هم درین جماعت داخل
 اند و این عضلات را شش طبق است و در طبق اولین دو عضله است که یکی را معینه و دوم را عرضیه صلبیه می گویند
 و در طبق دومین سه عضله است که یکی را رافعه زاویه الكتف و دوم را شیبیه معینه صغیره و سوم را شیبیه معینه کبیره خوانند
 و در طبق سوم چهار عضله است که اول را فشاریه مؤخره کلیا و دوم را فشاریه مؤخره سفلی و سوم را جبریه و رابعیه چهارم
 را جبریه عقیقه نامند و در طبق چهارم سه عضله اند که اول را عجزیه قطنیه و دوم را عجزیه قطنیه و سوم را عقیقه قضاویه
 و چهارم را طویله صلبیه پنجم را عرضیه عقیقه و ششم را عقیقه حلیه و هفتم را فشاریه صلبیه و هشتم را قارعه عقیقه و نهم را صغیره گویند
 و در طبق پنجم شش عضله اند که اول را قارعه نصفیه و دوم را قارعه نصفیه صلبیه و سوم را شیبیه راسیه
 مؤخره کبیره چهارم را مستقیمه راسیه مؤخره صغیره و پنجم را سور به سطح الاکراس و ششم را سور به طایلا الاکراس نامند و در طبق ششم
 هفت قسم عضله اند که قسم اول را ذات الشفائق گویند و قسم دوم و سوم اینها نام ندارد و قسم چهارم را سانیات و قسم
 پنجم را جاحیات و قسم ششم را رافات الاضلاع و قسم هفتم را عجزیه و حصصیه مؤخره یا باسطه العصب می نامند
 رابع جماعت عضلات عجان یعنی وسعت مابین فوطه و مقعد و غیر آن و این عضلات را دو قسم است یکی آنکه
 بالآلات تناسل تعلق دارند و دوم آنکه با مقعد تعلق اند و قسم اول چهار عضله اند که اول آنرا مسارقه المیوئل و یا
 مخرقه المنی و دوم را موجیه الاشاره للقصیب و سوم را عرضیه عجانیه و چهارم را ضاعطه الاحلیل میخوانند و قسم دوم
 پنج عضله اند که اول را محیط المقعد ظاهر و دوم را محیط المقعد غائر و سوم را رافعه المقعد و چهارم را عصبیه پنجم
 را عجزیه عصبیه مقدمه یا قابضه العصب می نامند و در سوان پنج جاعه عضله قسم اول بمقابله دو عضله اول و
 ثانی و دو عضله مفصله ذیل می باشد که یکی را محیط النظر یا محیط العنق الرحم و دوم را موجیه الاشاره للنظر گویند
 و عضلات اطراف فرازین هر واحد را در چهار جماعت تقسیم می سازند اول جماعت عضلات شانه ثانی جماعت
 عضلات بازو ثالث جماعت عضلات ساعد رابع جماعت عضلات البید نخستین جماعت عضلات شانه و درین
 گروه شش عضله اند که اول آنرا شمش و دوم را کیفیه تحانیه و سوم را عینیه کیفیه و قاضیه چهارم را عینیه کیفیه تحانیه پنجم را شیبیه
 و ششم را مستقیمه کبیره می نامند ثانی جماعت عضلات بازو و درین گروه چهار عضله اند که سه در مقدم بازو و یک
 در مؤخره و اربع می باشد داول را فشاریه عصبیه و دوم را ذات الارسین للعصه و سوم را عصبیه مقدمه

و چهارم را که مؤخر از واقع بود ذات ثلثه الرأس للعصه میخوانند ثالث جماعت عضلات ساعدین گروه را به حصه
 مفترمی کنند حصه اول آنکه در جانب مقدم ساعد واقع اند و حصه دوم آنکه در طرف مؤخر ساعد واقع
 یانسته و از حصه اول را در دو گروه تقسیم می سازند گروه نخستین عضلات ظاهر است و از آنها اول را که به دور لزند
 الاعلی و دوم را قابضه للزند الاعلی و الرسخ و سوم را قفیه طویلیه و چهارم را قابضه ظاهره للاصابع الیه و پنجم را قابضه
 للزند الاسفل و الرسخ می نامند و گروه ثانی عضلات عارضه است و از آنها اول را قابضه عارضه للاصابع الیه
 و دوم را قابضه طویلیه لاهام الید و سوم را یکبریه معیه للزند الاعلی می گویند و حصه دوم را نیز در دو گروه تقسیم
 می سازند و گروه اول عضلات ظاهره است که یکی آنها را باطنه طویلیه للزند الاعلی و دوم را باطنه طویلیه للزند الاسفل
 و الرسخ و سوم را باطنه قفیه للزند الاعلی و الرسخ و چهارمی را باطنه عامه للاصابع الیه و پنجم را باطنه انحصار و ششم
 را باطنه للزند الاسفل و الرسخ و مفترم را مرفقیه می خوانند و گروه دوم عضلات عارضه است و از آنها اول را باطنه قصیره
 للزند الاعلی و دوم را باطنه للعظم المشط الیهام الید و سوم را باطنه اولی الیهام الید و چهارم را باطنه ثانیه الیهام
 الید و پنجم را باطنه للسیاه می نامند و رابع جماعت عضلات دست و این جماعت را در بر رونی و درونی و درمیانی
 سه گروه تقسیم می سازند نخستین گروه بر رونی و درین گروه چهار عضله اند که اول آنها را سبعة الیهام الید و دوم را
 قابضه للعظم المشط الیهام الید و سوم را قابضه قصیره الیهام الید و چهارمی را مقربة الیهام الید می خوانند
 و دوم گروه درونی و درین گروه هم چهار عضله اند و از آنها اول را قفیه قصیره و دوم را سبعة للخصر الید و سوم را قابضه
 قصیره للخصر الید و چهارم را مقربة للخصر الید می نامند و سوم گروه درمیانی و درین گروه سه عضله اند و قسم اول
 را دو دیاهه الیه گویند و این در شمار چهار عدد اند و قسم دوم را متوسطات قفیه الیه خوانند و این در شمار سه عدد اند
 و قسم سوم را متوسطات ظهر الیه نامند و این در شمار چهار عدد اند و عضلات اطراف زیرین بر واحد را هم در چهار
 جماعت تقسیم می کنند اول جماعت عضلات الورك ثانی جماعت عضلات ران ثالث جماعت عضلات
 ساق رابع جماعت عضلات قدیم نخستین جماعت عضلات الورك و درین جماعت سه عضله اند که اول را وکریه
 کبری و دوم را وکریه وسطی و سوم را وکریه صغری و چهارم را صنوبریه و پنجم را قوا امیه اعلی و ششم را غلافیه عارضه
 و مفترم را قوا امیه اسفل و ششم را غلافیه ظاهره و پنجم را مرفقیه مخدیه می نامند ثانی جماعت عضلات ران و درین
 جماعت پانزده عضله اند که هفت از آنها در مقدم ران و پنج جانب درونی و سه در پسین واقع اند
 اول جماعت پیشین ران و از آنها نخستین را حازقه علات الفخذ و دوم را عضله الخیط و سوم را

مستقیمه فذیه و چهارم را عظیمه و حشیه و پنجم را عظیمه السیه و ششم را ساقیه و هفتم را ساقیه تخمیه می خوانند
دومی عضلات درونی این داندل آنها را عانیه و دوم را مقربیه طریقه لغزه و سوم را مقربیه قصیره لغزه و چهارم را مقربیه کبیره
لغزه و پنجم را رقیعیه می گویند سومی عضلات مؤخران و اول را ذات الراسین لغزه و دوم رشت و سوم
رائعفت الغشامی است ثالث جماعت عضلات ساق و این عضلات را در دو گروه مقیم و مؤخر مقیم می سازند
نخستین گروه اول مقدم که در پیش و دپلوی رودنی ساق واقع اند شش عضله اند و ازینها اول را مقدمه
للقبضه الکبری و دوم را باسطه طویله لاصابع القدم و سوم را باسطه خاصه لابهام القدم و چهارم انالته
للقبضه الصغری و پنجم را طریقه اللقبضه الصغری و ششم را قصیره اللقبضه الصغری می خوانند دوم گروه مؤخر
و این گروه را در دو طبق ظاهره و غائره تقسیم می سازند نخستین طبق ظاهره و درین سه عضله اند که اول اینها را
بطنیفه و دوم را انحصیه و سوم را مکیه می گویند و دومی را طبق غائره و درین چهار عضله اند و اول اینها را انحصیه
و دوم را قابضه طویله لابهام القدم و سوم را قابضه طویله لاصابع القدم و چهارم را مقربیه اللقبضه الکبری می نامند
و این جماعت عضلات القدم و این عضلات را در دو گروه مقیم می سازند گروه نخستین عضلات پشت قدم و گروه
دوم عضلات نخس قدم و اول عضلات گروه اولین یعنی پشت قدم و دوم اند که قدم اول آنرا باسطه قصیره لاصابع القدم
و قسم دوم آنرا متوسطات ظهر القدم می خوانند و این قسم دوم در شمار چهار عضله باشد ثانی عضلات گروه دومین یعنی
انخص قدم و این گروه را در چهار طبق توزیع می کنند طبق اول سه عضله دارد که اول آنرا بمعدده لابهام القدم و دوم
را بمعدده لمخضر القدم و سوم را قابضه قصیره لاصابع القدم می گویند و طبق دوم دو عضله دارد که اول اللقبضه مدیه
و دوم او دیات القدم می نامند و این عضلات دو دیات مطابق عضلات یید در شمار چهار می باشد و طبق سوم
چهار عضله دارد که اول را قابضه قصیره لابهام القدم و دوم را مقربیه لابهام القدم و سوم را عریضیه و تدریه
و چهارم را قابضه قصیره لمخضر و از این طبق چهارم سه عضله خرد دارد که آنها را متوسطات کفیه القدم می گویند
سادس اعصاب که واحد آن عصب است عصب نخاع اطباء یونان جرئی است مفید لیلین در حسن لطافت و خم
و در ترشدن و جلب در تفصال و یخستن و در تخرج اعصاب بار در طلب است و همه اعصاب صحت اند از اذی که بخشم آمده و در
التقایی صلیبی محل نز با صره شده و بعضی بجزئه آنها را در وجود است و عصب اینچ از دماغ ناشی شده جوهر آنها لیلین است
و باز آنکه از مقدم و غ رسته جوهر آنها لیلین است از آنها که از مؤخر دماغ نابت شده و آنچه از نخاع ناشی شده جوهر آن یا است
و فائده خلقت اعصاب در بدن اسکال معنای صاحب حسن حرکت بالقوه بطور آمده و نیز و قشر جین انگلستان

جمیع اعصاب دو قسم است یکی اعصاب داخلی و جمیع اعصاب بیرونی که در عضای اندرونی فی جسم مختلط بشرکت
 واقع شده منقسم بهای سازند نخستین اعصاب داخلی و جمیع اعصاب داخلی نزدیک به روان اطباء یونان هفت نوع است
 و زوج اول از غور بطن مقدم و مع متصل برآمدن ششیمین بطنه الذی برآمدن شکل تقاطع صلیبی یا بطریق تامل
 بسوی هر دو چشم برای افاده حسی آید و جمیع التور ازین حاصل شده و بصیغه مجزئه مشهورست و زوج ثانی از پس زوج
 اول باطل بطرف انشی روئیده بسوی هر دو چشم برای افادست حرکت فرد آمده است این با این و الی سر بالسر و از
 ثقبه انقوه که شش بر تقاطع بیرون آمده در عقاب شش شش شش گردیده و هر شعبه بعضی از عضلات چشم
 پیوسته و زوج ثالث ناشی میشود و از حد مشترک میان مقدم و مؤخر و مع متصل بقاعده آن و مختلط میشود و زوج رابع
 و برخی مختلط گرفته باز جدا شده شعب یکبار شعبه دیگر و دو شعبه اول از مخرج عروق باقی برآمده بسوی قبه مجزئه
 تا بحجاب میمنه رسیده منتشر میشود و در حفاق واحد و شعبه دوم از ثقبه های عظم الصدین بیرون آمده از مخرج تجاوز
 کرده اتصال می یابد بسوی شعب مفصله از زوج خامس شعبه سوم از مخرج مذکور و از منفذ زوج دوم برآمده به سر شاخ
 شده شاخ اول بنا حیاقی که برسل کرده و عضل صدین و انشین و احسین و جنین و دو جرم متفرق میشود و شاخ دوم
 در ثقبه های باقی صغیر نمانده باطن افست رسیده در طبقه مستبطه کف متفرق میگردد و شاخ سوم در تجویدت بر سر نخچه
 در عظم و حنیه میاست منحدر شده متفرق بدو فرع میشود و فرعی از ان باطل تجویدت نم رفته در اسنان انتهای غایبه
 متفرق میگردد و فرعی دیگر در جلد و حنیه و طرف افست و ثقت علیا منتشر میشود و شعبه چهارم آن در فک اعلی نماند
 شده بزبان درآمده اکثری در طبقه ظاهری زبان برای عطای حس مذاق متفرق میشود و حاصل آن در فم و راسان
 و ثبات سافله و ثقت سفلی منتشر میگردد و زوج رابع ناشی میگردد و از خلف زوج ثالث مائل تر بقاعده دماغ و مختلط
 میشود و از زوج ثالث پس جدا گردیده در حفاق منک ای عطای حس متفرق میشود و زوج خامس ناشی میشود و خلف
 رابع از دو جانب دماغ و هر فردی شش بود شش و نصف بر نصف است و نصف عظم آنها داخل میشود در ثقبه های سنان
 و شش دیگر و عضای نسج و نصف صغیر آنها خارج میشود از ثقبه های حجرین و مختلط میشود و بصیغه زوج ثالث پس اکثر
 آن بانب ناحیه ثانیین بعضی عریضه و باقی آن بسوی عضل صدین می آید و نزد اکثر اطباء هر فردی این بانه زوج است
 و زوج سادس ناشی میشود از مرکز دماغ متصل با نخاس پس جدا گردد و از ان و خارج شود از ثقبه در زلالی
 و توزیع میابد بهر فرد آن بیه قسم می یابد از انها پس از مخرج می آید جانب خلق و درج زبان و دومی آهنگی که بسوی عضل
 کف و یا قارب آن دومی آنها منحدر میشود و در قبه از منفذی که عروق باقی از ان منفذ صغیری می آید و درین حال

با عروق سلطه مربوط شده است و بتوازی تجربه رسیده تنبها در عضلات مخور رسانیده بسوی اشتغال میروند و تنب
 آن در غشیه حجاب مصدر عضلات آن قلب پیدا کرده و بشراکین آنها متفرق میشود باقی در غشیه منشا منتشر شده
 بعظم عاتقی میگردد و در آن صلب ناشی میشود از وضع مشترک میان دماغ و نخاع و اکثر آن در عضل محرک زبان و عضله که
 مشترک میان دماغ و عظم لامی است متفرق میشود و اکثر آن در عضلات دیگر مجاوره عضله مذکور منتشر میگردد و اکثر آن نزد
 اکثری از ششترین انگشتان همچو اکثر و لسن غیر آن عصبان ماضی در زوج است و زوج اول موسوم بعصب ششم است
 که زیرین سطح مقدم دماغ و قریه یافته شاخهای آن در پرده اسفالت متفرق شده و زوج دوم موسوم بعصب پنجم
 است که آنرا عصب رانی گویند و در تانیان عصبیه مجریه تا سینه آن در هر دو چشم داخل شده طبقه شبکیه میازد و زوج سوم
 موسوم بعصب محرک العین است که منقسم بدو شاخ شده و چشم خانه داخل گردید و در عضلات اندرونی چشم متفرق میشود
 و زوج چهارم موسوم بعصب الغضوب است که از بالای عضله مستقیمه و ششیه العین گذشته و چشم خانه داخل گردید و در عضله
 مزبور عیله العین منتشر میشود و زوج پنجم موسوم بعصب الثالثه الوجه است و آن به شاخ منقسم شده که شاخ اول
 وی عصب العین نام دارد و این هم به فرع متفرع گردیده که فرع اول بعصب الجبهه و فرع دوم بعصب الدیمی و فرع
 سوم بعصب الباث موسوم است و شاخ ثانی آن عصب الفك الاعلی نام دارد که انسان و ثنات فک اعلی فک
 صلیب و لیس و لوزین و عضلات شفت اعلی و جلده آنها را حس میدو و بر پنج فرع متفرع گردیده و شاخ ثالث آن
 بعصب الفك الاسفل موسوم است که انسان و ثنات فک اسفل و جلده زیرین حصه صدغین و چهره و شفت اسفل
 و احس می بکشد و چندین حصه زبان را قوت لامسه و عضلات فکین را قوت حرکت عظامی نماید و شش شعب
 شده و زوج ششم موسوم بعصب سیمیه العین است که در چشم خانه داخل شده و در عضله مستقیمه و ششیه العین متفرق
 میگردد و زوج هفتم موسوم بعصب الرابعه الوجه است و این نه شلخ شده و در عضلات چهره و غیر آن و اندرون اذن
 متفرق میشود و زوج هشتم موسوم بعصب السانیه و البیضیه و الریه و المعده است که بتفرع بسیار زده فروغ گردیده
 در لبان و بلعوم و حنجره و قصبه الریه و رمی اندر سینه و قلب مبدعه و کبد و طحال و مزاره منتشر میشود و زوج نهم موسوم به
 عصب تحت السانیه است که متوابع چندین شاخ شده و در عضلات خافیه عظم الامی و حنجره و جلده عضلات اسان متفرق
 میگردد و ازین ازواج قسمه دانیه زوج اول در دوم عصب حس و زوج سوم و چهارم و ششم و نهم عصب حرکت
 و زوج پنجم و هفتم و هشتم عصب مرکب حس و حرکت دریافتند و از دوز و اکثر سرنگ عین عصبان منتشر گردید و از دوز و شش
 که زوج نهم را از دوز و هفتم و ششم و پنجم و چهارم و سوم و دوم و اول و ازین و زوج هشتم را

به زوج نهم و دهم و یازدهم و انبساط اعصاب نخاعی نزدیک و انطباق ایوان می و یک جفت اند یک فرد
و نزدیکترین انگشتان می و یک جفت اند و نزدیکترین و نزدیکترین بالاتفاق از جمله می و یک جفت
اعصاب نخاعی هشت زوج اعصاب لغش و دو از و دو زوج اعصاب الحبل که اعصاب البصر نیز گویند
و زوج زوج اعصاب القطن و شش زوج اعصاب العجز و بعضی نخستین اعصاب الحلق از شش زوج آنها بالاتفاق
یونانیان و انگلستانیان زوج اول از این عظم القحده و قعره اول عقی می برآید و زوج هشتم از این
آخر قعره عقی و اول قعره صلب باقی یکی زوج نخاعی عقی از تقبستین که بنامین فقرتین واقع اند می برآید
و در قانون و کامل الصانع و تشریح الابدان و دانش نامه جهان و غیره آورده که زوج اول و عضلات
راس برآگیده شده و زوج دوم میان دو گوش ثبات نموده حس بصر و قوت عضلات خلف کردن
و قوت عضله ای عریضه گفت می دهند و زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده یک شاخ آن پس از
متفرق شدن در عین عضل عقی بسوی هر دو گوش آمده و عضلات از این می رسد و شاخ دوم عضله ای عریضه
گفت می آید و زوج چهارم نیز همچو زوج سوم هر فرد آن دو شاخ شده شاخ مقدم بزوج ثالث آویخته
و گفته اند که از این شاخ شعبه مانند نسج عکبوت برآمده بر عروق باقی ممتد گشته و بحجاب عاجز رسیده
و شاخ مؤخر بسوی خلف در عین عضل خاثر گشته بسوی سانس برآمده و شعبه ای آن بسوی عضل شتر که میان
سر و گردن می رسد و زوج پنجم به صورت نیز دو شاخ شده شاخ مقدم بسوی عضلات خدین و عضل فکله
راس و عضل شتر که سر و گردن می رسد و شاخ مؤخر و شعبه گردیده یک شعبه بالای کتف می آید و پاره از
زوج سادس و سابع این شعبه آویخته شده و شعبه دوم یا شعبه ای زوج خامس و سادس و سابع آویخته در
وسط حجاب نافذ میشود و زوج ششم و هفتم و هشتم را شعبه ای دیگر که شدید الاختلاط است لیکن اکثر شعب زوج
سادس بسوی سطح کتف آمده و از آن جا تجاوز نموده و بعضی از آن بر کر حجاب رسیده و اکثر شعب زوج سابع
بعضی رسیده و از آن جا تجاوز نموده و بعضی از آن به عضلات سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده و باقیم
خامس صاحب شده و زوج نهم بجلد ساعد آمده با عصاب نخستین فقاوید مختلط شده است اما انگلستانیان
تشریح کرده که این هشت زوج از اعلى تا اسفل سلسله دارد از یک در کلان تر است پس از برآمدن از سوراخ جابد
و در زوج مقدم و مؤخر تقسیم میشود و شاخهای مؤخر از این جهت فقرات پسین گذشته بر روی و بر روی و دو شاخه متفرق
میکند و شاخهای بر روی بجانب شتر که از این شده زیرین جاذب و شاخهای بر روی در عضلات ضمیم عین متفرق میشود

اما فرع موخر زوج اول برخلاف قاعده کلی مذکوره بدو شاخ درونی و برونی منقسم نمی شود بلکه صریح و مسلم از این
عظم القصد و در فقره اول گردن دروین گذشته در عضلات مستقیمه و محور و غیره و صغیره گردن متفرق میشود
و شاخ درونی فرع موخر زوج دوم از این عضلات محور و صغیره و اعلائی جانب درونی صاعده
از عضلات صغیره و معینه نفوذ کرده بشمول شریان قهوه‌وی جانب موخر منقسم میگردد و شاخهای مقدم و بالیکه
مشتمل شده و شاخ در شاخ گردیده چهار شاخ بالای شبکه متسببه عقیقه و چهار شاخ زیرین شبکه متسببه عصب
می سازند و شبکه متسببه عقیقه خلف عضلات عقیقه و قضیه تر قوی حلیه و جل الوریه غار و قد ام عضلات مختلف
الاضلاع الوسطی و مختلف الاضلاع الموتر عقی و رافعه زاویه الکف مقابل چهار فقرات عالی که گردن است
و از این شبکه نهشت شاخ چهار طاهره و چهار غار و متکون شده و از جمله چهار شاخ ظاهره سه شاخ صاعده یک
شاخ با بطامت و از فرع صاعده فرع نخستین زیر جلد نهشت کاچک متفرق میشود و شاخ درونی فرع موخر
عصب زوج دوم نخاعی عقی و با شاخ دوم جماعت خود و با شاخ سوم عصب الوجه مشتمل میشود و فرع دوم
بشمول فرع اول متوازی جل الوریه ظاهره بالای گذشته قریب فده الاذن بدو شاخ منقسم شده شاخ
مقدم چند شاخ گردیده فده الاذن و جلد آن و شاخ موخر در اذن خارجی و جلد خلف آن متفرق
میشود و شاخ سوم که از فرع عصب دوم و سوم خروج می یابد بشمول دو شاخ مقدم از زیر جل الوریه ظاهره
فرا تر شده در دو شاخ متون گردیده شاخی صاعده در مقام دست سه گوشه مابین عضله ذات البطنیه تحت
فلک الاصل و شاخی با بطیش کل و زیر جلد عظم القص متفرق میشود و شاخ چهارم با بط از فروغ اعصاب
سوم و چهارم متکون شده از مابین دست عضلات قضیه تر قوی حلیه و معینه فرو گذشته به شاخ منقسم شود
و شاخ اول درونی آن از فوق راس درونی تر قوه زیرین گذشته در جلد عظم القص و شاخ دوم در بیانی
از حصه در بیانی تر قوه فرو تر شده در عضله صدریکه و جلد بیانی و شاخ سوم برونی از جلد فصل شانه
گذشته در جلد بالا و جانب خلف شانه متفرق میشود و شاخ پنجم چند ریشهای باریک است که اعصاب
نخاعی را با اعصاب همد و عصب الریه و المده و عصب تحت اللسانیه متکونی می سازد و شاخ ششم
بر خلاف شریان بیانی نیز و دو شاخ هفتم که چند دست و عضلات گردن متفرق میشود و شاخ هشتم اندرون
صدر داخل شده در سطح زیرین حجاب حاجز متفرق میگردد و چند ریشه از این در شبکه عصبی خلف المده و شبکه
عصبی کبدی نیز داخل میشود و شبکه متسببه عصبی که ابطی هم گویند و از چهار فرع مقدم زیرین چهار اعصاب

نخاع غشی و یک شلخ مقدم عصب اول اعصاب نخاعی صدری با هم متلاقی شدن و شلخ در شلخ گردیدن
 متکون شده است با این عضلات مختلف الاصلع المقدم والوسطی عقبی و دیرین ترقوه و عضله ترقویه تحتانیه
 و بالایی قمر اول و نوک نخستین عضله متشاریه کبیره و در دست ابطی بیرون و خلف شریان الا بط و
 قدام محور عضله اکفیه تحتانیه و لقم است و بزرگ یک شلخ که از عصب چهارم خروج یافته بعصب پنجم
 ملحق میشود با شلخ پنجمه مرتبط است و ازین شلخ دوازده شلخ مستخرج شده که دو شلخ از آنها در صدر
 رسیده شلخ اول دو شلخ شده و عضلات صدریه کبیره و صدریه ضعیفه و شلخ دوم در عضله متشاریه کبیره
 متفرق میشوند سه شلخ از آنها با اطراف عظم الكتف رفته شلخ اولین دو شلخ گردیده یکی در عضلات
 شبيهه کبیره و ضعیفه و رافعه زاویه الكتف و ثانی در عضله های ترقویه تحتانیه و مختلف الاصلع و طولیه
 الحق منتشر میشود و شلخ و دین در عضلات عینه کفیه فوقانیه و تحتانیه متفرق میگردد و شلخ سومین
 سه شلخ شده اول و ثانی در عضلات کفیه تحتانیه و صدریه کبیره و ثالث در عضله عرضیه صلبیه متشاریه
 و هفت شلخ از آنها در عینه خروج یافته تا با اصلع میرسد که شلخ اولین آنها پس از رسیدن جانب
 برونی مفصل هرقی در دو شلخ منقسم شده شلخ مقدم آن همراه در میزند اعلی فروتر با بط شد و شلخ است
 با عصب زند اعلی شلخ میشود و شلخ موخر آن با بط گردیده بر زیرین حصه سومی ساعد شلخ دومی
 ملحق میگردد و شلخ دویین همراه درید با ابطی فروتر گذرشته در وسط بازو بدو شلخ بتوزیع می شود
 و شلخ برونی آن چند شعبه شده قدام و دریا کل با ابطی و گاهی خلف آن فروتر شده بر مفصل راسخ
 با شعبه مقدم شلخ اول و شلخ درونی خود ملحق میگردد و شلخ درونی آن همراه درید از مفصل راسخ بهبوط
 یافته با شعبه عصب اند اعلی و شلخ برونی خود شلخ میشود و شلخ سومین از خلف درید ابطی فروتر گذرشته
 درونی بازو و با عضله رسانی سطح خلف آن میرسد و بعد از آن در غشای غائر نفوذ کرده زیر جلد زیرین حصه سومی بازو
 متفرق میگردد و شلخ چهارمین نخستین از جانب برونی شریان عصبی و پس از آن از قدام آن و گاهی
 از خلف آن گذرشته با مفصل هرقی فروتر با بط شده از با این عضلات تپا بهره و غائر و قابضه لاصبع المید که شلخ
 با راسخ میرسد و بعد از آن در کف دست و اخی میشود و این شلخ چندین شعبه میدارد که شعبه های مذکوره در عضلات
 ساعد و باهام و اصلع و جلد کف دست و باهام و انگشتان متفرق میشود و شلخ پنجمین از جانب برونی بازو فروتر گذرشته
 همراه شریان کبیره غشی امین درونی که عظم العنقه و زائمه پسین آنخوان در داخل میرسد و بعد از آن از جانب درونی

ساعت در گذشته و دوشاخ شده و چند شعبه متقسم میشود و شعبهای مذکوره در مفصل مرفق و در سطح و بعضی عضلات ساعت
و جلد آن و پشت دست و انگشتان متفرق میشود و دوشاخ ششیم از خلف شریانین الطبی و عضدی فروتر گذشته
همراه شریان کبیره علیا از مابین عظم العضد و عضله ذات ثانیة الرأس العضد بگشته جانب برونی باز و شد مقابل
مفصل مرفق رسیده و دوشاخ گردیده و چند شعبه متقسم میشود و شعبهای مذکوره در عضلات باز و دوشاخ جلد بالای و جانب
خلف باز و سطح مقدم و مؤخر باز و وایهام و اصابع متفرق میشود و دوشاخ هفتمین از کنار عضله کفیه تحتانیة
فروتر گذشته همراه شریان مستدیر مؤخر الکفت خلف گردن عظم العضد بگشته جانب برونی و در دوشاخ هفتمین
در عضلات مشابه دست بیره صغیره شانه متفرق میشود ثانی عصاب لصلب و الصدرة و کامل الصناعه و قاعون
و شریح الابدان و غیره هم کتب پروان اطباء یونان مرقوم است که از ازواج دو و ازده صلب صدر زوج اول
از مابین فقرات اول و ثانی صلب می آید و زوج دوم از ثقبه که میان مهره دوم و سوم است ثابت می گردد و
پنجمین زوج سوم و چهارم و پنجم تا زوج دهم هر واحد از ثقبه که فی مابین فقراتین واقع اند مانند
میشوند و از زوج یازدهم و دوازدهم از ثقبهای واقع در نفس فقرات یازدهم و دوازدهم می آید و زوج اول هر واحد
آن دو شاخ شده شاخی که آن ترانان در عضل اصلاع پشت و عضل صلب متفرق میشود و شاخ دوم خرد آن مانند
بسوی قبرقه اول آمده و از زوج نهم از ازواج عظمی مختلط گردیده بر بعد و کف دست میرسد و افاضت حسن حرکت میکند
و از زوج دوم هر واحد آن جزوی بطا عرصندی آید و قوت حس و ادراغی نماید و باقی آن جانب قد اقم در فی مابین
الاضلاع و عضل صدر متفرق میشود و جزوی دیگر آن بجانب عضل موضوع بر کف و عضل موضوع بر صلب میرسد و قوت
حرکت عظامی نماید و پنجمین زوجهای سوم و چهارم ششیم که از فقرات طعنه اضلاع صدری روئیده است شعبهای آنها
دو گونه است یکی آنکه بسوی کف می آید و دوم آنکه بعضی صلب و بعضیهای که فی مابین اضلاع خلف واقع است و بر خارج
منفوخ است میرسد و زوج هفتم تا دوازدهم که از فقرات متعلقه اضلاع زور روئیده است شعبهای آنها فی مابین اضلاع و عضل الطین
میرسد و باورده و شریان شش است اما در شریح انگلیسیان این دوازده زوج عصاب نخاعی نیست عصاب
نخاعی عظمی که چک تر از عصب اول لغایت دهم سلسله وار هر یک از دیگر خردتر و از دهم تا دوازدهم سلسله وار هر یک از
یکدیگر گران تر است و عصب اول از مابین اول و دوم فقره صلب و عصب دهم از آخر فقره صلب و اول فقره قطن عظمی می آید
و هر یک از این از ازواج دوازده گانه پس از برگشتن از ثقبهای فقرات بدو دوشاخهای مؤخر و مقدم متقسم میشوند
دوشاخهای مؤخر از متعلقه صلب شاخ عظمی مقدم و متوسط الاضلاع می نامند و دوشاخهای متعلقه لصلب را باین جهت فقرات

و ستاينيات متفرق ميشود و شاخهاي بروني که بر ريه فروغ باريک با هم ملحق ميشايند و عضلات غائر و جلد متشنج
 شده باز عضله عجزيه قطنيه گرويه در ريه جلد متفرق ميشود و تخني نمائند که فروغ بروني شاخهاي مؤخره فروغ بالاين
 اعصاب لقلطن از حصه خلف کليغي عظم الحرقه فرو تر با بطا شده در ريه فخذين متفرق ميشود و شاخهاي مقدم که از
 فوق تا تحت هر يك از يك ديگر در ريه بر ريه کلان ترمي باشن و قريب جاي خروج خود با از عقود لقلطن اعصاب هم در
 ارتباط ميدارند از خلف عضله قطنيه کبيره يا از اندرون ايشاي آن فرو تر جانب بيرون در ريه گذر شده و عضلات عجزيه
 قطنيه و قطنيه کبيره فروغ و او ده شاخ بالاي با حصه نصف فوقاني شاخ چهارم شمول گرديده و شبكه بنسبه قطنيه مي سازند
 و شاخ پنجم زيرين با حصه نصف تحتاني شاخ چهارم ملحق شده و يك عصب مرکب ميشود و شبكه بنسبه قطنيه که در تميز
 آن شعبه فروغ و او ده هم فروغ مقدم اعصاب الصلب و ده شاخ بالاي مقدم و نصف حصه بالاي شاخ چهارم مقدم اعصاب
 لقلطن داخل است قدام اجتمع فقرات لقلطن و عضله مرييه قطنيه و خلف عضله قطنيه کبيره و واقع است و از دهفت شاخ
 بر آيد که شاخ نخستين بدفع منقسم شده پس از تفرق عضلات در ريه جانب وني در ريه جانده و از متفرق ميشود و شاخ دومين پس از
 تفرق عضلات در ريه حقيقه قطاط منتشر ميگردد و شاخ سومين در ريه توزيع يافته فروغ اولين آن شاخ در ريه گرديده و در ريه
 در حيل الهي و حاليق در ريه لبياي کلان فروغ و با طلات در ريه متفرق ميشود و فروغ دومين آن شاخ در ريه گرديده و در ريه
 جلد بالاي حصه سوم را آنها منتشر ميگردد و شاخ چهارمين نيز در ريه منقسم شده فروغ اولين آن در ريه جلد جانب
 بروني و خلف حصه بالاي را آنها و فروغ دومين آن شاخ در ريه گرديده و در ريه جلد جانب بروني فخذين متصل ال ركب
 متفرق ميشود و شاخ پنجمين نيز در ريه متفرق گرديده فروغ اولين آن شاخ در ريه گرديده و در ريه جلد در ريه
 را آنهاي عانيه در ريه و مقبره طويله و قصيره الفخذ متفرق ميشود و يك شعبه آن در ريه لورک داخل ميگردد و فروغ دومين
 آن در ريه و با سه شعبه منقسم شده در ريه در ريه در ريه غلايه ظاهره و عضله فخذ مقبره کبيره و الفخذ منتشر ميشود و يك شعبه آن پس از
 تفرق عضله مقبره کبيره الفخذ همراه شريان و عصب فرو تر گذر شده در ريه لورک داخل ميشود و شاخ ششمين در ريه جلد
 متفرق گرديده و در ريه عانيه و لورک متفرق ميشود و شاخ هفتمين در ريه با ريه و در ريه جلد ريه و يك فروغ
 در شريان الفخذ گذر شده و فخذ ريه و در ريه جلد شريان تا جا منقسم ميگردد و شاخهاي مذکوره در ريه فخذين و ستاين
 و مفصل ال ركب و ابهام قدمين و جلد جانب بروني قدمين و در ريه عانيه و اکثر عضلات سطح مقدم فخذين متفرق
 ميشوند و عصب مرکب در ريه و در ريه و شاخ فوقاني و تحتاني منقسم ميشود و شاخ بالاي آن دو شاخ شده و در
 عضلات در ريه و سطحي و صغري و عضله حازقه عضلات الفخذ متفرق ميشود و شاخ زيرين آن با شاخ مقدم

عصب اول اعصاب العجز شمول شده در شبکه عجزیه و داخل می گردد و راجع اعصاب العجز و بعضی که کتب بر وزن
 اضرای یونان مرقوم است که شش زوج و یک فرد اعصاب نخاعی عجزی و عصب پس از خروج از تنبهای زوج
 اول آنها با عصب زوج اخیر قطع آید و منتهیست بر قول بعضی و پنج ازواج باقیه و یک فرد که از قعر آخرین عصب
 روئیده است دور گیرند و در عضل مقعر و در قفس قنصب و در عضل شانه در جم نمران و غشای بطن و در راجزای انبیه و غلظه
 عظم العاده و در عضل قنصب از عظم العجز متفرق میشوند و آنرا در قشرین انگشتان شپش زوج اعصاب مذکوره میجو و دیگر
 اعصاب نخاعی پس از خروج از تنبها در دو دوشاخ نوخیز و مقدم متقسم میشوند و شاخهای مؤخر که نسبت شاخهای
 مقدم بسیار ضعیفی باشد از آنها چهار شاخ بالای برادر چهارم و شاخهای مؤخر عظم العجز و دوشاخ زیرین از تحت اس
 درین انبیه عجز خلف گذشته و در شاخهای برونی و درونی متونع میگردد و دوشاخهای برونی آنها که بر سلطه فرج
 باریک با هم شل میباشد پس از تمرین عضله و در کیه کبری و جلد جانب خلف سرین و شاخهای برونی آنها در عضله
 ذات الشقاق و زیر جلد پشت عجز و عصب متفرق میشوند و شاخهای مقدم که از فوق تحت درجه بدرجه هر یک
 از یک یک ضعیف تر میباشد از آنها چهار شاخ بالای برادر چهارم و شاخهای مقدم عظم العجز و دوشاخ زیرین از زامین
 عظم العجز و عظم العصب قدام گذشته سه شاخ بالای با شاخ زیرین عصب مرکب و نصف حصه بالای شاخ چهارم
 شمول گردیده بلکه منتسب به عجزیه مرتب میازند و نصف حصه زیرین شاخ چهارم و شاخهای پنجم و ششم شاخ
 در شاخ گردیده و در عضلات محیط المقعر و رافعه المقعر و عصبیه جلد فوچی آنها متفرق میشوند و شبکه عجزیه
 که از با هم شل شدن شاخ زیرین عصب مرکب و سه و نیم شاخهای مقدم اعصاب العجز منتسب است از عظم
 صنوبریه و خلف غشای محدود الود کیه و در میان و درید حرقیه غائر واقع است و از آن چهار قسم شاخ شعب
 میشود قسم اول شاخهای خرد که در شمار پنج یک شش میباشد و در جوف درک و در عضلات صنوبریه غلافیه غائر
 و در امیه علی و بعضی در امیه فخریه متفرق میشوند و قسم دوم شاخ غانیه که همراه شریان غانیه از آن روزن درک
 صعود نموده در سه فرع متقسم میشود و فرع اول آن در عضلهای محیط المقعر و جلد مقعر انقسام میابد و فرع دوم
 همراه شریان غانیه غائر صعود نموده پس از تمرین رباط سه زاویه همراه شاخ اخیر شریان غائر و للعانه تا جشفه
 قنصب می افزاید و فرع سوم همراه شاخ دوم شریان غائر و للعانه قرار گرفته و دو شقیه متقسم شده و در عضلات عجابه
 و جلد آنها متفرق میشود و قسم سوم شاخ خرد عجابه که برادر سوراخ کلان عظم العجز از تحت عضله صنوبریه بیرون گذشته
 از زیر عضله و در کیه کبری با بط شده تا کنده زیرین عضله مذکوره می رسد و پس از آن از زیر غشای در زیر شریان

گذشته بر حصه زيرين و حصه بازيق غشاي دراز شده همراه دريد صاف من هفترا حصه زيرين پشت ساق مينرسد
و با شاخ بروني ظاهره عصب كبير عصبه شمل ميشود و از اين چند فروع خروج مي يابد كه چندي از انها در عضله
در كه كبري مفصل الورك و جلد ران متفرق ميشوند يك شاخ از انها در جلد فوطه قضيب منتشر ميگردد و عصب كبير عصبه
كه پشت جلد عصبان جسم انساني سطيرت ناشي از شكمه و نسيجه عجزيه است و براه نورخ كلان عظم لعجب از تحت
عضله اصنوبريه خروج يافته بر پشت ران با بط شده بالاي دست و حصه در دو شاخ بروني و دروني منقسم ميشود
و فروع از شاخ بروني آن در اطراف مفصل الركبه و جلد جانب بروني ساق متفرق ميشوند و با شاخ مذكور منقسم
بدو فروع گرديده فرعي از ازان بر پشت پارسیده دها بام داشت سبابه متفرق ميشود و شعب آن در عضلات پشيين
سابق و عضله اول پشت پا و مفصل ارسخ القدم اقتدار ميابد و فرعي از ازان پس از تفرق غشاي غايره قريبي ران
حصه سوم ساق در چند شعب منقسم شده و باقي انگشتان پانستتر ميگردد و دو شاخ دروني آن همراه شريان و ورید
و حصه از دست و حصه گذشتۀ بر كناره زيرين عضله و حصه سیده با عصب موخر قضيبه كبري با مزديشود و از اين قبل
از ايام زود شدن عصب موخر قضيبه كبري سه قسم شاخا خروج مي يابد كه قسم اولين چهار پنج شاخ در عضلات ظاهره
پسين ساق و عضله و حصه و قسم دوم گاهي دو دو گاهي سه شاخ مي باشد همراه شريان لايين زيرين دروني مفصل افزوده
در اطراف مفصل الركبه منتشر ميگردد و قسم سوم يك شاخ همراه دريد صاف من هفترا خلف راس زيرين عظم القضيبه اصغري
گذشته در جلد جانب بروني كعب و عقب منقسم شده بر بالاي سطح خصره پايمر سد و عصب موخر قضيبه كبري كه افزوده گي شاخ
دروني عصب كبير عصبه پشت از مقابل كناره زيرين عضله و حصه آغاز شده همراه شريان موخر قضيبه الكبري فرويون
گذشته خلف زائده راس زيرين عظم القضيبه الكبري در دو شاخ انسي و حشي منقسم ميشود و قبل از انقسام فروع
مذكوره در فروع شعب ازان مي برآيد فروع اول آنكه از حصه بالاي عصب مذكور خروج مي يابد و در عضلات غايره
پسين ساق متفرق ميشود و فروع دوم آنكه از حصه زيرين عصب مذكور برآيد و بازيق رباط حلقه نما شده در جلد جانب
دروني پاشته و كعب يا متفرق ميگردد و دو شاخ انسي و حصه همراه شريان حصي انسي از تحت عضله منبیده لاها بام القدم
فراز شده در چهار شعب منقسم ميشود و شعبهاي مذكوره در عضلات قابضه قصيره لاها بام القدم داول و دوم و دريات
للقديم و در اها بام و اصابع پانستتر ميگردد و دو شاخ حشي و حصه همراه شريان حصي حشي از ايمان عضله قابضه
قصيره لاصابع القدم و عضله مده فرايش افزوده در فروع شعبهاي ظاهره و غايره متوزع مي گرديد و شعبهاي
ظاهره و اصابع خصره و خصره متفرق ميشود و شعبهاي غايره در عضلات غايره انحصار انتشار مي يابد و در حشي

اعصاب همدرد مرا که از اعصاب همدرد را که بر هر دو پای عمود التفات از پنج مجله آغاز شده لغایت استخوان
 عصب هضم و شکم مراد یک دیگر المتص اند عقود می نامند و از مراد مذکور دو گونه شاخها خروج می یابند یکی
 شاخهای متلاقی که با یک می باشند و با اعصاب داغی بقایات مختلف و با اعصاب نخاعی قریب جایهای خروج آنها
 مشتمل میشوند و دومی شاخهای متفرق که نسبت شاخهای اولین کلان تری باشند و شاخ در شاخ شده بشرائین
 متفرق گردیده در مختلف اعضای درونی جسم داخل شده و تنجهایی مترتب میمانند و تنجهایی نامند که تنجهای مذکوره را
 با ساسی شرائین که همراه او شان متوجه میباشند نام زدی کنند چنانچه تنجهایی همراهی شرائین الیه انوسجیه عصبیه
 کبی و تنجهایی همراهی شرائین الطحال را انوسجیه عصبیه طحالی می نامند و علی هذا القیاس و عقود اعصاب همدرد
 چهار است و هشت جهت است که چهار عقود که مجله و سه عقود لبق و دو از ده عقود الصدر و چهار عقود البطن و پنج
 عقود العجز میباشند و بعضی متشرعین انگلستان عقود که مجله پنج گفته اند عقود العجز چهار و میان مفصل عقود و شاخها
 مستخرج از اینها در شریح انگلستان این مرقوم است این مختصر لائق گنجایش تفصیل آن نیست تا بحال شرائین که وحده
 آن شرائین است زیرا پیردان اطباء یونان عقود صواب اند که اصل آنها از قلب روئیده است آن تمامی چون
 دوطبقتین اند الا شرائین و دیدی که شرائین العرقی هم نامند و از قلب هر یک آمده یک طبقه است و در چون جمل آنها روح
 کثیر و خون قلیل واقع است و قوت حیوانی مع حرارت غریزی از دل متوسط شرائین تمامی اعضای بدن میرسد
 و ترویج قلب و روح حیوانی که جذب نسیم و خروج بخار و قانی آن باینساط و انقباض شرائین میشود و اصل شرائین
 دو قسمت یکی شرائین و دیگری که متشرعین انگلستان آنرا شرائین الیهی نامند و آن نزو پیردان اطباء یونان از
 بطن الیهی قلب و بعد از متشرعین انگلستان از بطن ایمن آن آغازیده و دو شاخ میگردد یکی کبکی و دوم بسیار می شاخ
 میی و شعبه بس فرعی گردیده در شق ایمن ریه بهر شعبه شش مذکور و شاخ بسیاری شعبه بدو فرع شده در شق
 الیهی ریه بهر دو شعبه شش سلو و متفرق می شود و دومی شرائین سترگ گنجه جمع شرائین بنی است و آنرا ابرو
 اورطی و اورطی خوانند با اتفاق یونانیان و انگلستانیان از بطن الیهی قلب برآمده و پس از آغاز خم خورده و حوالی
 ساخته که محراب مذکور را متشرعین انگلستان قوس الاورطی می نامند و قوس مذکور را سه درجه مقرر کرده اند یکی
 بالاین صاعد و دوم در بیانی عرض قسم زیرین ابدا و نخستین از درجه بالاین صاعد قوس الاورطی و دو شاخ یعنی دیدی که
 شعبه شده بدو فرعی انقسام یافته در جرم قلب متفرق گردیده و آنرا شرائین المستیر القلب گویند و باز از درجه دوم
 آن سه شاخ شعبه شده که فرع اول شرائین لا اسم له نامند و از دومی دو شاخ یکی شرائین سبانی عامه یعنی و دوم

شریان ترقویة تحتانی یعنی منشعب شده و فرع ثانی شریان باقی عالمه یساری و فرع ثالث شریان ترقویة تحتانی یساری است
 و از تشریف باقی عالمه جانبین شریان مین بصورت خط مستقیم از پهلوی آهنت قصبه ریه و غده ترسیه و خنجره صادر شده
 مقابل کتاره بالائین غضروف ترسیه رسیده و شاخ ظاهره و غائره منقسم شده و شریان یسار از طرف دیار اول از قدام
 قصبه ریه و مری و از خلف تحت فوقانی عظم القص و تورب گذشته تا بج گردن رسیده و باز به شریان مین منقسم شده
 از پهلوی چپ قصبه ریه و مری و خنجره صادر شده مقابل کتاره بالائین غضروف ترسیه و شاخ ظاهره و غائره و نیز
 یافته و واضح باد که شریان باقی عالمه جانبین گردن بشمول آورده و دایمین قاره و عصاب جفت هشتم دماغی و غشای
 پیچیده میباشد و شریان باقی ظاهره جانبین منشعب شده شاخ مفصله ذیل پشت اول شریان ترسیه اعلی که از ان چهار
 شاخ خروج میابد و دوم شریان لسانیه که از ان سه شاخ خروج کند سوم شریان حیه ظاهره و خلف نیز مانند و از ان ده شاخ
 می برآید چهارم شریان قصبه ریه که گاهی یک گاهی دو شاخ میابد پنجم شریان قحدری که بمنجه شاخ منشعب میشود
 ششم شریان اذنیة و خنجره هفتم شریان بلو ریه صعودیه که به و شاخ متفرع میگردد و هشتم شریان غذیة اذنیة که چهار
 یا پنج شاخ میابد نهم شریان صدیة که منشعب بش شاخ میشود دهم شریان غائره و خلف که از چهارده شاخ
 خروج میابد و شریان باقی غائره جانبین منشعب بهفت شاخ مندرجه تحت است اول شریان طبل الاذن و دوم شریان
 متعلقه غشای صلب دماغ سوم شریان عینی و از ان ده شاخ خروج میابد که هفت از انها در اطراف چشم خانه متفرع
 میشود و سه از انها در مقایسه چشم و عضلات آن خون میرساند چهارم شریان مقدم دماغ و از ان چند فرع خروج
 میابد پنجم شریان متوسط دماغ و آن به سه شاخ منقسم میشود ششم شریان مؤخر و حمل الدماغ هفتم شاخ باریک که
 از قریب شاخ ششم خروج میابد و تشریف از ترقویة تحتانی جانبین هر یک منشعب بشریان الابط و شریان الابط منشعب
 بشریان العضدی و شریان العضدی منشعب بشریان الزند الاغزل و شریان الزند الاغلی گردیده است از هر یک
 شریان ترقویة تحتانیة قبل از منشعب شدن آن بشریان الابط اکثر پنج شاخ و گاهی شش حسب شرح ذیل منشعب میشود
 اول شریان فقریه که از سوراخهای اجتمع شش فقرات فوقانی غصیه گذشته براه سوراخ مقدم و تحت داخل می شود
 و از ان هشت شاخ خروج میابد دوم شریان ثانیة غائره که از هفت شاخ منشعب میگردد و سوم شریان ترکیبیه شاخ
 متفرع میشود و اول آنرا شریان ترسیه اعلی و ثانی آنرا شریان علیا الکفث و ثالث آنرا شریان عرضیة غصیه میخوانند
 چهارم شریان متوسط الاصلع الفوقانیة که به و شاخ انقسام میابد پنجم شریان تحتی که به و شریان الابط جانبین منشعب
 بهفت شاخ مفصله ذیل است اول شریان خند ریه و ثانی دوم شریان قلعه الکفث و آن سه شاخ منقسم میشود و سوم

شریان صدری بطریق چهارم شریان صدیة کفیه پنجم شریان کفیه تحتانیة و آن بدو شلخ توزع میابد ششم شریان متدی
مقدم کفیت پنجم شریان متدی و مؤخر کفیت و شریان العنقی جانین مشعب پنج شلخ مندرج تحت ست اول
شریان کبیر و علیا دوم شریان کبیر و علیا سوم شریان تلافی کبیر و چهارم شریان عنقلاتی که در عضلات عنقیه خون میسراند
پنجم شریان المغزی اعظم که در مغز آتخا عنقد خون میسراند و شریان الزند الاصل جانین مشعب در شاخ ففصل اول
ست اول شریان راجع مقدم الزند الاصل دوم شریان راجع مؤخر الزند الاصل سوم شریان متوسط العنقیین الحشرک
چهارم شریان عنقلاتی که در عضلات قابضه ساعد عن میسراند پنجم شریان مقدمه لریخ الیقه ششم شریان مؤخره لریخ الیقه
هفتم شریان الشط الیقه ششم شریان محمول الزند الاصل نهم شریان الاصابع که در شمار چهار می باشد و شریان الزند الاصلی
جانین مشعب بسیزده شلخ مندرج تحت ست که دو در ساعد و شش در ریش و پنج در کت یا نه می شود و اول آنها
شریان راجع الزند الاصلی دوم شریان عنقلاتی که در عضلات قابضه ساعد خون میسراند سوم شریان حلقه غشای
قوتانی محراب راحه الیقه چهارم شریان مقدمه لریخ الیقه پنجم شریان مؤخره لریخ الیقه ششم شریان الشط الیقه هفتم
شریان نظری الالبام هشتم شریان نظری السبابه نهم شریان کبیر و الابام دهم شریان وحشی السبابه یازدهم
شراین متوسط الحصالات کفیت دوازدهم شریان مازنه متعلقه راحه الیقه سیزدهم شریان راجع متعلقه راحه الیقه
و باز از روشنی از آخر در زیرین با بطوس الاوسطی از مقابل کنار ده زیرین فقره سوم فقرات اصلب آغاز شده
از پهلوی چپ عمود الفقرات گذشته بدینج قدری مؤدب شده بر عمود الفقرات مائل گشته از پیش خط وسطی فقره
آخر فقرات اصلب براه منفذ حجاب حاجر بیاین می رسد و ششمین انگلستان جای آغاز آنرا از او طی صدری جای
خروج از حجاب حاجر از او او طی بطنیسی نامند و آنرا او طی صدری پنج قسم فروز شراین مشعب می شود اول شراین
حجاب القلب که در حجاب قلب متفرق شده دوم شراین پنجم که اکثر سه شلخ همراه شاخهای تعبیه به شمول شد
یکی در شش ایمن ریه و در شش الیسترزیه داخل می شود و سوم شراین المری که گاهی پنج و گاهی شش می باشد
و از مقامات مختلف تمام او طی صدریه آغاز شده و در می متفرق گشته با شاخهای دیگر شراین شمول میگردد
چهارم شراین غشاء الریه پنجم شراین متوسط الاصل و آن اکثر دهمینی دده یادی جمله بست شلخی می باشد
و او طی بطنیسی بعد از پنج از منفذ حجاب حاجر از خط وسطی عمود الفقرات برخی جانب چپ خود و بن گذشته مقابل فقره چهارم
فقرات القطن منقسم بدو شلخ دیگر و در اکثر شراین اکثر قفیه نامند و آسوی فروز مکرره او طی بطنیسی مشعب در شاخ
فصل اول ست اول شراین الدیافراغاکه دو شاخ می باشد و هر یک آن بدو فروز توزع می یابد

و غیر آن انتشار میابد شش شریان از طرفیه قطبیه و آن بدو شاخ منقسم میشود و به شش شریان جانبیه العجبر که بالاین وزیرین
دو شاخ است یا دوم شریان الوردیه و آن منشعب بدو شاخ میگردد و دو شریان از طرفیه ظاهره جانبیه نیز یک
منشعب است بشریان الفخذ و شریان الفخذ منشعب است بشریان الداحض و شریان الداحض منشعب است بشریان المقدمه
النسبه الکبری و شریان المؤخره القصبه الکبری و شریان از طرفیه ظاهره جانبیه قبل از منشعب شدن بشریان الفخذ
بدو شاخ منقسم میشود یکی بشریان المراق التحتانیه و آن منقسم بچهار شاخ میگردد و دوم شریان مستدیر از طرفیه تحتانیه
و ازان یک شاخ خروج یافته ضاعده شده شاخ در تنگ گردیده و عضلات شکم متفرق میشود و شریان الفخذ جانبیه منقسم
بشش شاخ میشود اول شریان المراق القوتانیه دوم شریان المستدیر از طرفیه فوقانیه سوم شریان ظاهره للعانه
که بالاین وزیرین دو شاخ میباشد و شاخ بالاین در مردان اندرون قضیب و جلد حشف و در زنان اندرون
جلد بهمای کلان فرج و شاخ زیرین در آلات تناسل و جلد عبان متفرق میشوند چهارم شریان غایره الفخذ که
در عضلات جانب مؤخران منشعب میگردد و دو منقسم بدو شاخ می شود و پنجم شریان عضلاتی که کوخج یا بهفت
فرع میباشد در عضلات جانب مقدم ران خون میرساند ششم شریان متلاتی کبیره و آن بدو شاخ ظاهره غائر
منقسم می شود و شریان الداحض جانبیه منشعب بهفت شاخ است اول شریان مفصلی ظاهره علیا دوم شریان
مفصلی غایره علیا سوم شریان مفصلی ظاهره سفلی چهارم شریان مفصلی غایره سفلی پنجم شریان مفصلی متوسط ششم
شریان عضلاتی فوقانیه که سه یا چهار باشد و در عضلات پیشین ران متفرق می گردد و هفتم شریان عضلاتی
تحتانیه که چند عددی باشد و در عضلات پسین ساق منشعب می شود و شریان المقدمه القصبه الکبری جانبیه
چون از اعمازی در جهه زیرین امتحان قضیب کبری فرو گردد مشته از پیش مفصل کعب بر پشت پامی رسد بشریان
ظهر القدم منقسم میگردد و دو هر دو حده شریان مذکور منشعب بهشت شاخ میشود و اول شریان راجع القصبه الکبری
دوم شریان عضلاتی که در عضلات پیشین ساق خون می رساند سوم شریان ظاهره کعب چهارم شریان غائر کعب
و این چهار شاخ از مقدمه القصبه الکبری متفرق می شود و پنجم شریان راس القدم ششم شریان وسط القدم
و ازان سه شاخ می برآید که در اصابج القدم خون میرساند هفتم شریان متعلقه پشت قدم هشتم
شریان ابهام القدم و این چهار شاخ از ظهر القدم متفرق میگردد و دو شریان المؤخره القصبه الکبری جانبیه منشعب
بشش شاخ مفصلی ذیل میشود اول شریان القصبه الصغری و ازان چهار شاخ متفرق گردیده و در عضلات
ساق و مغز امتحان قصبه صغری خون می رساند و یادگیر شاخهای شریان ششم میشود و دوم شریان عضلاتی

که چند عددی باشد در عضلات تنگیه و عضلات غائر ساق متفرق میگردد و سوم خریان مغزی العظم که در سنجان
 قصبه کبری داخل شده در مغز آن متفرق میشود و چهارم شریان اکتب اسی که سه یا چهار عددی باشد نیم شریان
 اخصی اسی ششم شریان اخصی خوشی و از آن چند شاخ متفرق میشود که در عضلات خاص و مفصل استخوانهای قدم
 و اصابع القدم انتشار می یابد و الله اعلم تاسم آورده که واحد آن در دست آورده و زوایای اکتب و آن عروق غریزه از
 آنکه فصل آنرا از کبد روئیده است و هم به صورت یک طبقه از بالا در شریان که از کبد قلب و ریه آمده و طبقه است
 و در ذات آورده حس و حرکت نیست و خون کثیر مع روح قلیل درون اکثر آنها واقع است و بعضی از آنها مع
 روح قلیل مخصوص بجزیب صفوت غذا اند و همچو سایر قیاد بعضی از آنها مع روح قلیل مخصوص بجزیب و دفع بابت
 فضل کبدی اند مانند عروق واقع بنیامین کبد و کلیه و بنیامین کلیه و مثانه و آورده و عروق سواکن نیز مانند
 و فصل آنها در گسترگ است که یکی از محب کبد برآمده و در اجوف نامند و نخستین شعبهای دوی در جرم
 کبد متفرق است و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا شعب باب که رگ دوی است مخلوط گردیده
 و باز از حدیه کبد طالع شده و شاخ گردیده و آخری از آن صاعد گشته و با علای بدن مشبب شده و مثلاً
 آن با بط گردیده و با سفلی بدن متفرق شده و دوی از مقعر کبد رسته و آنرا باب الکبد خوانند و اول شعبهای آن
 نیز دینار کبد به تجریت آن مشبب گردیده و نیز شعب شعریه آن جهت جذب صفوت غذا بسوی اسافل معده
 و معای انشاء شعری رسیده و شعب شعریه اجوف آنها مختلط است و باز طالع گردیده چند شاخ شده بسوی معده و
 طحال و اما اگر آئیده و شعبهای اجوف را از اول تا انتها بچهار اسم موسوم ساخته اند آنچه قریب بمبد است جداول
 آورده نامند و بعد از اسوانی جداول خوانند و بعد از او واضح البواقی گویند و بعد از عروق الشعریه نامند و شعبهای باب
 آنچه که بعده و اما رسیده آنرا با سایر قیاد گویند و شعبهای باریک آن که در جرم کبد متفرق است آنرا جداول
 با سایر قیاد نامند و مشرقین انگلستان است و آورده مقبره ساخته اند و فعل آنها از بن قلب قرار داده اند
 و آورده بدن را با اسوای سر و گردن و اطراف بهفت جماعت منقسم میسازند نخستین درید اجوف فوقانی
 که فرد آن در راس عنق و صدر و عضدین و آرسیده اند و آن مرکب از دو شاخ است که یکی آنرا ورید
 لا اسم له یعنی و دوم آنرا ورید لا اسم له بسیاری نامند و باز ورید لا اسم له یعنی مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر ائین قدوم و ریه تر قویه تخمیه ائین است و رید لا اسم له بسیاری نیز مرکب از دو شاخ است که یکی
 ورید و دواج غائر ائین قدوم و ریه تر قویه تخمیه ائین است و ریه لا اسم له بسیاری نیز مرکب از دو شاخ است که یکی

بودید ترسیده نمی‌توانید است و آنچه در عضدین واقع اند ظاهر آنها با سبای اقله که بیان آن در فصل کرده خواهد شد
یکی موسوم بودید مقدم الزنا الاصل دوم موسوم بودید کوثر الزنا الاصل سوم موسوم بودید زند الاصلی است زنا کرده
آنها همراه شراکین می‌باشند آن شاخهای درید الا بطاست و درید الا بطافزایش و درید تر قویه تجانیه وقوع اجتناب
تحتانی که در اطراف زیرین واقع اند یکی درید الفخذ است و آن افزایشی است از درید حرقیه ظاهر و درید الفخذ
و آن افزایشی است از درید الفخذ باقی آورده ظاهر که بیان آنها در فصل کرده خواهد شد فروع درید الفخذ و درید
الداخلی است و ظاهر آنها همراه شراکین می‌باشد و بیان اکثر آورده است از ضمن تشریح اعصاب مرکبه
خواهد آمد انشاء الله تعالی تا سح قضا که حرج آن اغشیه است غشای جسمی است تنگ جرم که بیشتر چین انگلستان
آز چند قسم قرار داده اند یکی غشای تحت جلد که معروف نامی جسم است دوم غشای دسمیه که در مقابل حرکت
و لواحی محرکهای بعضی عضلات واقع بود سوم غشای شحمیه یا چربی غشای گرد کلیتین و غشای زیر زانوسان
و نخاع چهارم غشای بطنیه یعنی لعابدار که در سطح درونی بعضی اعصاب و بر عروق و اعصاب بعضی عظام
پوشیده واقع باشد و نزدیک پیروان اطبای یونان شایسته ترین خوانده غشا در جسم انسان هفت است یکی آنکه اجزاء
عضوی که بر وی مجمل است بر هیئت وی محفوظ و مجتمع دارد و چنانچه غشای صلب دماغ و غشای الصد و نخاع
دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد و چنانچه غشای کلیتین را با پشت مرتبط میدارد و امثال آن سوم
آنکه میان عضو صلب لین و اسط باشد تا لین از صلب متصرف نشود و چنانچه غشای ام الدماغ چهارم آنکه مانع
تصرف عضو باشد چنانچه غشای مری و معده و اسما یچشم آنکه حفظ حرارت کنند و منع تحلیل آن نماید چنانچه غشای
ممتد بر جوف که آنرا صفاق نامند ششم آنکه اعضای حدیث الحس و الافاضت حس کند چنانچه غشای ریه
و کبد و طحال هفتم آنکه عروق در آن متجمع شده مغذی بندها باشند چنانچه غشای شیمی یا شکر هم بر آنست که هم
بشکون میشود و از متانت خون که حرارت دیوست آنرا می بندد و دفع آن گرم و آتشین و اعضا را و دفع خون فاسد
از آنهاست و عضلات از دست و اتباع اطبای یونان هم مواضع خلعت الاذنین و الاطین و اربیتین و امثالها
که خلعت الاذنین را مفرغ فضول و الاطین را مفرغ فضول قلب و اربیتین را مفرغ فضول کبد مقرر کرده اند
حادثی ششم چنانکه شکون میشود از آنست که جرب خون و منعقد می‌سازد آنرا برودت و بحد و قیض و دفع آن تر و آتشین
عضو مجاور را و حفاظت از است ثانی عشر جلد یعنی پوست جسم جلد نزدیک تر شین انگلستان و دور دارد که تو بر روی آنرا جلد
حقیقی و تو بر روی او را بشره نامند و تو بر روی هر یک است از ساخت مشکلیش و در او در بدن انسان بعضی مقامات است

و در بعضی مقامات رقیق است چنانچه برکت دست و پشت و نخوت و نیز و بر اجنان و صفت و قضیب امتثال این
 رقیق واقع شده و در بعضی مقامات لیس است و در بعضی اصل چنانچه راحه الیدین است و راحه القدم صلب و قفس
 جاذبه ستره غناست و حسن کثیر جهت درک منافعی و روان مودع شده و در تمامی جلد و تراخای با یک ملق اند که آنها را
 مسامات گویند و فائده آنها در دخول نسیم و خروج فضلات رقیقه بودن است ثالث عشر شعوبه اند که شعری میگویند
 میشود از بخار و خانی و در بدن انسان بعضی تنها برای زینت است همچو موی راس زنان و موی محاسن مردان
 و موی خاجین هر دو و بعضی برای زینت و منفعت معاست چنانچه احدا بک بعضی برای منفعت تنهاست همچو
 موی سار بدن رابع عشر ظفر که جمیع آن الهام است بر آنند که ظفر جسمی است انخوانی و در شمار است در دست و منفعت
 آنها استوار داشتن امان و آساک اشیا و صناد و حک و لفظ و غیر آنست و دایم الشو بمجمل شده و ثانی تشریح اعضا
 مرکبه و اول آنها دماغ است بدان که دماغ جوهر نرم و متخلل است و مرکب است از اجزای پنج و شش این دارد و در اول
 مخ آن ایضاً و او کن است و شکل دماغ شبیه بثلث مخروطی است که قاعده آن جانب مقدم و ذویه آن محیط
 سابقین طرف مؤخر موصوع شده و قال صاحب الکمال الدماغ مقسوم بقسمین مقدم و مؤخر و مقدم عظم من المؤخر
 و له ثلث تجار و لیت یقال لما البیون منها تجویفان فی مقدمه یقال لما البیون و له تجویف فی آخره یقال
 له البیون المؤخر و تشریح این انگشتان که دماغ بکسم کرده اند و قسم مقدم عظم دماغ و قسم مؤخر و ضرر دماغ
 و قسم سوم ناراس النخاع مانند البیون قسمه دماغ و دویغ مقرر ساخته اند و نیز نزد اطباء می دانند تشریح انگشتان
 دماغ بجامه در درازی مقسم میشود بدو قسم که اقال صاحب الکمال و من عند الذر الاوسط یقسم الدماغ من المنته
 المؤخر و تشریح این انگشتان صراحت کرده که دماغ بر ساطت تنگ در میانی که خر و طویلی و داعی نام دارد و در آن
 زائده از دماغ غشاء الصلب که بنشای بنجلیه الدماغ موسوم است قیام پذیرفته مقسم بمسادی دو قسم است و هر یک قسم
 نصف کرده دماغ مانند هر یک نصف کرده مذکور و توزع یا بدیهه و حصه پیشین یا که بر چشم خانها قائم می باشد بنیه
 مقدمه و حصه در میانی را شعبه متوسطه و حصه پسین را شعبه مؤخره گویند و متعلقه الا عصاب البصر سطح زیرین مقدم
 دماغ واقع است و از آن مساج آورده و شش این سطح اصل دماغ مخازی البیون اوسط فضائی مقرر حصول شده که اطباء
 یونان آنرا منصرفه گویند و دوقفس دارد و یکی آنکه خون غذائیه دماغ و غرض آن در رنگ یافتن و نیز از دماغ قریب شده و نقلی
 صالح دماغ می گردد و دم آنکه فضلات دماغی در معصره فراهم آید و بتدریج بجنک انهدار یا به و نیز بخاری دیگر در بطن مقدم دماغ
 از آن زمین شش بیتین بکلیتی الهی ظهور یافته که فضول دماغی بطریق مجرای مذکور بانب سیکاراید و جهت حفاظت دماغ

نزد اطباء یونان دو پرده یکی غشای لین که از ام الرقیق و ام الدراع نیز نامند و در ایشان این غشا بر دماغ محیط
است و تا آخر منقطع گشته و دوم غشای صلب که طاقی قف است و از ام غلیظه و ام جافیه نیز نامند و منقطع شده
و در بطر که غشای صلب را با قف مرتبط ساخته اند از شون در روز بظا هر قف برآمده متج گشته اند و غشای
محل قف نام یافته و سحاق نیز گویند اما نزد مشرعیین انگلیستان پرده سوم که غشای عنکبوتی موسوم است فیما بین
هر دو غشای محافظ دماغ یعنی تحت غشای صلب و فوق غشای لین نیز و قایه دماغ واقع شده و پنجمین پرده پرده
مذکوره و قایه دماغ و راس النخاع است و نخاع نیز در سر پرده که مطابق اغشیه دماغ اند چسبیده شده و در دماغ و قف
تا محصل انحدار یافته اما نزد بعضی از جمیع اقبالی یونان پرده سوم نخاع غلیظه و برتر از هر دو پرده مذکوره است
و از ام غشای ریاطی ناشی از غشای محل قف است و از دوم عینین اما عینین نزد پیران اطباء یونان
هر واحد مرکب است از هفت پرده و سه رطوبت و اعصاب و شرائین داخل طبقات است چنانچه حکیمی گفته است
که در آفریدگار تعالی بعضی خویش و چشم است بهفت پرده و سه آب منظم و صلبیه مشبهه شبکه زجاجی و پس جلید
پس عنکبوت و بیض و غشای قرن و کتف و پرده ها که طبقات نیز نامند غشیه است موضع بعضی آن بعضی رطوبات
جسم مائی ذوی جود است که در طبقات محصور شده و از طبقات نخستین صلبیه است که متصل است با ستخوان خانه چشم و
از اطراف غشای صلب دماغی که بصبیه مجوف اتصال دارد و ناشی شده دوم شبیه است که مشابهت بیشه
دارد و بافت آن از اطراف غشای لین دماغ و در شرائین واقع شده و بر شبیه متشکل است همچو استمال
مشبه بر چنین سوم شبیه است و آن از اطراف عصبیه مجوفه ناشی شده و بر زجاجیه و جلیدیه متشکل گشته و پیش آن
رطوبت زجاجیه است و آن مشابهت با بگینه که اخته و بر نصف مؤخر جلیدیه متشکل شده و پیش وی رطوبت
جلیدیه است و آن رطوبتی است صاف مشابهت بروت و اشرف اجزای چشم است که تعلق حقیقه بصارت بر است
و بر دریه نیز نامند که مانند زلال است و مقدش مغرط است و موخرش طویل چهارم عنکبوتیه است و آن پرده است
مشابه به نسج عنکبوت درسته است از کمانه شبکیه و شباخای باریک از شبیه بوی آمیخته و عاجزست میان
رطوبت جلیدیه و بیضیه و پیش آن رطوبت بیضیه است و آن رطوبتی است صاف مشابهت ببنفیدی بیضه لمرغ
لونا و صفات او قواما و پنجم عنبیه است و آن در بعضی مردم سیاه باشد و در بعضی از ذوق و در بعضی شهادت پرده است
غلیظه و مرکب که در وسط آن مقابل رطوبت جلیدیه تعبیه واقع شده اند تعبیه و اینها آنکه که هنگام جدا کردن آن
از خوشه نظیر آید و ظاهر آن یعنی آنچه حواس قدیمه است صلب است و باطن وی نرم و ملایم ذوی خل و خشونت

مانند افش تشتم قرینه است و آن پرده است صلب و شفاف مانند قرن پدید که بذرات تنگ باریک باشد
 و از اطراف صلیبیه برآمده و محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته است حفظ و مثال آن
 با رطوبت جلیدیه همچو مثال آبگینه قندیل است نسبت بضای سرخ و فی نفسا لون ندارد و رنگین می نماید از رنگ
 عنبیه که زیر آنست به هم متمم است که طائی هاست و آن همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرینه قدری ازان کشف
 مانده یعنی سیاهی چشم قرینه است و او را ی آن متمم و آن جای است مشغ غلیظا بجم غلیظا بعضیهای محو که چشم
 منافی بجم سفید چرب در حجاب ای امام احد بقراط از غشای فوق القوت ناشی شده و بقول ارجیانس و رفساز
 غشای صلب و بالغ رسته است و این تشریح بر طبق قول جمهور پیرایان اطباء یونان است و الا از ریه بعضی طبقات جمله
 شش از کشیکه از طبقات نمی شمارند و نزد بعضی پنج که عنبیه را نیز از اجزای شبکیه میدانند و نزد بعضی چهار که
 متمم را نیز از کشیکه و عنبیه می شمارند و نزد بعضی سه که عنبیه را از اجزای شبکیه می شمارند و در رطوبات سه گانه
 همه اتفاق است و که در طبقه شبکیه آفات شرمین انگلستان در گرد هر یک چشم که بر بی منگنه گویند و آن نزد
 ایشان از اتصال قوسین دو کرهای مختلف الطواله مرکب است سه طبقات مفصله فیلی و سه رطوبات بر طبق
 تشریح بالا مقرر کرده اند سه طبقات بدین تفصیل که نخستین طبق بر بی مرکب است از دو پرده یکی صلیبیه دوم قرینه
 ثانی طبق در بیانی مرکب است از دو پرده یکی شبکیه دوم عنبیه و دو اجزای دیگر که قرینه و زاده قرینه نام دارد
 نیز داخل ترکیب است و سه رافع مرکز عنبیه ابروی انسان العین و بقا رسی هر دو یک گویند تا آن طبق در بی
 مرکب است از یک پرده که کشیکه است و یک جزو دیگر که منطقه قرینه نام دارد نیز داخل ترکیب است و متمم غشای است
 افس که بر سطح پیشین کره چشم پوشیده شده منعکس گردیده بر سطح پسین هر دو بالاین و زیرین اجماع چنان
 میشود و رطوبت بعضیه که رطوبت ابی است مابین و منعی که میان طبقه قرینه و طبقه عنبیه واقع است و آن را
 حجرة العین المقدم نامند مابین و منعی که پس طبقه عنبیه و انسان العین و پیش منطقه قرینه و رطوبت
 جلیدیه واقع است و از حجرة العین المخرج گویند و منعی که در رطوبت جلیدیه که رطوبت لجوری است پس از طبقه
 عنبیه و انسان العین و پیش از رطوبت زجاجیه بدین منطقه قرینه و زاده قرینه قائم است و رطوبت زجاجیه
 در غشای باریک واقع است و از لطحات عینین است حاجبین و اجماع و آب داب آق ظاهر و داق غامره
 و هم الماق و حقن هر یک مرکب است از ریشهای عضلاتی و غضروف و غشای ریشیه دارد و عقود و خرد مانند
 سبک مردارید خرد و هر یک بدب را سه سه صفت موی میباشد سوم آذنین اما آذنین نزدیکترین اطباء یونان

هر واحد مرکب است از کیم و غضار لیت و عصب حساس و سوراخ هر دو گوش اگر در عظمین مجریین واقع اند و صاحب
 یک سر و دو پایست و نهایت سوراخ ذکر را جبهه چشم و سکن و دودنخ بای سوره و پای موقوفه و عصب مغز و نهایت
 مصالح را غشای بطنی نمایند و فایده اذنین قبول کردن و جمع نمودن آواز است و تشریحین انگشتان صراحت
 کرده اند که گوش هر واحد منقسم است به سه حصه یکی بر شش دوم در میان سوم درونی و درونی را اذن خارجی در میان
 و اذن بطنی و اذن درونی را عصب پیچیده گوش و طریق الاذن می نمایند و اذن خارجی هر یک مرکب
 است از جلد رقیق و غضروف و پنج رباطات که سه عدد از آنها اذن خارجی را با کاپک ملحق میدارند و دو عدد
 بر خاص اذن خارجی واقع اند و عضلات که سه از آنها از یک سر و عصب متصل اند و اسامی آنها تشریح عضلات
 مرقوم شده و شش از آنها محض در اذن خارجی موضوع اند و اول را اختاریه کبیره و دوم را اختاریه صغیره و
 سوم را وتریه و چهارم را نظیر وتریه و پنجم را عرضیه اذنیه و ششم اثر بر اذنیه می باشد و از عصبها شاخه کبیره و ششم و هفتم
 هفتم عصب باغی و یک شاخه عصب عده از شبکه منتهیه به عقیده و از شریان شلخ اذنیه مؤخره از شریان سباتی
 ظاهره و شلخ درونی شریان صغیره و یک شلخ شریان قحطی در آن متفرق شده اند و سوراخ اندرونی
 اذن خارجی را نیز از اینجاست و اذن هر واحد مرکب است از غشای سه اتخوان که ایامی آنها تشریح
 اتخوان مذکور یافته در سه رباطات و چهار عضلات یکی حاذقه ابطل دوم رخیه ابطل کبری سوم رخیه ابطل صغری
 چهارم رکابیه و ده سوراخ پنج کلان و پنج خرد و در جوف ابطل الاذن واقع اند و از شریان شلخهای فروغ
 شریان سباتی ظاهره و شلخ شریان سباتی غائر و از اعصاب شلخهای جفت هفتم و جفت هشتم عصب باغی
 در آن متفرق میشوند و طریق الاذن هر یک مرکب است از جوف سه زاویه که در پیله الاذن نام دارد و در پیله اتخوانی
 نیم مدور که مصیفات هلالیه نامند و یک انبویه اتخوانی مخروطی شکل که از اجزای کون گویند و مرکز در سباتی از اکیمال خوانند
 و غشای رقیق و از شریان شلخ از فروغ شریان سباتی ظاهره و شاخه از شلخ شریان که بزبان انگریزی پزلیله
 نام دارد و از اعصاب شلخ هفتم عصب باغی در آن متفرق میشوند چهارم اکت االبیت نزد اطباء
 یونان مرکب است از کیم و غضار لیت و عضلات و عصب و عروق و تفتت آن جس بودهای طیب و متن
 است بر اسطه زائیدین شبیه تین کلشی الندی و تنفس و تهشاق نمودن و تصفیه صوت است بر اسطه منفردین
 که بکام کشاده است و تشریحین انگشتان تشریح کرده اند که اکت مرکب است از جلد و دو جنبه اتخوان چهار
 جفت عضلات که اسامی هر یک آنها تشریح اتخوان و عضلات مندرج شده و پنج عدد غضار لیت که از آنها

غضروف فاحشه‌ترین و دو غضراف است چنانچه اقیهه دو غضراف است اینجا چنین است و غشای مجلی غضرافین
و غشای لیس از غضاب شاخهای جفت پنجم عصب دماغی و از شرکین شاخهای شریان و جیه در آن متفرق
میشود و قوت شامه در آنست و هر دو جفت بینی را تقیان الاقوت گویند و شاخهای شریان غائره للک
و شاخهای شریان عینی و شاخهای عصب شامه و عصب العین در تقیان منتشر می‌گردد و پنجم شفتین است و نزد
اطبائی یونان و مشرقین انگلستان هر یک مرکب است جانب برونی از جلد و جانب اندرونی از غشای لیس
و این از عضلات و عصاب و اورده و شحم و فائده آن سرد بودن و حفظ مصروف و حبس لعاب و اوقات تکلم و جوی
روی نیست شش شامه لسان لسان که بنام سی‌نایان و بالگریزی شنگ می‌نامند نزد اطبائی یونان و مشرقین
انگلستان مرکب است از شحم و اورده و شرکین و غضاب حس و غشا و در طول راس است و جبهه است که لایب
احترامی غشای متنازلی نماید و در پنج آن غده کمی است که اورایونایان مولد اللعاب نامند و زیر آن دو سوراخ است
که سیلی در آن گنجد و سوراخهای مذکور را ساکی اللعاب گویند و زیر زبان در نفس آن دو درگ بزرگ بزرگ بنر
واقع اند که آنها را یونانیان صردین بماء و حله خوانند و شبهای کثیر عروق مذکور در جرم زبان متفرق شده و دفع
از زبان مینمایند بر تکلم و نفث و تقلیب غذا تا بماده مصروف شود و در کردن غذا در دهان است و الا حسن الله است و این
با عظم الامی بوساطت عضلات و با عضروف کبیده بنزد غده غضروف غشای لیس که نزد مشرقین انگلستان بحکم الکبیه
نام دارد و از پیش و پهلوی با فک اسفل بوسیله غضنونه همان غشای مذکور که از آنها غضن تحت اللسان را
مشرقین انگلیشه بحام السانی گویند ارتباط میدهد و قوت آنج که بزبان واقع اند آنها را زغبات اللسان نامند
و از شرکین شاخی از شریان بآتی ظاهر و در زبان خون میرساند و از غضاب شاخهای جفت پنجم و جفت
هشتم و جفت نهم عصاب دماغی در جرم زبان متفرق میشوند و هفتم و نهم و دهم که لوزتین که لوزی بفتان نیز و
بالگریزی ناسلر گویند نزد اطبائی یونان و مشرقین انگلستان و دپاره گوشت باوامی شکل شبیهه اند که از هر دو جانب
جلو هم متصل با جمل زبان است اند و قوت آنها آنست که هوارد اعتدال است شاق و قوه نفوذ شدن نه میبند و بدین
فرد فرستند همیشه شاک اما خاک که بنام سی‌کام و بند می‌نامند و بالگریزی پیالیست نامند نزد اطبائی یونان و مشرقین
انگلستان مرکب است از زرد و آب استخوان فک اعلی و زرد و غلمان الحاک که گوشت عصبانی توپین گسره و غشای
الیس و اعصاب آورده و حجاب الحاک که بالگریزی ساقف پیالیست و بند می‌نرم آلا نامند و بقیه عضن کلان
غشای لیس است که از فوق و تحت و از تحت و از دست نهم لمت االان که بنام سی‌لاذه و بند می‌کاک و کاکلا

ناتوان عضو است محلی فزونی کل که از بالای خنجره که پیچیده است و آن مرکب است از کمر و دنده و شحم و از شرابین
و عضلات سحر است و تقصیر آن تصفیه هوا از دودان و بخار و امداد صوت است و انگشتان پا ذره را در
حجاب الحنک شمرده و به هم بلعوم بالبعوم که با کمری زیری غیر کس ناتوان که است کلان بصورت یقین مرکب از
غشای اس و غشای صلب ریشة دارد و عضلات که در مؤخر خنجره و مقدم حصه عنقیه که بود الفقرات از پنج مجله
آغاز شده لغایت فقره پنجم عنق و تا مقابل عضروف خاتمه خنجره افزوده در مری تمام میشود و از اس فوقانی
باز اندام عظم القمده که پیش سوراخ مخرج الخلع واقع است و با جراحی مجریه عظام الصدغ متعلق است و از
اس تحتانی با مری شمول شده و بیان عضلات آن در تشریح عضلات مرقوم گردیده و در جوف آن سوراخهای
پسین مخبرین و سوراخهای متعلقه بطریق الاذین که از آنها باورده و درونی گذش میرسد و سوراخهای طلق و خنجره
در مری واقع اند و از او هم خنجره با کمری زیری غیر کس ناتوان که پیچیده است و الا اتمام صوت و حشر نفس نزد اهلای
یونان عضوی است عضروفی مرکب از سه عضروف که از آنها یکی در پیش خنجره واقع است و از او درستی در مری
گوشیده و در پس خنجره مال بمری واقع اند و از هر دو یکی را الاسم که خوانند و دیگری را المی نامند و سببه مذکور
در وقت بلع طعام و آب بر رقبه تصبیهی اقتدا تا چیزی در قصبه فرو رود و انفتاح و انغلاق خنجره با آنست که در جوف
خنجره جسمی است مشابه لبسان سوزا که منضم و منفتح میشود و صوت بدان حاصل آید و طلقه سحر خنجره را طلقه خوانند
و میان خنجره و رطبیتی چرب و لزج است که خنجره را از بهی دارد و معاون بر آمدن آواز است و ششمین انگشتان
تشریح کرده اند که خنجره از او از و باب مدخل و مخرج هو است و برایش گلوبا من بخ زبان و قصبه ریه واقع
ست و مؤلف است از عضلاریست و عضلات در با طات و شرابین و اعصاب و غشای اس و تشریح
عضلاریست بدین پنج است که نخستین عضروف ترسیه است که در پیش خنجره واقع است و دوم عضروف خاتمه
که شایه انگشتری است و زیر عضروف ترسیه و بالای قصبه ریه واقع شده و سوم عضلاریست طرها لیه که در دودان
در برود و پهلوی کناره فوقانی حصه پسین عضروف خاتمه واقع اند و چهارم عضروف کبیه که بصورت برگ قبول
مخازی سوراخ خنجره واقع است و از اس نوک و از او به پسین عضروف ترسیه چسبان شده و در هنگام
بلع طعام و شراب منفذ قصبه را سد و میسازد تا از ورود چیزی محفوظ باشد و این عضلاریست مشربا بالا با طات
که یکی هفتده عدد است بعظم الاسی و با هم مترتب شده اند و عضلات در خنجره هشت جفت یا نه میشود که پنج
جفت از آنها بلند خنجره و سه جفت از آنها با بعضروف کبیه تعلق دارند و آسمای هر یک آنها تشریح عضلات مرقوم شده

و غشای اس لمطرح درونی خمره چنانست و از شر این شاخهای شریکین ترسیده و از اعصاب شاخهای نهم نیز در
از جفت هشت اعصاب دماغی در حفره متفرق شده اند و از دهم قصبه زیره قصبه زیره که با گریزی ترکیب نامند فرو
اطبای ایران از مشرین انگلستان مرکبست از غضارین کثیره ذی و در ناقص اند و دیگر در هر دو اصدان بعین
و ثلث دایره واقعست و غشای لینه که تمام دور و از غصه ازین شده و از سایر غضارین بنشای مذکورست و غصه
و بنشای مغرب مستطیل که در یک ثلث جانب پسین قصبه یا بین راسهای غضارین ناقص اند و در واقع اند و غیر
رشتهای مستطیل مذکور در و ثلث پیشین قصبه در غضارین داخل شده و غشای اس اثل بی پوست و صلابت
که در باطن قصبه بنام استیلینست و غدهای خرد بیضی شکل که در ساخت حصه پیشین و پسین قصبه واقع اند
و قصبه مذکوره واقع قدام مری است و دو ثلث پیشین آن در و در یک ثلث پسین آن بین منوع شده و با غده و موم
یا چارم فقرات اصلب تنی گردیده و منقسم به شاخ و شاخ دهست آن که بنسبت شاخ چپ بنسبت و بنسبت
راشت بریه و شاخ چپ آن که بنسبت شاخ دهست دقیق و محض است از پس محراب اورطی گذشته و بنسبت چپ
بریه داخل میشود و بعد آن هر دو شاخ مذکور شاخ در شاخ شده در کلیات الریه تمام میشود و از غدهای خرد
واقع ترکیب قصبه کی موسوم بقده ترسیده است که بر پیش قصبه واقع شده و هرگاه سبی از اسباب قده مذکوره از
خود افزایش پذیرد و مرض گیسکا لافن گردد و از شر این چهار شاخ دو فوقانی و دو تحتانی از شر این ترسیده از
اعصاب چند شاخهای فرع خمره فوقانی از مشرین جفت هشت اعصاب دماغی در قصبه متفرق شده و چند
آورده کلان از ان بیرون می آیند سینه و هم ریه آریه که با گریزی لنگر و بنشای شش و بنشای چپ سینه نامند
از درون صندیه در و پهلوی واقعست و از اطبای ایران و مشرین انگلستان ثلث است از هم در و در الون
متشکل از شش شریان و ریه و شش آورده شریانی و شش قصبه و جرم آن بی حسست و غشای ذی اس
ذی الشافذ ذی الرطوبه بر مجموع آن محیط شده و ریه و شش گردیده است کی این دو درم الیه و شش این آن منقسم
است به ششیه و شش الیه آن متوزع به ششیه و جمیع این پنج شعبه که در قلب برآمده و از مشرین انگلستان
در هر یک شش ریه و در سطح و دو کلاه و دو در اس یافته میشود که سطح برونی هر یک شش آن صلب و سطح درونی
مخوف و کلاه پسین در و در پسین و مستطیل و کلاه پیشین دقیق و خرد و در اس فوقانی که از اصل نخستین است
فرازیست و کلاه در اس تحتانی که در سطح بالائی یا فرغ واقعست این دو مخوف میباشد و قاعده ریه در سطح قلب
است بواسطه جذب نسیم و اما آن با کیفیت مناسب مزاج قلب در بخار دغانی از ان لند و از ریه که محو

گویند و شریان و ریدی شریانی است که از دل بریده آمده و اکثر شریان الیه رسانند و او را که شریانی چهار دست
که از ریه بقلب آمده و آنرا اوردۀ الیه گویند و نزد پیروان اطباء یونان ایصال غذای شریان و ریدی
بریه بنیات اندک است که او مخصوص تقبض است و ایصال غذای اوردۀ شریانی بریه بیشتر که دی بفرست
و آسای شعبهای مذکورۀ بالا شاخهای شریانین و اوردۀ قصبه و عصاب و جاذب اوردۀ نیز در ترکیب ریه
داخل اند و در ریه غشای مهم شمل و مجتمع شده و شریانین قصبه بریه خون میرسانند و اوردۀ قصبه و لیه
می بریزد چهاردهم قلب اما قلب که با لگیزی هارت و بنای بی دل و بعضی فوائد نامند عضوی است پس هر یک
شکل پنج حرارت غریزی و مصلحت روح حیوانی و نزد اطباء یونان و مشرین انگلستان فیما بین هر دو شریانی
بالائی حجاب حاجز واقع است و قاعدۀ آن فراز بود پس آن فرود و موضوع است که قطر آن از جانب یمن
بطرف یسار محرف مال شده و اس آن اکثر از یمن اضلاع پنجم و ششم زیر پتان چپ از عظم القصر فیاض
و نیم از پنجم واقع بود و لون قلب قانی است و جرم آن مؤلف است از لحم و الیاف و غضروف و غشای
صلب و غشای آن شباهت بشامی صلب و لغ است مرکب از دو تو و آنرا پیروان اطباء یونان ثلاث قلب
و حجاب القلب گویند و با قاعدۀ قلب پیوستگی دارد و از جرم دیگر آن برداشته و جداست و قاعدۀ قلب غرضی
است که بر باطات و وثیقۀ مربوط است و انبات شریانین از سمت اوست و از طرفین قلب قریب قاعدۀ آن
از موضع دخول دم فاضل موضع دخول نسیم و و زائده عصبانی موضع شده که آنرا از زمین القلب خوانند و آن
در حالت انقباض قلب مسترخ و فراهم و در حالت انبساط آن پهن و کشاده میشود و هر دو جذب دم نسیم
کرده و بقلب میرسانند و در اذن الیهین اوردۀ اجوف فوقانی و تحتانی و در ریه های قلبیه و در اذن الیسار
چهار اوردۀ ریه داخل شده اند و نیز قلب و جرم زیرین دو بطن و در یکی بطن الین که محاذی کبد است
و در آن خون بیشتر از روح باشد و در وی نفوذ مقتدر است که یکی از آن بجانب جگر است و از جگر و ریدی
در آن رسیده جهت ایصال خون لطیف از جگر بقلب و دوم بجانب ریه است که شریان الیه اذن
برآمده و بریه رسیده جهت رسانیدن غذا بریه از دل و از ریه هوا بسوی قلب و دوم بطن الیسار که عظم از این
است و در آن روح بیشتر از خون بود و آنرا پیروان یونانیان شقاق القلب نیز گویند و وی نیز دو منفذ دارد
که یکی از آنها بنفوذ از الیسار مشترک است که فیما بین اذن الیسار و بطن الیسار واقع شده و از منفذ دوم
شریان بزرگ که اصل صغیر شریانین است و آنرا اله و ادریطی و ادریطی خوانند طلوع کرده و میان هر دو بطن که در

مفندی همچو قوی واقع شده برای قلع خون طلیت که از طین امین بطین ایسر میرسد و جالینوس دیگر تشریح
 آنرا در بزرگ العلب خوانده و انبساط و انقباض قلب است پانزدهم حجاب حاجز لاجواب
 حاجز که یونانی در آن غشاء یا لنگریزی و یا قزم نامیده است که حاجز است میان آلات تنفس و آلات غذا و آب
 آن نیز از ایروید و حجاب قلب و سطح غشائی آن بصفتان و معدة و طحال معای نشاء عشری و کلمتین
 اتصال میدارد و مولف است از هر یک و غشاء عصب جاس و متحرکه مدبریه در انقباض و انبساط است و آن
 از سطح خلف غضروف انجری و سطح درونی شش اضلاع زیرین آغاز شده و بر سبل تویدیه بشل منحد
 گردیده بهر دو پیلو و از طرف دشت تا قعر اخر قنار قطن و از جانب چپ تا قعر چهارم قنار مذکور منتهی گشته
 و در آن سه تقبه واقع است یکی مخفیة نفوذ اوریطی دوم مخفیة نفوذ مری و عصب الریه و البعد و سوم مخفیة نفوذ
 اجوف تحتانی و نیز در حصه زیرین آن در هر دو پیلو چند سوراخ دیگر واقع است که از آنها اعصاب بهر دو سوراخ
 دورید نفوذ می و گاهی در هر دو کبر فی نافذ میشود و نزد اطبای یونان از متصل سپرد این حجاب غشائی باقی
 شده و باطنی برآمده و دو شش گردیده یکی بجانب خلف سینة و دوم بطرف قدام آن و باطنی البزقوسین
 بهم پیوسته محل حدوث ذات العرض و ذات الصدر همین غشاست و این غشاء را با حجاب مذکور تعلقی نیست
 و اتبلع اطبای یونان غشای قاسم الصدر و تشریح انگلستان غشای مدور الصدر میانه نشانزد و هم مری را
 مری که مجرای طعام و شراب است و با لنگریزی ایسا عکس نامند از مقابل فقره پنجم فقرات الحق و گاه در زیرین
 غضروف خالتیه پنجمه آغاز شده خلف قصبه ریائی بچپ فرو منحد میشود و از منقد حجاب حاجز که ششم
 مقابل فقره نهم یازدهم فقرات اصلب در فرم معدة منتهی میگردد و نزدیک و ان اطبای یونان تشریح انگلستان
 مولف است از کرم غشاء اعصاب داورده و شش این و چهار توهم است دو غشای درونی و برونی و دو طبق
 در میانی که یکی خانه داور دوم عضلاتی است و اینهای طبق درونی آن مستطیل و اینهای طبق برونی آن متعرج
 واقع شده جهت سهولت جذب در آنرا و در هفتدهم فقره اما فرم معدة که امین مری و معدة نزد قطع غظم
 محاذی غظم انجری واقع است مولف است از شعب عصب دماغی و کثیر اکسن است و بعضی اطباء آنرا از کرم
 خوانند نیز در هم معدة امده که با لنگریزی استیک نامند جسمی است متبیر الیایة بر شکل کرم و مرکب است از کرم
 و اعصاب و درید و شش این که اعصاب آن شاخهای فرع پانزدهم جفت هشتم اعصاب دماغی و در میان
 موموم برید و معدة و شش این آن شاخهای شریان ابطی است و نزدیک و ان اطبای یونان و دو طبقه است

که طبقه داخل آن عصبانی است جهت حس طبقه خارج آن کما فی جهت و در هضم و نگون حرارت و لیکن نمای
طبقه داخل آن بعضی مستطیل و بعضی مژرپ است جهت جذب و اساک غذا و لیکن نمای طبقه خارج آن مستعرض
است جهت دفع فضل و نزو و ششتر چین انگشتان چهار توست که همچو مری و و غشای درونی و برونی و و طبق
دریانی دارد و غشای اندرونی آن اس کلانی رنگ است که غضوهای کثیره در آن متکون است پس در آن
اطبای یونان آنها را مثل سده خوانند و از طبق دریانی آن یکی خانه دار و دومی عضلاتی است و طبق عضلات
آن سه نوع الیات است که برونی مستطیل و درونی مستعرض و در میانی مژرپ است و غشای برونی آن
شراب است و اتفاق یونانیان و انگلستانیان معده از بدایت فم بتدریج فراخ تر میشود و تا نهایت آن
که نزدیک بنات است و آنرا قعر معده گویند و جسم معده بالای نات مثل جانب یار و ات است و کبد جانب
یمن آن اندکی فوق آنست و طحال سمت یسار آن اکثری تحت است که از امین یکید و در بعضی مجرا
و از اسیس طحال مربوط است و سطح پیشین آن بحجاب حاذق و شعبه یسار کبد سطح پسین آن بحجاب حاذق
و غنی الطحال و کویه چپ و حصه سوم معای اثنا عشری اتصال میدارد و منفعت معده هضم غذا و استحاله
آن کمیوس است از اغذای آن از خوبی است که ترشح میشود بروی از عروق یا نصب میگردد و بران
از کبد و تیر قعر معده در وسط آن محاذی مری همچو منفذ فانی که فم باشد منفذی واقع شده که دهان معا
اثنا عشری موسوم بر باب دهان اتصال یافته و نزو پیران اطبای یونان بر قدام معده پرده ثرب است
و بر فوق ثرب غشای صفاق و بالای آن مرق و عضلات ابطن موضوع شده و نزو هم ثرب اما ثرب که
با گریزی او منقسم نمایند نزد پیران اطبای یونان پرده است که از غشای دو طبقه و شعب اعصاب
دارد و مشر این منشج شده و در کوبیتی دسم بران ترشح گردیده بسبب برودت محل منجیگشته و از جمیع
جوانب همچو پرده با فیده مغزیه معده است جهت نگون حرارت و مساعدت هضم و نزو و ششتر چین انگشتان
حصه ایست از حصص صفاق و صفاق پرده ایست که یونانی باو یطار دن و باو بطون با گریزی پریونیم
نامند و آن مولد است از دلبطن مقدم و مؤخر که بر جمیع احتشای بطنی تیج در تیج محیط گردیده منعکس شده
بر سطح درونی دیوارهای شکم مستطیل میشود و حصص آن بدین تفصیل است که آنچه محیط کبد است آنرا ثرب میفر
نامند و آنچه محیط معده است آنرا ثرب کبیره خوانند و آنچه محیط روده قولون است آنرا جدول القولون گویند
و آنچه محیط معای دقاق است آنرا ساریقی نامند و آنچه محیط بالای عرق الطحال و معای اثنا عشری

و محیط اسفای مستقیم و مشانه دور نشوان محیط عشق الرحم و رحم است اسامی ندارد و ستم کید اما کید که با کمریزی
 لوز و بنا ز می جگر و بند می کجیا نامند زویر و ان اطباء یونان عضوی است از میس معدن روح طبیعی
 و نسبت آورده و جوهر آن کفای لطیف بی حس است و عتای عصبانی ذی کس بر آن عمل شده و اتفاق
 پیر و ان اطباء یونان و مشر حین انگلستان مرکب است از گم و اورده و شرائین و کون آن قانی مال کبود
 بهنجو خون جامد بود و محل آن جانب ایمن بطن است و از سمت فوق و خلف بر ساطت با طات با حجاب جز
 مربوط نشده و محدث آن متصل با ضلع زور و مقعر آن از طرف ایمن متصل بقعر معده و باقی متصل بکلیه است
 و حصه اول معای اثنا عشری میباشد و پیوستگی آن با قعر غار بعضی مردم بشدت و در بعضی مردم حسب
 تاس بود و اتصال آن بقعر معده علی سبیل الاشتمال باشد و فزاین آن از حجاب حاجز آقا و پائین آن تا
 عظم خاضره منتهی میشود و نزد اطباء یونان کبد را پنج زو اندست بمنزله پنج اصبع و آنرا را اصابع الکبد گویند
 و زو اند کوره بر منده مخوی شده و در بعضی مردم این زو اند چهار باشد و در بعضی دو و نزد مشر حین انگلستان
 سطح زیرین جسم کبد به نشانه ای پنج شکاف پنج شعبه است اما ظاهر تر و دشتی است کی ایمن و ذم لیسر
 و در شق ایمن چهار شعبه یافته میشود و در شق ایسر یک شعبه و مراره و کلیه راست بشق راست آن
 اتصال دارد و نزد یونانیان از جرم کبد دو ورید الکبر رستی کی از سمت محدث و دومی از طرف مقعر حیدری
 را اجوف و مقعری را باب نامند و بعضی از شعبهای اجوف و نفس کبد متفرق گشته جهت جنب و دم الحیال
 غذا با اعضا و خروج ایت بکلیتین و اصل اجوف که محل خیم آورده است به دو قسم منقسم گردیده قسمی
 متصاعد که با علی جسم شعب شده و قسمی با بط که با سفل بدن متفرق گشته و بعضی از شعبهای باب در
 نامی جگر پراکنده شده و بعضی ازان از جگر بیرون آمده و معده و امعاء پیوسته جهت جذب ای صفوت
 کیلوس از معده و امعاء از اسار یقاعا خوانند و نزد مشر حین انگلستان و زید اجوف تحتانی و ورید باب
 و شرائین الکبد در شکافهای زیرین سطح شق ایمن کبد داخل شده اند و نزد پیر و ان اطباء یونان
 در جانب مقعر کبد فوق نسبت و ورید باب دو منفذی است کی بسوی مراره جهت دفع صفرا بود و دومی
 بسوی طحال جهت دفع سودا بود و نزد مشر حین انگلستان از شکافی که ورید باب و شرائین الکبد در آن
 واقع اند یک انبویه صفرا می بر آید که آنرا مجری الکبد خوانند و آن شمول مجری المراره شده یک انبویه کلان
 می رسد مجرای عام الی صفرا مرکب می سازد و انبویه مذکوره در حصه وسط معای اثنا عشری رسیده می کشاید

و منقسمت بچهارگون اخلاط است با حال که کیلوس و قسیم خون لطیف با عضاد و ففضله ثانی بکلیتین و فضلہ مرغی
 براره و عکری و دی لطیف و از اعصاب شاخهای عصب یمن جفت هشتم اعصاب دماغی و شاخهای فرع
 هشتم یمن شبکه متشعبه عقیقه و ریشهای عقود الصند و از شراکین شاخ دوم شریان لطیفی بشمول و رید الباب
 و آورده جاذب بسیار در جرم کبد متفرق شده اند و است و کم مراره اما مراره که باگزیزی کالبلا و در بقارسته هر
 و تخم و بندی پسته نامند و در پیروان اطبای یونان و مشر حین انگلستان عضوی است صغیر کیسه مانند شکل
 ناشپاتی و او حیة صفر است و دولت است از دو تو دیک تو عتبار بر سطح تحتانی آن چپان باشد و سطح زیرین
 شق ایمن کبد متصل است و از مفرق مذکور منفذی در فم آن کشاده شده است برآمدن صفرا از جگر در آن
 و منفذی دیگر در جبهه پستانه بیضی مجری از جرم مراره بشمول اینو بیضی مجری الکبد بیضی روده و زنا عشری کشاده شده
 جهت رسانیدن صفرا در معای مذکور برای انتباه طبع بر دفع فضلہ و تیز شعبه باریک رگی از مراره بشمل
 معده اتصال یافته و در اطبای یونان جهت تنظیمت معده از رطوبات و نرود مشر حین انگلستان بنابر مذ
 با ضمه بانصباب اندکی از صفرا بر آن است و در دم طحال اما طحال که باگزیزی اسپلین و بقارسی سپرز و هشت
 ملی نامند و در پیروان اطبای یونان و مشر حین انگلستان عضوی است مستطیل البیاضه و مرکب است از لحم و
 شراکین و در ریه و متخلف کبد الیون است و فی ذاته حس ندارد و غشای ذی کس ناشی از صفنا بر آن محمل
 شده و از غشای مذکور رباطات ناشی گشته که سپرز را با حجاب خارج معده مربوط ساخته و محل آن بناب
 یسار لطن است و سطح محدب آن از سمت ضلع از و متصل بحجاب حاجز و سطح مقعر آن از طرف پشت متصل
 محدب معده و واقع شده و در پیروان اطبای یونان جرم طحال دو مجری دارد که آنها را غشای طحال
 گویند و یکی از آن هر دو در از ترست و آن عراض از پس معده گذشته بمقر کبد پیوسته جهت تقیة جگر
 از سودا و دیگری خرد متصل فرم معده است بنا بانصباب قدری سودا بر معده جهت انتباه میل غذا و شفقت
 طحال جذب سودا از جگر و اندکی ریختن آن بر فرم معده است و از شراکین شاخ سوم شریان لطیفی و از آورده
 شاخ و رید الباب و دیگر جاذب آورده و از اعصاب شاخهای شبکه عصبی مؤخر معده و در جرم طحال متفرق شده اند
 است بموم اما اما که باگزیزی از آنها نیز بقارسی او ده و بندی انترطیان نامند مخلوق است ذو طبقتین
 ذوات حس و مرکب است از لحم قلیل و شحم و عصب حساس و آورده و شراکین و الیاف و عریض در آن افزون است
 و مشر حین یونان و انگلستان ششین اسرار و بخش قسمت کرده اند از غیر فوق شریک است علیا و قاف نامند و آنچه

تحت سرویت سفلی و غلاظ خوانند و باز هر یک ازین قیمن را سه بخش نهاده به نام معرفت ساخته نخستین آنچه
 علیا اذ اول آنرا اثنا عشری و دوم را صائم و سوم را دقیق نامند و ثانی آنچه سفلی اند اول آنرا اعور و دوم
 قولون و سوم را سقیم خوانند و در سطح باطنی امعای علیا رطوبتی لزج واقع است که یونانیان او را اغراس گویند
 و در سطح باطنی امعای سفلی رطوبت مذکوره مخم منطرح است و بعایت نامی اما از زیر معده
 و نهایت تا قدرت حسب تفصیل ذیل نخستین روده اثنا عشری که نسبت دیگر امعای علیا سببست در است
 و همین آن قسمی بر بواب بنقذ پائین معده متصل است و بواب مذکور تا هضم طعام با مرشد متعلق باشد پس از
 انصاف منقذ شود تا فاصله در اثنا عشری مخدر گردد و اثنا عشری ازان گویند که طول آن دوازده گشت
 مضبوط با انگشتان صاحبش می باشد دوم روده صائم که ذی قنیت است پائین اثنا عشری ملحق است
 و صائم ازان گویند که در اکثر امد در و نش خالی باشد چرا که ماسا ربقا بیشتر صفوت غذا از وی گیرند و نیز
 صفا در ان منصب میگردد و قفل بر اغسل میدهد و بیشتر چین انگلستان گویند که وجه تسمیه آن
 به صائم آنست که پس از وفات روده مذکور از فاصله و غیره اکثر خالی یافته میشود سوم روده دقیق
 که ذی تلخیص و استارت از دو معای مذکور بالا باریک تر است پائین صائم ملحق است و قفل غذا
 در ان مدت کثیر لبت می پذیرد که صفوت غذا را بواسطه ماسا ربقا جگر بالاستقضا جذب کند و نیز
 انسان بسرعت محتاج تناول غذا شود و هضم درین هر سه روده بیشتر باشد جهت قرب اینها
 بمعد و کبد و ازین هر سه روده دو عدد یعنی صائم و دقیق بذریعه روابط ناشی از صفاق بنقرات
 قطن مربوط می باشد چهارم اعور که پائین دقیق الصاق دارد و آن مشابه کیسه واقع است
 و بمنزله خزانه است مرقط را در بجانب راست بیشتر مائل است و بیومی صلب کثرت اعور ازان
 گویند که برای مدخل و مخرج یک منفذ دارد و آنچه در وی آید بر رج القهقری خروج می نماید و نزد
 مشرچین انگلستان در دهان آن عضون واقع است و هضم درین روده از دیگر امعای سفلی
 بیشتر است و بعد از نامی استحاله غذا بمقتل همین روده است و هیچ رباط بسته نیست و ازین باعث
 اکثر علت قنن همین روده نازل میشود و به تخم قولون است که با دهان اعور ملحق است بخلاف
 دیگر امعا که هر یک بر بنال یکدیگر آن پیوسته و ازین اعور و سقیم تنگ تر است و از جای آغاز
 نخست بر است میل کرده و نزدیک جگر و مراره رسیده باز بجانب چپ مائل با فضل راجع گردیده

و از قرب طحال گذشته به بغیر از آن چپ نزدیک شده باز بسوی ریه است گردیده و برابر مهره قطن
 آمده فرد سوگرا سیده و مستقیم میسر است و این روده بواسطه صفای مربوط است و باید دانست که آب
 بسوی چپ نزدیک سپرز رسیده بغایت تنگ شده است و فراهم آمده و از آن است که وقت آماس
 سپرز نقل میاید از روده با سانی مستخرج نمی تواند شد الا با لیدن پهلوی چپ و تسهیل قولون از قلع مشتق
 است از تسهیل تسهیل شده با سانی مستخرج می تواند شد و آن فراخ ترست و آن فراخی بعد از مغزین
 نقل باشد و وقت خروج نقل از آن با سانی برآید و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا مقصد است
 و لقمه شده بی اعوجاج و از فرازین بذریعه صفای مجری چنان شده و قدام حصه بالای آن حالب الیستر
 و قدری حصه های دقاق و بیش حصه زیرین آن در مردان اسفل مثانه و در زنان عین الرحم و در خلف
 عظم العجز واقع می باشد و بجانب پائین آن گرد حلقه مقصده عضله ایست که در ادویه نایان شرح و انگلستان
 محیط القطن ظاهر می نامند و عضله مذکوره عند التبرز مسترخ می شود و تا مقصد کشاید و نقل برآید و باز پس از
 انقباض حاجت منقبض گردد و تا انقباض در مقعد روی دهد و مقصود عام جمله امعای مذکور الصدر دفع فضله
 است است و چهارم کلیتین اما کلیتین که با گریزی گذشت در چهار سه و هندی کرده نامند هر واحد کلیت
 است از کرم صلب قلیل المحر و شحم و دوده و شرابین و در نفس خود حس نمی دارد و غشای غلیظه در کس کثیر
 بر آن محتوی شده و هر یک کلیه شکل نصف دایره است که سطح پیشین آن محدب و سطح پسین آن
 پهن موضوع گشته و موضع آنها بر هر دو پهلوی عمود فقرات مقابل دو فقره پائین صلب و در فاصله
 فرازین قطن خلف غشای صفای مابین کلیتین عظم المحرقه و قعر غده یازدهم بالای حصه زیرین حجاب حاجز
 و عضلات مربعیه قطبیه و قطبیه کثیره مغلوب بقشای رقیق و سم در هر گاه واقع است و مربوط بروابط گردید
 و کلیه یعنی نسبت بکلیه ایسری آنها که زیر رواق می باشد و قلع کلیتین جذب فضله کبدی است و انقباض
 مایست آن سری مثانه و کیفیت آن بدین پنج است که در باطن هر دو واحد کلیه تجزیه میست که مایست فضله
 کبدی بر متوسط عروق که گروهی از پیروان اطباء یونان آنرا حقیقین کلیتین و جماعتی طالعین می نامند
 در آن می آید و مایست مذکور منترج بخون می باشد پس کلیتین خون را از آب بلا استفاده جدا می کنند
 و جزو مصلحات آنرا از بدل در ریه تبلیغ نمایند و جزوی را صرغ غذای خود می سازند و آب خالص را ایشان
 ریزند بواسطه حالبین و حالبین عروق انانیست مانند فواید کلیتین و مثانه بر سبیل توریب واقع

که از خلعت غشای صفاق جانب درونی فرو سوگندشته تا بنانه میرسد و هر یک طالب بقدر استسماط
میباشد و راسهای فرازین آنها که پین ست یکمیتین لمحت بود و راس پائین که تنگ ترست سطح زیرین
مناشه زسیده از پائین طبقات آن اند که مؤرب گزشته در جوف مثانه می کشایند و عروق مذکور را راباچ
نیز گویند و از شر این دو شاخ بطبر از شاخهای شریان بطنی و آنرا در ده شاخهای و دریا جوف تحتانی
دارد و جاذب کثیر و در کلیتین متفرق شده اند و نسبت به جم مثانه اما مثانه که با لگن ریزی یوریزی بلادر
و بهندی چنانکه نامند عضویست کیسه مانند بلوطی شکل مرکب از جسم عصبی که هر دو طبقین و از او در ده
و شر این طبقه باطنیه آن نسبت به طبقه خارجیه در بیرون تحت موضوع شده که بر حدت و لذت بول
متعل باشد و عصبی محمول گردیده که در ک حدت یا است بهسولت نماید و بدان سبب قوت دافعه
آن حرکت آید و طبقه خارجیه آن صفاقی است تا دقایق طبقه باطنیه کند و بیاعت دائم ترنجیدگی
آن از استلای بول از پاریگی محفوظ دارد و موضوع مثانه در مردان خلف زهار و قدام معای مستقیم و در
نساء آن خلف زهار و قدام رحم و معای مستقیم و بالای عنق الرحم واقع است و با تخیج رباطات حقیقیه و
تخیج رباطات غیر حقیقیه موقع خویش قائم گردیده اما مثانه النساء از مثانه مردان مستعرض زیاده
و مستطیل کم و بشکل بیضاوی میباشد و منفعت مثانه جمع کردن بول و اخراج آن بطریق عنق یعنی نائزه
است و کیفیت آن بدین نحوست که پائین مثانه در سطح اندرونی آن و سختی سه زاویه ایست و هم شیر کس
واقع است که در دو زاویه پائین آن حاملین می کشایند و از یک زاویه پیشین آن عنق یعنی نائزه آفا
میشود و بیض صاف حقیقه برافواه منافذ مذکوره غشای مفروش است پس ایت بول از نواحی دو منفذ پسین مذکور
الصدر در جوف مثانه می ریزد و هرگاه بیشتر جمع آید طبقه درونی مثانه با طبقه برونی ملحق شود و هر دو منفذ
مذکور بسته گردد پس دافعه مثانه با مرستتالی بول را از طریق عنق یعنی نائزه بیرون روان می گسترد
و نائزه که مجری البول نیز گویند در مردان میان غده قد امیه و در نساء بالای دیوار مقدم عنق الرحم
واقع میباشد و شر این متفرقه مثانه که بر هر پهلو چهار پاچ میباشد شاخهای شر این حر ققیه نائزه
دارد و منتشره آن فرور و در بدین حر ققیه نائزه و اعصاب متفرقه آن شاخهای شبکه منسجیه قطنیه
و شاخهای جفت سوم و چهارم اعصاب العجز است و ششم و ششمین اما ششمین که با لگن ریزی
نسبت به لگن ریزی خایه نامند و دو عضو شش است و در شکل و ذی ثقب و در صفت

که با گریزی اسکرود و بنارسی و هندی قوطه نامند واقع شده و هفتن ذو طبقین است که طبقه برونی دست جلده
 رقیق و طبقه درونی غشای عضلانی با یک سرخی مائل موضوع شده و در سلطت خط وسطی برونی و در واز
 سطح درونی آن در حصه مقسم گردیده و اثینین هر واحد مرکب است از کم ایض اللون دسم و آورده و شراین
 و اعصاب و غشای ناشی از صفاق بران محیط شده و ثقب کثیره که متشرعین انگلستان انانیت اینی
 خوانند در ساخت اندرونی هر یک خصیه موضوع است و هر دو خصیه در معالین که بزبار و پنج قضیب
 باز بسته در حوض آویزان است و معالین مذکور را متشرعین انگلستان اسپرٹک کارڈ یعنی جل الهی
 میخوانند و آن هر یک نزد ایشان مرکب است از عروق مؤدی قضیتین و آورده و شراین و جاذب
 آورده و اعصاب که پذیریه غشای با هم شمل شده و غشای مذکور سه طبقه است و طاب اسپرٹکاب این
 دراز می باشد و ازین هر خصیه چپ از خصیه راست پست بود و غشای متصفه هر یک خصیه نیز سه طبقه دارد
 و شراین جل المنی و اثینین شاخای اورطی بطنیه و آورده آنها شاخای اجوت نازل معصاب
 آنها شاخای شبکه عصبی مسجیه قطنیه و شاخای شبکه عصبی همدرد کلیه و لوق اند و اثینین لنوان بعونه
 تعالی در رحم مذکور خواهد شد است و هفتم قضیب اما قضیب که با گریزی پنیس و بعربی ذکر و بنارسی کیر
 نامند مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و شراین و رحم قلیل و جسم آن در جلده رقیق مخلوط است
 و پنج آن به نوایه و یک بر باط اعظم العانیه مربوط شده و شراین حشفه نام دارد کثیر الحس است جهت التنازه
 بسیار شرت و مسور الخ حشفه را باو با نیان حلیل و انگلستانیان ثقبه مجری البول خوانند و در اصل قضیب
 سه مجری است که اطبای یونان یکی را مجری البول و دوم را مجری مذی و سوم را مجرای منی می نامند
 و این هر سه مجاری در اصل قضیب تائید و وارود در حلیل آن متحد شده چنانچه مجری البول نائزه است
 که در تشریح مشابه مذکور شد و مجری المذی از غده قدامیه که محیط نائزه است پذیریه انانیت با یک در
 نائزه می کشاید و مجری الهی از عروق مؤدی قضیتین و عروق ابنوبی دیگر که اطبای یونان اوجیه منی
 و متشرعین انگلستان کیسات الهی میگویند مرکب شده از مایین شعب غده قدامیه که شسته در نائزه
 کشودمی یا بدو عروق مؤدی قضیتین رگهای است که از ماسن را اسهای زیرین راس الحصیه هر دو
 اثینین آغاز گردیده بدو عروق شسته نخستین صناعت میشوند و پسترو کیسات الهی تحول گشته مجری المنی
 میسازند و شراین قضیب شاخای شراین غارّه العانیه جایزین که شاخ هفتم شراین حرقیقه غارّه است

و آورده آن شاخهای دربر حقیقه غائر که جانبین و شاخهای اورده الفقرات و اعصاب آن شاخها
 شبکه عصبی منبسطه و شبکه عصبی منبسطه و شبکه عصبی منبسطه و شبکه عصبی منبسطه
 عضبانی انچه بر عمل وی نمایان شده و معای مستقیم و نافع است و از آن گردنی است که بعرض
 عنق الرحم و با لگن ریزی و بجا نیانگوشند و با باب الفرج منقبض شده و در عنق مذکور بر هر دو پهلوی
 انقباض منقبض وادی شکل واقع گشته که از انچه بر بیضه الرحم و با لگن ریزی او بریزد و آن بر هر دو
 پهلوی رحم باقیات پنهان بود است و رحم در موضع خود با ناجیه سره و جثانه و معای مستقیم و عظیم عارض
 و باطالت از بنا پذیرفته و باطالت آن شش در دست و دو عدد حقیقه و چهار عدد غیر حقیقه و دو عدد
 رحم پس و قدری سه زویر انداخته است و مرکب است از عضلات و اعصاب و آورده و شش را
 آن دو طبقه است که بر هر طبقه درونی آن المن سفید دلی حس واقع شده و در آن عروق بسیار است و افوا
 عروق مذکور را که در جرم طبقه نقبات مانند صنوع گردیده اطبای یونان فقرات الرحم مانند دندانان
 غشائی چنین بقدری مذکور مترابط میباشد و ملت بواسطه فقرات غذای چنین میشود و طبقه مسطوره در بعضی
 ششون دو خانه میباشد بسیار آسیدار و سرفوک دار رحم که در جوف عنق الرحم واقع است رحم نام دارد
 و آن دوام نبسته میباشد در حالت مباشرت بشوق طبع منی می کشاید و بر زراحی رحم در جوف رحم
 مقدم و مکرر واقع است که اطبای یونان آنرا قری الرحم می نامند هنگام جماع قرین مذکور ترنجیده
 میشوند و رحم با استقبال خشفه جانب عنق الرحم می گراید لهذا اطبای یونان گفته اند که آن الرحم الرحم
 کانه حیوان فی بطن الجوان تحرک نحو المطلوب و هو لمنی الطیب و من خشفه فم رحم باعث التذاذ
 و استئصال ششون میباشد و آدویه منی زمان اذ انقباض شروع شده بد زلیعه قاذوف الرحم در بطن
 رحم می رسد و آدویه مذکور و عروق مستخرج انبوی گا و دم بشكل بوق که اطبای انگلستان
 انبوات الرحم خوانند و آن از بیضتین بجانب خاصترین رفته بسوی حالمین رسیده اند و از هر دو
 طرف آنها بار بیضین متربط گشته باز از هر دو زاویه پسین رحم داخل شده در جوف رحم کشاده اند و از آنجا
 پیوستگی رحم هر واحد منسوب بقاذوف الرحم شده که یک قاذوف یعنی است و دیگری یسادی و منافذ آنها
 تنگ تر است لهذا ششون را از انزال بر نفعات میشود و از آنجا جماع ضعیف نمایند می گرد و عنق الرحم همچو
 فی بین است و مرکب است از لحم و آورده که مانند شبکه با هم بافته اند و از پرده املس و شش را من و محیط رحم با هم

اتصال میدارد و از رحم تا باب الفرج واقع شده و در بعضی زبان اهل به یسار باشد و در بعضی باطل
 به یمن و عنقیات بختر که در هر دو طرف است و اندکی خماریست که خمیدگی آن جانب فرازین
 نمایان باشد و نسبت سطح بالای آن سطح زیرین زیاده دارد و بود که سطح فوقانی قریب سه گشت و سطح
 تحتانی قریب چهار گشت می باشد و در منفذ فرج چنان واقع است که آستین را در آستین کشند و آنگاه
 با شست و منجس حیض و اینست که کمال آستین بنمایا شود و با دجالت اصلی خود فراهم می آید و طول آن
 مانند قیض مردان اکثر از شش گشت مضموم صاحبش کم دارد و از ده گشت افزون نمی باشد
 و در آن با کمره را بدهان عنق الرحم که در لبهای اندرونی فرج منتهی شده است غشای رقیق را بر عروق قیامی چند
 منتهج می باشد که اقصای بکارت عبارت از پایدین غشای مذکور است و قیامی برونی فرج مرکب است
 از پوست و پرده المس داووده و شریانین و اعصاب و میان لبهای برونی آن لبهای درونی خرد و مرکب
 از دو تو پرده المس واقع است و آندون شکات فرج که سوراخ عنق الرحم و مجرای البول در آن واقع
 است ما بین کنارهای مؤخر شمار خرد و فرج یک آله خرد و متطیل صورت واقع باشد که از ابضه المطالبه
 پیای موصده و ظای مجتمعه و بعضی نظریون و ظای مجتمعه می خوانند و شریانین عنق الرحم شاخهای شریان
 الحرقه فی غائر و اعصاب آن شاخهای شبکه عصبیه منوجیه قطنیه و شبکه عصبیه منوجیه عجزیه و شریانین خاص
 به رحم چهار شاخ و دو شاخ از شریان الحرقه فی غائر و دو شاخ از شریان اورطی بطنیه و اعصاب آن شاخها
 شبکه عصبیه منوجیه قطنیه و شبکه عصبیه منوجیه عجزیه را انداخته اند اعظم است و نیم قدیم اما ندین انسان هر یک
 مرکب است از لحم و اعصاب و شریانین داووده و در کواصب از دایمیت ضلع سوم لغایت ضلع ششم منوع
 میباشد و سر در نیفت که بر وسط سطح مقدم هر یک ثدی میباشد از حکمة الله می باشد و شریانین
 غزلی صدر زنان و پس از تولد طفل ریزش شیر است و از شریانین شاخهای فروغ صدریه شریان
 الابط جانین و شاخهای شریان ثدی غائر جانین را از آورده فروغ و رید الابط جانین و فروغ و رید
 تر قوی تحتانی جانین و فروغ او زده متوسط الابط جانین و جاذب او زده الطیبه و غیره و از اعصاب شاخها
 اعصاب سوم و چهارم و پنجم متوسط الاصلار در ثدین متفرق میشوند تا بکثرت حین متعین و متعین
 یونان و انگلستان رحم زده اند که جوهری مرد و حال قوت معده و قیام و جوهری زن حال قوت منفصل است
 و هرگاه متعین در رحم شاخ پذیرفته قرار یابند قوت ایشان بمرکت آید اول از بریت از حرکات در داخل

که در زمینین میباشد حاصل شود و صفا از آن در وسط مکان قلب و حصه دیگر بطرف یمن آن بمنزل کبد
و حصه سوم بجانب اعلائی آن بجل مغز ساکن شود و پس از آن نفوذ کند و بطریقه از وسط بظاهر و منفذ
سره مغز شود و هنگام ظهور در بیدیت در باطن غشای رقیق بهم رسد و این را بطور ادلی از اطوار خلقت
گویند و بعد ازین ظاهر میشود قطعاتی سرخ بر آن غشای صغیر و میباشد عروق پدید آید و خون طمست
بجانب منفذ سره بریان یافته با آن رگهای ثلاثه مذکوره نفوذ می کند و سره نهایت تامه شکل میشود
پس از آن علقه شود پس مضغه و این را بطور ثانی نامند و درین طور عضا بانگ تیسری میبری میشود
و چنین از خون جوانی و طی بخشی کانی سرخ میگرد و اما رقص ظاهر شود و پس از آن قلب و عضای
اولی متکون شده و مزاج مذکور یا انائی بران فائض میشود پس انفصال اعضا بعضا عن بعض تمام
شود و اطراف تحفظ گردد و خلقت تمامی با تمام رسد و هر مرتبه مذکوره را نیز طوری گفته اند و چنین از دست
که نیز از جهت شریان از سره اود داخل میشود و تغذی میگردد و برای هر طوری از اطوار مذکوره دسته قرار
داده اند و میگویند که مدت ظهور اول پنج یا هفت روز است و مدت ظهورهای دیگر سی روز و بقول بعضی چهل
و پنج روز اما اقتصر مدت در کمال تکون بحسب مزاج افضل سی و پنج روز است و اطل آن چهل و پنج روز
و چهار یا اطباء چنین گفته اند که از اعتقاد پیشین چهار نقطه پدید آید یکی بمنزل دماغ یکی بموقع دل و سینه
بوضع کبد و یکی محیط بر سره پس قوت مصوره باذن خالقها از نقطه اهل دماغ شاخها و ریشها بر ویاند
و صورت دماغ و نخاع و اعصاب و رباطات و اوتار و عظام ظهور اس و وجه و حجب دماغ و عضلات
پدید آید و از نقطه بموقع قلب صورت قلب و شریانین بنظر گر آید و از نقطه موضع کبد صورت کبد و
از شاخهای ادریه و قصبه و غشا و ادره تربیب یا بد و از نقطه محیط بر سره بقایای عظام جسم و غضارین
و جلد و اطوار غیر آن مخلوق شود و فی الجمله هر گاه منی در رحم قرار یابد نقطه خوانند و چون روزی
چند بر آن بگذرد و غشا پنجو پسته که بر خیر نپیدا شود بروی پدید آید علقه نامند و چون گوشت گردد
منضغ خوانند و چون شکل عضا خطوطا آنها ظاهر شود چنین گویند و چون حس و حرکت در آن فائض گردد
طفل نامند و میگویند که چنین در و چندان ارام تمام خلقت حرکت میکند و در سه چندان مدت ارام
حرکت تولید می یابد پس اگر کسی و پنج روز تمام آن خلقت شود به مقدار روز حرکت آید و در دویست و ده
روز که هفت ماه باشد پدید آید و اگر بچهل روز تمام آن خلقت شود بهشتاد و روز حرکت کند و به دویست و چهل روز

که هشت ماه باشد تولد شود و اکثر حیات نیاید و اگر بچل و پنج روز خلقت اتمام شود در روز حرکت
کنند و در دوشنبه و چهارشنبه و روز که ماه باشد زیاده و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقت تمام
شود و در دوشنبه و چهارشنبه و روز که ماه باشد زیاده و اگر در چهل و هشت روز و یک و نیم ساعت خلقت تمام
باشد متولد شود و اگر به سیاه روز تمام خلقت شود در صد روز حرکت آید و در سه صد و یکده ماه باشد تولد نماید و
گفته اند که آدم پس از زنده روز تمام خلقت شود و در کربس از سه ماه و هشت و بعد از چهار ماه و هشت
بیشتر و حکامی سخن گفته اند که درت صلاحیت لطیفه برای کمال ظهور و ولادت خلقت است و سبب خلقت
مزاج هر یک از آن جهت که مزاج بعضی گرم و تر است و مزاج بعضی سرد و تر و مزاج بعضی میان است
مزاج هر کس که گرم و تر باشد صلاحیت زودتر زاید و مدت کمتری وی در رحم کنیز باشد و مزاج هر کس
که سرد و تر باشد صلاحیت دیرتر زاید و مدت کمتری وی بیشتر باشد و مزاج هر کس که میان بود صلاحیت
میان بود و در مدت کمتری وی میان باشد و مدت کمتری وی میان است در اغلب احوال خلقت
کمتر هفت و در مدت کمتری بیشتر سیزده و در روز باره قدم زیت هشت ماه گفته اند که چون اول
ماه فرزند در شکم مادر بود و نیز در اصل باشد و در ماه دوم شش ماه و در ماه سوم شش ماه و در ماه چهارم شش ماه
و در ماه پنجم نه ماه و در ماه ششم غطار در ماه هفتم قمر و در ماه هشتم بار در اصل و در ماه نهم از
شش ماه و در ماه دهم از آنجا که قوت موت و فساد است بر اصل و مزاج آن سر و دستک بالا فراتر است و در روز
هشت ماه اکثر زندگانی نیاید و از آن که قوت طبیعی منسوب است به قهر و مزاج وی نیز سرد و تر است و بعد از
فرزند هفت ماه اکثر حیات یابد و الله اعلم بالصواب و اطباء گفته اند که بر چنین سه پوشش نیایند و آن
شبه آن غشای دی صفاتین رقیقین است که امین آن عروق متبج میشود و محیط بر دیگر اعشیه باشد
دوم غشا بعد از شیمه که مسی بلعافی است و در آن بول جنین که از راه ناف می بر آید می ریزد و سوم غشا
پس از بلعافی که ملاتی نفس جنین است و رقیق تر است از بلعافی و غلیظ تر از شیمه از آن است و اما
خوانند و وضع طبع جنین در بطن مادر چنان باشد که هر روز از او فراتر است و به شکم پیوسته و هر روز
کف دست بر هر روز او نهاده می بینیم و یسری به یسری و سر هر روز او افزاننده که بینی میان
هر روز او واقع باشد و بر هر روز او پاشته خود پاشته و وی بسوی پشت مادر دارد و در و سه برانند
که نزدیک زانو بسوی پشت مادر و مادینه را از و بجانب شکم مادر می باشد و الله اعلم بالصواب

صندوق دوم در جواهر و اهرام و طبعیه

طبیعت بر قول حکیم افلاطون قوی است آئینه که بر مصالح بدن موکل است که از شان وی باشد حفظ
کمال است چنانچه هست بر بدن بقدر امکان بشری و بر قول امام او حد بقدر قوتی است که بر بدن انسان
است بدون اراده و شعور و امور طبعیه هفت اند ارکان و آمیزه و اخلاط و اعضا و آرواح و قوی
و افعال و آثار ارکان که آنها را اصول و طبقات و عناصر گویند اجسام بسیط و اجزای او لیله و لایله
نشدند بسیط آنرا گویند که جزوی از اجزای او مشارک باشد مرکب را در اسم و حد چنانچه ناز که اگر هر چه در او باشد
کنیم همان ناز باشد و مرکب خلاف این بود و وی نمانست که اگر اجزای ترکیبی او را از یکدیگر جدا کرده شود مشکک بنا
مرکب را از یکدیگر جدا کرد چنانچه ناز که اگر اجزای او را جدا کنیم هر یک را اجزای مائی و هوائی که مغایر یکدیگر اند ظاهر شود
و مرکب یا تمام است یا غیر تمام مرکب تمام آنست که صورت نوعی او حافظ ترکیب او باشد و غیر تمام خلاف این است و
هر یکی از این دو نوع مرکب منقسم میشود بدو قسم یکی آنکه مرکب باشد بر ترکیب اول یعنی فراهم آمده باشد
از اجزای بسیط دوم آنکه مرکب باشد بر ترکیب ثانی یعنی فراهم آمده باشد از اجزای مرکبه و اولی از ترکیب
اولی و ثانی را ترکیب ثانوی گویند پس مثال مرکب تمام بر ترکیب اولی یا قوت و مانند اوست که بسیط و
یا قوت بخار ارضی و شعل خورشید است و آن مرکب است با جزای بسیط و صورت نوعیه اش حافظ
ترکیب اوست و مثال مرکب تمام بر ترکیب ثانوی ذره و مثال آنست که ذره مرکب است از اجزای
مرکبه نسیجه و کبریه و صورت نوعیه آن حافظ ترکیب آنست و مثال مرکب غیر تمام بر ترکیب
اولی ابرست که مرکب میشود از اجزای بسیط مائی و هوائی اما صورت نوعیه وی حافظ ترکیب نیست مثال
مرکب غیر تمام بر ترکیب ثانوی تگرگ است که مرکب میشود از اجزای مرکبه بخار و در صورت نوعیه آن حافظ
ترکیب وی نیست و ارکان یعنی عناصر چهارست و این یا خفیف اند یا ثقیل و هر واحد از این دو یا مطلق
است یا مضاف پس آنچه خفیف مطلق است آتش است لهذا طالب غایت محیط است و محدب او ماه
مقعر فلک قمر است و آنچه خفیف مضاف است هواست لهذا طالب جهت محیط است و محدب او ماه
مقعر ارض است و آنچه ثقیل مطلق است خاک است لهذا طالب غایت مرکز و فروتر از همه ارکان است و آنچه
ثقیل مضاف است آب است لهذا طالب جهت مرکز و زیر هوای ارض واقع است و طبیعت آتش
گرم و خشک است و باد گرم و تر و آب سرد و تر است و خاک سرد و خشک و قفح ناز در کائنات تا طبیعت متعین است

و تنفید نمود در همه جسمها و کسر و دوت آب و خاک گما قال الحق الطوسی ان منفعة النار في الاجسام المركبات من المحسوسات ان تعمل بها بالحرارة واليبوسة وتدرغ بها ضرر الرطوبات والبرودات الفاضلة وتنفج الاشياء وتجدها وتلونها على تناسب الطبيعة وتفع هوادر کائنات کشادگی اجسام واحد است ماسم و فرج و غیر آن است گما قال الفارابی ان عدة منافع الهواء تلته دفع ضرر البخار من الاجسام المحسوسة المركبة المطلقة و تفرج الحجون و اعانتة في النمو بالحركة و دفع آب در کائنات آنست که دیگر ارکان بدو قابل نیست شوند گما قال الشيخ الرئيس في رسالته خواص الادکان اما ان الماء فتنفعته ان يحيل الاجسام المركبة رطبا و يعين على النمو بالسيلان على شيعته كمال التشويد و دفع ضرر الحرارة واليبوسة بقدر الحاجة و دفع خاک در کائنات آنست که هر چیز بدان استوار گردد و استساك هيئت نماید گما قال اكثر المحققين ان الارض جسم اغلظ و ايسر من جميع العناصر فانه تقبل الصخرة وتحفظها الى مدة بقاها الطبيعية لانها لا يزل و لا يخل بمرسته آنرا چه هر گاه که ارکان الارض با هم مخالفت نمایند و اجزای آنها یکدیگر تاس کنند و فعل و انفعال در میان آنها پیدا آید یعنی هر یکی ازینها حدت کیفیت دیگری را بشکند پس کیفیت که بعد از فعل و انفعال یکدیگر پیدا گردد آن کیفیت را مزاج اول گویند اصطلاحا و کیفیت که بعد از امتزاج مرکبات اولین پیدا آید آنرا مزاج ثانی گویند و مزاج مطلقا منقسم میشود بسوی معتدل حقیقی و بسوی غیر آن اما معتدل حقیقی آنرا گویند که اجزای ارکان آن متکا فی باشند و وجودش محال است چه اگر مرکب مساوی الارکان باشد پس هر یک از ارکان مائل بحیر طبعی خود بود و تخصیص یک چیز تر جمیع بلامرغ گردد و پس مرکب را هیچ چیز نباشد و این متنع الوقوع است لان کل جسم فله حیر طبعی و آنکه غیر این معتدل حقیقی است نیز منقسم میشود بدو قسم یک آنکه حکما آنرا معتدل بالفرض و التقدير قرار داده اند و دوم غیر معتدل محض اما آنکه معتدل بالفرض و التقدير است منقسم میشود بهشت قسم اول معتدل جنسی است بروحی که مثل اعتدال او در خارج جنس او یافته نشود و چنانچه گویند که انسان اعدل است از سایر حیوانات قسم دوم معتدل جنسی است بروحی که مثل اعتدال او در داخل جنس او یافته نشود و مثلاً فرض کنیم که یک فرد انسان اعدل است از جمیع افراد انسان قسم سوم معتدل نوعی است بروحی که مثل اعتدال او در غیر نوع او یافته نشود مثلاً بدانیم که ذکر اعدل اند از اناث قسم چهارم معتدل نوعی است بروحی که مثل اعتدال او در نوع او یافته نشود مثلاً گوئیم که یک رجل از دیگر رجلا بهتر است قسم پنجم معتدل صنفی است بروحی که مثل اعتدال او در خارج صنف او یافته نشود مثلاً فرض کنیم که یک گشای بهتر است

از هندی، قسم ششم معتدل صغی است بروچی که مثل اعتدال او در داخل صفت او یافته نشود مثل فرض
 کینم که یک صاحب انگشتی بهرست از دیگر صاحبان انگستان قسم هفتم معتدل شخصی است بروچی که فرض
 کینم که یک شخص معین که درین سن است بهر و اعدل است از دیگر اشخاص سن خویش قسم هشتم معتدل شخصی
 است بروچی که فرض کینم یک شخص مبالغاتی که در آن اعدل باشد به نسبت دیگر حالات خویش و معتدل
 بعضوی و منی و فصله و غیره از این شش اند و اگر نظر کنند خارج ازین هشت قسم نیابند آنگاه خارج
 ازین اعتدال فرضی و غیر معتدل محض است آن نیز هشت قسم است و چهار از آن مفروض و چهار مرکب
 مفروض و بار و رطب و یابس است و مرکب حار و رطب و حار و یابس و بار و رطب و بار و یابس و بار و یابس
 که اعدل اجناس حیوان جنس انسان است و اعدل انواع انسان نوع ذکور و اعدل اصناف ساکنان
 خط استواء بعد آن ساکنان اقلیم رابع و اعدل انسان سن شباب و اعدل اعضا قلب و اعدل اجله جلد
 کف دست و جلد انگشت سبابه و مزاج دماغ و نخاع سرد و ترست اما تری نخاع کمتر است از دماغ و
 سردی دماغ کمتر است از نخاع و مزاج خاصه چشم گرم و ترست و مزاج قلب گرم است و معتدل در پیوست
 و رطوبت و مزاج کبد گرم و ترست و مزاج ریه معتدل است در حرارت و برودت و در طوبیت و یبوست
 و مزاج مراره گرم و خشک است و مزاج کرمه گرم و تر و مزاج شانه سرد و خشک و مزاج ایشین رطب
 است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج عظم و غضروف و عصب در باطن سرد و ترست و خشک است
 و مزاج لحم گرم و تر و مزاج عضله و عروق معتدل در حرارت و رطوبت و مزاج شحم سرد و تر و مزاج سین و شش
 رطب است و معتدل در حرارت و برودت و مزاج جلد معتدل است در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
 اما از خلط غلط جسمی است رطب افضل که قابل تبخیر است و تبخیر می گردد و بسوی وی غذا در نخستین است حاله
 و کیفیت تکوین اخلاط چنین است که هرگاه غذا در بدن میشود و تبخیر میگردد و بچهار استحال که هر یک
 استحال را از هضم گیرند و هضم اول معدی است که بزبان سریانی کیلوس خوانند و وی پاکست که غذا در معد
 مثل کشک تخمین میشود و این هضم از ابتدا ای در و غذا در معد لغایت بقای وی در آن است و
 باین کیفیت حاصل میشود که آنچه بقوت ارادی مضغ شود قوت جاذبه جذب کند و مانند نگاه دارد
 و هضم هضم کند و بمنزله کشفت را از لطیف جدا گرداند پس آنچه ازین هضم خلاصه و صافی باشد قوت
 و افشاده وی را بسوی اسار یا قهار و آن سازد تا بقوت جاذبه جگر از باب اکید بسوی کبد منجذب شود

و آنچه گشت بود قوت و دفعه معده با هم فرستد که برآید باشد پس آنچه خلاصه بهضم نخستین معدی بگوید و بهمان
 پنج بهضم اول بفصل قوتهاست نفیخ یا قهقهه بهضم ثانی نیز رود که بهضم کبیری است و زبان سرزانی کیوس گویند
 و این بهضم ثانی تسخیل میشود با خلط و لایحه خب اجزای عناصر غذا و حاصل میشود از آن چیزی مانند غده
 و چیزی مانند رسوب و چیزی بزرگ آب خام از جهت قصر طبع و قدری از بهضم صفی پس آنچه مانند
 روزه است صفراوی طبعی باشد و آنچه رسوب است سودای طبعی بود و آنچه رنگ آب است بلغم باشد و آنچه از اجزاء
 اینها خافی و نجسه است خون بود و چون که وجود هر خلطی از اخلاط مذکوره مختص بر طبع اربع است که فاسطه و
 مادی و صورتی و غائی باشد پس در وجود خون سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب مادی اغذیه اشرب
 معتدل کامل الکیوس و سبب صورتی نفیخ کامل و سبب غائی چند چیز است که غذا دادن بدن را دوام گستر
 بخشد و در آن حرارت ذاتیه و بتولید از دل است و هم بر طبعان دی را در وجود و صفرا سبب فاعلی حرارت
 معتدله و در بعضی اندک افزون از حد اعتدال است و سبب مادی غذای لطیف گرم و شیرین و چرب تر
 و سبب غائی نفیخ کامل و سبب غائی چند چیز است که داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون شش و قدری
 داخل شدن در معده برای بهضم غذا دوام لطیف کردن خون را وقت نقد آن و مجاری ضیق سوم لغز
 اسما و عضل نقد الشیاب از مزاجه بنا بر انتباه دفع برآید چارم تقطیع رطوبات لزج متولد در بدن بطافت
 وحدت و سرعت نفوذ و جویم تسخین بدن و دفع مشرت سبرات از ده بران چون اغذیه بارده و کوان
 و در وجود بلغم سبب فاعلی حرارت قاصره است و سبب مادی غذای غلیظ و رطب و لزج و بار و سبب
 صورتی نفیخ قاصر و سبب غائی چند چیز است که میا بودن جهت غذای بدن خون شده وقت نفقندان
 غذای آن دوام ترطیت بدن سوم داخل شدن در غذای بعضی اعضا چون دماغ و تخال چهارم از جهت
 و قوت دادن خون را جهت البصان با اعضا و در وجود و سبب فاعلی حرارت معتدله است و سبب
 مادی غذای غلیظ قلیل الرطوبه و سبب صورتی نفیخ ته نشین و سبب غائی چند چیز است که گردیدن غذای طحال
 و دخول در غذای بعضی اعضا چون نظام و رباطات و غضار لیف و جران که صلیب مخلوق اند و دوم
 برانجین شستهارا با انصباب از سیر زبر رقم معده سوم غلظت و ستانت و اوقان خون را وقت و دخول آن
 با اعضا اما بهضم ثالث در عروق است که عبارت است از استحال رطوبت اولی اخلاط بر طوبت ثانیه و این
 چنان است که اجزای لطیف و گشت بهضم ثانی یعنی کیوس پس از کیوس خون از هم جدا گشت کنند پس

آنچه از جای کثیف است به قیمت شش قسمی بریزد و در آید که صفر باشد و قسمی بسپرد و در آید که سودا بود و قسمی بگردود و در آید
 که بل باشد و آنچه لطیف است بمروق و در آید و طوبیت اولی نماید شود و چون نفخ یا بدبختی که از جای سیاه
 آن بحسب مزاج هر عضوی که آن جز بدان منسوب است متعده و تکلیف گردد و طوبیت ثانی به بارش و این
 طوبیت ثانی به منقسم بدو قسم است فصلی و غیر فصلی آنست که جز بدندان نتواند شدن و غیر فصلی آنست
 که محتاج الیه بدن باشد و این چهار صفت بود یکی آنکه محصور است در عروق صفار و قاق که خون را با اعضا
 میرساند دوم آنکه بمنزله اطل است منتشر در اعضا و استعداد آن دارد که تغذیه اعضا در حالت صحت آن غذا
 کند سوم آنکه قریب العهد بانفعا و عضوی است بحسب مزاج و مقصود از منضم ثالث بهین است
 چهارم آنکه داخل جوهر اعضای صلیبه است و التیام و التصاق اعضا بدان است اما منضم رابع در
 اعضا است و وی آنست که طوبیت ثانی در اعضا است حاله بیدت و صورت اعضا نماید یعنی لطیف منضم
 ثالث هر جزوی که لایق هر عضوی باشد بدان عضو رسد تا قوت مصوره هر جز را بر رنگ همان عضو گوازد
 و درین حالت همه قوتها به پنج متذکره منضم نخستین فعلها و علما کنند و کثیف از لطیف جدا گردد پس آنچه
 کثیف بود بل با تحلل میشود و آنچه لطیف باشد قوت مولده آنرا بصلب کشد تا صورت منی گیر و فصلی
 منضم سوم و چهارم بعض دفع شود و محسوس نباشد و بعض بویخ دفع گردد و بعض بمنفذ های محسوس
 و امحسوس خروج نماید متفقد محسوس چون بینی و گوش و متفقد امحسوس مسالت است و قال اسحاق
 بن سلیمان الاسرائیلی القذا فی ست ساعات یکمل مضغه فی المعدة و فی تمام اثنتی عشر ساعه منضم
 الکبد و یصیر دافی تمام ثانیه عشر ساعه یکمل مضغه الثالث و الرابع فی الاعضاء اکنون باید دانست
 که اخلاط چهار گانه مذکور که اول خون است و وی گرم و تر است و بر طبع هواست و دوم صفراست و آن
 گرم و خشک است و بر طبع نارس است و منضم است و سرد و تر است و بر طبع آب است و چهارم سودا است و وی
 سرد و خشک است و بر طبع خاک است و افضل ترین همه خون است و وی کما قال الشیخ الرئیس فی طبیقه
 غازی بدن است و دیگر اخلاط همچو ابازیر مصلح اویند و بعد از فیصلت بلغم راست که بالقوه خون است
 و پس از بلغم فیصلت صفراست و پس از صفرا سودا است و هر یکی از اینها منقسم میشود بدو قسم طبعی و غیر طبعی
 پس خون طبعی چهار صفت دارد یکی آنکه سرخ رنگ بود اما آنچه در قلب و شراین است ناصع احمر باشد و آنچه
 در کبد و اوده است قانی سرخ منضم دوم آنکه بوی متعفن و بوی ترش و مانند آن ندارد و عدیمه الراسخ نبود

سوم آنکه متبدل القوام باشد چنانچه آنکه جید اکلاوة بود و خون غیر طبعی خلالت این باشد و از دو حال بیرون
 نبودی آنکه در جمیع صفات طبعی مخالفت داشته باشد مثلاً سپید متن غلیظ القوام معدوم اکلاوة بود و این را
 غیر طبعی مطلق گویند دوم آنکه در بعضی صفات مخالفت باشد و این را نامطبی در صفت مخالفت گویند مثلاً
 اگر از حرمت معرا باشد نامطبی در لون گویند و اگر با متن بود نامطبی در رائحه و اگر متغیر در طعم یا در قوام بود نامطبی در طعم یا
 در قوام خوانند و برین قیاس اگر مخالفت در دو صفت یا سه صفت باشد قید نامطبی بآنها گذر چنانچه در مخالفت
 لون و رائحه گویند آنکه غیر طبعی فی اللون و الرائحة و قس علی هذا و باجملة خون غیر طبعی دو گونه است یکی آنکه فی نفسه
 بسبب از اسباب بی المتزاج خلطه و دیگر از چیز طبعی بیرون آید و در کمیت بیفزاید دوم آنکه با اختلاط خلطه از
 اخلاط نامتطبی شود و هر خلطه که مغیر اوصاف آن گردد آثار آن خلطه در وی ظاهر باشد مثلاً اول آنکه رقیق
 القوام بود و این از آمیزش صفرا یا بلغم رقیق باشد پس اگر از اختلاط صفرا بود کف زردی بروی پدید باشد
 و اگر از اختلاط بلغم رقیق باشد رنگش بسفیدی زرد دوم آنکه غلیظ القوام شود و این از آمیزش سودا و بلغم
 غلیظی باشد اما از سودا بیشتر بود و از بلغم کمتر پس اگر از سودا بود رنگ وی مائل سیاهی باشد و اگر از
 بلغم بود رنگش بسفیدی بود سوم آنکه متعفن بود و سبب این از زیاد حرارت باشد و کم طبعی در صفت دارد
 یکی آنکه طعم آن مائل بخلات باشد دوم آنکه متبدل القوام بود و غیر طبعی از جهت طعم چارست مالح و
 حامض و قفص و قفصه و مالح کما قال الشيخ و اکثر الاطباء مائل بحرارت و بیوست است و این از آمیزش قفصه
 معتدل از برة صفرا یا بلغم و احتراق بعض اجزای وی پدید آید و حامض مائل برودت و بیوست است و
 این از دو وجه بیرون نباشد یکی آنکه شئی غریب حامض که سودا است در وی آمیزد و دوم آنکه با مرے که
 داخل در نفس آن باشد جوvent پذیرد و این نوع دوم باطل باشد یا قفصه و سبب تخفص طویله حرارت غریبه
 بود یا برودت و سبب تخفص قفصه حرارت غریزه باشد و تخفص یعنی زحمت مائل برودت و بیوست
 زیاده از حامض است و حدوث این دو وجه دارد یکی آنکه سودا و حامض با وی آمیزد و منزه از استغیر سازد
 دوم آنکه بر ذشدید بر بلغم استیلا کند و باکیت او را انجماد دهد و بدان سبب او تسخیل با رضیت شده و تخفص
 گردد و قفصه بی طعم و سردترین اقسام است و سبب این عدم اختلاط است یا چیزی غیر عدم تخفص غالب
 بود برین چه هر بیانی بعد از تسخیل شدن بخون می باشد از جهت قوام پنج است آبی و زجاجی و حصی
 و نمطی و خام پس اگر در غایت رقت مشابه آب باشد مائل گویند و اگر غلیظ باشد انچه رطوبت در وی تاقی مانده بود

از جای خواننده آنچه در طبیعت وی تجلی یافته بود چه نامند و اگر مختلف التوام باشد اگر اختلاف آن
 محسوس بود و مخاطی گویند و اگر اختلاف دی نامحسوس بود خام خوانند و صفرای طبعی سه صفت دارد یک آنکه
 ناصع بود یعنی زرد مائل بسرخ باشد دوم آنکه خفیف بود سوم آنکه حاد باشد و غیر طبعی پنج قسم است مضر
 و حیمه و محترقه و کراتی و دنگاری تر و صفر آنست که رطوبت رقیقه بلغمی یا مائیت خون با صفر آمیزد و لون یاقوت زرد روشن
 باشد و حیمه آنست که رطوبت غلیظه بلغمی با صفر قاطع شود و این لون او قوایا باشد بزرده بیهضم مرغ باشد و محترقه آنست
 که صفرای طبعی با اندکی سودای مضر و آمیزد و لون این سرخ مائل بکبود باشد و کراتی و دنگاری آنست که بعضی از اجزای
 صفرای طبعی فی نفسه محترق شود و با بعض اجزای دیگر غیر محترق قاطع گردد و کراتی متولد نمیشود و الا در سده و کنگ
 رنگاری و دنگاری گرم ترین اصناف صفر است و طبع این قریب بسوم است و سودای طبعی در خون طبعی بود و طعم
 آن املالی و محوخته متوسط بین العفوصه و الکافه و غیر طبعی سه گونه باشد یک آنکه از احتراق اخلاط بود
 پس اگر از احتراق خون باشد مژه سودای دمی گویند و آنچه در اجزایش احتراق عام نبود طعم آن شور مائل
 بخلوت قلیل باشد و آنچه در احتراق عام بود تلخ باشد و اگر از احتراق صفر باشد مژه سودای صفرای
 خوانند و این تلخ تر میباشد و اگر از احتراق بلغم بود مژه سودای بلغمی نامند و آنچه از بلغم مائی بود تلخ مائل بکبود
 باشد و آنچه از بلغم غلیظ بود تلخ مائل بچوبست و یا مائل بعفوصت و اگر سودا بنفسه احتراق یا بدمه سودا
 سودا می گویند و آنچه از سودای رقیق پیدا شود شدیداً محوخته باشد و در طعم در آنکه بسر که می اند
 و آنچه از سودای غلیظ پیدا می آید مائل بعفوصت باشد و ترشی در وی کمتر بود و گفته اند که سودای دمی
 قلیل الفساد و بطی الرواده بود و سودای صفرای شدید الفساد و سریح الرواده و سودای بلغمی قلیل
 الرواده و این هر سه نوع درود علاج پذیرد اما سودای بلغمی اگر از ماده غلیظ و لزج حاصل شود و یرمی ماند
 و سودای سودای اردا بود اما آنچه از ماده رقیق بود و عند التدارک علاج پذیرد و آنچه از ماده غلیظ باشد
 در تجلیس و تفعیل و قبول علاج عاصی شود و نوع دوم آنکه از بروز خارجی یا داخلی خلطی از اخلاط انجماد پذیرد
 و سودای نا طبعی گردد و این قسم کمتر حدوث یابد نوع سوم آنکه در خون غیر طبعی باشد اما اعصاب اجسام
 کثیف اند که متکون میشوند از رطوبات محبوسه و توزیع یافته اند بر ریه و غیر ریه و غیر ریه منقسم میشوند
 بخادم ریه و غیر خادم ریه و خادم ریه قسمت یابند بدو قسم هی و مودی و غیر خادم ریه نیز منقسم
 میشوند بدو نوع مژه سودا و غیر مژه سودا پس ریه که آنست که مبادی قوتهاست که عملج الیه است در بقا حسی

یا بقای نوع و اعضای رئیس بحسب بتای شخص نه انداختن قلب و آن مبدأ قوت حیوانی است و دومی
 دماغ و آن مبدأ قوت انسانی است و سومی کبد و آن مبدأ قوت طبعی است و بحسب بقای نوع این هر سه
 اعضای مذکوره پنج عضو چهارم اند که ایشانست ران محل نضج منی است و خام و رئیس منی است که چیزی را
 میانه نماید برای پذیرفتن فعل مخدوم خود و آن ریه است و حجاب در قلب را و سده و ماسار یقار کبد را و چشم
 و گوش و بینی و شبکه مرداغ را و او عینه منی مرا ایشان را و خام رئیس مؤدی است که چیزی را که مخدوم او
 در آن فعل کرده باشد از او نقل کرده بسوی دیگر اعضا که منرا و ران چیزانه برساند و وی عصاب است مرداغ
 را و شریانهاست در قلب را و آورده است مرکب را و اخیل در گهای مابین اخیل و ایشان مرا ایشان را در
 مردان در گهای میان ایشان در رحم مرا ایشان را در زنان در رحم هم خادم است از جهت محافظت منی
 و تربیت جنین از بیمنی است و نه مؤدی و اعضای مرؤسه است که روان شود بسوی آنها قوتها از اعضا
 رئیس و مرؤسه چهار گونه اند یکی آنکه رئیس است و خادم نیست و آن دماغ و ایشانست دوم آنکه هم
 رئیس است و هم خادم و آن کبد است که از جهت قوت تغذیه دادن با عصبان رئیس است و وینابر
 پذیرفتن قوت حیات از قلب مرؤس و بنا بر خدمت کردن قلب و دماغ را خادم سوم آنکه رئیس نباشد
 و خادم باشد و آن معده است و شش و طحال و کلیه چهارم آنکه رئیس باشد و نه خادم و آن کرم حساس
 است و غیر مرؤسه است که بسوی آنها از اعضای رئیس قوتهای طبی و نفسانی روان نمی شود و در ذات
 آنها قوت غریزی بالاستقلال است که امر تغذیه بدان مکتفه گردد و آن همچو عظام و غضار لیت هم عظیم
 احس است و با کمال اعضا بر دو قسم است مفرد و مرکب و اعضای مفرد را اعضای متشابهه الاجزا و اعضا
 مرکب را اعضای آلیه گویند که اگر نفس افعال اند در جمله حرکات و افعال اما مفرد و کما صرح به المحققون
 ده نوع است عظام و غضار لیت و اعصاب و عضلات و اوتار و رباطات و شریانها و آورده و عشا
 و کرم و کما قال الشيخ الرئيس سواي هم جميع دعائم بدن و قوا هم شکل اند و علی ما قال صاحب کمال الفنی
 ده مذکور شد و ششم و شتر و ظفر چهارده اند از او بیسل سیسی بدون جلد ستره گفته اما بجای شترخ ششده
 و تحقیقین هم دهم و دهم را اعضای و میگویند و عظام و غضار لیت و غیره تا غشای متذکره بالا را
 اعضای منویه نامند و شتر و ظفر از فضلات شمرند و اعضاء مرکب هم در اطباء بالاتفاق از آنها قلب دریه
 و خجره یعنی قصبه ریه و للمات و حجاب را آلات حیات و نفس خواستند و دماغ و نخاع و چشم و گوش و بینی

و اسان را آلات شعور تمیز نامند و قوت شقیقین و قوتین و مری و مخذه و کبد و کمال و مراده و اسرار آلات غذا
گویند و کلیتین و اقیسین و شان و ضعیف در هم را آلات البول و آلات تناسل گویند و دهن و دهن و دهن و دهن
آلات حرکت خوانند اما ارواح انچه روح انسانی است در حق آن کلام آتی وارد شده که ارواح من
امر بر بنی و قال العلم الاول الروح الانسانی جوهر مجرد عن الماده مجرد عن الکلیات و انچه نباتات و روح غیر
انسانی بخاری است لطیف که از متانت اخلاط محموده بهم رسد پس بخاری که بقلب رسد و کیفیت حاصل
میکند از ارواح حیوانی گویند و این روان میشود و اول در شریانها بسوی جمیع بدن و بخاری که بدماغ رسد
و کیفیت حاصل کند از ارواح نفسانی گویند و وی نافذ میشود و از دماغ در اعصاب بسوی نهایت اعضا
و بخاری که بکبد رسد و کیفیت حاصل کند از ارواح طبیعی گویند و آن جاری میشود و از کبد در آرد و به کبد نه تن
اما قوی و انچه ارواح غیر انسانی سنان و آن نزد اطباء مبداء افعال جسمانی است که پس از مزاج حادث
شود پس کلی قوت حیوانی است که در دل است و قوتی است که انبساط و انقباض دل و شریانین و توزیع
روح مجذب نسیم و اخراج بخارهای دغایه و حرکت فرج و غضب و خوف بدان متعلق است و چون در
اعضا حاصل آید آنها برای پذیرفتن حس و حرکت بشرط رف و موانع و حصول شرائط میاگر دانند و حیات
بدن برین قوت است و مرکب آن روح حیوانی است و آلت وی حرارت غریزی و قوت نفسانی
حادث نمی شود و در روح و اعضا مگر پس از تکون قوت حیوانی بخلاف قوت طبیعی که آن برهنگی مقدم است
و مختص بحیات نیست بلکه در نبات هم موجود است و قوت طبیعی است که در جگر است و این متقسم میشود به دو قسم
مخدوم و خامه و مخدوم نیز توزیع یا بدو قسم یک که متصرف باشد در غذا با تغییر و الا حاله برای بقای نفسانی
شخص دوم آنکه متصرف باشد در غذا با تفصال جوهری از اشتیاج اخلاط محموده برای بقای نوع و هر یک
از اینها قسمت یافته به دو قسم آنچه برای بقای شخص است اول قاذیه هست و دوم ناسیه قاذیه است که پس از
عمل ناسیه غذا را شباهت عضو معتدلی گردانند تا بدل یا تحلل گردد و این را ناسیه قاذیه هم گویند و ناسیه است که بعد
از عمل قاذیه می افزاید جسم را در اقطار ثلثه بر متناسب طبیعی تا آنکه برسد جسم تباهی نشود و آنچه برای بقای نوع
است اول نسله هست دوم حضوره و نسله دو گونه هست یکی آنکه جوهری را از اشتیاج و مختلطات بدن و در مرد و
زن متکون میکند و این قوت از اقیسین بر هم تفارقت نمی کنند و دوم آنکه مستعد کند هر جزئی را در جنین برای
استعداد و صورت هر عضو مخصوص بآن جزو این قوت از اقیسین بمصاحبت می در رحم در آید و این را ناسیه اولی هم

نامند و تصور آست که از وی تخیل و تشبیه اعصاب می آید و این هر دو قوت یعنی مغیره اولی و تصور و بر
قول اصح در تمام نفس با و بر مبنی فائض پیشه نما یا خادمه چهار اند که خدمت کنند تا و آن جا و به و تا سکه
و با شمه و و آنجه است و تا و به مع خادمه ای خویش خدمت می کنند تا و به را و تا و به و تا و به می کنند
مر موله را و تا و به که خادم هر چهار خادمه مذکور که کیشیات اربع است که حرارت و برودت و حرارت و برودت
جا و به احرار است مع الی برودت خدمت میکند و تا سکه را برودت و برودت مع حرارت و تا سکه را حرارت مع برودت و تا سکه را
برودت مع حرارت و تا سکه را برودت مع حرارت و تا سکه را حرارت مع برودت و تا سکه را برودت مع حرارت و تا سکه را
اند و تا سکه را برودت مع حرارت و تا سکه را برودت مع حرارت و تا سکه را برودت مع حرارت و تا سکه را برودت مع حرارت
ظاهری چهار در نخستین ساعه یعنی قوت تنوائی مکان این قوت در حسب مفروض اند و در صانع است و ادراک صورت میکند
دومی با صبر یعنی قوت بینائی مکان این قوت در تقاطع صلیبی است که واقع است فیابین عصبتین مجتئین
که از مقدم دماغ فراتر از اندکین شتاب حلیتی الهی رسته بر دو چشم می آیند و این قوت ادراک اصوات
و الوان و اشکال می نماید سومی ششم یعنی قوت بویائی مکان این قوت در زائده بین شتابین بستران
است که در فتهای الف و ر و سیده اند بر سر دو عصب که موضوع در مقدم دماغ اند و این قوت ادراک
روائح می کند چهارمی ذائقه یعنی قوت ذوق مکان این قوت در عصبه مفروشه بجرم زبان است و این
قوت بواسطه رطوبت لعابیه فم ادراک طعم می نماید پنجمه لاسه یعنی قوت لمس مکان این قوت در جلده
و اکثر گوشت تحت جلده است و این قوت ادراک لموسات می کند و آن پنجمه باطنی اند و نزد حکما حواس خمسۀ باطنی
شهرت دارد حس مشترک و خیال و مقصوره و هم و حافظه است نخستین حس مشترک قوتی است که درک جمیع
صورت جزئیة محسوسات است یعنی ادراک می کند کلی صورتهائی که محسوس اند با و ادراک حواس خمسۀ ظاهری
و میرساند بنیال و درک حواس ظاهری را صور گویند و درک حواس باطنی را معانی و در دماغ کما قال
صاحب الکامل و ابو سیدل السجی و جهو لا اطلبا و طرف جهه جانب قفاسه بطن دارد و مقدم و اوسط و متخرد
هر بطن را سه قسمت نهاده اند اول و اوسط و آخر پس مکان حس مشترک اول بطن مقدم دماغ است دومی
خیال قوتی است که نگاه میدارد صور محسوسات حس مشترک را بر وجهی که اگر بعد از غیوریت باز بیند یا در آن وقت
خدا را است و عمل این آخر بطن مقدم دماغ است و نزد بعضی بطن اوسط دماغ سومی مقصوره که تخلیف می نمایند
قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه مخزنه حس مشترک و معانی جزئیة در که در هم و مخزنه در حافظه مشترک

و تفصیل و تصرف این قوت در صور و معانی ترکیب و تفصیل یکی شش گزیده است سه قسم است از ترکیب
 و سه قسم من حیث تفصیل من حیث ترکیب یکی آنکه ترکیب بعضی صور با بعضی صور کند چنانچه صورت آدمی
 را که مرتم در خیال است قیاس کند که دو سر دارد یا پروبال دوم آنکه ترکیب بعضی صور با بعضی معانی کند چنانچه
 شخصی را که مرتم در خیال است بصفت صداقت جزئیة تجلی نماید سوم آنکه ترکیب بعضی معانی با بعضی
 نماید چنانچه شخصی را که مرتم در خیال است بصفت شجاعت تصرف از وی و صفت دیگر که قیادت است تجلی
 کند و من حیث تفصیل یکی آنکه بعضی صور را از بعضی صور فصل دهد مثلاً انسان را که مرتم در خیال است پندارد
 که بی سر است و دوم آنکه بعضی معانی را از بعضی صور جدا نماید چنانچه شخصی را که مرتم در خیال است بی صداقت
 جزئیة تصور نماید سوم آنکه بعضی معانی را از بعضی معانی جدا کند مثلاً شخصی را که در خیال عالم و کاتب مرتم
 تجلی کند که عالم است و کاتب نیست و همین قوت را هرگاه استعمال کند عقل انسان در درکات خود از راه
 ضم و فصل نامیده میشود و بفکره و هرگاه استعمال میکنند همین قوت را و هم در محسوسات خویش از راه ضم و فصل
 نامیده میشود و تخلیه و مکان این قوت جزو اول بطین اوسط و دماغ است چهارمی و دهم قوتی است که درک میکنند
 معانی جزئیة که متعلق محسوسات و قائم است با صور جزئیة مانند موافقت و مخالفت و صداقت و عداوت
 جزئیة مثلاً بداند که این شخص ذی صداقت است یا ذی عداوت و حکمی کند در محسوسات بمعانی غیر محسوسه
 مثلاً رسن در راه افتاده را در شب پندارد که راست و چیزی از قسم سنگ و چوب استاده را چند از دو که
 آدم است و محل این قوت آخر بطین اوسط و دماغ است چه می حافظه قوتی است که نگاه میدارد چیزی را که درک
 میکند آنرا و هم از معانی جزئیة غیر محسوسه که موجود اند در محسوسات و گویند که خزانه و هم نیست و این قوت را
 متذکره و مسترجعه نیز خوانند بواسطه استدلال و مراد استنباط معانی را و تصور معانی را بر سرعت و طلب اعاده
 معانی مفقوده از ذهن را بشرط بقای علم بقدران و محل این بطین مؤخر و دماغ است اما محرکه بر دو قسم است
 یکی باعث دوم فاعله باعث را قوت شوقیه که گویند و شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه شهوانیه است
 که باعث حرکت باشد بر روی چیزی نافعه و غضبیه آنست که باعث حرکت بود جهت دفع مضرت و این
 منفعت و مضرت فی الواقع باشد یا از روی گمان و فاعله قوتی است که مستعد میکند عضلات را از راه
 قبض و بسط و تشنج و انقباض و تحریک اعصاب قابل الحركه و بعضی اطا قوت شهوانی و غضبی را از فاعله و مستعد
 و خادم شوقیه گفته اند که ازانی المؤخر و ریاض الفوائد اما افعال که صادر میشود از قوتی دو گونه است مفرد و مرکب

مفروض است که بقوت واحد تمام شود و هیچ جذب و آساک و تهمضم و دفع و مرکب نیست که بدو قوت تمام
 شده چنانچه نفوذ غذا موافق طبیعت که بجا دوز مجزوب الیه و دفعه مجذب عنه اتانم پذیرد و از در او سیل
 بلع که بجا دوز طبیعتی و در دفع از ادوی اتانم می یابد و شهوت طعام که بجا دوز طبیعتی و قوت حساسه که در فهم معده است
 وجود می گیرد و ترکیب از قوی در بودن فعل مرکب تمام است که از قوای مختلفه الحقائق باشد یا از تنفقه الحقائق
 و مختلفه الحقائق است که مینا مایه اریست من حیث الجنس باشد مثل قوت طبع با قوت نفسانی جمع آید
 کما ذکرنا فی الاورد و شهوة الطعام علی وفق رأی ایشیخ الهام و تنفقه الحقائق است که در جنس متحد
 باشد چون قوای اربع طبیعی که عبارت از جاذبه و ماسکه و ماضیه و دفعه هر عضو است و افعال قوای از بیه
 لبعیه است که جاذبه جذب نافع کند یعنی آنچه از غذای صالح باشد که جزو مفیدی بالفعل شود و جذب
 اید و ماسکه اساک مجذب کند تا آنکه تصرف کند در آن قوت ماضیه و غیر آن و ماضیه در مجذب و مسموک
 حل حاله اقوام معتدل کند یعنی آنچه رقیق است غلیظ و آنچه غلیظ است رقیق کرده قوام صالح پدید آرد
 و دفع فصلول کند و فعل قوت لاسه ادراک کیفیات اربع خشونت و ملات و صلابت و لین است
 و از بعض العلماء فی الامور السبعة اربعة اشیا و هی الانسان و الالوان و السمنه و الفرق بین الذکر و
 الانثی اما انسان مینا حسب تغییرات ظاهره و از اول عمر تا آخر آن جمله چهار درجه دارد اول سن نوست و قال
 مقدمون کارسلو و غیره ان بن النومن ابتدا التولد الی عشرین سنه و قال جالینوس و الفارابی الی
 بن سنه و قال بعضهم ان النساء الی عشرین و الرجال الی ثلاثین و این سن براسن حدیث نیز گویند و نزد
 ریاطبا پنج مرتبه دارد نخستین طفولیت و دوی آنست که منور در استعداد حرکت نهوض بالفعل نباشد و دوی
 بیت دوی بعد نهوض و حرکت باراده و قل از صلابت عظام و اعصاب و غایت آن تا هشت سال
 بتوم تر عرع دوی پس از صلابت عظام و اعضا و پیش از بلوغیت است چهارم رهاق و دوی بعد از
 ادر مردان آنست که سبزه بر روی پدید آید و مختلم شود و در زمان تا آنکه پستان به بلندی گراید و حیض اجرا
 غایت آن در مردان هفتده سال و در زنان چهارده سال نباشد و تخم فحی و غایت عفتان آن
 تا ادر بلوغت سالگی و در زمان ترا در شانزده سالگی میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غریزی غالب میشود
 این و قوت است و این را این شباب نیز گویند و دوی آنست که منوبه نهایت رسیده بران حالت
 باور و بدون نقصان و این پس از سی سال تا چهل سال میباشد و درین عمر حرارت و رطوبت غالب میشود

و بعضی از اطباء گفته اند که حرارت صبیان افزون بر حرارت شبان بود بواسطه اکثریت رطوبت غیر نریه و غیر
و بعضی گفته اند که حرارت شبان بیشتر از حرارت صبیان باشد بواسطه قوت حرکات لان الحرح که لایحه
الاباحراره و بقول جالینوس و مجوسی حرارت صبیان و شبان در کثرت مساوی باشد و کیفیت مخالفت
بینی حرارت صبیان از جهت افزونی رطوبت ایشان نرم باشد و حرارت شبان بتأثیر پوست تیزتر است
سن انخطاط مع بقای قوت سخت و این را سن کهنوت نیز گویند و وی پس از چهل سال تا قریب آنجا
شصت سال است و درین عمر برودت و یخوست پدید آید چاروی سن انخطاط است باضعفت قوت داین
سن شیخوخت نیز گویند و حد این تا آخر عمر است و عمر طبی حکما صد و بیست سال مقرر کرده اند و درین عمر برودت
و رطوبت غریبه غالب میشود پس واضح باشد که ابدان صبیان و شبان در حرارت معتدل اند اما مزاج
صبیان در رطوبت افزون است و مزاج شبان نسبت بصبیان یا بسن و لیکن اعدل است مزاج شبان
از مزاج صبیان و نسبت بابدان کسل و شیخ عارست و ابدان کهن و نشایخ بار و اندام مزاج شیخ مجرب
مزاج اعضای اصلیه وی نسبت بشاب و کسل ایس است و بسبب رطوبت غریبه بار و ابدانها رطوبت آ
الوان رنگ سرخ از افراط خون بود و از خجالت نیز چهره سرخ میشود و رنگ سفید از فقر بلغم و نیز از برودت
هوا و سلامت زمین میباشد کما فی الصقلانیه و بلاد برجان و کشمیر و رنگ زرد اکثر از استیلاهی صفرا بود
و از قلت خون نیز زردی گردد کما یظهر فی الناقین و المحرمن و الناقین و رنگ سیاه از غلبه سودا باشد
و نیز از شدت اثر تابش آفتاب و سلامت سهیل کما فی اکشته و غیره و رنگ سفید حرمت آینه از اعتدال
مزاج بود اما سخنه که آن عبارت است از حالت بدن باعتبار فرمهی و لاغری اگر بدن انسان فربه از کم بود
که از صلابت گوشت بدن توان دریافت جابر رطوب باشد و اگر فربه از تخم بود که از خفایت گوشت بدن
معلوم توان کرد و بار در رطوب و اگر لاغر با ستر باشد حار یا بس بود و اگر لاغر یا بیاض بود بار و یا بس و بدن
معتدل در فرمهی و لاغری معتدل المزاج باشد و مزاج و کدر بیشتر حار یا بس است و مزاج انسان اکثر بار
رطوب که اقال الجوسی فان الذکر من کل حیوان یخمن فیس مزاجا من الاشی و الاشی از رطوب مزاجا من الذکر

اصندوق سوم در زیورات امور ضروریه

امور ضروریه که بهر آدمی و کول و مشروب و حرکت و سکون برنی و حرکت و سکون نفسانی و قیام و نوم و غیره
و احتیاج است نخستین بهر آنکه محیط ابدان است تعدیل این بدو فعل حصول یا بدینکه ترویج که حاصل می شود

روش باشد سبب تبرید هوا خواهد بود و همچنین تشریق مرتب وقت رسیدن شمس بر سرطان دلیل قوت
 گرمی و خشکی است و تنریب و زهر وقت زیندن آفتاب بجدی دلیل قوت سردی و تیزی و نیز در احکام نجوم که در
 که چون وقت تحویل فصل بیت عاشق صاحب عاشق مزاج مرتب گیرد و مرتب در برج آتشی باشد و عطارد
 و قمر مزاج مرتب باشد اتصال یا نظر بر او اگر شود زیاده از عادت و اگر بجای مرتب نخل باشد در برج خاکی
 هوا سرد شود و افزون از عادت و گداز کند کسوف شمس باعث برودت هوا میشود و ابل عرب نیز طلوع و سقوط
 بعضی از منازل قمر را بچو صفر و عوا و سود موجب برودت و حرارت و اعتدال هوا دانسته اند و میگویند
 که در وقت طلوع صفر هوا از حرارت منصرف بر برودت شود و در وقت سقوط آن از برودت بحرارت
 و چون عوا طلوع کند هوا میل بسردی نماید و در حال طلوع سود سرباش کنند و هوا میل باعتدال کند
 و باید دانست که بدو آفتاب از طلوع هر منزلی تا منزلی دیگر سیزده روز بود لیکن نسبت چون بساکن
 رسد طلوع غفر بعد از چهارده روز باشد و طلوع دیگر منازل هم سیزده سیزده روز گذرانی کتب النجوم و یاز
 اسباب ارضیه و آن یا بواسطه عرض بلد است و عرض بلد قوسی باشد از دائرة نصف النهار میان قطب
 افق و معدل النهار یا میان قطب معدل النهار و دائرة افق از جایی که اقرب از ان نباشد پس اگر قطب
 ظاهر معدل النهار در ان بلد شمالی باشد چنانکه در اکثر ارض مسکون عرض آن بلد شمالی بود و الا جنوبی فصل
 مشترک میان سطح قطاع آن قوس و سطح ارض نیز عرض بلد باشد چه شبیه بقوس مذکور است کما صرح الایمانی
 شرح الایمانی و منظر النجوم لطا بادی فی رساله نصف النهار و آنچه از نقشه بجوگول اشتکار می شود دانست که
 عرض بلد مقدار بند است از خط استوا که بزبان سنسکرت بعد مذکور از انشاس خوانند و خط استوا را بنسبت کما
 گویند و هکی با دوا مسمار که در معمره جانب شمال خط استوا واقع اند عرض آنها شمالی است و آنچه در ارض مسکون
 سمت جنوب خط مذکور واقع اند عرض آنها جنوبی است باید دانست که عمرات که عرض آن از خط استوا پس از
 فاصله ده درجه نیم تا نهایت فاصله است و هر درجه شمالا و جنوبا واقع شده مفرط الحرات است بسبب مسامت
 آفتاب بالردام و عمرات که آن از قطب شمالی و قطب جنوبی بتفاوت است و هر درجه قریب تر واقع اند
 مفرط البرودة بواسطه عدم مسامت آفتاب و دوام منحرف افتادن خط طشعاعی خورشید بر ان معمره
 و جمله معمره که با واسطه عمرات متذکره بالا واقع شده اند هوای معتدل دارند چه که میان افراط و تفریط افتاده
 و همچنین عمرات خط استوا که صرح بر صفت بجوگول هست الملک و باد شمال بار و دیال است زیرا که

آفتاب بمثل است از آفتاب زمین در این جانب بر قوا و آبها بسیار فشرده بود و سرما سخت باشد و نیز در آن جانب
بیشتر صحرای و جبال است چون ازان بگذرد و برودت و یوست کتاب کند و با جنوب حار و رطوب
ست زیرا که در معظم معموره صوب او از جانب خط استواست پس قرب خط استوا حرارت مغفط باشد
بسیب مسامت است آفتاب در هر سال دوبار و در آن جانب بخار بسیار است ازان حرارت در طوبت قبول
کند و با صبا قریب است باعتبار که اکثر در اول روز می دزد و بنهایت خوش باشد بآل ببر و بسبب برودت
شب و آفتاب او را بحرارت خود تملیفت می کند که بر نیم سحری موسوم شود و باد و بور مخالف صباست که در
آخر روز بهتر از پذیرد و کما صرح به صاحب عجائب الخلقات آاد کتب طب مسطور است که صبا و در هر دو
قریب باعتبار اند نسبت شمالی و جنوبی بواسطه وزیدن صبا اکثر در اول روز و تبعیت حرکت آفتاب و زیدن
دور اکثر در آخر روز مضاد حرکت آفتاب و باد بواسطه اختلاف مسکن دآن یا بسبب مجاورت جبال
ست یا بخار فیانی نخستین مجاورت جبال پس بلده که جانب شمال آن کوه باشد هوای آن گرم بود بواسطه
حائل بودن کوه با دشمال بار و دیاس را از رسیدن بلده و جس کردن باد جنوبی حار و رطوب را در گردانیدن
بران و نیز بسبب مقابل بودن کوه شمالی آفتاب را و انعکاس شعاع وی از کوه بر بلده چه در آفتاب
جنوبی است و بلده که جانب جنوب آن کوه باشد هوای آن سرد بود بواسطه مانع شدن کوه با جنوبی گرم و در
را و جس کردن باد شمالی سرد و خشک و بر گردانیدن بر بلده و کوهی که در جانب غربی بلده باشد بهتر است
از کوهی که جانب شرقی بلده بود چرا که کوه شرقی احتیاس باد صبا که بهتر از بود و برست می کند و کوه غربی
بالعکس آن اما مجاورت بخار پس معموره که در وسط بحر باشد هوای آن معتدل بود و حرارت و برودت
بواسطه آنکه مجاورت بحر غلیظ کند و از تراکم انحراف رطوبه ازین جهت قبول پنجمت و برودت از پنجمت
بسهولت نمی کند کذا جزیره سنگ گدیب و جزیره ملاکا و بلده که در ناحیه جنوب آن بحر باشد هوای آن نسبت
بشهری که در ناحیه شمال آن بحر بود گرم تر باشد و بالعکس و بحر شرقی بلده مرطب هواست فقط و بحر غربی
آن مرطب مع تهفیط اما مجاورت فیانی پس مسکن که در مغاور و ریستان آباد شده اند هوای آنها در
موسم گرم بسیار گرم و خشک باشد چنانچه در علاقه مار و از از مضافات کشور هند و علاقه کجوهستان
از مضافات کشور افغانستان و آماکن یوادی و یار عرب و کشور روم در تابستان موسمی و دزد
و هواطن که متصل فیانی شجار و دعا و بنهای بسیار که آب کم دارند و نیز از زمین بعضی ازان آب تراش

می کند واقع شده هوای آنها اکثری اعتدالی میباشد و چنانچه در کشور هند علاقه شرقی ناگه در بعضی بلاد
 سیرین و یالیب و جنج مسکن است چنانچه مسکن بسیار مرتفع است و ابر در دست در موسم بهار و تابستان
 و خزان بدون زمستان که در موسم زمستان مفرط البرودة بود و چنانچه در کشور هند تکرار غیر از که در زمستان
 بهار و معمره زمین مستوی سطح بلند صحیح تر از مرتفع است و هوای آن معتدل باشد در هر فصل چنانچه
 از مضایقات کشور هند علاقه راج میسر و علاقه ریاست حیدر آباد و بلاد و مسکن که در زمین است
 واقع اند هوای آنها در تابستان بسیار گرم بود و چنانچه بعضی مسکن در دیار کابلستان و یابو طه خاک
 مسکن است چنانکه زمین کبریتی جفت و سخن هواست و زمین نرمی معفن و مرطوب و زمین سنگ
 خشک تر است و هوای آن خشک تر از اکثر غیر طبعی که مضایط طبیعت بود آنست که هوا فاسد شود
 خواه فساد در جوهر بود و یا همچو با و خواه در کیفیت همچو شدت بر در صیف و شدت حرارت در تابستان
 و حدوث و با از اسباب سادای و اسباب ارضی هر دو میباشد اسباب سادای آن بودن فصول سال
 متغیر الحال و کثرت شکستن ستارگان و حدوث کوکب و دنباله دار و بودن هوا گاهی کدر و غبار آلوده
 و گاهی بی غبار و باریدن باران کمتر و آمدن ابر و اتم و تسراب و بودن از اسباب ارضی است و تحقیق
 نگاشته اند که چون هوا در روز و در احدی کرات و مرات متغیر شود و یک روز هوا صیاف شود و شعاع آفتاب
 بوجه آن ظهور پذیرد و در دیگر هوای کدر و غبار آلوده شود حکم حدوث و با و ابر و هرگاه زیاده شود
 شکستن ستارها و حدوث کوکب و دنباله دار و آخر گرام و خریف پس و با پیدا شود و همچنین اگر موسم گرم
 قلیل الحارة بود و هوا کدر و غبار آلوده شود و در ایستای گرام تغییر در خنان و در خریف شکستن ستارها
 و حدوث کوکب و دنباله دار و در ریح شکستن ستارها و حدوث ستارگان و دنباله دار بوده باشد
 امید حدوث و با باشد و نیز وقتی که هوا در آخر گرم بود و در خریف باران بسیار و غبار کثیر باشد
 علامت حدوث و باست و نیز هرگاه علامات باران در آخر خریف و اول سربا باشد و باران بسیار
 و هوای کدر و غبار آلوده بود و هوای سربا فاسد خواهد شد و کثرت وزیدن باد جنوب و باد شرق و کانونین
 که آن دو باد رومی است که از نصف ماه پوه تا نصف ماه پچان تمام میشوند از علامات و بای سربائی است
 و نیز چون در ریح باران کمتر و پس از آن باد جنوب بسیار و در او هر چند روز مانده و بعد از آن مطلع صاف
 شود پس از آن افزایش حرارت روز و ابر و برودت شب پیدا گردد و هوا بار و غبار آلوده بود

احتمال دارد که بای روی خیمیت در صیف خواهد شد و امراض آن از چپک و تب و غیره حادث شوند
 اما اسباب ارضی یا بخار است که متکثر می‌شود و از مصادق مرفیه یا اشیای متعفن است و بخار و ریه یا آب متکثر
 یا زمین ذنک که رطوبت بسیار داشته باشد و قابل تعفن بود یا مرقهای بسیار که سوخته یا دفن کرده نشوند
 چنانچه در جنگلهای عظیم اتفاق افتد پس پدید آمدن عفونت کثیر در عالم و مردن و گرفتگی جانوران که زیر
 زمین سکونت میدارند و زیان کردن غله آن فصل بخلاف غله فصل سابق نشان حدوث و باز اسباب
 ارضی است و کاست که تاثیر هوای و بای بسبب مجاورت از یک بلده بلده دیگر سزایت کند و در اکثر
 بلاد عام شود و باید دانست که گاهی سبب و باز اسباب مذکور بر زمین ظاهر می‌باشد و معلوم می‌شود
 و گاهی اندرون زمین پنهان بود و معلوم نمی‌گردد و در آب و هوا تاثیر میکند پس هرگاه حشرات الارض
 و ضحایع بسیار ظاهر شوند و پرندگان که حس آنها ترست مثل قلع و لایل از آشیانه خود با بگریزند
 اگرچه بعضیها و بچها داشته باشند و موشها و دیگر حیوانات که زیر زمین سکونت دارند از خانه خود پنهان
 و خیزان برآیند و خیران و سراسیمه گردند بدانند که با غریب حدوث خواهد گرفت و دم ماکول
 و مشروب بماند هرچه ماکول است تاثیر آن در بدن انسان با ماده بود یا کیفیت یا بصورت و غیبه
 یا ماده و کیفیت یا بصورت و کیفیت یا بصورت و ماده و کیفیت هر سه پس ماکولی
 که تاثیر و تاثیر آن در بدن ماده فقط باشد کیفیت و صورت آنرا غذای مطلق خوانند چون نان گندم
 و گوشت و مانند این و اگر تاثیر آن در بدن ماده و کیفیت هر دو باشد یعنی ماده که پس از تاثیر و تاثیر
 از آن خلطی حاصل گردد و کینه بدن تواند شد آنرا غذای دوائی خوانند چون ماالشیر و خرپزه و شلغم
 و زردک و چغندر و کدو و غیره و اگر تاثیر آن ماده و صورت هر دو باشد اما ماده غالب بود آنرا غذای
 ذواکما صیت گویند چون روغن گاو و غیره و اگر تاثیر آن ماده و کیفیت و صورت هر سه باشد و طرف
 دارو یا غذای نیست غالب است یا دوائیست اگر غذایش غالب است آنرا غذای دوائی ذواکما صیت
 نامند مانند قنار و خمر که با وجود تغذیه و اندک کیفیت غالب بر بدن تفریح و سرور می‌آورد و اگر دوائی
 غالبه دارد دوائی ذواکما صیت گویند یا چو نمنان و اگر تاثیر آن ماده و صورت هر دو باشد اما باطل
 انفصال با حصول تغذیه احداث سمیت نماید غذای سمی خوانند مانند مرقه و اگر تاثیر آن ماده و کیفیت
 و صورت هر سه باشد و بعد از تاثیر و تاثیر با حصول غذای سمیت و کیفیت غالب احداث سمیت کند آنرا

غذا سے دوائی سمی گوشت مانند نجوم افامی و گیاہا سے سمی و ہرچہ تاثیر آن در بدن
 کیفیت فقط باشد و مادہ آن قابلیت غذائیت و جزو بدن شدن ندارد باشد از
 دوائی مطلق خوانند همچو زنجبیل و دارچینی و فلفل و غیرہ و اگر تاثیر آن در بدن
 کیفیت و مادہ ہر دو باشد یا غلبہ کیفیت آن بر مادہ دوائی غذائی نامند همچو بادیان
 زریہ و مانند آن و اگر تاثیر آن در بدن بصورت نوعیہ فقط باشد و اختصاصیت کوثر
 دوسے دو گونه است یکی آنکہ موافق مزاج انسان و معاون حیات بود آن را
 اگر مفرد باشد فادہ ہر گوشت چون زہر مہرہ و حجر التیس و اگر مرکب باشد تریاق
 خوانند چون تریاق فاروق و غیر آن دوم آنکہ مضاد مزاج انسان و مہلک باشد
 آن را اسم مطلق نامند همچو سم الفار و زہر مار و غیرہ و اگر تاثیر آن در بدن کیفیت و
 ہر دو باشد دوائی ذوا اختصاصیت خوانند همچو جد و از شنبلی و اگر تاثیر آن کیفیت و صورت
 نوعیہ ہر دو بود اما بعد تاثیر و تاثر با حصول اثر سمیت احوال کیفیت غالب بر کیفیت
 اصلی بدن کند و در آخر مزاج بدن را فاسد سازد آن را دوائی سمی نامند
 افیون و فرغیون و غیر آن پس ہرچہ اطلاق غذائیت بران دارد شود یا لطیف است
 یعنی اجزائے حارہ لطیفہ در ترکیب آن غالب است و ازین خون رقیق پیدا شود و یا
 یعنی اجزائے کثیفہ غلیظہ در ترکیب دمی غالب است و ازین خون غلیظ حصول یابد
 یا معتدل بینہما و ازین خون بالاعتدال تکوین پذیرد و ہر واحد از اقسام مذکورہ
 مذکورہ یا کثیر غذا است کہ قدر سے معتد بہ ازان جزو بدن شود یا قلیل
 غذا کہ قدر سے یسیر ازان جزو بدن گردد یا معتدل غذا کہ قدری متوسط
 ازان جزو بدن شود و ہر گاہ این اقسام را با ہم ضرب کردہ آید ثلثہ قسم حاصل
 سے شود و ہر یک ازین ثلثہ قسم یا صانع الکیوس سے باشد یعنی خلطی کہ
 سبز و از بدن است ازان پیدا سے شود یا تروی الکیوس و ہذا ضمد
 و چون نہ دو چندان گردید جملہ ہمیشہ درہ قسم پیدا آمد و ہر اسے توضیح ہر
 اقسام مع امثلہ آہنہا جدول وضع کردہ شد و ہذا

لطیف صاع الکیوس کثیر الغذا چون غیر رقاق و توجع فاج	لطیف صاع الکیوس قلیل الغذا	لطیف صاع الکیوس متوسط الغذا
در تراج و تپو و کبک زرده بنفشه شیرین و مالک و شراب	مانند ادر و سبب کا و دوش و شراب	مانند ان گندم پاکیزه و زغن و چرب
لطیف دی الکیوس کثیر الغذا مانند کسم بچه	لطیف دی الکیوس قلیل الغذا	لطیف دی الکیوس متوسط الغذا
کبوتر که پرواز گرفته باشد و دوش حیوانات	مانند ترب پیاز و زردل و غیره	چون نان فیر دی و غیره
کثیف صاع الکیوس کثیر الغذا مانند ردی و سفیدی بخی	کثیف صاع الکیوس قلیل الغذا	کثیف صاع الکیوس متوسط الغذا
مرغ در غرن بیان لحم پستان میش فربان سینه و کبک نمرخی	شیر تازه و امد و دوشانی و مانند آن	گوشت گمال و پامپا و کبک و گوشت
کثیف ردی الکیوس کثیر الغذا مانند گوشت	کثیف دی الکیوس قلیل الغذا	کثیف دی الکیوس متوسط الغذا
گا و و گوشت بلب و گوشت فسر	چون گوشت قند و باد و جان	گوشت نیله گا و و دانه کرب
معتدل صاع الکیوس کثیر الغذا چون گوشت	معتدل صاع الکیوس قلیل الغذا	معتدل صاع الکیوس متوسط الغذا
مرغ و بزغال و دبره یک ساله و نان پاکیزه	چون شلغم و چارغستر	گوشت یاده و گوشت چینی و نان
معتدل ردی الکیوس کثیر الغذا چون چینه	معتدل دی الکیوس قلیل	معتدل دی الکیوس متوسط الغذا
و کلم و دوس و گوشت میش زاید از یک سال	الغذا مانند زردک و نان	چون ماسه خشک کرده
<p>و پیش طبای کبار مقرر است که طعام لطیف بصحت اشیاست و غلیظ بقوت و قال بطبری قلیل الغذا</p> <p>ماکان دسما خفیفاً شخلاً لان الدم یسمن البدن و یتقوی الخواص و یتغنی یسرح الاستمرار و یطی الهم</p> <p>و ان یزید فی ناریه المعدة و یغنی متاخرین مراعاة حال غذا بتقلیل و کثیر بر عادت هضم ستوده اند</p> <p>و صاحب یافن عالمگیری گوید که غذای لطیف همچونان لباب گندم شسته و گوشت فراشیج</p> <p>و در سراج و تپو و کبک و ما و اشیر واهی کوچک که در آب خوش و طن داشته باشد و در آن لزومی نبود</p> <p>و مانند آن اشخاص کم ریاضت و کم حرکت را که حرارت غریزی در بدن آنها ضعیف باشد مناسب</p> <p>بود و غذای غلیظ مانند نان فطیر و گوشت گوسفند و گوشت جانوران و میش و گوشت مرغان آبی</p> <p>اشخاص کثیر التعب و حرکت را می شاید خصوصاً در زستان بواسطه اجتماع حرارت در باطن و طول</p> <p>نوم اما کسی که در بدن خود نقصانی بنید یا معدة او قلیل الحار است بود یا پیش از خوردن تعوی کشیده باشد</p> <p>و پس از آن خواب کرده قلیل این غذا را لازم داند و غذای متوسط همچو گوشت مرغ و گوشت بز</p> <p>و بزغال و نان گندم پاکیزه و صلاوی ملائم اشخاص معتدل بدن صحیح المزاج را اجد و اغذیه است</p>		

و آغذیه حاره که محتاج اند به آن جمعی که برودت در مزاج ایشان غالب باشد خصوصاً در اوقات بارود
 و بلا و باره بآن گندم و گندم پخته و تخم و خربزه و حببه و میوه شیرین و گردگان و جرجیره و ترب تره
 نیزک و سیاه دانه و سیروپا و غیره است و آغذیه بارده که محتاج اند به آن عموماً در اوقات
 گرم و بلا و گرم و زشتی و در آنمه و تضرع و در آن شیر و هر چه از شیرین بزنند و کدو و هندوانه و خیار و آب انار
 و آلوده شستالو و آلوده زغال مجبوس است و طبع و جوارق و آمرو و دانه و خمشاش و گاه بود کاسنی و سمنان
 و خرفه و آغذیه یا بسکه که سزاوارتر طربان است خصوصاً در اوقات و بلدان رطبه و نیتهای خشک است
 و گوشت کباب و بریان کرده و عدس و مانند آن و آغذیه رطبه لاین یا بس مزاجان بهیچ گوشت
 حیوانات صغیر است و اما الشیر و کدو و ترخ مرد و قطف و آسفاناخ و تخم و تره و کوبیای تر و خیار و آب انار
 و هندوانه و آغذیه نفاخه تخم و دست و باق که درست بزنند و همچنین آش و جود و عدس هرگاه طبع جسد
 نیافته باشد و آغذیه ملین شور بای خودس پیر و کچوری برنج و بنواش است و چغندر و قطف
 و آسفاناخ پخته و گوشت صغیر از هر حیوان و غسل خام و مرغهای گوشت فربه و آش لیمو بقد چاشنی داده
 و زرده پیخته نیم پرشت که قبل از غذا خوردن و خوردن گاه بعد از غذا تقویت معده کند و قبض طبع
 نگذارد و اطعمه مسکه جالبه برنج و جادوس و آرزین و پست پوست و استر و شیر چوشانیده و
 آهن تاب و انیسونه و امرو و مانند آن اما مشروب بمان که بهیچان که محتاج اند و دوی الحیات بخوا
 بواسطه اصلاح روح همچنین محتاج اند بآب بواسطه اصلاح اغذیه که رقیق کند غذا را تا شایان نفوذ
 در عروقهای دقیق شمره تواند شد و برخی بر آن اند که همچنانکه هوا با نفرا ده غذای روح نمی شود و هرگاه
 با خون دل آمیزد غذا می تواند را شاید میتوان بود که آب وقتی که با الطیفه غذا امتزاج پذیرد غذا
 تواند شد و بر هر دو تقدیر احتیاج انسان بآب ثابت است و بدون این نیز بهیچ هوا بقای حیات
 مستند و بایر نیست که چون زمین کروی شکل بهیچ تارگی نیست در پاهای روی زمین از جانب
 فرائین بسوی فردین جاری شده اند و منابع اکثری آنها که هستان است بعضی از جانب شمال
 بسوی مشرق چنانچه در کشور هند گنگا و جمنا و گهاگرا و ساگرایی و کوشکی و بعضی از شمال بسوی مغرب
 چنانچه در کشور مذکور سند و حوض و چند بجاها و راوی و بیاسا و تلج و بعضی از مشرق بسوی مغرب
 چنانچه در کشور کابلستان هر مند و دره و در کشور توران جیون و سجون و بعضی از مغرب بسوی مشرق

چنانچه در کشور هند گوداوری و کرشنا و غیره و بعضی از شمال بسوی جنوب چنانچه در دیار بره یا ایراوتی
 و در نزد کج دریای کوچ و بعضی از جنوب بسوی شمال چنانچه در کشور روس دریای اوپی و لیتا سیلان میدارند
 پس حکما نخستین آب باران را افضل دانسته اند و از آن پس آب بجا و روانار و عیون را کمالات
 از کافانین فضل الما و الماء المطر ثم الماء الجار ثم الماء النهر ثم ماء العیون و قال الا بقراط و الماء المطر و الماء
 و اعذبها و اختبأ و زنا و آذین حمت آب باران الطفت از سایر آبهاست و بهترین آن باشد که در
 مغاک سنگ فراجم آمده باشد و در شمال و با و صبا بران و زید و شمع آفتاب بران افتاده باشد
 و شیخ الرئيس اکثر پاستانیان بران اند که آب باران صیفه که از صاحب راعید بهتر بود و ابو سیل مسیحی
 و صاحب ریاض آب باران زمستانی را ستوده و هر آینه آب باران مرصوف بصفت مذکور الصدر تاذر
 فضیلت دارد چرا که گفته اند که پس از مدتی عفونت پذیرد و در طوبت افزون از آبهای دیگر بخشد و پس از
 آب باران تصف بصفت مذکوره آب دریاها بهترین آبهاست و میگویند دریایی که بر سنگها و بار خاک
 پاکیزه جاری باشد جریانش بسوی مشرق یا بسوی شمال بود و آب آن شیون طعم و خفیت و وزن و تیز و
 باشد و آشامیدن آن تشنگی را زد و بنشانند و خوردنی که بدان پیزند و دود مهر شود از دیگر دریاها بهتر باشد
 و همچنین ست صفت آب نه و آب عین جاریه و آنچه شیخ الرئيس در قانون نخستین آب عین را سانش کرده
 مراد از عین جاریه است چشمه روان و دریا مال واحد دارد زیرا که دریاها هم از کوهستان برآمده و بنوعی
 آنها عین کشوف است و بعضی خبر کشوف و چشمه برف و همه از بلندی بر پستی سیلان دارد و همچنین ست
 سانش چشمه جاری و چشمه غیر جاری هم آنچه در زمین سنگلاخ و خاک پاکیزه بود بهتر باشد از چشمه جاری
 که در زمین شوره زار و غیره باشد اما آب چشمه واقف بسبب قلت حرکت از غلظت خالی نبود و آب چاه
 و غلط از آب چشمه باشد از چشمه واقف و چاه قمع که آب آنها همواره بصرف بیشتر درآمده باشد بصفت دریا
 و چشمه جاری مانند بود و آب چشمه معدن ذهبی و فضه و صید می مضیه و مقوی باشد که ذهبی و فضی مفرج
 دل و مقوی ابر و دل و صید می مقوی احتیاج و مصلب اعصاب است و آب نری و آب را که آجاسه و آب
 بطاخی و آب غلت زاری یکی ردی اند و نشیدن آنها آفات پدید آرد و آب برف و یخ شدید البرد
 باشد و نشیدن آن موجب ضرر اعصاب است و آب شور و آب ملحی مضر است و تشنگی است و آشامیدن
 آن نخستین اسهال می آرد و باز قبض بنا بر تخفیف رطوبات آن غسل با وی فزول حرج و دگر و قوامت قاتل

پس حرکت بالذات تعین و تحلیل می کند و تیریدان وقت افزا را با تعرض است لیکن از اقسام
 مذکور العدد ترنین یعنی قوی تر از تحلیل است و تحلیل یعنی قوی تر از تعین چنانچه حرکت قوی تحلیل سریع
 را منخوت از تحلیل بیشتر است و حرکت ضعیف کثیر بطی را تحلیل افزون از تعین و لا سیب
 حرکت و سکون از امور انتظاریه است نسبت به قوی الحیوة و حرکت بالا اعتدال موجب انبساط
 حرارت غریزی و تلزم تحلیل فضلات و تقویت اعصاب و اعتدال و بدن برای غذا
 و ازین است که اطباء کبار ریاضت را در حفظ صحت رکن عظیم میدانند و میگویند حرارتی که از
 حرکت حاصل شود قریب الجوه هرست بجوهر حرارت غریزی و از حرارت غریزی ناچار آفاقا
 چیزی تحلیل میرود و آنچه عوض و مدد آن تواند شد حرارتی باشد که هم از من این بود و هم
 قسم حرارت حاصل میشود مگر از حرارت اعضا و اعضا وقتی گرم شوند که حرکت بعد اعتدال کرده
 و اگر از حد اعتدال تجاوز کند تبیب موسوم گردد و تبیب مستقر غریز و شغل حرارت تبیب
 و تبیب رطوبات بدن و تبیب اعضا از الم مفراطی باشد و پیشینان گفته اند آشی الرقیق بعد الطام
 یعنی علی المضموم و بعد یهم عثار و قال الخنین و لیخدر التعب بعد الطعام و ذلک لانه یجری الغذاء
 الی الاعضاء فجاء فیما فیحدث الامر من و از اقسام حرکت ریاضت است و جماع و ریاضت دو
 نوع است یکی عام همه بدن را و دوم خاص بعضی اعضا را و در بعضی و قال جالینوس فی حفظ الصحة
 الریاضة افضل و اکثر منفعة من الاخذة و الاودیه السهلة و قال البقرطاس اما الریاضة فانما تحلیل
 الفضلات و یقوی القوى و ینضج الحرارة و یصلب المفاصل و الاودیه و یدل علی ذلک صفة ركان
 القوی و البادیه و سودت بیره هم فی ما کلام و مشاربهم و ریاضت عامه بدن چند نوع است همچو کشتی
 کردن و چاق چوبی گردانیدن و حمل اثقال و بچگان و گوی بازی کردن و انبساط و دانیدن
 و دیدن و آبشگی پیاده پا رفتن و سواری گردون و خانی و کشتی و خانی و سواری گلی و بلی
 و ریاضت خاصه چون حفظ ریاضت حافظه و فکر ریاضت متفکره و تحلیل ریاضت متخیله
 و شنیدن نغمای خوش الحان ریاضت سمع و دیدن مشاهدات جمیده و اشیای
 طبع المنظر و گاه گاه مطالعه خطهای باریک ریاضت بصیرت و قرات با و ازین ریاضت
 و قرات تدبیر از افتخار ریاضت مدبر و همچنین و شستن هر عضوی و قوتی را بر فعل خود ریاضت

آن عضو و قوت است از جمله ریاضت کشتی گیران و لاک بست و کس و لاک چند که نیست یکی جلب یعنی بالیدن سخت
شدید لغز این استوار میکند عضو را تا تحلیل مفروضه را بابت خیز دوم لین یعنی بالیدن نرم و این است یکند عضو را اینار
انجذاب و انقباض بطوایع عضو و لاک سوم کشید یعنی بالیدن مدت دراز و این لاغر میکند عضو را تا برکت تحلیل چهارم
مستدل یعنی بالیدن متوسط و این فرزند میکند بدن را تا بر جذب خون معتدل المقدار و عدم وقوع تحلیل پنجم خشن یعنی
بالیدن درشت بخور و درشت و این جذب میکند خون او معتدل المقدار تا بر احساس خن بخیزد در عضو بهتر بود در حرکت
تحلیل خون بخیزد تا قص ششم المس یعنی بالیدن صاف بکف نرم و خورق نرم و این چسب میکند خون را
و گفته اند که غرض از دلک کشفت بدنهای تحلیل و تحلیل بدنهای کشفته و تلین ابدان صلیب و تصلیب اجسام
لیسه است و و لکی که پیش از ریاضت کنند آزاد لاک استعدادی نامند زیرا که وی اعضا را استعداد میسازد
برای حرکت در ریاضت و نیز بعضی مستعد میکنند ماده فاسده را که باشد و بدن برای تحلیل و آنچه پس از
ریاضت کنند آزاد لاک استعدادی گویند چرا که این دلک تحلیل ماده که بسبب دلک استعدادی در ریاضت نزدیک
جلد شده و هنوز تحلیل نیافته باشد میکند و در قوت نیز قس علت غائی دلک استعدادی رفع اعیاست و آلاء
کمال یعنی القوی البدنیة و المفصل و العظام و اعیای بدن خواه از ریاضت پدید آید و خواه غیر آن چهار
صنعت بود یکی قروحی و آن است که مبتلای این صنف بر ظاهر جلدها تحت آن حالتی احساس کند که از
قروح یا از تحلیلدن خاریا سوزن در بدن محسوس شود و درین حالت از حرکات بدنی ساذمی میکرد و در سبب
این فاصله باشد رقیق حار و کثیر المقدار یا حرارت مفراط که اندامها را گرم کند بعدی که گوشت و پیچ که راخته
در تحت جلد بریزد و محقق شود و هر چند که بیشتر باشد اعراضش بیشتر بود از تشعیر و لرزه تا وقتی که تنگی تن
شود و بعضی اطباء برین اند که اعیای قروحی خالی از این نیست که خلط موجب آن داخل عروق است یا خارج
عروق اگر داخل عروق است علامت و آل بران تن بول بود و مزاجت او باثر خلطی از اخلاط و اگر این
علامت مفتوح باشد خارج عروق است دوم تدمی و این چنان باشد که مبتلای این پندار که تمام اعضای بدن
متمدد کشیده میشوند و سنگینی می کنند و ابتلای حرارتی در مفاصل و عروق میاید و حرکت دشوار تواند کرد
و سبب این یا ماده ذمی توام باشد که در عضلات و اعصاب یافت شده یا غیر ذمی توام همچو باد نفخ و نفخ
اطباء میگویند که ماده اعیای تدمی غیر عرقن روی کیفیت بود تحلیل خون و تلطیف و تطبیع ماده مزاج با صلاح
می آید سوم درمی و این است که تن گیر تر از سابق و عروق و عضلات متلی باشند و اگر سبب است مبتلای

الهي احساس كند مانند صاحب درم و سبب اين رنجي باشد كه از رياضت قومي بعضيات برسد و فضلات
 دوم بآن مندر شود چهارم تشنگي و اين آنست كه بتلاي اين پندار و كه در اندام خشكي است و سبب اين عرق
 و آفرود از رنجي پيش از عارضه يا حركت معطر و هواي سخت گرم و فصل گرم و روز و دشتن و كم خوردن غذا
 بپايد باشد و قال نفرط ان الاعيا و الذي لا يعرف سببه فومنذر المرض و در علاج اعياء طبايي كبريا گناشته اند
 كه اعياء قروي اگر بسبب رياضت حادث شده باشد علاج آن ترك رياضت است و استراحت و اگر
 بسبب كسرت اخلاط باشد علاج آن نخستين نقصان اخلاط از بدن و بعد آن تنقيه بالقي در ناحيه جليل
 يادك كشيستن بپوشين و در روز اول غذاي متوا و در كفيست خورما و در كيت بجاهند و در روز دوم
 اغذيه مرطبه تناول كنند و آذادان مواضعه براي دلك و دهن شبت و دهن باورنج و دهن انشه است
 اما اعياء تهردي علاج آن ارخاي تحصيل اعضاست بدلك لين و استعمال آب نيك گرم در حمام كمت طويل
 در آن و تدوين بعد آن و تناول غذاي مرطبه قليل المقداره اگر سبب اين اعياء فضول غليظه باشد
 استفراغ آن كنند و بعد آن دلك و تدوين بعل آرند و اگر رنج بود تحليل آن بكون و كرويا و ايسون نماند
 اما اعياء ورمي شمل بر سه اخراض است كي تهر و دوم خونت سوم استفراغ پس علاج آن ارخاي تهر و
 تبريد خونت و استفراغ فضول موجب استفراغ است و جهت اين اشياي اربعه بكار آيد كي تدوين بدن
 كشيست و تهر و دوم دلك لين بچر سوم كمت طويل در آب مائل بجرارت قليل چهارم راحت اما اعياء تشنگي طريق
 علاج آن اين است كه از تدبير صحت بهر شي تغير كنند مگر آنكه در روز اول استخام آب مخن كنند و پرور و دوم
 استعمال رياضت استرادي برقي نماند باز بچر و زاول استخام كنند و بعد آن در آب بار و دفته بنفس
 شوند و بنشينند در آن كه كثيف جلد و تحليل كحل حصول شود و اغذيه جاره مرطبه و ملاسات لينه و استراحت
 بعل آرند اما اعياء حاد بنفسه پس قروي اگر خلط موجب آن در اخل عروق بود و لالت كند بران تن بول
 و علامت خلط در بول ظاهر باشد علاج آن سكون و نرم و جرع و باليدن هر شام بپوشين و حمام كردن آب
 معتدل اگر ماوه بكثر نباشد و تناول غذاي حسن الكيوس و بعد از اين استفراغ خلط غالب بفضله اگر خون
 باشد و باسهال اگر خلط ديگر بود و بعد نفخ و پس از سهل استفراغ رياضت و دلك و عدم استعمال نفخ
 و سكون واجب است و اگر خلط موجب آن خارج عروق باشد علاج آن رياضت استرادي كشيست
 و اما تهردي سبب آن استلاي خلط غريزي بود و علاج آن فصد و لطيف و قطع است بهتمال لطفيات

و مقلات ماده و آثار وی ماده موجب آن اکثر خون کثیر باشد و علاج آن فصد است اگر اعیاد و اعمالی در این حساب
 شود اکثر و یا بطور پذیرد نخستین در آن فصد از قیال کنند و اگر باشد در اسافل بدن یا پدید آید اول در آن فصد
 ادبایست و اگر تفاوت بین نباشد فصد از اکل و گاه حاجت افتد فصد مکرر و سه روز در دو روز و دوم بسبب
 کثرت خون و در اجابت استنباط از غنای کثیر قوی و نوشیدن آب سبوحی الامکان و تسکین غشش بکباب
 کردن و اگر نشود آب قلیل یکیدن و پس از استقرار از تناول غذای بقدر محتاج بدن اجتناب از درزیدن آب
 بطنی و تناول غذای آن شخص صحیح بقدرت بلا سبب ظاهری بکثرت و همچنین عروض آن در غیر وقت بکثرت
 روی است و دلالت کند بر کثرت ماده و عجز طبیعت از تحمل آن و گاه حادث شود از بروز و کثافت بخار و علاج
 آن استعمال حمام جارد و عرق آردن و تفرغ و نخوت آن پس استعمال کزون و ادیان جاریه محله اندر و غن با بوند و شاه
 آن و آنچه از کثرت ماده باشد علامت استقامت ظاهر بود نخستین استقرار فیضول کنند پس استعمال حمام محل و تفرغ
 با دین محله و اگر از غلظت فیضول و لزوم آن باشد استعمال اشیا لطیفه و مرقه پنجه و پاک معتدل و نوشیدن
 سبب بکثرت بر روی واجب است اما حرکت جماع بدانکه با شرت تنج طبیعت است و لازم هر روز زنده و شامنده
 و اعتمادی آن بخارات سوداوی را از روم غ و قلب و اکثر اعضا منقدر ساخته دفع کند و یا بخار و سوسا را در
 سازد و غضب را فرو نشاند و مضمای لطیفی را با غلظت و دوشن را مستعد نماید و کدورت حواس و ور کرده
 زمین را و کلا و غلظت را زیاده بختد و افراط آن موجب کوابی و ضعف بصیرت و خشکی مزاج و سستی اعصاب
 و حدوث تشنج یا بس و لقوه و در غشه و ابلج است و از تقریط بیم خشک شدن چشمه منی است و ظهور از فساد
 سائل نباشد و فراهم ماندن منی در اوجیه منی و پدید آمدن نسوان یا غالی نشن اختناق و رحم و غلظت بصیر
 و دوران سر و غش و غم عدم قدرت جماع احتمال دارد و در ریاض عالمگیری مسطور است که چون این کلاه
 داخل مجلس نوشید و آن شدیکی از جمله سوالات کسری از او این بود که گفت فاقبل فی ایتان البشاد فقال کثرة
 غشیا من اذنی و ایاک و المرأة المولمة فانما اندنک و لا تعلیک و علیک بالنبات فانما تزییدک نشا فانما
 و قال محمد زکریا مالک الامر فی الجماع کثرة المنی و منقوشه و حرکته و قال الایلاقی و یفنی ان یکون بین البکامین
 ثلثة ایام لان الغذاء لا یکون منیا فی الاقل من ثلثة ایام و یخرج من ثلثة ایام و یفنی ان یکون بین البکامین
 سال و موسی مزاج صحیح التکریب قوی غیر ملوث بمرض فایض از کدورت دنیا اگر یک مرتبه در روز و شب
 اتفاق بجماعت کند یا در صفر از وی مزاج متعین باوصاف مذکوره مطابق موسی و بطبی مزاج که اتفاق

مضر داشته باشد یک روز در میان سودای مزاج که صفات متذکره داشته باشد روز چهارم عامل غلبه شود و از
سی تا چهل سال دوی مزاج بحسب ضرورت اگر هر روز یکدست و صفراوی یک روز در میان بلغمی در هفته
بحسب ضرورت دوبار در یک مرتبه سودای بحسب ضرورت یک بار در هفته در دو هفته و از چهل تا پنجاه
سال دوی مزاج در هفته یک بار نهایت و دوبار صفراوی در دو هفته یک بار نهایت و دوبار بلغمی در سه هفته یک بار
نهایت و دوبار سودای در چهار هفته یک بار نهایت و دوبار از شصت تا اتمای عمر جمیع مزاج مطلقا ترک واجب
است و بقولی دیگر احوال از اینست سالگی تا سی سال در هفته یک دفعه و در سن و قوت در هر ماه دو سه بار و در کسوت
و بعد از این نصف احوال مناسب نیست و شاب و دوی مزاج در بیشتر قوی می باشد علاوه از شرف
بالا و نیز مضرت کمتر میاید و صفراوی کمتر و از دوی و بلغمی و سودای قابل کثرت جماعت نیست بضاعت
بذل المزاجین فی اصل الخلقة و تهر حال کثرت و قلت جماع موقوف بر قوت مزاج است و گفته اند که باغی
مبنی در سه چهار نوبت نهایت پنج نوبت علی التواتر تمی میشود بحسب المزاج و در صورت اسراف این
خون نصاب که صلاحیت غذای اندام دارد و بیرون می آید که مدتی بتلافی آن می باید اما سکون و بی وعیت
است و راحت و در عین معتدل اعون بر هضم غذاست و همچو حرکت خفیف و هرگاه با فراطرسد موجب
استیلا می برد و ت بر مزاج و خمد و حرارت غریزی است و جسم را از اخلاط متبلی ساخته بسیار غذائی گذارد
چهارم حرکت و سکون نفسانی بدان که حرکت و سکون نفسانی از عوامل نفسانی است و عوارض نفسانی
در امور معیشت ضروری و ضروریات بدنیه بظهور می پیوندد و با آنچه موجب حرکت نفس است آن هفت
است غضب و فرح و غم و خجالت و لذت و این عوارض نفسانی حرارت غریزی
و در فرج را حرکت نمی دهند یا بسبب نگرانی که باطن باشد و یا بسبب محیط که خارج باشد و یا بهر دو جهت که داخل
و خارج است مثالی اول غم و خونست و مثال دوم غضب و شادی و مثال سوم هم و جمل الا بعضی
کیارگی حرکت نمیدهند بسوی خارج و آن غضب و فرحست و بعضی اندک اندک آن لذت باشند و بعضی
دفعه حرکت میدهند بسوی داخل و آن خونست و بعضی اندک اندک و آن حزن باشد و بعضی حرکت کند اول
طرف خارج پس طرف داخل و آن همست و بعضی بالعکس و آن خجلست و آن غضب کفیتی است نفسانی که بصحبت
حرکت نیکند و فرح و مرکب او که خونست بخارج جهت طلب انتقام از مودی و فرخ کفیتی است نفسانی که بهر دو
حرکت میکند و فرج بخارج جهت طلب وصول بسوی لذت و فرخ کفیتی است نفسانی که بصاحت او حرکت نیکند و فرج

بداخل بدن از خوف موزی خواهد آن موزی واقعی بود خواه تخیلی و حقیقی فزع ترسیدن است که خوف نیز گویند
و غم کیست است نفسانی که بر توج او حرکت میکند روح بد داخل بدن از خوف موزی واقعی و غم را خزن نیز گویند
و هم کیست است نفسانی که بر توج آن حرکت میکند روح و حرارت غریزی بر داخل بدن و بخارج نیز با حدوث
همی که خیز از دستوق بود روح انتظار شریک هم هر گاه باشد از باد خوف و هر که ام که غلبه کند بر فکر حرکت بنماید
نفس یکایک آن اگر حرکت وقوع خیر غالب باشد حرکت میکند بخارج و اگر حرکت شر غالب بود حرکت بنمای
بد داخل و تجالالت کیست است نفسانی که بر توج او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بد داخل بدن بتدریج پیشتر
حرکت نماید بموی خارج پس هر گاه از این حرکات مذکوره بعضی بغضت شدید واقع شود حرکت کدالی اگر
بسمت محیط باشد احتمال دارد و خلو قلب از روح حیوانی و اگر بسمت مرکز باشد موجب اتقان حرارت روح در
قلب و خسته شدن در آن محل میشود و این هر دو صورت که بمنزله افراط حرکت نفسانی است لازیم است
است همچو فرح مفرط و فزع غالب و از جمله اعراض مذکوره آنچه تسخین بدن میکند و از و اوج و اختلاط را بر یک
در غضب و فرح و هم ولذت است و غضب با اعتدال خون و روح و حرارت غریزی را در بدن منبسط گرداند
و متجاوز از حد اعتدال صغیرا بشوران آرد و رنگ چهره زرد کند و چون اشتداد یا بدملغ و اعصاب که چهار
روح نفسانی اند از دو خان مظلم متلی شود و از ظلمت و خاشیه نور محفل مستور گردد و فعل او ضعیف و فزع با اعتدال
نضارت و شگفتگی سبب اعتدال اینها روح و حرارت غریزی در بدن بچهره پدید آید و شخص اوقاتا کند
و ضعف شیخوخت بر نفس صاحب فرح بزودی اثر کردن نمی تواند و قائده ایست و امید همچو فرح معتدل
حسب و نقصانش مثل نقصان غم معتدل لیکن فرح هر گاه با فراط سد فائده پاک کند و آنچه تبرید بدن
میکند غم خوف است و نکایت تر و خوف قوی تر از تبر و نکلست غم باشد و غم مفرط هم بسیار است آنچه تعدیل
بدن کند در حرارت و بیروت و تجالالت است اما آنچه موجب سکون نفس است یکی است و آن بدولی است که
سکون نفس است از حرکت با تمام و بدولی را ضد غضب گفته اند و از بدولی هوای نفس و تلخی از لبت کسالت
و قلت ثبات در کارها و طبع فاسد مردم و حقوق آنکس و تلکین ظلمه از ظلم برود و غیره کمالات سکون شونا
چشم قیظه و نوم دنیا که قیظه یعنی بیداری میل قوی است بظواهر فعل و کارها کردن و تعریفش چنین کرده اند
الظلمه حاله طبیعیه یستعمل فیها الحيوان آلات الحس و الحركة عند انصباب الروح النفسانية فیها مثرة و قوا
معطل شدن قوی است از فعل و حرکت و میل باطن کردن جهت استراحت و تعریفش و می چنین است هر که

النفس استمال الحواس تركا طبعيا ليس باحتياج انسان به بیداری بالذات است چرا که بیداری موقوف طبعه
 انام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و مہیت است و خواب ضد آن است و احتیاج نیز احتیاج انسان
 بالعرض است تا آن قدر که از اجزای روح بحرارت و حرکت بیداری خرج میشود و عرض آن در خواب باز
 متکون شود و قال جالینوس فیعل النوم فی البدن بالفعلة المحفوظة والدم والبقطة تفعل بالفعلة الحركات ہر کدام
 از بیداری و خواب ہر گاہ بر سبیل اعتدال و بر وجه طبیعی عمل آید ہم آغوش خطب صحبت است کما قال الزہری
 ان النوم الزائد یبرء البدن و یوہنہ و المعتدل یخففہ و یقویہ و الیسیر یخففہ و یسختہ و النوم الصبح یخفف
 و السہر بعد الطعام یضر ضررا ینبأ و خواب معتدل موجب ہضم غذا و حصول ہل مایع و جمعیت و قوت
 حواس و حالت بیداری و مورت است و ہضم قوی است و خواب طویل اگر بعد از غذا باشد مزید حرارت
 غریزی و مضرب بدن است و اگر پس از ریاضت یا حمام یا استفراغ قوی یا جوع و نقص حرارت غریزی
 و سقط قوت و ضعف بدن باشد اگر چہ طویل ہم نبود و خواب متجاوز از حد اعتدال موجب افساد اخلاط
 و تورم پشت چشم و رخسار و زردی رنگ میشود و قال الایلاقی النوم المفرط یورث الامراض الرطوبیة
 و بیداری مفرط سوا ہضم و ضعف و دماغ پریدار و ہر گاہ بغایت از اراط برسد بواسطہ احداث بیہوشی
 در دماغ و احتراق در اخلاط چون پیدا کنند شتم استقرار و احتیاس باید داشت کہ چون از ضروریات
 بقای بدن اکل و شرب است بہت حصول ہل مایع و غذائی کہ ہمہ آن متجمل بحسب عضو تو اندیشہ
 ممکن نیست چرا کہ اگر ہم فی خلط کیف صورت ترکیبی نمی تواند یافت و کمالات صورت عنصری نمی پذیرد
 پس لابد در ہضم اربع یک فضیلة از ہر یک ہضم جدا میشود کہ فضیلة ہضم اول بر ازیست و فضیلة ہضم دوم
 بول و طبع و نفاس و فضیلة ہضم سوم و چهارم آب بینی و چرک دندان و چرک گوش و بیخ بدن و استفراغ
 این فضول لازم بشریت و احتیاج با احتیاس نیز از ان بہت است کہ بدن دائم در تحلیل باشد و ازین
 ممر احتیاج بیدل مایع و غذا و دام دارد و از انجا کہ ہتمال غذا بر سبیل استمرار غیر ممکن است بالضرر جسم
 محتاج است بآنکہ غذا از اعضا نامور و غذای جدید بایستد و اعتدال استفراغ و احتیاس طبعی از احتیاج
 حکیم مطلق حلی نشاء مفوض بر قوای اربع است کہ چاہد و ماسکہ و اضمہ و افعہ باشد و استفراغ حاجت
 بشری اکثر از ان صحیح المزاج را پس از دہ و دوازده ساعت بخوبی عادی میباشد و برخی را کمتر و بعضی را بیشتر
 ازین و ہر گاہ افزون از عادات طبیعی بعد از اطرار ہر مرض بود کہ استفراغ مفرط را اسهال و نزف الدم

و احتیاس مغز را اعتدال می نامند و ضبط برادر بول افزون بر عادت طبیعی صورت امر اضری باشد و احتیاط لازم در مدت دوره طمث اقل کن و در روز و اکثر آن هفت روز می باشد اگر کسی در پیشی ایام طمث منصرف بر مزاج انات است و قاع بقراط اول اوقات کچین تمام عشرتین و آخره تمام راجع عشرتیه و اول انقطاع خمس و ششون سته و آخره تین سته اقل ایام در دوره یوان و اکثره بیسته ایام و بقول مسیحی جریان طمث زنانه در اکثر غالب امر کم از مدت چهارده سال و غایت از بیست سال ممکن نمی باشد یعنی غایت شروع جریان تا بیست سال از هنگام انقطاع آن در سه شخصت سال می باشد و وقت انقطاع طمث عمل متعین می شود و در وقت در دانش نامه گفته که گاه می باشد که در بلاد گرم سیر و جانی که هوای او گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر شود و در بلاد سرد سیر و جانی که هوای او خشک بود و بعد از پانزده سالگی حیض پیدا می آید و اقل مدتی که در میان حیض واقع شود بیست و هشت و اکثر آن سی روز و هر چه غیر اینها واقع شود غیر طبیعی باشد و آردار معتدل بول طمث و دفع اکثر امراض و طبعه مثل استقار و وجع ظهر و وجع معال و سستی اندام و اکثر امراض رحم است و آردا فرط آن بیم چوب شانه و قرح و دوق و ذبول و عدم حمل می باشد و کما استقرع کلی بر دو نوع است طبیعی و غیر طبیعی طبیعی نیز بر دو قسم است نخستین ضروری خطری و آن برادر بول و مخاط و طمث و نفاس است و ثانی ضروری اختیاری و آن چرک دندان و چرک گوش و دوش بدن است اما غیر طبعی چند نوع است یکی اسهال و خلط غیر طبعی بادیه دوم اخراج خون غیر طبعی بقصد و حجامت و ارسال طلق و رعات و نزول سوزم اخراج فضولات صدر و ریه و معده و غیر اینها و ثانی چهارم اخراج فضول آلات تناسل با در بول طمث پنجم اخراج فضول سردی و انبیسل مخاط و بنای ششم اخراج فضول رقیقه بر نیب با در ادرق و آردا یکی استقرع طبعی پنجم استقرع ضروری اختیاری است تخلیف چرک دندان بمسواک ارک و میخلان و سر بود که در غیر اینها و چرک گوش بمسول و آردا سبب بل و اختتام باب فائز و تازه مقرر داشته اند و آنچه استقرع غیر طبیعی است از آن بعد الجای کبار هر چه برای حفظ صحت لازم داشته اند اسهال است و قصد و قوی و اسهال و قصد غده الضروره و در هر سال منضیل برین دقتی در صحت مناسب بود و الا تنقیه مسواک در فصل خریف واجب است اما احتیاس ضروری که استقرع آن موجب ضرورت طمث حوال بود و هر گاه در ایام حمل حیض بروز کند جس آن با استعمال ادویه سالیسه واجب باشد و استقرع بمسول دقتی و قصد و حجامت جالی را نیست الا اگر در مدت معینه عمل کرد ای حیث آثار فساد خون آشکار شود پس از وضع حمل نزد غرضی شهر و حرمین بزرگ که جیات کن نباشد و او را ایام حمل دیگر باده چهارم و پنجم

والغالب الرحم که بر تن نام دارد و گاهی من جهت انحراف چون خلوجا ذیقت قلب از خون و روح وقت انفرج
 مملکت و لذت مفرد چهارم مرض صفاح و دی تازه من حیث انشونت باشد یعنی عضوی که ملاست آن
 مطلوب بود و خوش گردید چون پیشونت قصیده و ری و آخری من حیث الملاست بود که بالعکس اول باشد باینکه
 ملاست معده و از رحم نامی مرض مقدار قوی آلتست که در اصل خلقت یا بعروض عارضه عضو بزرگ تر یا کوچکتر
 گردد و از آنچه باید خواه عام یکی بدن بود چون سمن و هزال مغرطین و یا خاص بعضوی مانند عظم السنان
 و دوا الفیل و ضمور حد و عیسان ثالث مرض بدر قوی آلتست که عضوی از اعضا در حدودیه و ده شود و یا نه
 گردد و زیادت و نقصان طبعی یا غیر طبعی زیادت طبعی چون گشت شش در فطرت و غیر طبعی یا تحصیل
 باشد باینکه بجز قول و خنازیر و یا تفصل از بدن مانند حنانه و گرده و دیدان امعا و نقصان
 طبعی چون گشت چهار در پیدایش و غیر طبعی چون قطع شدن گشت و ناخن بمرض جذام و برص و از این مرض
 وضع دوی آلتست که در مهارت و مبادرت طبعی اعضا قوی راه یابد و یا نیست که عضو بموضع خود دارد
 ادا ان تغییر گردید و یکی شش صفت باشد چهار صفت مختص بموضع عضو و دو مختص بجز او آن چهار قسم که متعلق
 بموضع عضو است نخستین انحراف تام عضو است و دوم انحراف غیر تام که وقتی نام دارد و سوم حرکت عضو در موضع
 خود که سکون آن واجب است همچو رسته و چهارم سکونت عضو در موضعش که حرکت او واجب است مانند حجر
 مفصل از آن دو که مختص بجزانست نخستین مقارنت عضوی است بعضوی افزون از مجرای طبعی همچو تنهیم
 الصبل و الصباق و بعضی و دوم مبادرت عضوی از عضوی بشرح ایضا اینده عدم اتصال گشت گشت
 و اشتراک جنس مثل در لقوه اما تفرق الصال دوی عبارت از ان است که در اتصال اجزای اعضا ظاهر می
 باشد یا باطنی آید باینکه متاسیسی از اسباب داخلی باشد مانند دم و الصیاب خلط اکال و امثال آن یا
 خارجی چون قطع و ضربه و غیر آن انفصال و قطع شود و اقسام این بسیار است و هر یک با همی مخصوص خارج
 مفصل بیان میشود باید دانست که تفرق اتصال آنچه در جلد اقدار منبسط باشد هیچ گویند بفتح سین و
 سکون حای مطین و خیم و اگر غیر منبسط و قوی بود و خشن باشد بفتح حای مجبه و وال جمله و سکون نشین مجبه
 و بعضی حدیث العبد را خشن و قدیم الزمان را حج خوانند و آنچه در حکم آفتاب از خارج بود بر سندان چیر
 سوزی و یا از داخل بسبب نفوذ ماده قسم اول را قبل از تفرق جراحت و بعد از آن قرحه و پنجم نامی را پیش از تفرق
 و سید و عند التفرق و قبل الانفجار خراج و پیش از ان بشتر عظم از ان نیز قرحه و درین مرض من گزیدن و المدی

کم شدن و صلابت بر دهن آن ظاهر گشتن و درون سگوست مسقیمت بیامدن ماسور نامند و بعضی
 بقضای چیل روز از قوم القیاد در ماسور مشروط کرده اند و آنچه در عظم واقع شود اگر در وقت انقباض
 بفتح شین بجهت و جرم مشدودهای موقوفه نام دارد و عی حسب مراتب التفریق بصا و عده و اشبه و آنچه منقله
 و آسوده و باینه مشهورست و اگر در ماردن تحت افتد پس چون در عرض اتخوان برنجی واقع شود و وی را
 بدو جزایا اجزائی که باز منقسم سازد کسر گویند و الا انقباض خوانند و اگر در طول انقباض صبیح نامند و در قسمه تفریق
 اتصال غضروفی اطباء را اختلاف است بعضی علی الاطلاق رض گویند و بعضی اطلاق کسر بر وی نیز کرده است
 صحت گوش را انکار الا وزن نامیده اند و باینکه اگر در عرض بدو جزایا اجزائی که باز انقباض و اگر با جزای
 صفار واقع شود ایضا انقباض نامند و بعضی رض را همین مخصوص داشته اند و اگر در طول انقباض صریح
 گویند و آنچه در حسب واقع شود و اگر در عرض بدو بر و اگر در طول بود بصورت قلیل العدد بودن شش و بصورت
 کثیر العدد بودن شش نامند و آنچه در عضله افتد اگر در طول دی باشد پتک و اگر در عرض وی باشد بر خونه
 و اگر در طول وی دست و هر بشر طافت عدد و کثرت عجز ایضا صریح و در صورت کثرت عدد نیز صریح نامند
 و آنچه در عروق افتد شریان باشد یا رده و اگر در عرض قطع بودن خوانند و اگر در طول بود ایضا صریح نامند
 و اگر مفتح افزاه عروق بود یعنی گویند و تفریق در بعضی رابطه الاطلاق القیاد و شربانی را ام الدم خوانند و آنچه
 در اغشیه و جب افتد تنق نامند این است یکی انامی تفریق اتصال اعضائی مفروقه و واضح باشد
 که تفریق اتصال که در اعضائی بسبب تشابه واقع شود با انحلال التماس و سوم شود اما آنچه تفریق اتصال
 با اعضائی مرکب است آن گاهی در جزئین عضو واقع شود و یکی را اد دیگری جدا سازد بی آنکه بعضی مفرو
 آسپه رسد و این نوع را انفصال و انحلال گویند و گاهی در عصب واقع شود و برنجی که عضو از محل خود نال
 شود و در جرم غضب تفریق راه نیابد و آن را فاک خوانند اما مرض مرکب آنست که حادث شود از اجتماع
 امراض مرض واحد که اورا اسم خاص و علائج خاص باشد همچو وجع و درم و نخو آن که نزد اطباء وجع مرکب
 از سه مرض مختلف و تفریق اتصال است و جای نشو گفته که سبب وجع سوء مزاج بالعرض است تفریق
 اتصال بالذات و شیخ گفته که هر واحد آن سبب وجع بالذات است و بالعرض و درم از ترکیب سوء مزاج
 مادی و تفریق اتصال زیادتی فی المقدار حدوث نماید الا وجع بتحتین و او و جیم و عین مملد در لغت
 بمعنی مطلق در آمده و در اصطلاح اطباء عبارت از ادراک محسوس متانی من حیث هو متانی است و علی بر وزن

وقبله و اوجاع بر وزن ادوایش جمع اوست و باید دانست که در کتب و گوشت نوع اول آنکه با نای وی آبی
به وضع شده که دی بران اسم مخصوص گشته و مشهور از اوجاع ذی اسم یازده قسم است چنانچه حکیم در قطعه

بخش اول دفع است و اعیای	خدر بے و ممد و حاک
و ان مفخ کزو عضل شد چاک	خزبان و قیل و ثاقب و باز

ن سلی کزو دست اصل بلاک

ان غالب باشد در وی ناهمواری مراتب خشونت خلط موجب بنصه ظهور برسد و آذغ آنست که
سبب خلط حاد و لذاع در وی که علیل بدان احساس لدرغ و گزند نماید دست دهد و آعیای در وی است
بدان احیا و کلال در قوت محرکه محسوس شود و سبب آن یا حرکت مفروط و تعب بود و یا خلط ممد و یا
مفخ و قسم اول به بعضی و قسم دوم به تدری و قسم سوم بر یکی موسوم میشود و خدری آنست که سبب شدت
رودت مزاج عضو باشد و از اسلام نافذ و روح حیات است و ایضا بطلان حس و نقصان آن گردیده و در یکی
نافع طبیعت بدرک آید و ممد عبارت از ان است که سبب تدریج یا خلط غلیظ عصب و عضل میشود
تدریجاً و گویا از هر دو جانب کشیده میشود و از خواص وی است که با عضای صلب و طولانی مانند
نصاب و عضلات عارض گردد و حاک مفسر بران است که سبب خلط غلیظ حریت یا مالح یا بخره حاد
احت جلد و صفای تحقق باشد و بی هونت حرارت حک کننده و انفلاح مسام رو تجمل و اندفاع آرنج
یعنی که ملایم طبیعت نباشد و نماید و باخس فحشی باشد که اکثر سبب تدریج خلط امراری حاد و سریع انفوذ
آیندی که بنا بر حدت خود گویا در اغشیه نفوذ کرده بتفرق اتصال وی می پردازد و اقل از ربع و بخار که هر دو
سبب حرکت و مداخلت در عضو سپا عضو حیثیت و متغزل به چوریه نفس پدید آرنج حصول انجام و از خواص
یردی است که فقط در عرض باشد و به تفارق بالوجه التدری و ترخ و جوی را گویند که ماده مده فقط گوشت
منه را که رخوست بدون عصب و تدریج سازد و از ان روی جالبی ناملایم بطور انجام و کاسر که آنرا
تدریج گویند و جوی است که سبب تدریج ماده یارنج فیما بین العشاء و العظم سبب انقباض غشا استیل
و دت شدیده بران بنصه ظهور برسد و علیل چنان پندارد که عضو کسی می شکنند و ضایع و در وی را گویند
سبب تضیق ماده یارنج مکان بر عضوی از اعضا از همه جهات تنگی کند و عضو مسطور از اطراف و تمامها
ذات خود منقبض شود و در مرض چنان در یابد که بعضی از اعضای عضو مؤلف منقبض شده و منقبض و جوی است

که در پنج غلیظ و دو الاكثر و اقل غلیظ و هو الاقل قیامین عضله و خشی این متوسط شود و در اتصال غشای بطن
 اتصال عضله بجمع اجزایها تفرق آرد و ضربانی و جمی است که در عضوی از اعضا حساسه که در آن شریان
 ضاربت باشد ورم جاریست و در وازان و در ضربان شریان که در حال صحت بدرک نمی آید بر سبیل و جمع درک
 شود و تیش و جمی است که در عضوی غیر حساس مانند ریه و طحال و کلیه ورم حادث شود و بنا بر تیش ورم عضو با مثل
 منجذب شود و لافاه و علاقه آن عضو که مبت لافا باشد بالتج با سبیل منجذب گردد و بنا بر حس خود لافاه علامه
 مذکوره حالت شسته و راکد نا تلیم و عبارت از انجذاب با مثل است و ریاید یا آنکه ورم سرطان که با مثل حس باشد
 ورم عضو حساس حادث شود و بنا بر علی بطلان کس غیر از تیش در محسوس نشود مانند سرطان که در ورم مسده و رحم
 افتد و آفتاب و جمی است که ماده غلیظ یا ریح غلیظ قیامین طبقات عضو صلب غلیظ اجزای مانند معای و لوان
 متبیس شود و همواره آن عضو را تنگ دارد و در آن نفوذ نماید و بیمار چنان پندارد که کسی بقب نقیب می کند
 و کسی نیز از ماده ناقب در عضوی که ناقب حدوث یا بر پیدای می گردد و الا فرق قیامین است که ماده موجب
 سستی بحال تفریق و در جرم عضو متبیس می باشد که اگر بود و در عضو منصوب و اتاده است و ماده ناقب
 بطور ذی که متبیس شیا بعد از نفوذ می کنند نافذ می شود و نوع دوم ریح آنکه برای وی نام خاص موضوع نشده
 بلکه چون خواهند که نوعی را تغییر نمایند بسوی موضع آن مضاف سازند کما یقال ریح المعدة و ریح الخافرة
 و ریح الکلیه و ریح الکبد و ریح الطحال و ریح الظهر و ریح المثانة و نحوها اما ورم خبث مواشش قسم
 است ورمی و صفراوی و بلغمی و سوداوی و دانی و ریخی و سموی محض یا بهیچ فلنمونی و صفراوی محض یا بهیچ حمزه
 و بلغمی محض یا بهیچ سوداوی و دانی و ریخی و سموی محض چون سرطان و میسر و دانی مانند استسقا و فی قیالانی
 و ریخی مانند تبخیر و نفوذ و تیر ورم حاد مرکب از خون و صفرا و ورم یار و مرکب از بلغم و سودا یا باشد و تیر و صفرا
 که قسمی از ورم است هم شش نوع یباشد ورمی چون جبرلی یا اعتبارا و در فضلات طشیه و صفراوی چون شراب
 صفراوی و کچم خون مسایر بلغمی و سوداوی چون مسایر سوداوی و دانی و ریخی و صفراوی مانند نقانات
 می باشد مانند حصیه و اقسام امراض که تسمیه آنها یا اعتبارا یا مایه القصف
 این است اول مرض حاد ورمی آنست که در چهار روز و روز متعنه شود و دوم مرض
 متعنه شدن پس از چهار روز تا بیست و هفت روز و سوم مرض حاد مزمن
 شش روز تا چهل روز و انقضای یا بهیچ چهار ورم مرض حاد ورمی قیامین سابع

و مادی حشر مقتضی شود پنجم مرض حاوی الفایه و قوی فایهین چهارم و پنجم روی بانقضا نه ششم مرض حاوی
در عایت قصوی و قوی آنست که روز چهارم یا کمتر ازین کار بیمار کیس کند هفتم مرض مزمن و قوی آنست که قبضه
چهل روز یا زیاده ازین طول کشد هفتم مرض هیال و قوی مرضی است که ماهه اش از عصبی و بعضی دیگر شدید
التهک بر دهنم مرض خاص و قوی علی ما هو المصلح آنست که نام و علاج و علامت خاص دارد همچو سرطان که چون
بجسم عارض شود وی را اعراض منکره که در حین عروضش بعضی دیگر نبوده و لازم باشد مانند وجع شدید و امتداد
عروق و حرمت و نخس و تضلع و تبا بر معنی لغوی مرض خاص آنست که مخصوص بعضی باشد که ویران غیر وی
شریک نباشد چون زرقه و آب عنیه و هم مرض شرکی و قوی آنست که بشارکت و تبعیت مرض دیگر حادث
شود و آن دیگر را اصلی نامند و مختلف میشود و حال شرکی در قوت و ضعف بسبب اختلاف حال اصل
و متقدم باشد در اکثر مرض در اصلی و باید دانست که از سایر امراض بعضی را اطباء متحد گفته اند آن چهارم
و برص و سل و قروح عفنه و تب و بالی و جرب و جدری و آنشک است و بعضی را متواتر و آن دق
و سل و لایخو لیا و بواسیر و صرع و آبسه و جذام و برص و جرب تقرص و حصاة است نفوذ یافته من سایر الامراض

صندوق دوم در اعراض

اما اعراض مدله بر امراض و قسم است قسم اول آنکه باشد در ظاهر اعضا همچو امور محسوسه در ظاهر بدن بحس
واحدا یا اکثر آن و علی التقدرین دلالت آن یا باشد بر امراض ظاهر و یا باشد بر امراض باطنه پس چهار
نوع متکون شود نخستین اعراض محسوسه در ظاهر بحس واحد و ال بر امراض ظاهر و دین چهار قسم است
اول آنکه ادراک شود و بصیرت اندک حال بلون و حرمت و صفرت و بیاض و کمودت که دلالت کند بر و
ازینها بر غلبه داده مناسب هر یک آن دوم آنکه ادراک شود بلبس همچو صلابت و لین و ملاست و خشونت
و حرارت و برودت که دال است بر هر یک آن بر اخلاط مناسبه که جلایت در دم و دلالت کند بر سودای لیست
آن بر طغنی و قس علی هذا قسم آنکه ادراک شود و ششم مانند روایح که قین را کد دلالت کند بر عفونت خلط چهارم
آنکه ادراک شود و بذائقه طعم که مرارت سائله از قرحه طاهری و لالت کند بر صفرا و است آن ثانی اعراض محسوسه
در ظاهر بحس واحد و ال بر امراض باطنه و این پنج قسم است اول بدرک بصر حسیه خاصه سرخی و و خاره و با زفاط
دلالت کند بر درم ریو و قرحه آن و سودا و لسان و دلالت کند بر حمی و قرحه و دوم درک بلبس چنانچه لین و مفراط و دلالت
کند بر فراط و طوبیت شوم درک بذوق و همچو مرارت و بان که دلالت کند بر صفرا و است و چهارم بدرک ششم

چون تن اکثر زبان که دلالت کند بر غلط عفت و در معده پیچیدگی درک سمع مانند سحبه الصوت که دلالت کند بر غلط
 قصبه ریه ثالث اعراض مجسسه در ظاهر بحسب اکثر از واحد که دلالت کند بر امراض ظاهره همچو خلقت عشاء و ضاع
 و مقدار آن که مشترک میان بصر و لمس است و دلالت کند بر امراض خلقت و وضع حادثه در ظاهر بدن را
 اعراض مجسسه در ظاهر بحسب اکثر از واحد ال بر امراض باطنه چنانچه حذب اظفار که درک لمس بصر است
 دلالت کند بر قرقر ریه قسم دوم آنکه باشد در باطن عشاء و دلالت کند بر امراض باطنه و واجب است که استدلال کننده
 باین اعراض واقف باشد بشیرج اعضا که نام هر دو از جوهر عضو اندرونی که عضو متخلف و بیخفت است
 مانند ریه یا صلب است مانند قلب و مچی است آن مانند کبد یا غیره که مانند اما تا وقتی که میند شخص را لاحق
 مرض اختلاف الدم و خارج شود از شکم آن شبیه لقطعات مچی پس دلالت کند بر آن که تحقیق از کبد است
 که کبد عضو مچی است و اما عضو عصبی الجوهرو همچنین بشکل و هیئت عضو شناسد آنکه درم مخصوص بشکل
 مخصوص در کد ام عضو کائن است چنانچه هرگاه باشد درم هلالی شکل دلالت کند بر آن که در کبد است که
 کبد شکل هلالی میدارد و هرگاه باشد درم مستطیل و دریب دلالت کند بر آن که در عضلات موضوعه بزرگم
 است که آن مستطیل و دریب است و همچنین واقف باشد بشارکت اعضا که تحقیق کند که مرض در نفس عضو
 است یا در مشارک آن چنانچه مشارکت دماغ معده در امراض آن که معده ضعیف شود اکثر بواسطه نزول
 نزلات فاسده از دماغ بالعکس که درم هرگاه عارض شود و اول بعده پس بهیئت آن عارض شود و در
 بدماغ اکثر و همچنین عارض باشد بمنافع اعضا که هرگاه مترتب نشود بر عضو منفعت آن دلالت کند بر حدوث
 آفت در عضو مذکوره اما از منتهی مرض بر آنکه هر مرض که بصحت انجامد از چهار زمانه باشد نخستین زمانه ابتداء وی است
 که ظاهر میشود در وی مرض دوم زمانه تزايد وی است که نمایان شود در وی غلبه مرض ساعت بساعت
 سوم زمانه انتها وی است که در وی مرض پس از ازدیاد بر حالت واحد باشد چهارم زمانه انحطاط وی
 است که آشکار شود در وی کلی مرض و معرفت این از منتهی چهار گانه ملاک امر علاج و مفید تدبیر و او خدا است

صندوق سوم در اسباب

و اسباب مرضه تب در اصطلاح حکاچیزی را گویند که ضروری باشد در وجودی پس اگر آن چیز داخل حقیقت
 شی بود وادی و صورتی گویند و اگر خارج بود فاعلی و غائی نمانند و در اصطلاح اطباء سبب چیزی را گویند
 که فعل کند در بدن انسان یا بجا د احوال حفظ آن و آن یا غیر بدنی باشد یا بدنی غیر بدنی را بادی گویند و بدنی

اگر واجب کند حالت را بغیر واسطه آنرا و اصل که خوانند و اگر واجب کند حالت را بواسطه آنرا سابقه باشد پس اسباب بادی مرض از امور خارجی چون هوای مادی و بار و حرارت شمس آتش و برودت یخ و برن و ضرب و دوشیه و از امور نفسانی مانند غضب و غم و غیره پدید آید و سبب سابقه مقدم بر مرض مانند اسهال که موجب عفونت است و عفونت باعث حمی و سبب واصله متصله بر مرض چون عفونت برای حمی عفنه و تسد باعث یرقان و تخمه باعث حمی پدید آید اما اسباب سوء مزاج حار یخ است آدل حرکت غیر مفرط خواه نفسانی بود همچو غضب و اندک آن و خواه بدنی همچو حرکت ریاضت قوی قلیل سریع دوم ملاقات مسخن بالفعل نه بحد افراط مانند رسیدن گرمی آفتاب و آتش و ملاقات هوای گرم سوم ملاقات مسخن بالقوه همچو استعمال سخنان غذائیه و دوائیه چهارم تکاثف حادث در ظاهر بدن پنجم سده و اسباب مرض سوء مزاج بارد هشت است اول ملاقات برودت بالفعل مانند سردی هوا و آب سرد و یخ و برن دوم ملاقات برودت بالقوه همچو استعمال اغذیه و ادویه بارده از داخل و خارج سوم مقاسات جمع مفرط چهارم افراط اکل که بحد اسهال و تخمه رسد پنجم تکاثف مسام با فراط که بخیره و ادخنه مطلقا دفع نشوند و فراهم گشته باعث احتقان و انقباض حرارت شوند ششم حرکت مفرط بحد صعب و تعب که سبب تحریک مواد و تحلیل حرارت برودت عارض گردد هفتم سکون مفرط بواسطه کثرت و اجتماع مواد بارده و رطبه و انقباض حرارت و عدم تحلیل حاصل از حرکت هشتم انقباض مسام با فراط که بتدریج حرارت منتشر شده تحلیل پذیر و برودت بهم رسد و اسباب مرض سوء مزاج رطب پنج است یکی استعمال حمام رطب بر طعام دوم تناول اغذیه و ادویه رطبه و شیر و جرات و نو که رطبه و غیر آن سوم خوردن غذا افزون که طبیعت از هضم و تفحیل و دفع فضول عاجز آید و بران ممرایخه رطبه بسیار در بدن تولید یابند چهارم دعت و سکون بالا فراط پنجم عدم استعمال منقیات خلط و عدم استقرار و دفع رطوبات مجتمع در بدن و اسباب مرض سوء مزاج یابس هم پنج است یکی مصادقت مسخن و مجفیت بالفعل مانند هوای حار و سخونت نار و استقامت بمیاه قایضه دوم استعمال مسخن و مجفیت بالقوه از داخل و خارج همچو تناول اغذیه و ادویه یابسه و استعمال اضده مجففه و محلوله رطوبات سوم حرکت مفرط و دوم و نقطه مفرطین چهارم تغلیل غذا خاصه در شبانه روز یک وقت خوردن و جوع کشیدن پنجم استقرار مفرط و همچو اسهال بالا فراط اما اسباب مرض سوء المزاج یخ شش است از سوء التریب مرض خلقت است که یکی از ان فساد شکل است و وی دو گونه باشد

یکی خلقی دوم غیر خلقی آسباب خلقی یا قصور قوت معسوره یا غیره باشد یا یکت و کیفیت ماده و آمیزش آن که مبین
 بحر صانع حقیقه نمی دانند و آسباب غیر خلقی دو نوع می باشد یکی مرضی دوم مرضی عرضی مانند خرمج نامی
 حین ولادت یعنی زائیدن بر غیر وضع مثلاً نخستین هر دو پای بر آمدن و مانند آن دخطای قالمبر عند الولادة
 و دوقوع مادرستی هنگام پیچیدن طفل در غنق و سوء تدبیر فطام و وقوع حرکت ناملاکیم و ضربه و سقوط درین
 صبوت و ترعرع و ترشی و پچو مرض جذام و سل بالروام و آثار اندام او را و وقوع و قروح می باشد و دوم ازان
 مرض مجاری دومی سه گونه از جهت انقباض و از جهت تضیق و از جهت انسداد می باشد و آسباب انقباض
 یا قوت و دفعه بود یا ضعف ماسکه یا استمال ادویه مفتحه باشد یا مرضیه و آسباب تضیق قوت ماسکه باشد و ضعف
 و دفعه و استعمال ادویه قابضه و مسدود و آسباب انسداد یا حصول چیزی غریب در مجرای بود و دعام است که
 غرابت آن چیز بالذات باشد و وقوع حصاة در مجرای بول یا در مقدار مانند وقوع ثقل کثیر رسیده در
 امعاء و کیفیت پچو غلظت و لزجت ماده و وجود آن در مجاری و یا فراهم آمدن منفذ بواسطه اندام
 قرح و یا انبات هم زائیداً الطباق مجاری از جهت مجادرت درم ضاغطة و یا از عمر قبض برودت و یبوست
 مسرط یا از شدت قوت ماسکه و ضعف دفعه سوم ازان مرض ادویه و تجار و لیت و آسباب آن نیز پهن است
 که در مرض مجاری مذکور شده چهارم ازان مرض صفار و آن خشونت است و ملاست و آسباب خشونت
 یا از داخل باشد پچو ماده تیز و خوردن غذا و دوائی عفص و یا از خارج مانند دود و بخار و همچنین آسباب
 ملاست یا از داخل بود چون خلط لزج و یا از خارج پچو استعمال قیر و طی ثانی مرض مقدار ثالث
 مرض عدد و آسباب این هر دو واحد است و سبب زیادتی مقدار و عدد یا کثرت ماده بود و میل و کجی
 غیر محتاج خواه ماده نیک بود مانند انگشت زائیداً پچو صفیرع السان و یا شدت قوت معسوره و جاز
 و سبب نقصان مقدار و عدد یا خلقی باشد یا عارضی خلقی یا از کمی ماده باشد یا از خلط و ضعف قوت معسوره و جاز
 یا از داخل باشد چون ماده اکالیا یا از خارج چون قطع و حرق و مانند آن رابع مرض وضع و آن دو قسم
 است یکی مرض موضع عضو دوم مرض مشارک عضو و آسباب اختلال عضو و مفارقت از موضع و نوع است
 یکی بادی دوم بدنی و سبب بادی یا تمده و عینیت است و یا حرکت عینیت و سبب بدنی یا رطوبت مرخیه بود
 یا ماده متاکله و متفقه و آسباب حرکت غیر طبعی عضو چند است یکی میس و ضعف قوت چنانچه ریشه یابس دوم
 میس متشنج پچو فواق یا بس سوم ماده متشنج که انصیاب یا بد در فرج اعصاب و زنا و ده کنند از او عرض نقصان

در طول وصال شود تشنج چنانچه تشنج استلانی چهارم سده است که طریق قوت محرک را منہ ساختہ از نفوذ جانب عضو منع کند
 همچو عشتہ استلانی نتیجہ فضول بار دہ بخاریہ و مادہ ہست چنانچہ در احتلاج و ناقض و قشریہ و اسباب مرض
 مشارکت عضو کہ سودا الحیا و رت مانع مقاربت عضو بعضوست و سودا الحیا و رت مانع مبادرت عضو از عضو سیکہ
 غفلت مادہ است دوم اثر انداز مال قرصہ سوم تشنج یا بس از عرض جفات و در اندازہ سودا الحیا و رت مانع
 مقاربت عضو بعضو را استرخای رطوبی و جفات خلط در مفصل و تحریر آن نیز اسباب میباشد اما اسباب تفرق
 اتصال یا از داخل باشد یا بچرم ورم و مادہ اکال و محرق و لافع و صانع و امتلای مدد و یا از خارج بچرم قطع
 و احراق یا تشنج و رت بضرر و مقطوعہ و انحراف محل انتقال و مانند آن ہیچ عضو الکلب نہش افنی و زخم ناخ و زخم ثواب

صندوق چهارم در علامات

و در آن چهار خانہ است خانہ اول در علامات مذکر خانہ دوم در علامات ال خانہ سوم
 علامات تقدیمہ المعرفہ و تقدیمہ البشارۃ و تقدیمہ الانذار خانہ چهارم در بحران و بدان کہ علامات
 در عرف اطباء عبارت از چیزی است کہ بر حالتی از احوال ثلاثہ بدن انسان بدان استدلال کنند آن
 امور جلیہ اند کہ از آن مطلع شود و طبیب بر احوال خفیہ بدن پس سہ گونه باشد یا بر حالت ماضیہ و لالت کن یا
 بر حالت حال یا موجودہ و یا بر حالت مستقبلہ و اول را مذکر و ثانی را دال و ثالث را سابق العلم و تقدیمہ المعرفہ
 و تقدیمہ البشارۃ و تقدیمہ الانذار گویند و علامات مذکورہ بعضی مفید طبیب راست و بعضی بیار را و بعضی
 پر و در است خانہ اول در علامات مذکر اما علامات مذکر آنست کہ یادی دہانہ حالت گذشتہ
 را چنانچہ نزاد بدن مع ضیعت آگاہی میدہد بر عرق آمدن بزبان ماضی و مانند آن خانہ دوم
 در علامات دال و بدان نہ در جاکت در جاکتستین در علامات لون بدانکہ
 رنگ سرخ و سفید و زرد و سیاه و سفید حرمت آیند بر طبق مزاج سابق مذکور شدہ اکنون الوان کہ دال
 بر علل باشد بیان میشود و لون اشقر دال بر حرارت باشد و لون باد بخانی دال بر سردی و خشکی و لون خضی دال
 بر سردی صرف و لون رصاصی دال بر سردی و تری و حرمت اگر با شراق بود بر حرارت دلالت دارد
 و اگر مال بکبودت غیر اشراق باشد بر سردی و لون علیل سوا مزاج و ضعف معده و جگر بصفت بیاض
 می گرداید لیکن در مرض معده بیاض اکثر بود و در مرض جگر صفرت افزون تر و لون علیل سوا مزاج و ضعف
 طحال بصفت و سودا و لون علیل مرض بواسیر بصفت و خضرت و آستدلال از رنگ زبان بر مزاج

نمونه دیگر از احوال در جسم قوی تر است و آنکه در هنگام چشم بر زرق و داغ و امراض آن جمیع ترخاچه زردت
 و ذات کند بر طوط داغ و سواد چشم بر بیست کن و کند که حرارت نفس آن حال بود بر حرارت داغ
 و نفس آن بر بردت کن و گنداد و سرسام و سوزی حرمت چشم در سرسام سفراوی سفرت چشم می باشد و درم
 و دیگر اگر دوی باشد سرخی زبان و اگر سفراوی باشد زردی زبان و اگر بی بی بود پیدی زبان اگر سوداوی
 ریشتی زبان ظاهر بود و در دم ما سفراوی طحال زردی زبان و بی بی بدن اندکی سیاهی آید خسته و در دم بی بی
 پیدی زبان بطور رسد و در دم ما در سرسام و زبان آشکار باشد در جاک ثانی در علامات نفس
 محمد ذکر احوال نفس فی کل غله و در وجوده فی کل غله حید و در کمال از این بیوت حیوان حتی یخسین
 یخسین و النفس حید و اگر نفس باطنی که بسوا نفس اشتهار دارد و چند گونه است یکی عظیم دوی آنست که
 مدم درون سینه بر شش فراخ تر گردد و این از سه سبب بطور پیوند نخستین قوت قوه دوم شدت
 ت سوم ملاذعت که قوت حرکت انبساطی نفس عظیم نشان کثرت حاجت با خراج هوای محالی باشد
 نت آن امارت اهمیت جذب نسیم بار دوی سفیر دوی خنده عظیم بود و اسباب این مندا اسباب آن باشد
 س سفیر بنابر در دوافد و آلات نفس و عجز آنها از حرکت بنسبه ظهور رسد و از خواص اوست که گاه گاه
 می حاجت واجب قوت باور در میان عظیم شود و گاه بی نفس ضعیف باو ضعف ضعیف خود سفیر بود و قوت
 ر سفیر و آلات در آلات نفس است و تفاوت آن علامت سلطان حرارت غریزی سوم شدید و کس
 ست که قوت و سختی بود و این بر شدت حاجت و سلامتی آلات نفس بود بر با بودن قوت دال بود و چهارم
 حق دوی آنست که نیمه فرو سوزین پسند حرکت کنیدی حرکت حجاب و غشای نیمه فرو سوزین و سبب این
 ی حاجت باشد و در این نوع در جمعی و با بی بیشتر تجریم ضعیف دوی آنست که در حرکت انبساط
 ز تر بود و سبب این بیشتر بودن احتیاج جذب نسیم بار دوی باشد و گاه بود که بنابر تنگی نفس یا در جذب
 و شود اگر در دو بران نفس نیاز شود ششم تغییر و این چند طویل است و سبب این خلاف سبب آن
 از نفس تغییر نشان آنست آلات نفس و تفاوت آن دال بر سلطان حرارت غریزی باشد هفتم سریع
 ی چنان بود که حرکت های انبساط و انقباض در نفس کوتاه شود بی آنکه در گرفتن هوای اندر دلی تغییر
 ت در سبب این شدت حاجت باشد و گاه بود که بنابر کلام و آفات آلات نفس یا بسبب ضعف قوت
 س از عظمی سرعت از آید و در نفس سریع هنگام کثرت حاجت جذب نسیم بار در حرکت انبساطی تنگی باشد

در حین شدت احتیاج باخراج هوای روحانی حرکت انقباض قوی تر است بطوری و دوی صد سر به باشد
 و اسباب این ضد اسبابش و گاه باشد که از دور نفس لطیفی رو نماید و تمام متواتر و دوی است که زبان میان نفس که تاه
 باشد و سبب این بسیاری حاجت باشد بعدی که بنظم روحی کفایت نشود و باشد که بنا بر آفت آلات تنفس
 نفس از عطش متواتر باز گردد و بطریق گفته که از نفس متواتر شش خشک شود و آلات تنفس زانده گردد و دوی هم بارد
 و با نیست دوی بر طاهر است و این علامت سرد شدن دل و بطلان حرارت غریزی بود و خاصه اگر ناک باشد
 یا دوی هم مختلف و اختلافات این نوع مانند اختلافات نبض باشد و اسباب این پنجو اسباب آن پنجو دوی هم مختلف
 و این را متضاعف از آن گویند که حرکت انبساط یا حرکت انقباض بدو حرکت تمام شود پنجو دم که در کان در
 میانه گیرین اند نفس الیکانیز مانند سبب این شدت حاجت و بدون آفت در آلات تنفس وضع
 قوت پیدا شد و بیشتر در دم کبد و طحال تشنج و امراض حاده بنصه ظهور می رسد و علامت بد باشد سیر دوی هم نفس غریزی
 دوی چنان باشد که هنگام دم زدن کنار پرده یعنی راکه بتازی می خیزد و بجا نماند و حدوث این نوع از
 ضعف قوت و ضیق منافذ باعث خنق یا افتادن خلط در آن صورت می بیند و چهار دوی هم منتن سبب این
 نوع عفونت سینه بود و فرق در میان نفس منتن و بحر است که در نفس منتن ظهور من در حین انقباض باشد
 و در بحر پیوسته بین علی می گنجد و در پانزدهم نفس که نفس العسر و ضیق النفس هم خوانند و دوی بدان مانده که
 گویا گذرهای دم زدن و منافذ هوا گرفته است و سبب این الم آلات تنفس و افتادن خلط غلیظ در منافذ
 باشد و گاهی جنیدن اخلاط مستقر غنا شدن آنها از دوی مسلسل و حقه حاده باعث دشواری دم زدن
 شود و همچنین گاهی در اورام اغشیه باطنه فصد کنند و خون از مایحتاج کمتر گردند پس بنا بر تحریک خون عسر
 نفس پیدا کند تا نزد هم تقلص ایجاد و این چنان باشد که سبب استیلائی سو مزاج حار یا بس مفرط
 غشای مستبطن سینه و پیوسته با تپلوس گر آئیده بسوی بالا بر آید و سو تنفس رو نماید و در جاک ثالث
 در علامات نبض بدان که نبض حرکتی است انبساطی و انقباضی از او عیبر روح که قلب و شری این
 است بسط او جهت تعدیل روح است بنسب و قبض او جهت اخراج فضلات محترقه است و عند الجمهر حرکت
 نبض مکانی است و نزد قشری وضعی و تفصیل حرکت اینی و وضعی و کی و کیفی سابق در بحث حرکت و سکون بدنی
 تحریر یافته و قال الاطباء ان النبض یخبر عن حال القلب و ما هو علیه من کیفیات الاربع و القوه و النبض قال
 محمد زکریا الرازی رداده النبض و ضعفه فی کل علة رویه و جوده و قوته فی کل علة حیة لان القلب اذا صلح

من بنده اجمد کلمه پس طریق شناخت نبض که بعضی قدر اقوازه داده اند و علیه صاحب کامل الاصلان و ابن اصابی
 آنست که مقیس علیه اصابع نباض باشد و جالینوس گفته که مقیس علیه حالت صحت باشد و این موقوف است
 بر آنکه طبیب نبض شخصی را در وقت اعتدال مزاج و تندرستی دیده باشد و از حال وی واقف بوده پس چون
 عند المرض بنید که این بنی بر تغییر نبض حکم کند که از درج اعتدال شخصی چه قدر تفاوت کرده و چنان تغییر نموده و تا آخرین
 وجع و حصول مطلوب بین دانسته اند اما از آنکه طبیب ابابهر بر نبض تقدم معرفت محال است اما جرم طریق قدر با این روش
 و جنس نبض بیست یعنی اجناس و دلالت آنست که جنس نبض اول مقدار قوت است آن نه است طویل قصیر معتدل اینها مقیس
 ضیق معتدل میناشد و تخفیف معتدل مینما نبض طویل آن باشد که از جای نبض نباض که اصابع آن آنکه کی و لا اعم
 معتدل باشد در طول متجاوز از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این زیادتی حرارت بود و اگر
 معتدل الاصلان نباشد از بر معتدل الاصلان قیاس کند و قصیر آنست که بر نباض معتدل الاصلان در طول
 کمتر از چهار انگشت معتدل محسوس شود و سبب این کی حرارت است و معتدل مینما آنست که موافق اصابع
 اربع نباض معتدل الاصلان محسوس شود و این دلالت کند بر اعتدال حرارت و برودت و بر همین قیاس
 بود حال دلالت اصدا و معتدلای اقسام اجناس دیگر در زیادتی و کمی و عریض آنست که اجزای نبض
 در عرض و پهنائی اصابع زیاده از معتدل محسوس شود و این دلالت کند بر زیادتی رطوبت و ضیق آنکه
 صند عریض بود و این دلالت کند بر کمی رطوبت و معتدل مینما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت
 کند بر اعتدال رطوبت و یسوست برین و مشرف آنست که اجزای نبض از اتقاع بیشتر از معتدل محسوس
 شود و این دلالت کند بر زیادتی حرارت و تخفیف صند مشرف بود و این دلالت کند بر کمی حرارت
 و معتدل مینما آنکه متوسط بود میان هر دو و این دلالت کند بر اعتدال حال جنس دوم کیفیت
 قریع نبض و آن سه قسم است قوی و ضعیف و معتدل مینما قوی آنست که سخت بگوید سر انگشتان را و این
 دلالت می کند بر قوت حیوانی و ضعیف صنداوت و دلالت میکند بر ضعف قوت حیوانی و معتدل
 متوسط بود و جنس سوم همان حرکت است و آن نیز سه قسم است سریع بطبی معتدل مینما سریع آنست که
 زمان حرکت از نهایت کوتاه باشد و بیش شدت حاجت ترویج است و این دلالت کند بر زیادتی حرارت
 و استیلائی قوت حیوانی و بطبی صنداوت و دلالت کند بر برودت و ضعف قوت و معتدل مینما متوسط بود
 جنس چهارم همان سکون است و آن نیز سه قسم است متواز از تفاوت معتدل مینما متواز آنست

که زمان سکون او یعنی زمانه واقع بین القریین که ماه بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت از سرعت و نفوذ
 قوت حیوانی و متفاوت صداوست و اگر با عظم و سرعت باشد دلالت کند بر قوت توقه حیوانی و اگر با ضعف و بطاوت
 دلالت بر برودت و رطوبت و سقوط قوت و معتدل بینا متوسط بود و جنس پنجم قوام آله و آن نیز بر سه قسم
 است سلب لکین معتدل بینا سلب آنست که فرد نشود هرگاه غمزه شود سر انگشتان بر روی و این دلالت
 کند بر یوبست و لکین صداوست و دلالت کند بر رطوبت و معتدل بینا متوسط بود و جنس ششم سلب لکین
 و آن نیز بر سه قسم است حار یا معتدل بینا حار آنست که وقت حرکت نبض گرم محسوس شود و این دلالت کند
 بر گرمی خون و روح که در عروق است و یا سرد و این دلالت کند بر سردی خون و روح که در رگهاست و
 معتدل بینا متوسط بود و جنس هفتم باخودست از مقدار آنچه در آله بود از رطوبت و آن نیز بر سه قسم است
 متلی و خالی و معتدل بینا متلی آنست که اندرون عرق رطوبت نه آله از حد اعتدال محسوس شود و سبب این
 کثرت خون و روح باشد و خالی صداوست و دلالت کند بر کمی خون و روح و معتدل بینا متوسط بود و جنس
 هشتم باخودست از استوار احوال آله و اختلاف در آن و آن دو قسم است مستوی و مختلف مستوی
 آنست که اجزای آله در جمیع قرات یک و تیره باشد و هم قرات آن اجزای المائل را قیاس باشد در پنج حالت
 خود که عظم و صغور قوت و ضعف و سرعت و بطاوت و تفاوت و عملایت و لین باشد و سبب این
 حسن حال بود و مختلف خلاف وی است یعنی اجزای آله در جمیع قرات بر یک و تیره نباشد و نیز قرات آن
 متناهی نباشد در احوال خمسة مذکوره و این دلالت کند بر سه حال بدن و مختلف بر دو قسم است منظم و غیر منظم
 منظم آنست که اختلاف او را نظامی باشد یعنی اختلاف آن بر یک و تیره باشد هرگونه که بود و غیر منظم بر خلاف
 اوست و سبب این افراط ضعف قوت بود و جنس نهم باخود از وزن است و آن بر دو قسم است اول
 و دردی الوزن خفیف الوزن آنست که وزن نبض مناسب مزاج صاحب نبض بود و دردی الوزن صداوست
 و این بر سه قسم است یکی مجاوز الوزن و او آنست که وزن او وزن سنی بود که متصل سن صاحبش باشد یا نه نبض
 صبی بر وزن نبض شاب یا نبض شاب بر وزن نبض کسل یا بالعکس دوم میان الوزن و او آنست که چنین
 نباشد یعنی وزن او وزن سنی بود که متصل بسن صاحبش نباشد مثلاً وزن نبض صبی بر وزن نبض شیخ بود
 و بالعکس سوم خارج الوزن و وی آنست که وزن او متناهی است و وزن او از وزن انسان و فصول
 و یا او نباشد یا نبض مرعش و خفیف الوزن دلالت کند بر اعتدال حال و دردی الوزن که در حالت حال

و خارج الوزن روی تر باشد اما انواع بنض مرکب که ذی‌های مشهور این است یکی عظیم
دوی آنت که زائد بود و طول و عرض و شوق دوم صغیر و آن مقابل عظیم است بنض یعنی آنکه ناقص بود
در اقطار مثلاً سه سوم معتدل بنض و او متوسط بود چهارم غلیظ و او آنت که زائد بود و عرض و شوق پنجم دقیق
و او مقابل غلیظ بود یعنی چند آن ششم معتدل بنض و آن متوسط بود میان هر دو و این هر شش انواع دلالت میکند
بر آن که دلالت میکند بر وی بساط اینها بنظم فشاری است که مشابه بود و بداندانهای فشار دوی آنت که سرج
و متواتر و صلب مختلف الاجزا باشد در شوق و غور و تقدم و تاخر و صلابت و لین و دلالت میکند بر مردم چار
عظیم که در اجزای عصبانی بود و این اکثر ذرات کج می باشد ششم موجی و آن مشابه فشاری بود و در اختلاف اجزا اگر
آنکه لین باشد گویا موهبات که پیچ می رسند بعضی می بعضی را و آن دلالت کند بر ضعف قوت یا بر نیت آنکه در اثر دوی
و طوبیت و در متساو و ذلت الاریه و فالج و سکنه و غیره می باشد ششم دوی است آن مشابه موجی بود و در اختلاف اجزا اگر آنکه
صغیر یا قوی تر بود مانند حرکت کرم بسیار یا و دلالت کند بر ضعف مغز و سقوط قوت و شتاب است دارد
بر دوی مگر آنکه مغز و بنایت تواتر و ضعف بود مانند حرکت مورچه و این می باشد نزد کمال سقوط قوت و موت یا در فهم بنض
که مانند دم موش می باشد دوی آنت که اندک اندک ظاهر شود اختلاف در اجزای آن از زیادتی بسوی نقصان یا
بالعکس قوه ضعف است یکی آنکه از حالتی که آغاز کند بعد رسیدن با تنها باز رجوع بهمان حالت کند و این از بنض اوج
گویند دوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی که ضد حالت آغاز است برسد پس بر همان حالت ثابت اند و این
و بنض ثابته خوانند سوم آنکه از حالتی آغاز کند و بتدریج بحالتی رسد که از غایت انتها مدک و محسوس نشود و این از بنض
منقصه نامند و او دهم سلی که مانند دوم موش باشد که هر دو از اطراف آگنده متصل سازند یعنی عظیم الوسط
و صغیر الطرفين باشد سیزدهم ذوالفتره دوی آنت که ساکن شود وقتی که متوقع بود حرکت چهاردهم و آن
فی الوسط و او آنت که حرکت کند وقتی که متوقع شود ساکن یا نزد هم قرفش دوی آنت که اگر شیران لرزنده
محسوس شود شانزدهم ملتوی دوی آنت که شیران پچور لیسان پیچیده محسوس گردد هفدهم منظر قی
و او آنت که حرکتش چون حرکت پتک برسد و این چنان بود که بنض قرع کند اجمع را و بدان که کتابت
نماید پس ثانیاً قرع کند جهت اتمام اشیاء و این مجموع دلالت کند بر سوء حال مریض در بیان بعض
مرءة وزن بنض مردان نسبت زنان اکثر دوی عظیم باشد و بنض زنان بنض عظیم بنض در بیان
بنض انسان بنض که در نسبت بنض بالغ سرج و لین و متواتر بود و بنض بالغ از آن قوه تر

و هر قدر که شباب افزاید نبض هم در قوت و عظم میفراید و در سرعت و قوت از ناقص شود و نبض کمال نسبت به شباب
صغیر و لطیف و صلب بود و در عظم و قوت میانه نبض شش ضعیف و لین باشد و بیان نبض حسب ستمه
نبض لاغر نسبت به نبض فربه عظیم و لطیف بود و نبض فربه بالعکس صغیر و سریع و نبض فربه از گشت و سرعت
و قوت بیشتر باشد و نبض فربه از شحم برخلاف آن در بیان نبض جالی نبض جالی در عظم و سرعت
و قوت از زیاد ازان می باشد که قبل از حمل بوده و نبض حامله پسری عظیم و سریع و متواتر و معتدل از نبض
یسری باشد و نبض حامله دختر بالعکس در بیان نبض اعراض نقصانی در غضب و خشم نبض
عظیم و شتابی و سریع و متواتر میگرد و در غم و حزن صغیر و ضعیف و متفاوت و لطیف و در فرح و شادی
عظیم و متفاوت و در خوف و ترس ناگهانی سریع و در غش و مختلف و مضطرب و در غیر ناگهانی صغیر و ضعیف
و در لذت عظیم می باشد و در بیان نبض حسب فصول سال در بهار و در بهار نبض معتدل باشد
و در قوت افزون و همچنین در بهار معتدل و در صیف سریع و متواتر و صغیر و ضعیف بود و در بهار و در بهار و در بهار
و در خریف مختلف و در بهار مختلف و در بهار مختلف و در بهار مختلف و در بهار مختلف و در بهار مختلف و در بهار مختلف
و در بیان نبض نوم در اول خواب نبض صغیر و ضعیف باشد و مع ذلک با تفاوت بود و باطبی و بعد از بیدار شدن
و در روز ناتی در خواب عظیم و قوی میگرد و در آخر خواب معتدل المقدار عظیم و قوی و باطبی میشود و پس از خواب
بفراغ صغیر و ضعیف و متفاوت و باطبی میگرد و آینه تعبیر از خواب که بر خلو معده واقع شود و در بیان نبض
لیقظه بعد از نوم در بیداری عقب نوم طبعی نبض سخت عظیم و سریع باشد و پس از آن بمرتب طبع خود
بار گردد اگر کسی را ناگاه بیدار کرده ترسانند نبض آن ضعیف باشد پس عظیم و سریع و مختلف و ترش
گردد اگر ترس حقیقه ثابت شود تا در نبض بر آن حالت بماند و الا از دو تغییر یافته بحال آید و در بیان
نبض ریاضت در ریاضت معتدل نبض بتدریج قوی تر و عظیم تر شود و در آخر ریاضت سریع
و متواتر گردد و هرگاه ریاضت افزون از حد اعتدال کرده آید صغیر و ضعیف شود و اگر قوت سخت قوی
باشد سریع گردد و چون ریاضت بدرجه تعب رسد نبض دودی شود و باطبی و در بیان نبض طعام خورده
در طمانی که با اعتدال خورده شود نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر بود و در طمانی که با فراطنه اول شود نبض
مختلف و بی نظام باشد و در طمانی که بسیار خورده شود نبض باطبی و قوت و سرعت و عظم بود و در بیان
نبض حمر خورده در شراب که بسیار بخورند نبض مختلف و بی نظام شود لیکن با اختلاف و بی نظامی

اکثر غذا نمی رسد و در بیان نبض خشک کرده و وقت غسل آب گرم خاصه در حمام نبض عظیم و قوی و لین شود
 و بعد و سریع گردد و یا تواتر و اگر در حمام و دیگر گشت کنند سبب تحلیل حرارت نبض ضعیف و لطیف و تفاوت یکدورت
 غسل آب سرد و یا آب سرد نبض ضعیف و متواتر شود و اگر بر دوت اندرون تن اثر نکند و بیا هر تن سردی برسد
 و در باطن حرارت فراهم آید نبض قوی و عظیم و سریع باشد و در بیان نبض غسل آب معاون وقت
 غسل آب معدن شبنم و زاجی نبض صلب شود و وقت غسل آب معدن کبریتی سریع گردد و در بیان
 نبض او جابجاء در آغاز وج نبض قوی و سریع و متواتر شود بشرطی که روح در ظاهر بود و اگر در باطن
 باشد هم در آغاز نبض ضعیف بود و هرگاه وج شدت گراید نبض ضعیف و صغیر و متواتر و سریع گردد
 و چون وج در غایت صعودت برسد و قوت ساقط گردد نبض دودی و نلی شود و در بیان نبض او در
 وقت حدوث درم حار نبض نشادی و سریع و متواتر باشد و اگر درم طبل لین باشد نبض موجی بود و اگر درم
 بار باشد نبض لطیف و تفاوت بود اما در ذات الحجب و موی نبض عظیم اهل بشارت و در صغیر موی سریع
 و متواتر باشد و درم ریه نبض موجی بود و درم حار مده و جگر نبض اکثر سریع و در درم حار جم نبض متواتر باشد
 در بیان نبض امراض در سرام موی یعنی قرائط نبض عظیم و در سرام صغیر موی یعنی قرائط
 خالص نبض سریع باشد و در اکثر نبض ضعیف و تفاوت و لطیف و موجی و جالینوس گفته که گاه می باشد
 در اکثر نبض مطرقی سبب ضعف قوت و کثرت داده و شدت تمیز آن اغشیه و اوصلا بشارت و عجز
 قوت از تحریک آن و در صداع حار موی و صغیر موی نبض عظیم و سریع بود و در صداع بار و یعنی نبض تفاوت
 و لطیف و در بار و سودای بلطی و دقیق و در مرض عشق ناقص بود و در مایه لیا نبض صلب و مختلف بود
 اگر ماده سودا در موی بدن آید و در سر باشد و صلب و لطیف و صغیر و مختلف بود اگر ماده سودا فقط در سر باشد
 و در لثوه مده نبض صلب باشد و در اکثر نبض تفاوت و در فالج نبض موجی و ضعیف تفاوت
 و لطیف می باشد و در حصر موی نبض تفاوت و لطیف و در صرع سودای نبض صلب و صغیر و در سکه نبض موجی باشد
 و مده و چون بطول زمان انجام متواتر شود پس دودی پس غلی و در سیات نبض صغیر و ضعیف و بطیف
 و تفاوت گردد و در جمود نبض لطیف و صلب و در تشنج نبض مده می باشد نزد جالینوس قریب صاحب کلی
 نشاری و در تده و کزاز نبض مانند تشنج بود و کزاز تده و تواتر زیاده باشد و در حیات یومیه
 نبض اهل بنظم و تواتر بود و در عی غشی اول نوبت نبض منخض و صغیر و سریع و مختلف باشد و در سیات تب

عظیم و قوی و در غلبه خالص نخستین بغض ضعیف و ضعیف و متفاوت میباشد پس عظیم شود و در غلبه
غیر خالص بغض ضعیف و ضعیف و مختلف باشد و در میانه تب عظیم شود لیکن بعظم خالص نمیرسد و در غلبه
نخستین بغض مختلف و مختلف باشد و در میانه تب الی عظم و در حقیقت لغبی نخستین بغض مختلف و ضعیف و ضعیف
و متفاوت باشد پس متواتر و مختلف گردد و در حقیقت مطبقة بغض متساوی و لیکن عظیم و قوی باشد و اگر خون
عفن باشد عظیم و سریع و مختلف بود و در ربع لغبی بغض لین و لطیف باشد و در صفراوی سریع و متواتر و در دومی
عظیم و لین و در سوداوی صلب و سیف و در جاک ربع در علامات قاروره که تفسره خوانند نکال
صاحب الترویج اعلم ان البول هو فضله المضمون الثلاثة يندفع من الاطيل والفرج والعلم الكاخو منه
يسمى بالتفسره والقارورة والدليل وهو مركب من جزئين احدهما المائية وهي فضله المضمون الثاني اي الكبد
والآخر السوب وهو فضله المضمون الثالث والرابع اني البرقي والعصوي وقال القضاة البول يخرج عن جال الكبد
و اهو عليها مع كثير من احوال الكلية والمثانة والبول يستدل به على احوال آلات الغذاء خصوصا الكبد دلالة
اولية وعلى باقي الاعضاء دلالة ثانوية و ان راعا حظه كرون چند قاعده دارد اول در جلوگیری ظرف
واخذ قاروره در آن متقدمین گفته اند که بول در ظرف آگینه صاف که بر شکل شانه باشد بتامه
بگیرند و حجم آن آگینه لائق گنجایش تمامی بول باشد لا چنان بود که لبالب نشود و حرکت بول اجائی بازند
و وسط آن هموار باشد و باید که مریض در دهان آگینه آلت نهاده بول کند و پس از بول کردن در شیشه آلت
از شعل خورشید جدا گیریم و سرد محفوظ دارند و چون میش طیب بریزند آهسته بول در شیشه جنبش کنند
دوم در اختیار وقت آن قاروره پس از خواب شب علی الصبح باید گرفت و اگر در شب
مریض بیدار مانده باشد و طعام نخورده و علی الصبح طعام خورده بخوابد قاروره آن وقت شام باید
سوم در انتخابه از مغیرات بول از مغیرات بول صاحب قاروره احتراز ورزیده باشد که نکال
بقول و نهات بول را بریزند و تناول زعفران زرد یا سرخ گردانند و خوردن مری بول را سیاه کنند و از شراب
بول چون شراب میکیف گردد و بقیه ام آن نیز میگرداند و از اخضاب خا تا نازک اندامان بول ضارب بمرت
میشود لیکن قلیل الاشراف بود و از صوم و سهر و تعب و جوع و غضب بول در اکثر زرد یا سرخ شود و بسیار بود
که پس از سهر بول پسید یا به نسبت سابق کم رنگ گردد اما که در میانش آذجاع بول گرم شود و جرب نماید
و در آن نفسی پسید پدید آید و از قی واسهال نیز بول تغییر شود چهارم نکهت قاروره و ملاحظه آن

نماینده قاروره آگینه بول را در دست چپ بگیرد و از سایه خود و عکس لباس خود علحه که شسته بنام طبیب
در صحن روشن بلا مطرح شعاع خورشید ملاحظه کند و نمائنده قاروره و ملاحظه طبیب آگینه را در دست
خویش متکین دارد و پس از همایشان قاروره افزون از یک ساعت نگذشته باشد یعنی بعد از یک ساعت
نجمی قاروره را ملاحظه کردن می نماید یک و نیم ساعت و بعد دو ساعت متغیر میشود که اقال اشخ لایح
الاست لال به عندی بعد ساعت پنجم در تمیز و شناسائی بول انسان از بول دیگر حیوانات بول انسان
بول دیگر حیوانات مشابهت دارد و چنانچه بول گوسفند پیدایا کل بزردی قریب بول انسان باشد لیکن
بی قوام بود و قفل ری چون روغن یا مانند قفل روغن میباشد و همچنین بول آهو لیکن بی قوام و بی فصل مصافی
از بول گوسفند بود و بول خرد قاروره غلیظ تر و سفیدی نماید و بول اسب مانند آن لیکن از ور قیق تر
میباشد و چنان دیده شود که نصف بالائی وی صاف است و نصف زیرین آن که در بول استبرزر باشد
و انکی باز رتی زنده و در میان آن چون پنبه منفوش چیزی بناید و کفک نباشد و از انشای سیاه چون
ما العسل و همچنین آب زعفران و آب گامه و آب لبن مشابه بول انسان بود و باید دانست که قاروره
دال بر احوال جگر و عروق و اخلاط میباشد و اجناس ادله آن نزد شیخ بوعلی و سایر متاخرین هفت جنس
است اول لون دوم قوام سوم صفا و کدورت چهارم رائحه پنجم ذیرت ششم مقدار بول هفتم رسوب اما
لون اقسام اصول آن پنج است صفر و آحمر و اخضر و اسود و آبیض قسم اول صفر آن شش طبقه
دارد نخستین مبنی مانند آب گاه و این دلالت کند بر سوء هضم و قلت صفرا و بروزت و اگر از اسباب خارجی
بود تناول اشیا آبار و نوشیدن آب فراوان شاهد آن باشد دوم آترجی یعنی شبیه بلون پوست زرد
ترنج و این دلالت بر اعتدال کند و نکوی حال هضم بحالت صحت و در امراض حاده بد باشد سوم شمر
که زرد آل بهرخی بود و این دلالت کند بر افزونی حرارت چهارم نارنجی که شبیه بلون نارنگی باشد و انقراض
نیز مانند پنجم ناری که زیاده از نارنجی سرخ بود و شعاع دارد مانند اخضر و مشابه بود بآبی که زعفران در آن
سائیده باشند ششم آحمر ناصح که شبیه برنگ شعر زعفران باشد و این هر یک دلالت کند بر زیادتی
حرارت نسبت بر تریه باقل آن یعنی حرارت ناری بیشتر از نارنجی است و حرارت زعفرانی یعنی آحمر ناصح افزون
از ناری علی ما ذهب الیه اشخ و صاحب الکمال القزشی و گاه در امراض حاده بول رقیق و سپید باشد و این است
قسم دوم آحمر و آن چهار طبقه دارد نخستین صهب که اول مرتبه حرمت سبک تر از رنگ و رد باشد

دومی دردی مشابه برنگ گل سرخ ستوی احمر قانی که بسیار سرخ بود چنانی احمر قاتم که سرخ مایل بسیاری بود مع
 غیرت مانند لون پرهای پشت بازو این هر یک نسبت بمرتبه اقبل آن دلالت میکند بر غلبه خون و حرارت
 یعنی دلالت در دوی بیشتر از اصهب و دلالت قانی بیشتر از دودی و دلالت اقم بیشتر از قانی می باشد
 و گفته اند که بول شده بر حرکت کثیر المقدار در یرقان دلیل نیک باشد و ال بر قوت طبیعت بود و بول سرخ کم و
 مایل قلیل المقدار در یرقان اہم نباشد و گاه می باشد بول سرخ بسبب برودت چنانچه در قاع و سوء القیہ بود
 و گاه می باشد باعث درد که مقدار آن آفات بول بود چنانچه در قوع و گفته اند که بول سرخ رقیق دلیل در آید
 مرض باشد و سرخ غلیظ که رسوب نکند و صاف نشود نشان هلاکت بود و سرخ که رسوب نیز سرخ کند با سلامت
 بود و همچنین آنچه در وی رسوب سفید باشد دلیل قوت ماده و انضاج طبیعت و امید سلامتی باشد و
 محمد زکریا گوید که بول سرخ که غلیظ بود و رسوب آن سپید باشد و ال بر بسیاری خلط خام بود و اگر در امراض حادہ
 بول از ابتدا سرخ شود و رسوب نکند ہم بر آن وتیرہ باشد دلیل ضعف جگر و ورم اوست و خطرناک باشد
 و اگر در حیات محرقہ و امراض حادہ بول خون محض آید و ال بر هلاکت عاجل باشد و ایضا چون در امراض
 حادہ بول سرخ و غلیظ و منتن بود و بتقطیر آید خطرناک باشد و اگر در حیات گرم و حیات متلط بول سرخ غلیظ
 بود و رسوب بسیار کند دلیل سلامت و زوال مرض باشد اما اگر رسوب نکند یا اندک کند و ال بردازی مرض
 باشد و نشان نکس مرض بود و ایضا در امراض حادہ بول سرخ و اندک خاصہ کہ رسوب نزد کند دلیل سوء حال
 مریض بود و در امراض دموی بول سرخ و غلیظ بی رسوب دلیل خامی ماده باشد و چون پس از زوال تب
 بول سرخ ماند دلیل حرارت جگر بود و البته تب نکس کند و اگر با ضعف معده و خارش اعصاب بول سرخ و رقیق
 بود دلیل یرقان و غلبه صفرا باشد و اگر در یرقان ماتی بول سرخ و صاف بود و ال بر سده قوی مندرج است
 باشد و بول شدیداً محرقہ در استسقا باشد و نجات کثیر بود و بول احمر و ال بر بحران آنست که اگر روز چهارم
 از شروع مرض بول سرخ شود بحران روز هفتم افتد و اگر هفتم سرخ شود بحران روز چهارم افتد و اگر یازدهم
 یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفتم افتد یا بیستم و اگر بیستم سرخ شود بحران پس از چهل روز افتد
 قسم نسوم خضر که رنگ بنفشه و آن پنج مرتبہ دارد یکی فستق شبیه برنگ پسته دومی آسمان جوئی
 شبیه برنگ آسمان سومی تلخی مشابه برنگ آبی که نل در آن مذاب باشد و هر واحد از این سه مرتبہ دلالت کند
 بر بردت زیادہ از مرتبہ اقبل خود یعنی دلالت آسانی بر بردت بیشتر از فستق و دلالت تلخی از جوئی

از آسانی است چهارم کراتی شیب بزرگ کند تا نیم زنجاری شیب بزرگ زنجار و این هر دو مرتبه دالت بر
 احتراق شدید کند و دلیل موت باشد و گفته اند که بول سبز در صیدان دالت میکند بر تشنج و ایضا گفته اند
 که بول اخضر دلیل جذام بود قسم چهارم اسودست آن چهار مرتب دارد یکی اسود مائل بزرودی طین
 مانند آبی بود که سیاهی در عفران در آن حل کرده باشند و دالت کند بر غلبه سوادى تحصیل از صفرا و دوم اسود
 باخود از اقیمت و این شیب آبی بود که در آن سیاهی و سرخی تیره حل کرده باشند و دالت بر سوادى تحصیل
 از خون کند سوم اسود صغیر بخت و این دال بر سودای صفت باشد یا بر بد چهارم اسود صغیر بخت
 و این دالت بر سودای طبعی نماید پس این یکی مراتب اگر سبب احتراق بود با سودا صفت و تقدم کراهت
 را که میباشد اگر سبب جمود و غلط باشد با کموت و عدم راحه بود و گاهی در مجرای امراض سودای چون
 عل طحال و حیات سودا ویه و امثال آن بول سیاه میباشد و گاهی در طحال احتباس خون چون احتباس
 طست و احتباس خون بر اسیر و مانند آن بطور گراید و گاهی در او جاع ظهور و رحم و نخوان پدید آید و گاهی نشاند
 اشیای صانع نیز اسود میباشد و گفته اند که بول سیاه در حیات که بحرانی نباشد و عقب آن خفت روسه نمید
 قتال باشد و بول سیاه در مشاخ و زمان صلیح نیست و بول اسود که بعد تعب واقع شود دالت کند
 بر تشنج و هرگاه در امراض حاده بر سر بول سیاه قلی بچو ابر سرخ باشد دال بود بر آس گرم درد باغ و بیمار
 زود هلاک شود و هرگاه بول سیاه در قین باشد پس اشقر و غلیظ شود و از آن راحتی پدید نیاید و دلیل آن باشد
 که در جگر سده یا خرانج است و ظهور بول سیاه در زوات کجیب و ضیق النفس دلیل مرگ بود و اگر در ریه قان بول
 از سرخی سیاهی زرد و غلیظ و تیره باشد بجا زود بد شود و دلیل افتتاح سده باشد و هرگاه بول انسان
 تندرست مملی سیاه بود و دال بر تولد کردن سنگ در گرده باشد قسم پنجم ابیض و آن در دفع است
 یکی حقیقی و این هفت گونه بود نخستین مخاطی و وی دالت کند بر کثرت بلغم خام و دوم کمی که پیدای آن شارب سیدی
 چربی بود و آن دالت کند بر ذوبان شحم یا سمن سوم ابالی که پیدای آن مشابه پیدای چربی باشد و مع ذلک
 غلظت در قوام نیز دارد و دالت کند بر ذوبان شحم یا غلبه بلغم چهارم قحای که پیدای آن مانند پیدای بوزده باشد
 و آن لونی است سفید و آک بخت اگر باره و متن باشد دال بر قرحه نشانه بود و اگر بی مده باشد دالت کند بر مده که خرم یا بر مده
 شدن حصاه نشانه و اگر آن با بول نیم شیب یعنی و این را در مملی بود و یا در بول اش از کثرت بلوبات بلغم
 طبیعت رطوبات ملغی را بر سبیل تنقیه با دراز دفع کند و یا در سبب مده کثرت پذیرفته خود بخود در بول از آن

و گاهی این نوع بی تقدم مرض پدید آید بواسطه مکرراده بلغم در تن و مندر بود و بسکته یا صرع یا شیخ یا فلج
 ششم رصاصی و آن پدید آید بسبب سردی اندک بود و آنچه از کدورت بلغم پدید آید بی رسوب بی نفع می باشد
 و آنچه از غلظت سودا یا بلغم ظهور پذیرد بار رسوب و نفع بود و این هر دو نوع روی باشد به قسمی که پدید
 با غلظت باشد و این یا از بلغم غلیظ بود یا از زردبان و بلغمی بی حرارت بود و دوبانی با حرارت و اشتعال لبول لبی
 در امراض خاده ملک باشد دوم مجاری یعنی شفت مانند آب و این دلالت کند بر اکثر آب و تخمه و بلغمی
 با افراط یا بر عدم تصرف طبیعت در امانیت و بر وفراط و این قسم روی بود و یا بریده کبد دال باشد و گفته اند
 که بول ابلی شیبیه بزیت در حیات حاده مندر ببولت یا برق باشد و اگر بر سر بول پدید رقیق همچو آب رقیق بود
 کفک و از سخت خطرناک باشد خاصه که گشت بزردی زند اگر درین حال رعاف پدید آید دلیل قرب مرگ
 بود اما الوان هر گویه بول نخستین غسالی است یعنی شیبیه آبی که گوشت تازه در آن شسته باشد
 و این از ضعف مغیره جگر و ضعف جاذبه عروق اکثر می باشد و گاه بود که از ضعف جاذبه همه تن بسبب سقوط
 قوت و یا بواسطه استغنائی قوت از جذب بنابر افراط است و بطور گراید دوم زیتی و این دو گونه باشد یک که آنکه
 در رسوست همچو زیت بود و این قسم از دغیان اعضا باشد دوم آنکه در قوام دلون و لزوجت همچو زیت بود و این
 از اخلاط فلفله غلیظه که زجر واقع شود و هر دو قسم روی است و گاه باشد که بول زیتی بندرت از استفراغ مواد
 دسم بر سبیل بحران بوقوع آید و درین صورت یکو باشد و گفته اند که بول زیتی دوبانی که در امراض حاده
 روز چهارم منصفه ظهور رسد مندر بود ببولت به قسمی که روز سوم از غوانی که از جوانی خوانند و این وال بود و احتراق
 شدید و روی و قتال بود و چهارم برنگ خود آب این شیبیه حواله پدید آید جنس دوم قوام بول است
 و این سه قسم باشد رقیق غلیظ معتدل بنیاز رقیق دلالت کند بر کمی انضمام و تخمه و بر عدم نفع و یا بر سرد عروق
 و مجاری بول و یا بر ضعف مجاری کلیه و مجاری که مرور کنند از آن بول طرف نشانه و یا بر زیادتی نوشیدن آب
 یا بر بردنت مع ایلیس و غلیظ دال بود بر هضم و بر نفع اخلاط و دفع طبیعت و یا بر عدم نفع و یا بر انفجار و دم
 اعضایی باطن و یا از اخلاط مواد غلیظ القوام با نیت و آن در انتهای مرض می باشد و یا بر افتتاح سده
 و معتدل القوام دلالت کند بر نفع جنس سوم صفا و کدر است صافی دلالت کند بر نفع تام سکون
 اخلاط و کدر بر عدم نفع و بر سقوط قوت و بر ورم احتیاج جنس چهارم را کثیف است و این دفع نیست و دی ال کثیف
 و عدیم ال کثیف و دی ال کثیف توزیع یا بر پنج قسم نخستین معتدل ال کثیف و این دلالت کند بر نفع دوی

و این غیر طبی از فضل و اخلاط غیر طبی باشد و یا از انفصال جرم اعضا پس اگر رنگ سرخ و اشقر و قهوه ای کم رنگی
 و قشوری کمی بود از جگر و کلیه و احتراق خون در جگر می باشد و سرخ مثل تخم زم از سوس و نضج امراض خون
 هم بود و اشقر از حدت مره صفرا و اگر رنگ سفید و کدر و قوام صفرا کمی و نحالی و دیشی بود از مثانه و اندودان
 اعضای اصلی باشد و اگر رنگ اسود بود از احتراق خون طحال باشد و سرخ گفته که سوس این بود که پس از قنوت
 بسوداگر این سوس بعد سوس قنوت و سوس نفس و ال بر سوس باشد و سوس اسود که بعد از کمربت بطور آید و در
 مرض سوداوی بود و ال بر نضج محمود و انقباضی مرض باشد و بقراط گفته که هرگاه نفل پس از بول شبیه
 باجزانی کبار سوسین بود و روی باشد و هر چه شبیه بصفاح و یار قین ایض باشد از آن روی بود و آنچه شبیه
 بخال باشد از وی ردی بود و سرخ رئیس گفته که سوس صفرا کمی شبیه بر تریق و ال بود بر تقطیع و خرق
 و سوسینی و ال بود بر بخار و عروق و نحالی منتن و ال بود بر قروح مثانه و قرشی گفته که سوس و شیشی سوسینی
 از طبوبات غلیظه کطنینت بر نضج آنها اقمه در نیافته باشد آنها را منقطع کرده دفع ساخته باشد نیز حوادث
 میشود لهذا از صفرا کمی طلیل الروده بود و قال البقراط من كان له حمى وكان يربس في بوله شئ من شئ
 بالسوسين اخرج يشن فذلك يدل على ان مرضه يطول و سوس و سی از زبان شحم و سین باشد و گاه می باشد
 از انفعاض فضل و شیشه و می از انفجار و رم و قروح آلات بول و نحالی از غلط غلیظه و سوس و نحالی
 اکثر المقدار در آخر اوجاع معاصر و نفوس دلیل خیر باشد و سوس دلی اگر سرخ بود از گره باشد و اگر زرد
 یا سفید باشد و مثانه مقداره حضا باشد یا از نفقت حضا و در ادی اکثر از غلبه بلغم و از سبب طول مکث
 مد باشد و گاهی از احتراق مد بود و شعری از طبوبات از هر و خمیری از نسا و آلات غلیظه چون شیر و جزرات
 پیروز یا از ضعف معده و سوس و هضم و غلیظه و سوس اکثر از تفرق اتصال قضیب بطور آید و اگر شدید المازحت
 باشد و ال بر ضعف کبد و جراحت مجاری بول بود و اما سوس غیر طبی بحسب مکان از سبب آن ارد و سبب
 پستری و پستری یعنی طانی نسبت با زون خود اسلم باشد و ال بود بر عدم نضج و گاه باشد و نحیفان که
 بر سوس مجروح و طانی یا معلق امراض ایشان منقعه شود و سوس غیر محمود و مخصوص با دانه بلغمی و سوداوی
 طانی را بر اثر معلق و در سبب داشته اند و مخصوص با دانه صفراوی بالعکس قویا باشد که بول غلیظه بود و سوس
 اگر چه نضج و تیز باشد لیکن سبب غلیظی بول را بایستد خاصه که اندک بود و گدازاک بسیار بود که بول یقین
 باشد و سوس اگر چه خام بود اما سبب رقت بول را سبب باشد پس طنین را امراض این حالات

ملحوظ داشتن واجب است و بسیار باشد که رسوب غامی پذیرد یا که طیب ازان چرسد و حال آنکه وی ابتداءً
 بود و پس ازان رسوب معلق شود و بعد در اسب گردد و بهیودی و مرض رو نماید و هرگاه پس از بحران
 تام حیدر رسوب غامی باشد خطر کس بود اما رسوب غیر طبعی بحسب زمان اگر دبول سریع تر رسوب ظاهر شود
 دال بود بر نفخ حیدر و اگر دیر تر ظاهر شود دلالت کند بر قصور نفخ و اگر اصلاً بروز نکند دلالت کند بر عدم نفخ
در بیان بول صحیح و الوان بول حسب اشان و فرق در آنها
 بول صحیح نفخ معتدل بود در قوام و لون و رائحه و اگر احوال رسوب دران باشد لامحال محمود خواهد بود و پس
 بول صبیان رضع شبیه بایست لبن وائل تر به ریاض میباشد و بول اطفال قبل از بلوغ غلیظ تر و کثیر
 الصواب از بول شبان بود و بول شبان مائل بناریت و معتدل القوام و بارغوه باشد و بول کول مائل
 به ریاض و رقت و بول مشایخ رقیق تر و سفید تر از کول میباشد و در بیان فرق باین بول
مروان و زمان بول صحیح زمان از بول اصح مردان غلیظ تر و سفید تر و کم روئی می باشد و بول
مردان را چون بچیانند که در کودکی و در اکثر و کورت آن بقیق میگردد و بچایات بول زمان که مکدر نمیشود
و اگر شود و کورت آن بنایت قلیل باشد و میل بفرسودی کند و بر سر بول زمان در اکثر و بیشتر اشکل
میباشد و بول زمان حامله صاف بود و چیزی ابراشند بر بالای آن می نماید و گاه باشد که بول حوال میجو
آب نخود و آب پاچه بود یعنی زرد مائل بزرق و در بالای آن شبیه ابر چیزی باشد و اکثر و در وسط بول
حالی چیزی چون پنبه متفوش می نماید که اقال اشبع و قرشی گفته که اکثر بول حوال چنانندی محسوس
شود که فرو میرود و فرازی آید و در بول صاحب نفاس اکثر چیزی سیاه مانند سیاهی دود و دیگ می نماید
در جای خامس در علامات بر ازان اول بر احوال معدوم است و قال
الایلاتی البراز کسیر الباز کثایه عن فضل الغذاء السمی بالتناط و قال صاحب الترتیب الباز من فضل الغنم
الاول ای المعوی و المعوی ینفع من طرقت المعال المستقیم و بدانکه بر احوال معدوم و دال بر سلاست مزاج مجتمع
و متشابه الاجزاء معتدل المقدار و القوام و اللون و الرائحة میباشد و بوقت معاد و بلوغ مستقر گردد و دستلال
بر بر از بهفت وجهی کنند نخستین کمیت و این سه قسم بود کثیر قلیل معتدل مینا کثیر یا از عدم نفوذ اجزای
غذائیه که از ضعف جاذبه جریو یا از سردی یا از یقیا باشد و یا از دبان بود و یا از نزله و یا از انفجار دم
و یا از کثرت اخلاط و آنچه از عدم نفوذ اجزای غذا باشد هزال و نحافت بدن بران دال بود و ذواتی

وسم شدید النتن باشد و بالتهاب برآید و در زلی خیزی مانند خط یا ریزه و بعد نوم طولی حاجت با حاجت
 افتد و در وی ریم و قح برآید و قلیل یا از قلت فضل اغذیه و غیره منجذب شدن اجزای غذایه که
 جگر از احتباس در امعیا و بطریقه غذای دیوان امعیا باشد و محتبس در امعیا خرد و بر قویج و یا ضعف
 و افراط معتدل بنیاهج باشد و هم قوام و این نیز سه قسم بود رقیق قلیظ معتدل متباعد و رقیق را رطب و
 غلیظ را یابس نیز خوانند و بر از رطب غیر لزج یا از تباول اغذیه طینه و مرطبه و نوشیدن آب گرم بود و از
 منفعتهضم معدی و یا از شدت اسارتها و ضعف جذب آن و یا از مواد رقیقه تر لیه و یا از بروز وقت مفراط
 مزاج و لزج از خوردن غذای لزج یا اکثر مزاجها را از خلط المزاج یا از ذوبان احتیاجی اصلیه و یا پس
 از استعمال الطمه یابسه و یا از افراط تحلیل و یا از حرارت مشتعل سیه و یا از کثرت در دبر حرق و بول و یا از
 طول لیث نقل در امعیا خشکی مزاج می باشد و یا مختلف القوام از رقیق و کثیف بود و بسبب آن گشتن
 افعال یا بسبب تعصبه بواسطه منفتح و حدوث اسباب ترقیق بعد از قبض بقتله و لغز اندیدن افعال خشک
 را می باشد و معتدل بنیاهج بود و تبوم لون لوان طبعه بر از خفیفه الناریه بود و اصول لون بر از غیر طبعه
 چارست آصفر اسود و اخضر و ابیض اصفر شدید الناریه دلالت کند بر حرارت و غلبه صفر و قلیل الناریه
 بر فحاجت و برودت و گاه بود بر از صفر از تناول غذای صبح چون مرغ فر دانسته آن و ابیض دلالت کند
 بر غلبه بلغم و برودت مزاج و یا بر سده مجری میان مراره و اسهال و سببی سندر بر رقان می باشد و بر از سفیدی
 و قبی اکثر از الفجارد بلیه بود و هر گاه بانتن را کثر باشد و اگر در حالت صحت این نوع بوقوع آید سبب آن از فاع
 فضلات مجتمع در عروق و اعضا باشد و موجب نقای برن و نیک بود و اسود و اخضر دلالت کند بر از کثرت
 میکند بران بول متکون بالوان مذکوره و بر از اسود و در مرض حاده دال بر موت بود و اما بر از سبز افعال را اکثر
 لاحق میشود بحسب سبب مختلف بود و بیان آن در امراض اطفال خواهد آمد چهارم هیئت بر از و بحسب
 هیئت و قسم باشد مجتمع و منفتح و منفتح دال بر غلبه ریح بارد و تصور هضم بود و نیم وقت بر از
 اگر سریع البرز بود سبب آن یا تناول غذای بزلقه باشد یا انصباب رطوبات مفراط از اخلاط بر امعیا
 عدم جذب ماسا رقیقا یا حدوث قروح و شوره و منخج امعیا یا ضعف هضم و انسداد و اگر بطی البرز باشد سبب آن
 استعمال خابسات یا تناول غذای قابض یا وقوع ورم و شوره و امعیا یا اسفل و بر دکان یا ضعف دفعه هضم
 و قوت یا سکه می باشد ششم را کثر بر از شدید النتن دال بود بر کثرت اخلاط غفنه و یا بر ذوبان اعضا و فاضله

دال بود بر برودت فزاج و افزونی بلغم و شدید التشنج بنایت بر فیض ضعیف باید پذیر آمدن دلیل سخت بود و هضم
 در بر باز تیره دالات کند بر حرارت عظیم یا بر یلج و بر آن یاجی با و از و قراقرز آید و در جاک ساوس
 در علامات عرق و این دال بر احوال بدن بود و استلال بر آن قیج وجه کند نخستین مقدار
 عرق که کثیر بود یا قلیل کثرت عرق بسبب افزونی و رقت و سیلان رطوبات بدن باشد و از توابع مناسبها
 از مقدار طبعی تحریش و از ضعف ماسکه و قوت و افعی پس آنچه طبعی بود و از ریاضت معتدل یا از حرارت
 هوای گرم یا از احام معتدل یا از تناول غذا از آید از تحمل بدن می باشد و آنچه طبعی بود یا از قوت دفعه
 بر و در بخران واقع شود و از آمدن آن بیمار را خفت و فرحت پدید آید و یا از ضعف ماسکه بلا تعین و در بخران
 ظهور گیرد و بیشتر باشد عرق کثیر در ایام مرض دال بر کثرت خلط باشد و کثرت عرق مع کثرت اسهال و قی
 سخت بدود و شخ رئیس گفته که عرق بالا از اطوار مرض که پس از وقوع آن قوت مرض ساقط شود و ال بر
 سرعت موت باشد و قلت عرق باعث قلت رطوبت بدن و غلظت و فحاجت ماده و کمی نفیج آن دانند و
 و کمیت مساوات و لیت طبع و ضعف قوت و افعی می باشد و کمی عرق مع علامات استلاری بود و خاصه آنچه
 بسبب آن ضعف و افعی با غلظت خامی آید باشد و کم کیفیت عرق که حار بود یا بار و عرق گرم در حمایت و امراض
 امید سلامتی باشد و عرق سرد در چهار دالات کند بر بسیاری رطوبت خام پس اگر تب حاده باشد و می بود
 و آنچه فقط از سرد گردان و سینه آید و روی تر باشد و نشان ضعف قوت چرانی بود و اگر تب منفر من باشد
 دال بود بر طوالت نفیج سوم قوام عرق رقت عرق نشان رقت ماده باشد و غلظت و لزوجت آن دلیل غلظت
 و لزوجت ماده و عرق غلیظ دال بود بر اطالت مرض چهارم لون عرق زردی عرق دال بر غلبه صفرا باشد
 و سپیدی آن دلیل بر غلبه بلغم و چرکین غلیظ نشان غلبه سودا و عرق خون بواسطه فساد خون و ضعف
 قوت ماسکه و گما می باشد پنجم رانج عرق تحوصت رانج عرق دالات غلبه بلغم حاض باشد و تلخی و ترس
 رانج آن علامت غلبه اخلاط صفراوی و تهن رانج کوی دال بر کثرت اخلاط عفنه بود و عرق کم بر
 از خامی خلط باشد و خوش بوی دال بود بر پاکیزگی بدن و در جاک سابع در علامات نفث
 و این دال بود بر نفث و غیر نفث ماده امراض حدر و ریه و نفث محمود است که ایض مساوی الایض و
 و نفث و معتدل القوام باشد و هیچ بوی نداشته باشد و سهولت بی سعال شدید بر آید و مذموم آنکه خام
 و رفیق و نامو ابر باشد و رنگ آن زرد یا کبود یا سیاه بود و در کیهه الرانج باشد و با سعال شدید مزج یا ب

و استلال بر نفث بشتن و چکنندختین گیت لقت نفث کثیر محمود در قوام و لون و غیر آن دال بر
نفث تام باشد قلیل علامت فحاجت موده آید چون ازک اندک آمدن گیرد و دلیل شروع نفث باشد و علامت
تر از این مرض و معتدل بینا متوسط بود و عدم ظهور نفث در امراض صدر و در نشان سود و زجاج سافج باشد
یا دلیل خای موده و ضعف طبیعت و عدم لون آن بیاض نفث یا علامت خای موده بود یا نشان موده
نزله بلغمی آنچه از خای موده بود و راستای مرض باشد و به شوری بر آید و آنچه از موده نزله بود و قریب
بانتهای مرض بظهور آید و آسان خروج نماید و تحرکت آن علامت غلبه خون و بالاتفاق غری
از عروق در حوالی حلق و حنجره و غیره آلات تنفس می باشد در حضرت آن دال بر نزله صفراوی
و حضرت و سواد آن علامت افزای برودت و بطلان حرارت غریزی یا نشان احتراق بود و سوم
را کثرت نفث قن بر کثرت نفث علامت عفونت موده بود و خصوصیت را کثرت آن دلیل برودت موده
چهارم طعم نفث خلوات نفث دلیل غلبه خون و یا نشان غلبه بلغم معتدل طبعی باشد که
سرخ بود و موسوی و الا بلغمی باشد و شوری آن دلیل بلغم ملج و ترشی آن دلیل برودت و بر طبع آن
دلیل عفونت باشد پنجم قوام نفث بر قن نفث نشان خای موده بود و گاهی علامت نفث و غلظت آن
آشامی و تعبیر نفث و استلال آن علامت نفث تام بود ششم وقت نفث هرگاه در امراض نزله و
ذات اجنب و ذات الیه نفث زود پیدا شد و آسان بر آمدن گیرد نشان سلامتی و قوت طبع بود و در
پدید آمدن و دشوار خروج آن دال بر خای موده و ضعف قوت و طولت مرض میباشد و در حاک
ثامن در علامات طعم دهان و آن مدالست بر ثوران اخلاط چهار گانه که هرگاه شخصی بلند
از جواب برخیزد و نگاه طعم دهان معلوم کند اگر طعم دهان آن شیرین بود و سوا عصاره گران باشد غلبه
خون بود و اگر طعم دهان آن تلخ باشد غلبه صفرا بود و اگر طعم دهان آن ترش باشد غلبه سودا بود و اگر
طعم دهان آن قفیه باشد غلبه بلغم بود و در حاک ناسخ در علامات ضراط حکمای هفت
در کتب هندی آورده که ضراط غیر وقت که بعد از طعام بسرعت واقع شود و کثیر المقدار باشد و قبل از
حاجت و در عین حاجت نیز بسیار باشد دال بر ضعف معده و سوء هضم است اگر با و از قوی آید سبب
آن غلظت بلغم و نام قوت واقع بود و اگر با و از ضعیف آید سبب آن رقت بود و ضعف قوت واقع باشد
و هرگاه ضراط گرم بر آید اکثر از صفرا می سوخته و عفونت و رطوبت باشد یا از او ویه و اندک گرم و برودت

شهری که سرور آید و بار محسوس شود اکثر از کثرت بلغم خام و ضعف حرارت غریزی و در وقت معده باشد
 خانه سوخته در علامات تقدیمه المعرفة و تقدیمه البشارة و تقدیمه الانذار
 و در آن سه درج است درج نخستین در تقدیمه المعرفة و آن یکی علامات خلطیه اند که
 مندر باشد بحدوث امراض پیش باید داشت که هرگاه شخصی را غرض شود قتل بدن و کاهلی و خمیازه
 و فاقه و بیساری خواب و یکنی سر و کمر و زخم حواس و حرارت غریزی و بزرگدگی آن و قتل کتف و سرخشی
 چشم و زبان و بی اشتها و بی شیرینی دهان که تلخی در دهان برشی یا بشوری یا زهری داشته باشد و در خواب
 چیزهای لعل نام و عمارات رنگین و بناطین میند و یا در خواب بیند که با گرگان بزداشته و عظم بنفش حرارت
 قاروره و فصل بربیع و سن شباب باشد این علامات دلالت کنند بر زیادتی و دوران خون و عظیم باشد
 که شخص بمرضهای دموی مثل ماسترورفات و آتوب چشم و خناق دموی و تب مطبقة طاعون و امثال
 آن مبتلا خواهد شد و اگر سارخ شود و زردی رنگ و تلخی در بدن و سوزش فم معده و عثمان و ضعف ششها
 و کرب و تشنگی و خشکی زبان و دهان و غور عینین و بول رقیق ناری و بطن سربلج باشد و متضایج و غیره
 و آشیای زرد در فام در خواب میند فصل ضعیف و سن شباب و شخص صاحب تب و بلغم جنبی باشد این علامات
 دلالت کنند بر دوران صفرا و مندر با امراض صفراوی همچو سراسام و برسام و تب غلب و زرقان و فاقه و امثال آن
 میباشد و اگر حادث شود و کسالت اعضا و بلاد حواس و تقابست مزه و دهان و کثرت بزاق و تب چرخ
 و زردی و کسالت ششها و ضعف هضم و جشامی ماض و کثرت خواب و قتل سرد و فیضی رنگ زخار و زینت بطول
 بنفش و غلظت و بیاض قاروره و در خواب آبها و نهرا و باران و زرق میند و سن کبک و تب و خورش و فصل
 شتاب و بلغم رطب باشد این علامات دلالت کنند بر استیلا بلغم و شخص مبتلا با امراض بلغمی مثل لقوه و فالج و سحر
 و سکه و تب و بلغمه و اور لرم رخوه و بخوان خواهد شد و اگر بیدار آید قتل بدن و کمبود رنگ ترشی مزه و دهان
 و کم خوابی و زردانی فکر و خجروغم و بی نشانی و عبوس و لفع فم معده و اشتها و کاذب و بلغم و وقت و سلاط
 بنفش و غلظت و سود و تیرگی قاروره و خوابهای هولناک و چیزهای سیاه فام و تاریکی و منظرهای قبیح و بلغم
 زرد و میند و سن کبک و فصل خریط و بلغم شالی باشد این علامات دلالت کنند بر غلبه سودا و مندر باشد
 بحدوث امراض سوداوی مثل بالخولیا و جذام و بقی اسود و سرطان و دوالی و تب رنج و غیر آن فم علامات
 اعراضیست که مندر ذات امراض باشد پس بقراط دیگر تحقیق گفته اند که در حین حاره وقت بل و قتل پس

و شدت صداع و متغیر یا از روشنی و اعتقالات طبیعت و عدم وقوع رعایت علامت قوی حادث سرسام است
و گفته اند که کثرت اختلاج راس مع کسل و ثقل مندریش غرض بود و از دوم دائم دوار بدن شیخوخ و همچنین
استلای عروق و ضعف در حرکات و کم قدرت حواس مندر بود و بسبب تشنج و ثقل و کلال بدن با کثرت
در عروق مندر باشد بسبب ثقل و بنای لیس گفته هرگاه جسمی بول کند مندر مندر بود و بنای تشنج و صاحب
شماره و ایالاتی دیگر تحقیق گفته که دوام اختلاج و جود و خبر شدید جلد آن مندر بطوره باشد و دوام اختلاج
عصبات بطن مندر بود و بنای لیس و دوام اختلاج و جود زیر سر سیف مندر بود و دوام اختلاج
اختلاج جمیع بدن مندر باشد بسبب تشنج و کزاز و دوام تشنج بدین مندر باشد بنای تشنج و کزاز
و همواره گفته که بنظر آمدن چیز با مثل پشه و کس و موی میش چشم مندر باشد به نزول چشم و اگر این حالت
از چهار ماه تجاوز کند علیل از این عارضه دارد و همچنین دوام صداع و تشنج به نزول آب و انتشار مندر
باشد و بزرگ و زکام و اکرم مندر بود و علت ریه و دوام کابوس و دوار مندر باشد بصرع و سکته و دوام خرن
و خوف بی سبب مندر بود و بنای لیس و حرمت و جبراک و کورت و غلط و گرفتگی آوار مندر باشد بجزام و همچنین کثرت
قربا و تحقیق گفته اند که اگر شخصی را در خلق و در رقبه چیزی از درم ظاهر نگردد و در بسیار بود و انتصاب نفس
حادث شود پس شخص مذکور زنا دل یا نانی یا نالت مختص خواهد شد و تشنج روی و اجان چشم و اطراف مندر
بود استسقا و تحقیق گفته اند که اگر ادر بوز دلباغ ریزش نماید و علامات نزله ابوی یا باشد و قیقه بر حاش
شود و با اوسایل و لغت نباشد البته صاحب آن مستقیم خواهد شد با استسقای کمی و ایضا هرگاه سوء مزاج
بر طب و در معده دوام و استحکام پذیرد و علیل از این استسقا بود و از دوام و استحکام سوء مزاج یا پس در معده
خاضع اگر بحارث بود و سیم و قوی و قوی باشد و ضعف قلب و خفقان آن هرگاه قوی شود غشی حادث گردد
و بقراط گفته که چون شخصی را مغص و وجع حوالی سیره و وجع در قطن دوام پذیرد و بعد از سهول تحلیل تغییر نماید
صاحبش مبتلای استسقای یا پس شود و ثقل و تدریج و خزان در طرف ریه مندر بود و ثقل جانب
ریه با مندی بر از مندر بود و بر قان و رازی و ایالاتی دیگر تحقیق گفته اند که کم شبنمی طعام سستی
و نفخ و قرا و شرک و وجع اطراف مندر بود و نفخ و سقوط شهوت بی نفخ مندر بود و سوء مزاج حار در معده و زیاد
شهوت طعام از عادت مندر بود و سوء مزاج بار و در معده و سنگینی و کشیدگی در هرگاه و تیرگی جان و آل
مند بود و برض کلیه و صاحب شماره و ایالاتی گفته که دوام و با پیش منورث ضعف کبد و نفاست بدن باشد

کس که بگوید که این در تمام مایه‌هاست که در کمال است و در تمام مایه‌هاست

دگاه واجب کند و در هرگاه حادث شود بکسر این خلاص او نشان نباشد و دوام سوزش بول مندر باشد
 بفرح آلات آن و خارش بقصد بلا سبب و بیان مندر باشد به یواسمه اسهالی که با تحمیش باشد و مقدر را در
 وقت بروز سوز اند مندر بود و هیچ اسهال و تن بول دراز و تن عرق مندر باشد به عفونت اخلاط و حیات
 عقیقه و در بولی عرق در خواب مندر بود و عفونت خلط و کثرت دمایل مندر باشد بخراب و دیله و کثرت بهق
 ابیض مندر بود بر بصر فحاشات سابقین و نافون کعبین مندر باشد به افعیل و کثرت عرق باذن و استهلاک
 بدن و ریاضت مندر باشد بسقوط و در جاک و دوم در علامات تقدمة البشارة و آن
 علامات جیده اند که بیشتر باشند بجن حال علیل و نبض انجامیدن بیاری قال البقرط و حمة الذهن فی کل
 مرض علامه جیده و کذاک البشارة للطعام کسلته الذهن و کذاک اس تدل علی قوه الدماغ و شهوة الغنای
 و شهوة تدل علی سلامة الاحشاء و من الآلام و دلازی در کمالش گفته که حسن لون علیل و حمة طبعیه و سلامتی ذهن
 و حواس آن و سهولت و خفت حرکت بران و اعتدال و احتمال او مرضی را و قوت نبض و حسن نفس و ثبات
 عقل و شهوات طعام و صلاح نوم و اضطجاع آن علامات جیده صالحة محموده اند و تفسیح هم و محمود بشر به بحران
 بام و سلامتی اعضای رئیس بود و شیخ گفته چون در وقت انتهای مرض اعراض مستوی باشند و مرض
 رو باخطا طار و بیشتر سلامتی مرضی باشد و بسیار بود که به بحران جید منتقضه شود و تحقیق گفته که در ذات کتب
 شروع نفث سرخ از ماده فیضی بیض نفس مستوی محمود بود و همچنین نبض خفیف الصلابت و وضع قلیس
 و استوای حرارت در بدن و سلامتی نفس و نوم و اعتدال خروج بول و دراز و عرق علامات نیک باشد و تقریظ
 گفته که هرگاه ظاهر شود در ذات الریه جراحات بر صدر مرضی نزد ندری آن متعجب شود و مرضی خلاص یا در
 مرض مذکور و همچنین هرگاه پدید آید جراحات بر ساق مرضی علامت نیک بود و ایضا گفته که هرگاه ظاهر شود
 بر مرض ذات الریه را و دام خلف الاذن بسا باشد که خلاص شود و ایضا گفته که هرگاه در یرقان پس از اسهال
 یا در پنج عشر یا بر اسهال عفرادی افتد علیل از یرقان و مدت سیسواک شود و در کینی بول و یرقان کثر
 و ال بر سلامتی گذر باشد و شیخ الرئیس گفته که عطاس در برسام اعلام بر مرضی بود و همچنین عطاس در
 فواق موجب صحت آن باشد و در صدراع و سرسام و موی و وقوع رعاف و اجرای خون از گوش بروز
 بحران جید بشر شقای علیل بود و در مرض علیل و وقوع اسهال یا در قیق و غلط طبعی منزل مرض مذکور
 باشد و در پنج ظهور درم بر خوار جصد نیک بود و در سعال غرض من ورم انشین موجب صحت باشد

و همچنین در فایده الیه ورم ارمیه و ورم پایا مهرت شتابد و در غیب قرص مخمرین بهفت مخمرین باشد
 و در جاک بیوم و در علامات تقدیمه لا انداز و آن علی ماصرح به الازی فی
 کاشیه چهار مرتبه دارد و اقل علامات غیر فصل دوم علامات روی بیوم علامات جمله چهارم علامات
 قتال سر بیهوشیدن علامات غیر فصل الح هرگاه باشد عسل را به بخوابی شب و خواب در زیاده
 خواب آن مضطرب بفرع یا متعلق غیر فصل الح باشد چون افات شود بیمار را از نوم در زاده شود ضعف
 و پریشانی حال نهیگ باشد و ایضا اختلاف حرارت در بدن مجوم که باشد بعضی اعضا آن گرم خصوصاً ناحیه
 بطن آن و بعضی از دماغ اطراف آن غیر فصل الح بود و ایضا هرگاه بیمار را در مرض حاد و از بدنی نفس گسست
 پذیرد و انقباض آن دماغ بار آورده جاری شود و رعاف واقع نشود علامت غیر فصل الح بود و ایضا سرخ
 بیاض چشم و ظهور برق کد و سیاه در آن علامت غیر فصل الح باشد و ایضا متوکلین یا غریبان در امراض
 حاده و ضریح ریم در آن علامت غیر فصل الح بود و ایضا هرگاه بیمار بر پهلوی خود بر تعلق اسل کند علامت
 غیر فصل الح باشد و اگر باین همواره بخدر شود جانب اهل طرف پای آن علامت مملکه بود و ایضا پنهان
 و پیونده زبون و کوفتن دست و پا در امراض حاده علامت غیر فصل الح بود چون این حالت از او پذیرد
 و ضعف بدن بیشتر علامت مملکه بود و ورم علامات رویه قال محمد زکریا کل مرض بخالیست
 مزاج الریض و سینه و حنجره و الوقت الحاضر فرودی و وقوع امراض حاده قویه شبان و اصحاب مزاج
 عالمه را در زبان و بدن حاره روی باشد و اعتدالیهها تحقیق دانکم در مرض حاد روی باشد و مخمرین و اق
 و اگر باین ضیق نفس و از یاد و حرارت حی ظهور آید مملک باشد و هرگاه باشد در بدن علیل و حرور و در سینه سیاه
 شود علامت زدی باشد و رعاف سیر قطرات قلیله بزرگ باشد و روی باشد و اگر در لیم بجران واقع شود مملک
 بود نفس بیاسی و پریشان باز افتادن بیمار و سنگت با کثر علامت زدی باشد هرگاه در عضوی از اعضا
 و زخم یا جرح باشد پیش شربت الم پذیرد یا سکن شود و وجع و ریزه و عقب آن کربت یا لیم و عطش و قلیت
 علامت زدی بود و اگر باین بر خیزه و خفقان قایل باشد تا اگر باین بیمار بیاسی متوقیان در مرض حاده
 علامت زدی نباشد سیاه لسان و دهان در می حاده روی باشد واقع شدن تی و غلبه در نمی حاده روی
 بود و اگر باین عارض شود و قایل باشد در سخن حاده و محرقة تا فزاید با عرق و ظهور عرق سیر در
 بهر که بدن و پشانی و شربت سهر و کرب و غشی و فرغ و احتیاط و عمل و در اطراف خامه که بدکات ازل نشود

و برودت ظاهر بدن مع شدت تمسک باطن و تواتر نفس و خسران اطراف و بول غلیظ سیاه و سبز یا زرد
غلیظ یا چاقو قوام عمل و بطلان عطش بدون ناکن شدن حرارت حی و دورم و در کید و احتباس بول و خلط سیاه
یا سبز یا قطیع خون سیاه از دهان و انگشتان خود را یا زرد و جوانب و تشنگی شدن با شکل مختلفه و آسایش نیکم
آن یکی علامات روی باشد هرگاه سیلان کند از بینی مریض مراراً صغیر یا خضردی برود عرق غیر صاف
که در خنجر حاده بروز بخران روی سیاه روی بود و اگر بار و بود و هلاک باشد هرگاه عرق تشعیر بر خیزد
روی باشد آئیدن و نهان بلا عادت و تمیض و دندان در امراض حاده و خشونت لسان علامت روی باشد
دورم حار عظیم در بطن با حی قوی حاده روی باشد و اگر ساکت شود قوت و حرارت و درم و حی قائم بود و هلاک
باشد اقتران نفث الدم بذات الجنب روی باشد و همچنین اقتران حی با استسقا اختلاط عقل در مرض سل
روی باشد شیخ الاشبین در استسقا علامت روی باشد و مریض بعد از اسهال هلاک شود و حدوث فی فواق
و تشنج و اختلاط عقل در علت ایلاوس روی باشد ذهاب شروت طعام در امراض مزمنه روی باشد
سوم علامات هلاک عدم نفع مع سقوط قوت و ال بر هلاک باشد غمر الطبع و حقائق مع تحته
قوی الحارة هلاک باشد هرگاه عارض شود مریض خنجر حاده را فاضله بعد از خنجر و پس آن عرق نیاید
و خفت در حی و نهان وضعف زیاد شود و سودا حال پیدا یابد هلاک باشد و حج شدید در سر و گوش و بطن مع
خنجر حاده هلاک باشد چشم کشاده سوزی یک طرفه ماندن در مرض حاد و هلاک بود هرگاه در از شود آئیدن
و قضیب در امراض حاده یا خردی یا بد معده علامت هلاک بود عطش شدید مع عرق بار و هلاک باشد هرگاه
کج شود و دهان در بر سام و پدید نیاید عقب آن غلیل را خفت و رجوع عقل علامت هلاک باشد هرگاه حادث شود
غلیل را بر قان و دهان خفت نیاید بلکه بر شود و حال آن اکثر هلاک باشد بول نیا و بر از سیاه و نفث سیاه
علامت هلاک باشد هرگاه باشد مع حی قوی الاحراق متن البف و دهان و تنفس در امراض حاده علامت
هلاک باشد خنجر و وجه و انحراف آن و غور عینین و باطن خنجر و سرد و لا غر شدن بنا گوش و زرد و متقلص شدن
بها و کندی رود و زردی رنگ یا سبزی یا سیاهی آن و عدم وقوع غلیل الاستفراغ مفراط علامات هلاک باشد
و اگر خنجر شود یا اینها کرمی در مینائی موت قریب بود هرگاه مع حی حاده پس از چند روز تشنج حادث شود
هلاک باشد و اگر مریض قی کند زنجاری سریع هلاک شود و وقوع اسهال سودای حامض که زمین از آن
بجوشد در آخر حیات مع ضعف قوت علامت هلاک باشد و ایلاقی وقوع سحج سودای رگفته هرگاه بیمار

پای خود را بر داشته بعد از آن پس بیکند موت قریب بود و تپیل و طوس آن هر ساعت دلیل هلاک بود
 هرگاه عارض شود ذات الحجب و حال هلاک کند هرگاه در مرض سل قدیم یا اسهال یا نقصان حرارت
 غریزی و فساد مزاج و اختلاط و احتیاس لغت در سل می باشد و دال بود بر ضعف قوت و قرب موت هرگاه
 انحراف یا بد معا در بطن و در سده طیل و طام متفر نشود چنان سر و شود معای منخرقه و انتفاخ و بد بطن و مرض
 هلاک شود هرگاه عارض شود در حوضه و موی سبب و انتفاخ بطن چنانکه چون دست بر شکم زند صوت طبل
 و در باشد این طبل و اسهال نفع ندهد پس ظاهر شود بر جلد صف عریض سبز علامت موت باشد هرگاه در مرض
 حاد و در می مرض علی الدوام روح غیر مقادیر و چو را که مسک با طین سلول یا جز آن یا بد و شی ذی را که
 حاضر باشد در مرض شرف هلاک بود چهارم علامات قتاله سر لیم هرگاه سبز شود در حوضه
 و سیاه شود مخارج چشم آن میت بود کذافی شرح الاسباب هرگاه سیاه شود موضع ذات الحجب موت
 قریب باشد بقراط گفته شخصی که در طحال او دوج باشد چون سیلان کند از آن خون سرخ و ظاهر شود
 بر بدن آن قروح سپیدی و در بختیت این روی نمیرد و روز دوم و روز اول ساقط شود اشتیای آن ایضا
 بقراط گفته که در حوضه قوی چون حادث شود بر زبان شود سیاه و بعد از آن و بختیت آنی مرض از دوم
 فوت شود و صفرا حد العیشین و کجی دهان و ظهور بیاض چشم و وقت نفیض آن بلا عادت و کشاده ماندن
 دهان بلا فائز و عدم الطباق بها علامت موت سریع است چشم جانشان چنانکه حرکت نکند و قرص
 گردیدن چنانکه سکونت نپذیرد و گویا از قیاس و در آن کند علامت موت سریع باشد هرگاه التوا نیز
 لب با جنین یا حاجب یا الف و اعراض حاد و پس از این ضعف شد و بر آید و طس طیل نقدان یا بر
 موت قریب تر بود در حوضه نفس بار و سقوط قوت علامت قرب موت باشد ایضا غرق در میانه
 مع شدت نفس بار و سقوط نبض و حرکت نشان قرب موت باشد و اعراض حاد و بر مفرط اطراف و قد بان
 و عطش و تواتر نفس نبض مع صفو و ضعف علامت قرب موت باشد کدورت افکار و اطراف الصانع مع سقوط
 قوت و از دوا و ضعف ساعت بساعت و صفو نبض علامت نزدیک موت باشد هرگاه در مرض حوضه قوی
 بترت ملائمت و استقرار و اشتغال در براخت و سکونت حرارت می پذیرد و سرعت نبض ساکن شود
 و ضعف حرکات آشکار گردد و حال شبیه براحت ظاهر شود و موت قریب باشد خانه چهارم و زجران
 و درین چهار درجک است درجک اول در سبب حدوث زجران و تفریق آن در حالت دوم در بیان تغییرات

بحران معرفت آن در یک سوم واقعا وقوع بحران مفع اوده و علامات هر یک آن در یک چهارم از تفصیل
ایام باجوری و ایام انداز و ایام واقع فی الاوسط و غیره و در یک نخستین در سلب حدوث
بحران و تعریف آن بدانکه حکمای یخنین گفته اند که قوت طبعی منسوب و مفضول تقریب قوت
جودانی شمس پس چون بر بدن انسانی یکی از امراض حاده مانند حمله و غیره استولی گردد و اطباء
حاذق در مبدأ آن مرض معلوم کنند که قدر کدام جزوی است از اجزای معدل النهار و از ابتدای آن جزو و از
معدل النهار را بچهار قسم مساوی تقسیم کنند و چون دو ائرمیول ببادی اقسام اربع بگذرانند هر آینه آن
و دوازده بچار مرکز از منطقه البروج بگذرد و آن مرکز اربع را مواضع بحارین عظیمه خوانند و هرگاه که قمر یک از این
مواضع رسد آنرا هنگام بحران بزرگ گویند و چون قمر در دوره رادربست و هفت روز و ثلث روزی تقریباً تمام
کند و بهرست و هشت روز رسد هر آینه ریل اول را در روز هفتم تمام کند و ریل دوم را در روز چهاردهم تمام
و تا خیر ساعت بحران ازین روزها خارج نباشد اما تمام شدن ریل سوم میان بیستم و بیست و یکم باشد ازین مرکز بحران
بقدم ریلستم افتد و تا خیر ریلست و یکم در رسیدن قمر باز مواضع اهل در بست و بیستم باشد و بعد از آن بار دیگر در
از سر گرفته شود و این ایام را ایام بحران قوی خوانند و باز هر ریلی را از اربع مذکوره بدو نیمه قسمت کنند
و دو ائرمیول ببادی هر یک بگذرانند چنانکه همه بیست و هشت قسم متقسم شود و بمبادی این اقسام را از منطقه
البروج زوایای ثانیه خوانند و هر روزی که قمر مواضع رسد که مابین سب اربع متجاو باشد آن روز را روز
انداز خوانند یعنی اندازه کننده به بحران که در مبدأ ریل مستقبل افتد و آن ایام چهارم و یازدهم و هفتدهم
و بیست و چهارم باشد چنانکه چهارم انداز کند بر هفتم و یازدهم انداز کند بچاردهم و هفتمدهم انداز کند بر
بیستم و بیست و یکم و بیست و چهارم بر بیست و بیستم و گاه باشد که چون در حدود غایت سرعت بود قمر بر جی
در در روز یا کمتر از در روز بانگی تمام کند و درین صورت روز سوم روز انداز و روز ششم روز بحران واقع شود
و قس علی هذا تا قمر باذن خالق قدیر در ایام باجوری و انداز از انتقال و مازجات و حالات او از صفات
قوتها و ضعفهای آن می باشد زیرا که اقرب است بارض از باقی اجرام و اسرع سائر سیارات است پس
نسبت او به غیرت عالم عناصر اکثر باشد كما قال البقراط ان القمر هو المتوسط من الاجرام السماوية والارضیه
و هو المودی من الاجرام العلویه الى الاجرام السفلیه و اهل احکام نجوم از حلول کواکب در مواضع هر یک
از جبارین استدلال بر امید صحت و هلاک مرض می نمایند چنانکه اگر در مرکز بحران قمر سعدی حلول یافته باشد

یا قمر مسعود باشد سعادت و قدرت و زوال علت شود و اگر نحس طولی داشته باشد یا قمر در آن حین منحوس بود
 علت مستولی گردد و مگر وقتی که تاثیر نحس ضد تاثیر علت باشد آن هم مقتضی صحت شود بشرطی که آن نحس
 محمود الافعال باشد و اکنون باید دانست که لفظ بحران کما صحیح به التبع فی القانون الجوی فی کمال الصنائع
 یونانی است یا سریانی و بعضی از اصحاب لغت گفته اند که معنی این لفظ شدت حرارت است که ذاتی الصلاح
 الجوهری و استاد ابوریحان گفته که معنی این لفظ حکم است و در اصطلاح اطباء بحران مصادات طبیعت باشد
 با علت و بدان سبب در بدن مریض تغییر عظیم بطور آمدن و تشبیه داده اند مرض را بعد از باغی بدن را بدین
 و طبیعت را سلطان حامی و یوم بحران را سیوم نامور و دو کارزار پس اگر در یوم بحران طبیعت بتاثير قمر
 باذن خالق مابار علت غالب شود حال بیمار خیر انجامد و اگر از مرض مغلوب شود حال بیمار بشتر انجامد
در باب دوم در تغییرات بحران و معرفت آن باید دانست که تغییرات
 بحران ششگانه باشد یکی آنکه طبیعت بر مرض استیلائی تمام آورد و ماده مرض را یکبارگی از بدن اخراج نماید و از آنکه
 مرض بقتله شده و صحت تمام روی دهد و این را بحران حید نام و بحران محمود و بحران کامل نامند و دوم آنکه مرض غلبه نام
 یا بدو طبیعت یکبارگی مغلوب شود و مریض را بقتله آبل فرارسد و این را بحران ردی نام گویند و این هر دو نوع
 مخصوص امراض حاده است سوم آنکه استیلائی طبیعت بر مرض اندک شود و ماده مرض را قدری دفع کند و آثار
 صحت بقتله پدید آید اما طبیعت باز ماده مرض را به دفعات متتسل ساخته تکمیل صحت کند یا آنکه استیلائی طبیعت
 و آثار صحت نخستین پدید نیاید لیکن طبیعت ماده مرض را اندک اندک بخته کند پس از مدتی قلیل یکبارگی غالب
 آید و مرض را بزداید و این هر دو نوع را بحران حید ناقص نامند چهارم آنکه مرض غلبه اندک کند و آثار طوالت
 آن بقتله آشکار شود اما طبیعت را تا در مجامع دفعات مغلوب ساخته ضعیف گرداند و مریض را بهلاکت رساند
 یا آنکه غلبه مرض و آثار طوالت آن نخستین آشکار نشود لیکن اندک اندک طبیعت را ضعیف نماید و سپس از
 مدت قلیل یکبارگی طبیعت را مغلوب و مقرر ساخته مریض را باجل فاجر گرداند و این هر دو نوع را بحران
 ردی ناقص گویند و این هر دو نوع امراض متوسطه باشد پنجم آنکه طبیعت اندک اندک قوت یافته
 ماده مرض را بتدریج مغلوب سازد و مدتی طویل بی تغییر عظیم بماند و از این دو نوع مریض را صحت تمام
 رود و این را بحران ناقص ششم آنکه مرض اندک اندک بخته گردد و طبیعت را بدو طبیعت روز بروز ضعیف
 گرداند و مدتی طویل بی ظهور تغییر عظیم مریض بهلاکت انجامد و این را باجل و دو زبان خوانند و این هر دو نوع

پنجم و ششم مختص بامراض مزمنه است و گاه باشد که انتقال ماده مرض از عضو رئیس و شریک بر عضو سپس شود
 و بالعکس و اول بحران انتقالی حید و دوم بحران انتقالی روی نامند پس بحران پنجم از منتهای مرض پنجم
 در ابتدا افتد تام باشد و بزودی کاریار کیس کند و آنچه در ترزاید اقله ناقص بود و آنچه در انتها افتد کامل
 و محمود باشد و در زمانه انحطاط بحران نمی باشد و نه خطر موت و معرفت بحران آنست که همچنانکه در روز نادر
 و کار نادر امور خطرناک اند نهرا و غرض صعب و هولناکی و شست انگیز فرمایش آید همان طور در روز بحران
 امور بآید چو خطر آب و کرب و قلق و حرکات متعبه و اصغای آواز دوی و طنین و تشویش افعال مرضی لاحق میشود
درجک سوم در اقسام وقوع بحران دفع ماده و علامات هر یک آن
 بداند که بحرانی که دفع ماده باشد بر پنج نوعی است یکی بر عاف دوی بقی سومی باسهال چهارمی با دراز تب
 بعرق و بحران بار عاف و قی و اسهال تام باشد و با درو عرق ناقص و هر یک نوعی از انوار مذکوره را
 تقدم علامات و اعراض لازم است مثلا اگر در روز بحران واقع شود علامات و اعراض آن در شب مقدم شوند
 و بالعکس و دیگری را علامات جدا گانه است چنانچه اگر صداع و نقل سمع و دوی و طنین گوش و اشتعال
 سرو اشک و تباریق و زبری چشم و سرخی رود و خارش بینی بطور بود و مرض دومی و صفراوی باشد
 بحران بر عاف افتد و اگر ضیق النفس و غشیان قلب نفس تنگی دهن و درد فم معده و احتلاح لب برین
 دایمی چشم و سقوط نبض آشکار باشد بحران بقی افتد و اگر وج بطن و امعاء ثقل بدن و درد شریک
 جانب اسفل و نفخ بطن و درد پشت و انصباع براز و قراقرق و قدم احتقال طبع و عدم علامات قی مویدا
 باشد بحران باسهال وقوع یابد و اگر از کبد جانب مقعد نزول و وج و ثقل دران و درد پشت و کمربند مال
 بعظم و قوت ظاهر بود و از علامات دیگر بحران هیچ پیدا نباشد بحران با دراز خون بواسیر افتد خاصه که
 بسیار بدان معنا باشد اگر در کمر گاه و زیر نات در رحم وج و ثقل پیدا آید و از نشانههای بحران دیگر هیچ
 نباشد و بیارزن بود بحران با دراز ملت حادث شود خاصه که وقت مقدار آن قریب باشد و اگر وج و ثقل
 نشانه و غلظت و کثرت بول و عدم علامات میلان ماده جانب دیگر بود بحران با دراز بول افتد و این نوع
 در زمان بیشتر از دیگر تفصل واقع شود و اگر طراوت بدن و انقباض مسامات و موجبت نبض و انتقال بشتر
 در نگیب بول و در چهارم و غلظت آن بر روز هفتم پیدا آید بحران بعرق افتد و علامت بحران انتقال قوت
 تب و عدم وقوع هیچ یکی از استغرافات سبعة مذکوره و اثر نفخ پیدا نیامدن در همه اعضا یا عضوی از اعضا

در لازم بودن مستحب پس هر عضو که ضعیف تر و گرم تر و باله باشد در گهای جوانی آن مستحبی بود احتمال قوی اتصال
 ماده بران عضوی باشد و اطباء می گویند که بحران سه محرکه خالص بر طاعت باشد و بحران حمایت غیبی
 باشد یا باسهال یا بقرح و بحران تب بلغمی و تب بلع بقرح باشد یا باسهال و بحران مرض سرسام شیرین
 بود یا بر عاتق و بحران دیگر امراض سر بخاط باشد یا بدفعه یا باسهال یا شش لیم اذ گوش و بحران اعلال
 اعضایی تنفس نبض باشد و بحران آس مقهر کبد بقرح بود یا بلغمی یا باسهال و بحران آس محب کبد
 بقرح باشد یا باسهال و در تبین بحرانها خصوصاً در حوضی رطوبت است پس باسهال پس قی پس اسهال پس غرق
 در جبک چهارم در تفصیل ایام با حوری و ایام انداز و ایام وقوع فی الوسط و غیره
 باید دانست که منجمه بحارین بعضی هر چهار روزی باشد و بعضی هر هفت روزی و قوت بحرانهای چهار گانه
 تابست و روز تمام تر بود و قوت بحرانهای منجمه گانی تا چهل روز و آیین بحرانها جید باشد که حسب دور قمر
 بود و علامات و نفع یا روشاها باشد و غیر اینها خلالات دور قمر و علامات و نفع آنچه واقع شود و کسیه و زویه
 باشد و پس از چهل روز بحران بعد از بست و روز واقع شود و آنرا بحران بست گانی گویند و قوت آن
 تا روز صد و بیستم باشد و بقراط پس از روز صد و بیستم ایام بحران را شمرده اما متاخرین گفته اند که پس از
 صد و بیست روز بحران پس از هفت ماه واقع شود یا پس از هفت سال یا پس از چهارده سال یا پس از
 بیست و یک سال که از این مطلوبات الطب در روز چهل و آخر بحرانهای حاده و اول بحارین منجمه قرار داده اند
 و ایام انداز که سابق ازین در در جبک اول مرقوم شده بحسب تغییرات هر یکی از آنها نصف بحران تمام باشد
 و ازین عمر اطباء آن ایام را نیز در ایام بحارین شمرده اند و نزد ایشان تغییر و تبدل ایام انداز و ایام با حوری
 با هم واقع میشود چنانچه گفته اند که هرگاه در امراض حاده روز اول اثر نفع پدید آید بحران روز چهارم افتد
 و اگر مطابق تاثیر سرعت سیر قمر مرض بنایت حاد و سریع حرکت بود و روز سوم بحران واقع شود و اگر روز
 چهارم یوم انداز بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم بود و اگر بیماری آهسته بود بحران روز نهم باشد و اگر
 بالبقدر روز سوم روز انداز شود بحران برود و ششم حادث گردد و روزی تر باشد و اگر روز هفتم یوم انداز
 واقع شود بحران در یازدهم یا در چهاردهم افتد و اگر روز چهاردهم یوم انداز واقع شود بحران در هفتم
 یا هجدهم یا بیستم یا بیست و یکم واقع یا بدو اکثر در بیستم بود و اگر روز بیستم روز انداز باشد بحران بر روز چهل افتد
 و بسیار بود که روز بیست و یکم یوم انداز باشد و بحران از بیست و یکم بگذرد و در روز چهل افتد و بسیار باشد که در امراض

حادثه تاسع روز علامات بحران می ماند پس ازینها هر کدام روزی که بدان نوبت ان علامات اظهار رسد همان روز را یوم بحران دانند سیاه که یوم الاذنه نیز شایسته بوده باشد و آن یوم بحساب نیز از روزهای بحران باشد و حساب بحران از وقت شروع مرض حادثه همچو حادی میگیرند مثلاً اگر از وقت زوال تب شروع شود تا زوال روز دیگر یک روز حساب کنند و اگر قبل از نصف النهار آغاز پذیرد آن روز را بلیله تا آغاز روز دیگر شمار کنند و چنانکه ایام بحران و ایام خلافت و ایام واقع فی الوسط و ایام مسهل موافق رای اکثر طبایب نامدار این است که بذیل هر قیوم میشود

۱	بحران	۱۱	اکثر بحران حیدر گاهی واقع فی الوسط	۲۱	بحران محمود تام	۳۱	بحران محمود تام
۲	خلافتی	۱۲	یوم مسهل بالاختلاف	۲۲	یوم مسهل بلا اختلاف	۳۲	مسهل بلا اختلاف
۳	اکثر بحران گاهی مبعضی واقع فی الوسط	۱۳	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۲۳	مسهل بلا اختلاف	۳۳	مسهل بلا اختلاف
۴	بحران نیک	۱۴	بحران حیدر	۲۴	بحران محمود تام	۳۴	بحران محمود تام
۵	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۵	خلافتی	۲۵	مسهل بلا اختلاف	۳۵	مسهل
۶	بحران دی	۱۶	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۶	مسهل	۳۶	مسهل بلا اختلاف
۷	بحران محمود	۱۷	اکثر بحران محمود گاهی واقع فی الوسط	۲۷	بحران محمود	۳۷	بحران محمود تام
۸	روز مسهل بلا اختلاف	۱۸	بحران ناقص	۲۸	خلافتی	۳۸	مسهل بلا اختلاف
۹	گاهی بحران گاهی واقع فی الوسط	۱۹	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۹	مسهل بلا اختلاف	۳۹	مسهل بلا اختلاف
۱۰	یوم مسهل بلا اختلاف	۲۰	بحران محمود	۳۰	خلافتی	۴۰	بحران محمود تام

بماده لایزالین جهاد کان فی دقت الامتداد کان حیدر کین تمامین کان و یا یجل علی غیر القوة والحدک حاکمون فی الامراض المرتبه بعضها
یکون فی ثلثه چهارمیهن باکون فی مبداء اشهر بعضها فی سته و بعضها فی سحر شیش و بعضها فی اربع عشره و بعضها سته احد عشره بن سته

گنج دان سوم در قوانین حفظ صحت قواعد استرواح صحت بر مرضیان و تفصیل ادویه مفروده و اغذیه مرضی غیر آن

و در آن دو صندوق ست صندوق اول در حفظ صحت اطباء حقایقین گفته اند
که ماک امر در مساعیت حفظ صحت حفظ خوارت در طوبت غریزی از تحلیل و منع عنونیت است و نیز بعض
متاخرین عادت کردن طبیعت بحفظ قوی از تحلیل مفروضات از خلط و مائت از خلط و مائت از چند امور حاصل می شود
یکی تعدیل مزاج بر ترویج معتد بواسطه هوای خوب و خشک و دوم حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغیرات
و ابر و مختلفات سوم تعدیل حرکات نفسانیه چهارم اختیار تنادلات و مشروبات الین برای تحلیل که بدن
بتحلیل شود پنجم تعدیل حرکات بدنیه که در آن از افراط و تفریط دفع نشود و ششم به بر موافق به فصل و استعمال لمبوس
موافق به فصل به فم اصلاح روح باشتیاق مقویه روح به ششم تقیه فغول برنی و از استعلقات حفظ صحت ست
تدبیر حسب انسان و تدبیر مسافرت و تدبیر حیالی و مرضیه و مولود و آنا تعدیل مزاج بر ترویج معتد بواسطه هوا آکنست
که قوای تن کار خویش نتواند کرد و مگر بواسطه روح و ماده روح یکی ترویج هواست که از هوای تازه و خشک و حری
بر روح نیرسد و بهترین هوا آن باشد که از بخار بخارزد و دیگر میاه و مرغزار و دانی نباتات و اشجار و زیره و بخار بالیز
خرماد و بوی آهک و گلفن و محفوظتا معر باشد و در تابستان بخار ناک و در زمستان غشاک نباشد و خشک و غلیظ
نبود پس واجب است که مسکن مرتفع طویل الجدارین بنده صفت و وسیع و فضای زمین پاکیزه تعمیر بشود و حالی
آن ریاض علوازیاجین خوشبو و اشجار میوه دار و چتر دار خوش سایه منضمه و شکفته و شاداب باشد و اگر
این چنین میسر نشود هم بیاید که مسکن پاکیزه و صحن آن رفت و زوب ساخته باشد و بیاید که صلب و سا
تفرج طرق و شوارع پاکیزه و تضاهای خوش و گلستان و گلش بسواری اسب خوش راه و بگی و بلی و اگر میسر
نیاید پیشی معتدل بواسطه ترویج هوای خوش و خشک واقع شود چه هوای خوش و خشک در بیشتر مقامات مردم
صح الزنج و تند است ماسودار و باید داشت که در مسکن مرتفع هوا سرد و خوش تر باشد و در زمون در آن آسان
برود و در مسکن نشیب هوا گرم تر و گرفته تر باشد و در زمون در آن ناخوش بود و هر مسکنی که در یک جانب آن کوه و جانب
دیگر آن دریا باشد هوای آن گرم تر بود پس اگر زمین آن خشک و صلب باشد و کوه آن از سنگ بود و حضرت گفته باشند

و اگر که آن اذکن باشد زمین و دیو و بهوای آن زیان کار تر باشد و هر سکنی که زمین آن گل پاکیزه و کوه و دریا
 از وی دور باشد بهوای آن خوش و معتدل بود اما حفظ ترکیب انسانی بصیانت از مغزات و حفظ اجزای ترکیب
 فردا و است نخستین حفظ صحت نور چشم حافظان صحت چشم را باید که او کثرت نظر بر جسم ننهد
 شفاف و براق درخشنده و روشنیهای متحرک و از دود و غبار و از چشم بر نداشتن مدت طولانی از منظر و از
 معاینه خطوط و نقوش و دقیقه زائر از حد و کثرت بکا و از بسیاری خواب و انگار و خیالی و از درنگ بسیار در اکتفا
 و نزد آتش و نگر بستن در کسوف و خسوف و از تقابل بادای قوی و از غذای بیجفت و خرب و میخورد
 اکثر رجا و دگر دگر غلیظ احتراز واجب دانند و اکتفا کلی یا بسره را و غلبه احوال لازم دارند و درام نظر
 بسره و از حسن صلیح و طبع انداخته باشند و حد اقلین گفته اند که تقطیر حضض مذاب در آب و چشم در بهر ای
 سهر تر منع سواد از چشم میکند و توتیا که باب مرز و خوش یا غوره پرورده باشد حافظ صحت و جالی چشم است
 و تقطیر آب را زیاده تر در چشم بجای چشم است و همچنین اکتفا اند باب و از زیاده تر پرورده و بهر در زمان در
 جلای چشم ستوده تمام اطباءست و بختن خا آب برگ بید یا آب برگ کاسنی یا آب برگ مرزنگوش
 یا آب باویان سرشته بر حین و کفین و خوردن دار چینی و فلفل و قرفل و زعفران نافع است گفته اند
 که هر شب وقت خواب و در دم سفوف باویان با دو درم نبات خوردن چشم را از ضعف بصر امین دارد و
 همچنین وقت خواب سوط کردن باب سر و چشم را از علل صباست و بهر سفوف آله از مقویات نور بصیرت
 و طبع را نرم داشتن و آنچه سبک خوردن و اندر آب صافی سر و سر و پرده چشم کشادن نافع دانسته اند و اطباء
 گفته اند که هر چند مزاج خاصه چشم بر طوبت و برودت اقرب است لیکن حسب نوع انسانی مختلف هم میباشد
 چنانچه چشم بر حرکت مائل بجمرت دال بر گرمی مزاج اوست و بر عکس دال بر سردی مزاج آن و خفیف است حرکت
 کم و صفت دقیق العروق ضیق المجرده دال بر برودت مزاج اوست و چشم بزرگ دال بر بر طوبت مزاج آن
 پس حفظ صحت این انواع بلا حفظ مزاج ایشان میباشد چنانچه گفته اند که سوط بر وزن بادام و کدوی شیرین
 مع استعمال کلی از کله با مال حفظ صحت چشم با بس المزاج اصل است و الا تنبکلاب یا آب کشیر یا آب نقوع آله پس کل
 بکار بردن نسبت به حفظ صحت چشم مزاج و الا شستن با کلاب و آب حاق و پس از آن استعمال کلی کردن به حفظ صحت
 چشم طلب المزاج و از مقویات چشم اند از جادات و درواید و تسبیح مدی و تر قشیشای زهری و اقلیمهای
 که بسیار به غسل کرده باشند و از نباتات آمیران چینی و سافج هندی و زعفران و فلفل و دار چینی و جنف کی

و اما بنویسند در این صفت از اشغال آن و باز جویات شک خورده شود و غیر آن و زوی حفظ صحت اذن با
حفظ صحت اذن از دخول آب و رنگ در صباغ گوش از صحت اذن و صدای که از خوارزاید است و نیز خوش الحان
گوش باید کرد و گفته اند که قطیر در سه قطره روغن بادام تلخ یا تر در صباغ گوش هر ساعت افزوده و شیره رباج میصونند و از
ویر خا گفته که هر که وقت نوم نیمه در صباغ گوش نهد از اکثر عوارض اذن محفوظ باشد و بعد از فراغ غسل باینه
یا پارچه نرم تنیست رطوبات از گوش کند و بعضی گفته که در هفته یک مرتبه قطیر شایان مایشای در سر کند
ساییده باروغن بادام تلخ آمیخته حافظ صحت اذن است و اگر در صبح در منقذ گوش تخم شود و میل کش گو
بر نیاید در شب پنج شش قطره روغن کعبه فابره در گوش چکانند و صبح بجام رفته گوش بر سطح گرم فضای
حمام نهند تا صبح منضم شده و خرج یابد یا بوق طول در خول قطیر کنند و سوراخ گوش بزنجار آب گرم بدارند
پس باینه بر سر سبلی پیچیده بند بچ برون آید و بگذرد و دیگر عوارض از منافجیات جویند سومی حفظ
صحت الف برای حفظ الف از انوریه حاره و بارده و استقام عفو نبات منسلخ و فعال فزائل
و استمال مقرحات و غشیات و مسدوات اجتناب باید ورزید و در دهانی هر فصل روغنی مناسب آن بسوخت
باید کرد و طبیبی موافق آن باید بویید و اگر پیسته در دماغ یا بند مسح یا فنج بروغن که در ویلوف و بنفشه ترطب نماید
و اگر خشک ریشه در انت احساس کنند بلعاب بهمانه و سیوش مزج مغز ساق یا چربی مرغ طلا کنند یا
سرم در روغن گل و چربی مرغ مزج کرده بسوخت کنند و هر روز مکرر آب گرم استنشاق کرده باشند و بترتیب
عوارض و امراض از منافجیات جویند چارمی حفظ صحت و دهان و لسان برای حفظ
صحت دهان و لسان از انشای حار و بار و مفرطین و مخدر و مفرج و مرغی و قلع اجتناب باید ورزید
و با مراعات مذکوره احیانا از خائیدن و نفیض العینه غلیظه از جرم لسان دفع باید کرد که قوت گویائی قوی گردد
و اگر رطوبت دهان زیادتی کند مضنه بآنی که در آن اقا قیاجل کرده باشد بکنند و بنسیر باقی عوارض از
منافجیات جویند پنجمی حفظ صحت و دندان برای حفظ صحت و دندان از اکثر تناول اشیای
حامض و کثیر انشای صلبه و خوردن آب سرد و در وسط اکل حلویات و در حین اکل غذای خالص از خائیدن
اشیای خضر و لذات بدندان مثل کرات و پنجه و طعام بسیار گرم و اشغال آن نعترا از واجب شناسند و کندی
و دندان بخائیدن برگ خرفه رفع کنند و بهر صلاح از چوبی که مرارت یا عفو صفت داشته باشد دندان را مسواک
کنند که مسواک کردن موجب سفیدی دندان و قوت لثات و معاودن خوشبوی دهان میباشد و صاحب اعصاب

و غضب صدم مغرور و سر جماع احتراز و زود احتمال تمام مطلب نماید اگر مزاج کبد شخصی رطب باشد علامت آن اینست
 نرم و عروق پر خن و چهره باضارت و طراوت پوست نرمه شکم غلیظ میباشد و قنول منده رطب و طوب و کثرت بود آن
 از غذا گوشت گوشت و ساله و تپه و یک و درج و مرغ کباب کرده و نان تنوری و آنرا که مغزیسته و موبر یعنی آواز
 علویات جلای علی و جوزی و آذادویه جارش دار چینی بهتر باشد و اگر مزاج کبد شخصی مرکب از حرارت و برودت
 باشد علامتهای حرارت در غایت ظهور بود و اگر مرکب از برودت و رطوبت باشد آثار برودت در نهایت بروز باشد
 تریات نیز حسب ملاحظه ترکیب بکار باید لیست و علاج سده و دیگر امراض بجز از معالجات جویند نمی حفظ
صحت طحال ای حفظ صحت طحال از مولدات سودا و محرقات اخلاط شل عبس باد بخان عرق خوافل
 و سیر و یاز و محرقه و کوان احما و زنده و آستلا و حرکت بر استلا و نوره زدن محتاط باشد و بعد از ای لطیف معتدل
 رغبت نماید و آنچه در تدریس نگاشته آمد بجز کاسنی و حفظ صحت طحال نیز مناسب ملایم است و گفته اند که قنوع سوز باشد
 چوب گره افط صحت و دافع اکثر امراض سیرت و کبر و عفران بسیار غلیظ و مقوی سیرت اند و می حفظ صحت
آلات تناسل کلتین و مثانه و مثین بر حفظ صحت کلتین و مثانه و مثین میباشد که از اغذیه غلیظه
 و میاه غلیظه و موادست شیر و پنیر و انضیا با بول احتراز کنند و هر صبح از خواب برخاسته بلا توقف بر رفع
 فضله شب پردازند و در فصل خربوزه خوردن خربوزه شیرین راست دانسته و حیانا استعمال مدرات
 واجب شمارند و باقی حفظ ترکیب انسانی از ضرب و سقوطه و غیر آن ظاهر است اما تعدیل حرکات نفسانیه
 دو گونه است یکی آنکه بهمت عالی عقل و ادراک حقائق امور خیر و شر جهان ناپایدار بر خود هموار سازند
 و غم و شادی گذران را درخت بر باد اندازند تا از سنج خیر و شر فرج و خوف و لذت و الم و هم و غم زیاده
 از تجویز عقله این باشند دوم آنکه اگر حیانا مافراط احدی از اعراض مذکوره دست دهد استعمال ادویه قلبیه
 حسب مزاج باردگان اوجار و مفرداگان اومر کباب بر نفس خود و ریغ نمازند چه خاصیت این ادویه حفظ
 حرارت غریزی و حرارت صحت حاصله و تقویت قوی فیصانت اعضای رئیس و تصفیه روح و دفع بخارات
 دخیانی مظهر است و تدارک از الاله نکایت آن عرض نمایند مثلاً اگر غضب و غم و خوف مغرور دست و هر فرج
 و دورا الیهک تناول کنند و عرق گا و زبان بنوشند و آزاله نکایت غضب بلعب و حکایات بزل ظرافات
 و آزاله نکایت غم و خوف به جالست محبوب مرغوب و سماع الحان و کش و شرب شراب نموده خوش
 تسکین دهند و گفته اند که در غضب آب انار بنوش بقد چاشنه داده و تمر بنهند و آلبخار با آوند سفید

شیرین را خسته و گلاب خطر کرده صفراوی مزاج را سرد و متدبانه و زولج طبع است شام کردن و معتدل
و گلاب بر سینه طلا کردن بهتر بود و آغذیه بارده رطبه مثل تخم خردوس بپوشیده و غوره قوی زاده و قلیه ترغ
مناسب باشد و اگر مزاج و لذت مغرط بطور انجام بخوارت اندر نیاید و بی اعتباری آن طبع را بر آنگیزانند
و از بدایر بر قومه آنچه سبب زیادتی تفریح نشود و بکار بردن اقامت و لذات و مشروبات موافق بر آن عمل
تجسین متناولات الباقی مقرر کرده اند که الصفة تحت خط باشد و مراد ازین صحت معتدلان است
صحت مخرفان مزاج پس در غذا و صواب چند توضیح آورده اند اول آنکه غذا باشد صحت باشد این
لایق نیست که غذا جهت صحت حار طلب باشد که فی الطبع شیشه بدن و موافق آن بود و درین صفت نان
گندم خید پاکیزه و گوشت و حلوائی ملایم مزاج که از شکر سفید ساخته باشند و شیرین ملایم مزاج و شراب طوی
ریحانی است و از تخم کمر بره و بزغالک و بزکوه سفید یک ساله و عجمیل معمار و در جاج و قیاج و طوی و صغیفه
بهره سرخ الا نهضام و موافق مزاج انسانی است و از حلوائی شکری مزاج یعنی و سوداوی را قوی الحارزه
و مزاج صفراوی را خففت الحار است موافق باشد و شراب ریحانی صفوی با صفت اشتعال حرارت غریزی موجب
ترقیق غذا و تنفید آن در اعراق بدن و امتیاض اشتها و از مراد و لطیف بغم و شیفن آن و تخمین
و تخمین لوان بتولید خون طبیعی میباشد لیکن از مراد است و اگر از وی احتراز واجب است که او مان آن
مضعف دماغ و منسقل و حواس و حس و حرکت و موجب مرض رخشه است و مراد از شراب ریحانی شراب
معتدل القوام متعاقب الشقر رنگ لذیذ نظم مائل بکلاوت یسیره خوشبوی و طوطی و عذات و عذات است و از
فواکه شیشه بغدادی و جالینوس انجیر نخته و انگور شیرین نخته است و در بعضی بلاد خربای از نخته هم شیشه نخته
و روم آنکه غذا مناسب مزاج باشد پس میاید که غذای صفراوی مزاج میر و مرطب باشد مانند قلیه ترغ
و قناداش شیرین و قند و آن که کسب اشتها اگر در روزی بمرات اشتها غالب شود بخورد و عذای یعنی
مزاج سخن و لطیف بود و آنچه کرم عصا میر و قیاج نیز را با زیر حازه و بخواب و اسفید با جات بخورم و مرطوب
میر و مرطب بر ابل حاره بخورد و چینی و زیزه و بخوان و غذای سوداوی مزاج سخن بصفت و مرطب قوی باشد
مانند و کرم الحماق و تخمین و اسفید با جات ترغ و زیزه و زیزه نیم برشت سبب آنکه غذا است این فصول باشد
در کیفیت و کسب پس میاید که غذا در سبب و خریف معتدل بالفعل و القوه باشد در خریف از بالفعل و القوه و در
حار باطل و القوه و القوه و در سبب غذای معتدل القیه باشد و در خریف هم مثل آن در صفت قلیل المقدار و لطیف

و در شاکثیر المقدار و قوی الغلظ و المتانة چهارم آنکه غذا موافق عادت و قوت باشد در کیفیت و وقت و دفعات پس اول آنکه شخصی که متاد به تناول قلیل است به تناول کثیر مضرت کشد و کذا بالعکس ثانی آنکه شخصی که متاد به تناول افغذیه حاره است به تناول افغذیه بارده مضرت کشد و کذا بالعکس ثالث آنکه اگر عادت خوردن غذا اول روز و شام باشد بتاخر آن ضرر کشد و کذا بالعکس رابع آنکه اگر عادت خوردن یک دفعه داشته باشد به تناول غذای دو دفعه مضر شود و کذا بالعکس آمار عایت قوت تنهادر کیفیت غذا است پس اگر قوت قوی باشد شخص صاحب قوت مذکوره غذای کثیر المقدار بر تبه و احد تناول کند الا نه بکثرت بحدی که ثقل و تدهور سراسیمه و طعم و حشا آورد و شخصی که قوت آن ضعیف بود حسب عادت بدفعات موافق تحمل قوت خورده باشد و گفته اند که هر آن کس که عقب تناول غذا در حرارت عارض شود و لائق اوست که اندک اندک تناول کرده باشد **پنجم** آنکه غذا موافق طبیعت باشد پس غذا موافق طبیعت آنست که لذیذ و حریص باشد و اگر میلان طبیعت جانب غذای لذیذ و غیر حریص باشد هم جائز است که صلاح روات آن بشمال معده و قوت باسکه بران وجودت هضم میشود لیکن لائق است که غذای لذیذ و صلح البجوه باشد که ازان باطلا رویه بمرو و ایام متولد نشود و این برای آنست که اعضای رئیس سالم و موافق در مزاج باشند و اگر باشند بعضی آن شدید و حرارت و بعضی آن شدید البارد و در غذای لذیذی که را موافق خواهد شد و دیگری را مضر پس ملاحظه از اعتبار شود **ششم در تناول غذا** باعتبار اشتهای صادق نه بدون آن و حکم باز کشیدن است ازان قیامید که وقت تناول غذا باعتبار اشتهای صادق باشد نه بدون آن و نه باشتهای کاذب که خوردن بدون اشتها باشتهای کاذب قبل از تمامی هضم حکم ادخال دارد و بر اشتهای صادق طعام زد و باید خورد که در تاخیر آن معده رطوبات بدن را بجناب کند و آن صفا و رطوبات مائیه بود پس اگر سبب لطافت نافذ اعضا شود و اعضا آنرا قبول نکنند و برودت و رطوبت بر مزاج افزاید و اگر معده حار باشد رطوبات مذکوره چون حصیه شوند وضعف و ارضای معده حادث شود و چون غذا تناول کنند واجب است که هنوز ثلث اشتها باقی باشد که دست از غذا باز کنند اگر چه غذا لذیذ و مالون طبع باشد که شکم می خوردن مضر و ضعف هضم است و حکای سنده مبالغه کرده اند که حافظ صحت چون صبلح از خواب برخیزد سه لقمه نان خشک و یا استونی که از خود بریان باشد و غیره قدری بخورد و بعد ازان بهمات اشتغال نماید **هفتم در حکم سکون و حرکت** پس از تناول غذا بماند که سکون بعد تناول غذا واجب است که شصین بر هضم تمام باشد و حرکت خفیف بر طعام هم مبین است و اگر غذا

در قمر معده است اما حرکت عظیم مضرت جهت انجا دار غذا از معده قبل از هضم و گدازک اعراض نفسانیه خفیفه
ضرری نیارد و قوی چون غضب و خوف و هم و سه مرتبه طین مضرت عظیم البصر است **هشتم** در حکم نوم
بعد از غذای شب باید که بعد از تناول غذای شب اول زمانی بر پهلوی این دراز بغلطند و پس از آن بر
پهلوی ایسر و بعد از حصول هضم باز بر پهلوی این بگردند و بخینند و بعضی بعد تناول غذای شب اول مشی
رقیق مستحسن است اند و پس از آن خواب کردن نهم در امور معین هضم باید است که امور معین
هضم چندست یکی سكون بعد از تناول غذا مدت قلیل دوم بلندی بالین در دراز بغلطیدن و شستن
بالین بلند زیر سر معین هضم سبب انجا دار غذا در قمر معده است سوم لباس درشتا که در آن فرود از ظاهر
و مستقر حرارت در باطن باشد و هم در **مرات اکل غذا** باشند که اوقاف مرآت تناول غذا مخصوص
استهای صادق است و بر هضم وانی معده چنانچه اگر چیزی صبح خورند و انضمام پذیرد باز هنگام
نصف النهار غذا خورند و آن چون هضم شود باز وقت شام یا عشا خورند اما رعایت عادت است و
غیر عادت بجز قبل از نصف النهار و وقت عشا خوردن جائز نیست اند اگر معده ضعیف باشد چنانچه
مشاقخ را بود و بر تبه واحد خوردن جائز است که مرآت خوردن اسهال آورد و اطفال ازین قاعده بیرون اند
که در روز چند مرتبه بخورند و جهت نمود و طوبت ابدان آنها و کثرت تحلل کفایت بدو سه مرتبه نمی شود لهذا
استمرار بر عادت واجب دانسته اند و نیز هضم در اختیار اوقات اکل بحسب فصول اطباء گفته اند
که افضل اوقات اکل غذا صیف هنگام صبح و شام است و در شیا وقت چاشت و در ریح و خریف
قبل از چاشت و ایضا غذای از تقضای حاجت بشری و بعد از ریاضت در مکان احت و بار و الراح
باید خورد و و از و هم در بیان احترازا ت در اکل غذا و آن یکی احتما از اذخال غذا بر
غذا قبل از هضم است و دومی خوردن غذای کثیر و غصه برشتهای مفرط که فساد و چنانچه پس از قسط موت
افتد سوم آنکه اگر روزی غذای لذیذ و بالوف طبع بالتبع خورده شود باید که روز دوم تا استهای صادق پذیرد
نیاید مطلقا غذا نخورد چهارم برقیب یعنی تقدیم بعض اغذیه بر بعض آن و درین اطباء اختلاف است بعضی
گفته که تقدیم غلیظ بر لطیف واجب است و بعضی گفته که تقدیم لطیف بر غلیظ واجب است اما عند الماهرین حکم
بر تقدیم هر واحد آن موقوف بر حال اگر سنگی است چه اگر سنگی بدرجه اعتدال است واجب است که
لطیف را مقدم دارند چنانچه صاحب ذخیره گفته که نخستین شور یا خورند پس شری پس کم که اگر آنکه تفاوت بنیاد

در لطافت و غلظت بقدر تفاوت هضم آسان و دشوار و سهل و عسر باشد که درین صورت تقدیم غلیظ آسان باشد
 و اگر گرسنگی مفروست و معدو خالی از غذا غلیظ را مقدم داشتن واجب است مگر آنکه سبب جمع انصاف بار
 بر فم معدو شده باشد و گفته اند که غذای رقیق مزلی مقدم بر غذای قوی صلب خوردن واجب نیست بلکه
 صواب آنست که هر دو را باکلی واحد جمع کنند و همچنین غذای رطب اول خوردن و غذای قابض بعد آن بالعکس
 جائز نیست بجز رعایت تجربه نه قیاس طبی بدانند که خواص ابدان و بلدان بحسب امزجیه و طبائع مختلف میباشند
 پس کسی را که غذای غلیظ موافق است غذای لطیف آنرا موافق نباشد و بالعکس چنانچه بعضی مردم اند
 که غذای لطیف در معدو آنها فساد پذیر و غذای غلیظ انضمام و آن ناری معدو اند بسبب کثرت انصاف
 حرارت جانب معدو آنها بعضی کسان اند که غذای لطیف در معدو آنها انضمام پذیر و غذای غلیظ فساد و آن
 بار و معدو اند بسبب ضعف حرارت معدو درین صورت فرقی اول را احتراز از اغذیه رقیقه سلقه و آکنه
 الی الصفرا و فرقی ثانی را احتراز از اغذیه غلیظه واجب است و قیاس بعضی بر بعضی در افعال طبیعت جائز نیست
 چنانچه بسیار مردم اند که زیر بلع آنها را مضروود در معدو فساد پذیر و باوصفی که غذای لطیف محمود و الکیوس
 است و موافق اکثر مردم و اکثر اوقات و همچنین بعضی مردم اند که غذای که قیاس و لالت بر نفس آن کند
 بالعکس متضرر میشوند پس تجربه را ترجیح واجب است ششم عدم جمع اغذیه مختلفه المضم در تناول
 جلسه واحد اطباء گفته اند که اغذیه مختلفه المضم مجله واحد جمع نکنند که آن اضرائیاست جهت اختلاف
 هضم هر یک آن و مجبوری طبیعت چنانچه کی اسرع فی الهضم باشد و دوم بطی الهضم چون گوشت گاو
 با گوشت مرغ و دیگر طایفه رقیقه و همچنین شدید الغلظت با لطیف مگر هر چه مختلف المضم و متحد فی الهضم باشد
 موجب اعانت طبع بر هضم است چنانچه اگر غذا شیرین باشد با آن ترش نیز بخورند و بالعکس اگر غذای
 چرب بود با اولی غیر تریت نیز خورند و بالعکس و اگر غذا غلیظ سدد باشد با آن لطیف مفتوح نیز تناول
 کنند چنانچه بالایی هر یسه و کله پاچه و حلوائی نشاسته ترب و پیاز سیر که پرورده بخورند هضم عدم اجتماع اغذیه
 متضاده بمانند که چند چیز را طبایا با هم جمع خوردن منع گفته اند همچو ترب همراه است و جبن و کبیره با سفید
 دلبن با حوضات و کدالین با مسک و دلبن با خر و است و مسک طری با گوشت طیار و کیت بالایی برنج و کد
 برنج با سرکه و انگور با کله پاچه و زمان بالایی هر یسه و کیت و ترنج و پیاز و خردل و غسل و فربزه و فندق
 و بادام و آبکامه با شیر و غیره و مرغ با غوره یا آلوچه یا شفتالو یا زرد آلو و همچنین و غذای غلیظ با هم جمع نباید کرد

و گدا بعضی غذايک تمايلين الزوجه چون پير تازه با ماهی و بعضی تمايلين في سرعه الفساد چون شیر با خربزه
و گوشت نمک سود با سرسبز پخت و غذای هم که در انامی نجاسی ملاطعی داشته باشد خوردن آن جائز نیست
و گدا کباب مشوی بر انگشت خروج در قوت هشتم عدم خوردن پس از ریاضت و تعب اغذیه لطیفه همچو شیر
و ماهی تازه را مانند آن سیر و هم در حکم نوشیدن آب طعام و مصابرت عطش بدانند که
نوشیدن آب کثیر بر طعام جائز نیست و هرگاه طعام در قعر معده فرو رود و خفت با اعلای معده پیدا آید آنگاه آب
موانع عطش نباشد و اگر انامی خوردن طعام عطش غالب آید آب سیر و لطیف بخورند و حاصل آنست که تریب
آب بحسب احوالات اغذیه و از هر بطریق مختلف جائز است که مبرودی مزاج را بعد از غذا در قعر معده
و محرومی مزاج را انامی غذا باید نوشید و انامی غذای رطبه چون امراق و نو که رطبه خوردن آب جائز نیست
و مصابرت بر عطش و جمع نافع مبرودین و مرطوبین است که همچنان حرارت موجب مزمل برودت رطوبت
میشود و تعدیل مزاج حاصل آید و محرومین را مصابرت منع است که با نصاب دراز بر معده و حدوث الحرق
فساد آورد چهارم و هم در بیان امور مضاره بر طعام و مفسد هضم آن باید دانست
که از امور مضاره بر طعام یکی شراب مسکر خوردن است دوم حلاوت کثیره که این هر دو بسبب سرعت لغو قبل
از هضم مورت سدد و عفونت اند و سوم هوای غلیظ که اشتقاق آن مغلظ روح و مفسد مزاج قلب است پس
لا محاله مفسد هضم میشود چهارم آب غلیظ و آب کثیر که آن مفسد هضم است جهت منع ملاقات طعام و جرم معده
و طافی شدن غذا بران آماجست تدارک هوا و آب غلیظ نوشیدن قدحی از شراب مخمر و یا طبع عود و صلیک
بر طعام جهت تلطیف و تقویت معده حسن تدبیر است پنجم استعمال غذای غلیظ بعد لطیف است که در معده خالی
هرگاه استعمال کرده شود غذای لطیف اولاش متلاش شود بران معده از جهت لطافت آن هرگاه شهاک کرده
بعد آن غذای غلیظ عاق شود معده و متفرکند از آن پس فساد در هضم واقع شود و درین صورت واجب است
که غذای غلیظ بر لطیف نخورند و محض بر لطیف آنگاه کنند یا نزد هم در بیان منافع و مضار بعض اغذیه
بدانند که کباب کثیر غذا و بطی الانضمام است و شور با غذای لطیف و سرسبز الانضمام و آنکه باصل بخیه شود
بهتر است از بی بصل و کم تیون قلیل غذا و یا بس و حایس بطن است و کم فروج رطب و لیلین شکم و مرق
فروج شدید تعدیل الاخطا است و مرق و دجاج در تعدیل اخلاط مثل آن نیست لیکن غذا زیاد دهد و
بهترین دجاج مشوی آنست که در شکم جدی یا ل مشوی کرده باشد و زیر بلع موافق ترین اغذیه برای

محرورین است اما باید که بلاز عینان بزند شش از دهم در بیان تدارک مضرت اغذیه حقیقه
 و اغذیه دوائی بدینکه هرگاه از افراط اکل و شرب و حرکت عینقه فساد و استسای معده بظهور آید
 تدارک آن قی کردن بآب گرم است و اگر درجات مانع آن باشد مثلاً شش معده متعادل می شود یا صند و حلق آن
 از بیستی دهم شسته باشد یا اخبار تدارک حاصل شده اعانت طبع بپوشیدن طبع ادویه طینه یا خردون آنها کنند چنانچه
 محرومی مزاج بکنجین شکری در طبع ادویه طینه یا صند و خردون یا الطریقل صغیر و گلفند مسهل و تبرودی مزاج کروی
 و جوارش قمری و جوارش شهریاران تناول نماید و حسن تدبیر نوم طویل است و گذشتن غذا یک شبانه روز
 و پس از نوم طویل استقام کردن و اگر اغذیه دوائیه بسبب غفلت و نسیان بیاعتنا بهوت خورده شود
 تدارک آن بقی و تلین طبع یا اصلاح باید کرد و اصلاح سه گونه باشد یکی متوجه شدن در مضامین که در دهم
 اعانت نمودن در تسخیر فساد غذائی سوم سعی کردن در منع تولید سوء مزاج دل چنان باشد که قبل از مضامین
 تدارک ماکول اغذیه دوائیه متضاده کنند یعنی تدارک بارده بجماره و بالعکس مثلاً تعدیل قنار و قنار
 و تعدیل قوم و کرات به قنار و فرغ و اگر ماکول مسدود باشد تدارک آن بیاکول مفتوح کنند و تدارک بادویه صفت
 جائز نهشته اند هفت دهم در حکم خورون فواکه مع غذا در اندک فواکه بطریقه مقدم بر غذا خوردن
 واجب است بفاصله که در آن هضم شود و کذاک فواکه یا بسبب بعد طعام گفته اند که ترک تناول فواکه مطلقاً پیش
 و پس طعام اولی است بطریقه باشد خواه یا بسبب که در خون تاثیر پیدا کند و اخلاط را میبارد و غنوت کرده بیوش
 امراض گردد و گفته اند که تناول بطبع بین الطعایین میباید و اگر اتفاق تناول افتد واجب است که جهت
 از لاق آن در اسافل معده مشی و حرکت کنند و بین آن مرتبه بخورند هتم در بیان تاثیر انواع
 اغذیه باعتبار مداومت بدانند که مداومت اغذیه یا بسبب مسقط قوت و ضعف طبع و فساد طبع
 است و مداومت اغذیه تقه و دهم و باز موجب کسالت بدن و ذهاب شهوت و مداومت اغذیه معض
 و حرین آرنده شیب بسرعت و مضرب و مداومت اغذیه ماکله مضمر معده و عین و مورت نهزال بدن و
 مداومت اغذیه خلونری معده و ضعف اشتها و سخن بدن است و نوز و هم در حیا که تغییر عادت
 غیر محمود و هرگاه غذای روی الیموس بخورند چند بار عادت طبیعت بشده باشد الوقت طبع و هضم
 میشود لیکن اعتبار بدان نمی نماید و مداومت بر آن نیکوتر نیست که اگر چه فساد بین ظاهر نمی شود اما هر
 ایام باطلازویه قیال متولد میشود مثلاً اعتدال سبک طبری و لبن و امثال آنرا بعد از طول زمان اینی

از حد ویت صبر و لغوه و تمنا و خوردن سیرالامنی لازم ارض صفا دی نمی باشد پس واجب است اجتنال
انتقال از این جانب غذای صالح الیکموس و ترک آن بستم و زیان بخشن غذا در اقسام ظروف
و تدبیر بر آوردن خوردن آن برایت که غذا در ظروف ذهبی و فضی و حیدری اصناف صیقل نداده
بچختن بهتر باشد که دوام اکل اغذیه بچسته در انامی ذهبی مقوی قلب و برافق توحش و منزل ضعف است در
انامی حیدری مقوی مشانه و اعصابی تناسل و موجب بقوط و در انامی نحاسی قلمی اندوده بچختن غذا جابرست
اما در تجدید قلمی آن تا یکدی می اندوده اند و در بی قلمی چارونه است و ایضا در ظرف گلین طبع غذا مجربست که شرط
کرده اند که در انداز یک بار نه بچسته شود و کذا در ظرف سنگین زیاده از سوخج بار نشاید بچخت و هرگاه طعام بچسته در
صحت بر آرد باید که از آن پوشند مگر بر پوش مشک تا بخار باز نماند و در انامی طبع نیز سر پوش مشک بسیار
تا بخار بهی بر آید به بیشتر آوایی که در آن طعام با خورد و متولان را فضی و ذهبی و دیگران را چینی و آینه
و سی قلمی اندوده نباید و زرد و آبل هندی بر نیجه و غیر آن جائز نیست تا اندام مشروب و دو قسم است یکی شرب
آب دومی شرب شراب **بختین شرب آب** باید دهنست که آب نوشیدنی معتدل البرودة می باید
و آب برب و بشوره و غیر آن سرد کرده دومی مزاج را موافق باشد و طبعی مزاج را مضیر اعصاب است
و محردی از آب متوسط فی البر و قلیل البر و باید نوشید و در شرب آب اطباء قواعد چند مقرر کرده اند اول
در وقت شرب آب نزد تحقیقین وقت شرب آب آنست که چون طعام در معده فرو نشیند
و شروع با نهضام شود آنگاه آب بقدر کفایت نوشید و این برای معتدل مزاجیان نیست و جمیع گفته
که وقت شرب آب و جزو عطش صادق است خواه بر طعام بود خواه بعد آن متصلاً و فراقاً و این در جناب خبر
است از آب مفطر البرودة بر غذای مفطر الحارة دومی در اوقات منتهیه شرب آب
محققین گفته اند که شرب آب بر ریق و عقب ریاضت و حرکت عینقه و عقب جماع و عقب استجمام و بترختن
از خواب طول شرب فوراً و بر عطش کاذب و عقب تناول و اگر رطبه نهی است اما باید که محروم و مجبور را از شرب
آب علی الریق مانع نشوند و اگر این کسان را پیش از ریاضت عطش غالب آید باید که نخستین شراب مبرفوج
بار چار بنوشند و پس از آن آب سرد و سومی در منع جمیع مایین مختلفین اطباء مقرر کرده اند
که اجتماع آب چاه و آب نهرو آب مطر و آب چاه و آب مطر بمیون نیست چهارمی در احکام
جسب کیفیت بر آنست که آب بار و معتدل المقدار موافق ترین آب است جهت اصحاب مضرت

با مصحاب اورام احشای آب برتن و منجمن برت کسان ضعیف اعصاب و بار و المعده و الکبد ضعیف است
 و ضعیف النفس و آب حار و فسیخ مزجم و مرخمی معده است و گاهی مودی شود با استسقا و دوق و آب قار
 سورت غشیان و قی است و آنکه از قار زیاد تر گرم باشد بخرج آن علی الریق غاسل معده از رطوبت قاطع
 بلاغم لزج و مسل و مرخمی اسما و متضج اخلاط و دفع سعال است و اما اکثر آن موهین معده بود و آب شیر
 اسخونت کاسر الریاح و محلل آن و مفتوح سد و محلل قورنج میاشد و با مصحاب صرع و البخول یا آب گرم مصنوعی
 یعنی آتش تازه موافق بود و بجای در صلاح آبهای مضره بدانند که مصلح آب غلیظ و آب تلخ است
 چرب و شیرین است و مصلح آب منج و زنج بکینین علی با اندکی غفلن سیاه است و مصلح آب شور بکینین سادو
 شکری و مصلح آب تیره سرد و پیاز و قریاق همه میاه مخالف پیدا در کبر که پر درده است و مانع مضرست اسهال اعراضه
 از آبهای موصوفه آب الاس یا خروب یا زعفران و کبریک شب در آب که از نرد و صبح آب دلال آن نیز شوند
 ششمی در نصیص عطش صادق و کاذب تدبیر شرب آب بدانند که عطش صادق متفق علیه
 اطبا است که بنا بر احتیاج بدن و انتقار اعضا بسوی رطوبت باشد جهت استجاب آنچه تجللی فته از رطوبات
 یا بواسطه اذاله یبوست و حرارت یا برای ترقیق طعام ماکوله و آنچه چنین باشد جمیع اطبا آنرا عطش کاذب
 گویند اما عطش کاذب که متفق علیه اطبا است آنست که خلط لیم غلیظ چون بلغم شور یا خلط لزج شدید الیس
 چون بلغم جص یا خلط غلیظ شدید الیس چون سودای احترائی در معده جمع آید پس طبیعت جهت غل
 این اخلاط طلب آب نماید و خاصه دی است که از شرب آب سرد میفزاید و چون مصابرت بر عطش کنند
 یا بجا بند تسکین رونماید و آنچه مختلف فیه است که نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق و اول عطش بکار
 و مخدوران است که بیشتر در شرب می افتد و عقب نوم لیبب اجتماع حرارت در باطن و شیخ الرئیس کاذب
 گوید و قشری صادق و دوم عطش از تناول برتن و سوم از تناول اغذیه غلیظه لزج و تشارب آب را
 می باید که بیک دم در نکند و قفات در آشنای شرب همی کرده باشد و وقت وقفه و دوم زدن ظرف را
 از دهان علنیده کند که بخار نفس در آن نرسد و همین برداشته آب از دور ریخته ننوشند که گاهی محال مفرط
 آرد بنا بر رفتن قدری از آب در قصبه رییه و باشد که آفات دیگر نیز آرد و ظرافت آب بخوری کثوف و سفید میاید
 که آب در آن کمتر گنجد و بدین بیشتر نماید و گفته اند که شرب در انای رصاصی و قلعی کرده مسکن عطش است
 بعمیلت و دوام شرب در انای نحاسی بی قلعی محدث چندان دانسته اند ثانی شراب باید دانست

كه حكم شراب بر طبق اديان و مذاهب است و اطبا براي شراب شراب قوام چند مقرر ساخته اند نخستين
 در تعريف شراب و اقسام آن موافق از جرا انسانى بدانند كه بهترين شراب معتدل صافى را بهين مال بخت
 خوشبوى معتدل الطعم مياشتد و شراب منسول هم جيد بود و منسول را مثلث نيز گويند و موافق محورين شراب
 ابين رقيق است و مرق يا لكه و خمر سيمد قائم مقام آن و موافق مبرودين شراب عتيق سرخ است
 و شراب خوشبوى خوش طعم موافق تر و نفوذ كننده غذا و قاطع بلغم و مزلق سودا مياشتد و شيخ گفته كه هر كراز
 شراب شكايه رايح كند آنرا شراب صبر سرخ بايد نوشيد و در فصل صيف شراب مفيد مانى نباشند
 و نقل بران جامه خورند و موى در حصص اطباى كباى راى سكر شراب و خوردن شراب بر
 طعام اطباى كباى همچو بقراط و شيخ الرئيس براى سكر شراب رخصت داده اند كه در يك ماه يك دفعه بايد و دفعه
 جنت راحت قواى نفساينه و استيملاى طبيعت بر دفع فضول شراب نوشيده شود و گفته اند كه تا وقتى كه مضم
 معدى نشده باشد شراب بر طعام خوردن مضرت ليكن براى معاددين خوردن دو سه قح شراب بالاي
 طعام مضرت سومي در اختلاف انسان و بلدان جهت شراب شراب اطبا گفته اند
 كه صبيان را نوشيدن شراب جائز نيست و شايخ از جهت برودت و برودت مزاج ايشان اكثر فضول
 بلغميه احتياج قوى به نوشيدن شراب مبداء اند پس لائق ايشان است كه بقدر تحمل مزاج نوشيده باشند كه قوت
 حرارت غريزى و در فضول بلغميه تصحيح بخشد و در اربول و تفريح سد و تشبان از جهت توسط مزاج ايشان
 در تن صوبيت و شخوخت لازم است كه در شراب شراب اعتدال در زند و بلكان بارده و فضول بارده كل كشند
 شراب شراب نيكند كه برودت هواى كسر سورت شراب ميكند و شراب از اذات فضول بلغميه و بلكان حاره و
 فضول حاره قهمل كثر شراب شراب نمى شوند كه حرارت هوا بحرارت شراب انضمام پذيرفته مرخى
 اعضا و فسد مزاج ميشود و حكم بلاد و فضول معتدلين متوسط فيما بين احكام بلاد و فضول متذكره است
 چهارمى در اوقات منهي شراب شراب و ديگر امور متعلقه آن اطبا گفته اند كه نوشيدن
 شراب على الريق و پس از حركت مفراطه است كه مضروب و اعصاب و مورت تشنج و اختلاط عقل است
 و همچنين شراب پس از صوم و بالاي طعام لطيف و حرليت نخورند و سكر متواتر و اكثر شراب مفسد مزاج
 و مضعف اعصاب است و گاهى اوزان سكتة و موت ناگهانى مى افتد و بهتر آن كس كه ضعيف الدماغ باشد
 اگر عاوى شراب شراب است بيايد كه شراب قليل مزوج بنوشند و اگر معتاد است ترك كند بيايد كه شراب غالب

بر مان ست از دیگر اعضای ریه و شریقه خمی در تدریس استکثار شراب اطلاق گفته اند
 که جهت استکثار شراب تغذیه غذا واجب است و می باید که در غذا در اوقات غذا خوردن می باید که نشاء با استکثار
 شراب کند و واجب است که از استکالی غذا معترض باشد و می خورد و اسفید باج و سیمه خورده باشد و تدریس
 و سیمه و کرم منوطه تناول کند و تغذیه از او نام طبع نماید ششم در تدریس استکالی شراب
 و مضرت های آن بدانند که بر استکالی شراب قی کردن و نوشیدن ماء العسل و جلاب که در قی کردن
 مره نانیه پیش سستن رو آب سرد و شستن بدان بسر که مناسب باشد و بعد آن تمام کردن و تدریس نوشیدن
 و هر که از شراب شراب بمرات متاوی شود می باید که تغذیه با نارسا و شرب و حاض اترج کند غذای حصر می یابد
 تناول نماید و آنکه از شراب شراب بمرات متاوی شود می باید که تغذیه با نارسا و شرب و حاض اترج کند غذای حصر می یابد
 بآبی و امرود و انار کند و تغذیه با نارسا و شرب و حاض اترج کند غذای حصر می یابد
 شرب شراب در معده حرارت عارض شود و باید که حب الاس محض و آبی ترش بخورد و آنکه از شراب شراب
 به بردوت متاوی شود و سیمه و شتاب و بلادر و باره می باید که بقرنفل و سعد و شرب اترج تغذیه کند و کذا
 گلکند و جارش مقوی معده تناول نماید و هر که از شراب لایع معده پدید آید می باید که مان می خوش بطریق
 امتصاص بخورد و اگر میسر نیاید آب بار و شراب فستقین مزوج کرده امتصاص بخورد و آب بار و گلاب
 آینه خسته خوردن جید باشد که مقوی معده بوده گفته اند که گلاب بهتر از آب است و شراب مغرول و کجین مغرول
 و شربت و ردیونی و شربت لیون شگری ناخ از شراب فستقین اند و باید که قبل از استعمال شراب فستقین
 چیزی قلیل از غذا خورد و هر که را بهیوشی سکر غالب آید باید که تحمل تدریس بهیوشی آری آن گفته و آن چنان
 است که آب سرد و سکر مزوج کرده چند کت بهیوشی است یا شربت نارنج بهیوشی و صندل و کافور بپاشند
 و روغن گل بخل خمر آسجسته بر سر بپاشند تا گفته اند که اگر شراب در معده باقی بود و خست آب سرد و شتابنده قی
 کنند و پس از آن ببلال سکر پروازند و اگر معده از شراب خالی باشد تحریک قی منع است و محض بر عادت
 قناعت و در زند و هر که را خمار لاحق باشد از آن قبی و اسهال کنند و بتابری آوردن سکجین و طبع شربت
 آینه خسته دهند و مکر قی کنند تا معده پاک شود و برای اسهال محض و آبی نارین مع قلیلی سکجین و آینه خسته
 و برودی را یا ارج قی قنایا قنویت داده و اگر قی و اسهال سودمند و فضل را از معده بر نیار و بلکه
 بسبب تحریک از دیاد و تمهق قی گردد و باید که قدری طعام ملایم خورند و چون ساعتی بگذرد قی کنند

اما فی شرب بلعالم غلو طشده منقذ شود و بعد و بعد را با شرب مقوم چون شربت انار و سیب و بوی و غوره
 و امثال آن قوت دهند و بیایید که این شربت با آب سرد یا سخته بکار برند و بهترین چیز از این باب تقاضی است
 که از کشک شیر و قدری سبیل الطیب سازند و اگر قلیله آداب غوره یا آب لیمون و قدری نمک درین تقاع
 مزوج نمایند بنایت نیک باشد و تدارک جلد غازی از معالجات جویند اما تعدیل حرکات برین
 و آن ریاضت است و دلک و اجتماع و اعتسالی آب گرم بلا حمام و جگر و نوم و قیظه اولاً ریاضت
 و دلک اطباء گفته اند که ریاضت منتقض حرارت غریزی و محل فضل برین بر سبب مسام و مصلحت عقل
 و مفاسد و مقوی آنها و کمال افعال بدنی است و وقت آن پس از نقای بدن از فضل خلطیه و از قبول
 و پس از انقباض غذا و حضور وقت غذای دیگر است و بر شت و خواب و بر استرا ریاضت منع کرده اند و بیاید
 که قبل از ریاضت کج خلق شدن دلک نمایند پس ترنج برین و پس از ریاضت هم ترنج بدن کنند و بعضی
 غر و کس می کنند و این هم قریب بمنافع و دلک است و ریاضت تا وقتی باید کرد که رنگ رو او فروزد و حرکت
 به نشاط و خفت توان کرد و بدن بعد ریاضت عرق با فراط کند و نفس عظیم و متواتر شود و در ریاضت
 چند مراتب مفصله و دل مقرر کرده اند اول رعایت سن اگر باشد سن صیویت بیاید که ریاضت ضعیف
 و قلیل بود و اگر باشد سن شباب ریاضت قوی و قلیل باشد و اگر باشد سن کبالت و شجاعت ریاضت
 قوی و طویل بود و دوم رعایت مزاج اگر مزاج ماریا پس باشد بیاید که ریاضت ضعیف و قصیر بود و اگر
 مزاج بارد و طرب باشد ریاضت قوی و طویل بود و سوم رعایت سخته اگر سخته متخلف باشد بیاید که ریاضت
 ضعیف و قلیل بود و اگر سخته صحت باشد بیاید که ریاضت قوی و طویل بود و چهارم رعایت وقت
 بحسب فصول اربعه اگر باشد فصل صیف بیاید ریاضت اول بروز ضعیف و قصیر و اگر باشد فصل شتا
 می باید ریاضت آخر روز قوی و طویل و بصورت مانع و عدم فرصت در شب مکان را گرم کرده بر پشت
 پرداختن ادلی تر باشد و اگر باشد فصل ربیع می باید ریاضت کثیر و معتدل و قبل صبحه نهاده و اگر باشد
 فصل خریف می باید ریاضت قصیر و قلیل و هنگام صبحه نهاده و شیخ در اجوزه گفته که محرورین و شبان و در بلدان
 جنوبی در فصل صیف ریاضت تعیب نیاید کرد و در فصل شتا ریاضت تعیب جائز است و در فصل ربیع و خریف
 ریاضت متدل کنند اما در آخر ربیع و ابتدای خریف همچو فصل صیف عمل نمایند و اول ربیع و آخر خریف همچو فصل
 شتائی است و اعتسالی آب گرم بلا حمام نخستین حمام قال الایالاتی و این یعنی خیر و کمال

ما قدم بناؤه واسع فضاه وطایب هوأوه وعذب ماؤه وقدر الامان وقوده بقدر مزاج من اراد ورو دود
یعنی بهترین حمام قدیم البناء و ذی طبع الفضا و خوش هوا و شیرین آب میباشد و گرمی آتش آن بسیار
که حسب مزاج درآینده و زمان باشد و حار مفرط و فاتر نبوده بلکه معتدل الحرات باشد و خانه اول حمام طرب
و سیر و خانه ثانی آن سخن و طرب و خانه ثالث آن سخن و محضت میباشد و منافع حمام تنویم و تفتیح و تسلا
و تحمیل و الفناج و حبس اسهال و ازاله اعیاست و تصاحب دارا شکوهای نوشته که چون در گرمای بدو قیخ کف
آب بر سر ریزد تا از دروسه زمین باشد و آتخاب ابدان لا غرو بایس در حمام بجای مستدل نشینند و آب گرم با عدل
بر خود ریزند و بعد استحمام روغن بر بدن مالند و مرطوبان بجای نشینند که عرق بسیار آرد و آرد با قلا و بخود ببرد
و انشال آن بر بدن بالند و افراط آن مضعت قلب و سورت غشی و محرک مواد ساکنه و میا کنند و آن جهت
عفونت و سیلان کنند و آن جانب افضیه و عصبانی ضعیفه است و در استحمام چند شرائط مفصله ذیل مقرر گردید
نخستین آنکه استحمام پس از هضم غذا باید کرد و علی الرقی و علی الشیخ مفرط منع است اما محرومی را باید که قبل
از حمام قدری غذای لطیف خورده باشد و آن خبز در آب ذاکه یا گلاب تر کرده خورده بهتر است و در نماز
را باید که بعد استراحت حمام کند و بتدریج دخول و خروج نماید و دوم آنکه حمام بر سبیل مناسب مطابق حاجت
کرده شود و کثرت جلوس در آن منع است که موجب انصباب فضول بسوی عصبانی ضعیفه و ارفامی جسم موضعه
احصاب و محل حرارت غریزی و سقط اشتها و باده است سوم آنکه در حمام تشراب آب ننمایند و بعد آن فودزایه
منع است اما محرومی را آب قلیل البر و بر سبیل انتصاص نوشیدن باک نیست بلکه باعث تسکینی از احتراق
می گردد و چهارم آنکه استعمال آب موافق هوای هر خانه حمام نماید و در خانه حار آب بارود و در خانه بار آب
شدید و حراره استعمال نکنند پنجم آنکه وقت استحمام از کبرن متعل و کیسه و لاک متعل احتراز کنند و همچنین حمام
را خوب پاک ساخته و شست و شو داده با استعمال آرد و بر شستم آنکه و لاک در حمام بایس مزاج و کثیر الرغ
را قبل از غسل می باید کرد و قلیل الرغ را بعد از غسل و آذانیای مزلی الوسخ برگ کنار در آب غسل انداختن
و همچنین برگ خطمی و صابون است و حکم رجل بنگ خشن نافع باشد و امراض سر را سود دارد اما هر که رفیق
المواد و رفیق الجلد باشد وقت دخول حمام بمیل آرد و هر که غلیظ الخلط و کثیف الجلد بود و قریب و ج عمل نماید
آنکه با استحقاق سرد خانه و حمام قبل از استحمام پردازند که بعد استحمام باعث ملال و ضعف طبیعت است و ملط
البط و در حالت قیام منع کرده اند که بعضی اوقات غشی آرد و بوی بر آمدن از حمام شستن بطین لازم است پس اگر

باره المزاج و هنگام فصل شتا باشد آب گرم یا بیشتر در شب و در تابستان در وقت صبح و در وقت غروب
 آب گرم یا جامد یا نهند که انقباض آب گرم یا جامد هم محل فضل بدن و دفع مسامات و عاقل و ساخ و منج و غلظ
 و سکن و طبع و مغز و بنیاد و عروق و لیکن قشفت جلد و قاطع نوم و مزمل تسب و میا کنند بدن جهت
 غذا و تیز کنند و اس ظاهری و کشانند عصاب و عضلات متشنج و مزمل حله و جرب و منضج و کام و نزل و دفع
 عسر البول و غیر آنست الا شرط کرده اند که در محل مجرور و مستور از هوا بمال آید و صاحب دارا شکوی نوشته که
 مضرت باصحاب اسهال و تب و درد گوش و نفخ شکم و بیضه و امتلا و پیری شکم و غذایین گفته اند که
 در بهار و فائز استعمال آب فاتر مناسب باشد لیکن در بهار مال بسوی و در فائز مال بگری و در استعمال
 آب سرد چند شرط است اگر یافته شوند غسل بدان جائز است و الا فلا نخستین آنکه غسل کننده شب باشد صبی
 و کحل و قوی المزاج و التریب باشد و معتدل لحمه در سمن و بهزال بود و فصل صیف باشد و غسل هنگام غروب
 آفتاب بوقوع آید و غذایین گفته اند که استعمال آب سرد از برون در گرما بغایت مفید بود و جهت منع اخلاط
 از تحلیل مضطرب و تعدیل حرارت دل و از آله متن و که درات ظاهر و الباید که آب بسیار سرد نباشد و کثرت بوزن
 بسیار واقع نشود و دوم آنکه غسل کننده راه هنگام استعمال تخمه قی و اسهال و نزله هیچ عارض نباشد پس از
 سه غسل بمال نیاید سوم آنکه پس از جماع و استقراغ دیگر مانند عرق و نخوآن و پس از ریاضت غسل واقع
 نشود ثالث جماع باید نیست که جماع حرکتی است بدنی و تقیی است طبعی و درین اطبا چند قواعد
 مقرر داشته اند نخستین و فعل جماع که اعتماد بر صحت دارد و اطبا گفته اند که اعتماد در جماع
 حفظ صحت بر شهوت صادق و استلای او عیبه منی و توقع حصول خفت و راحت از مباشرت میباشد و آن
 کسی که حریص بر وقایع باشد تا هنگامی که او را خفقان قلب و ضعف اعضا و تغییر نفس از حال طبعی عارض نشود
 پاک ندارد و دومی در اختیار وقت جماع بهترین وقت از اوقات جماع آنست که خضم
 اول و ثانی آتام یافته باشد و این در اشخاص مختلف میباشد و بر تقریب آنست که اگر عادت تناول غذا
 وقت عصر باشد هنگام نوم عشا مباشرت واقع شود و تأهیرین گفته اند که جماع اگر بعد از نصف شب وقوع
 آید بهتر است که خواب طویل بعدش تدارک ضعف فعل آن می نماید و استراحت بیدن بحدول آید باعث
 استقرار منی در رحم بود و فرزند محجب خلقت بهتر بود و می آید سومی در بیان بهترین و بدترین
 اشکال جماع اطبا گفته اند که بهترین شکل از اشکال جماع آنست که عورت بر بستر نشاند باشد و مرد

بالای در کین آن رافع شده مباشرت کند و تا هرین تصریح کرده اند که مرد بالا آمده بر دو زانو قائم بوده
 هر دو پای زن برداشته و پیچیده از انهای خود نهاده مانده باشد شکم به شکم سینه به سینه لب به لب منضم
 کرده بحرکت خفیه جماعی مشغول شود و در ترین شکل از اشکال جماع است که مرد مستلق باشد و عورت
 بران علوه شده مباشرت نماید و گفته اند که جماع قیاما مورث و حج و کعبه و درج التزک باشد و در جماع
 علی الجنب یعنی بدقی خروج نمی یابد و وجع کلیه و درم قصب و اربیتین از ان متولد میشود چهارمی
 در صناعت جماع که شمر غلبه مرد بر زن و تولد فرزند زنینه باشد حدائقین گفته اند که جماع
 حین روانگی نفس از پیره بینی راست مرد و زن را بالعکس این باعث غلبه مرد بر زن و تولد فرزند
 زنینه میباشد و اگر عکس باشد بالعکس نیز گفته اند که به تجربه چنان به ثبوت پیوسته که جماعی که باعث
 حل گردد اگر وقوعش تا پنج و یوم طاق امکان پذیر باشد اسنیم و سوم و پنجم و هفتم و نهم
 و یازدهم و غیره و بر روز یکشنبه و سه شنبه و پنجشنبه و بشتر توافق تا پنج و یوم بر طاقیت یقین و اثبات قدرت
 خالق بیچون است که حکم فیضان مطلق فرزند زنینه بوجود آید و خلافتش بر خلفش و در صورت عدم
 توافق تا پنج و یوم خیال و یوم مقدم باید داشت و هر گاه ازین توافق و ایام و عروج ماه و زوال و
 سلخ آن بر اختلاف مزاج و خلقت مولود تأثیری دارد و از کتب احکام نجوم توان دریافت و نیز گفته اند که
 قدرت کامله خالق قدر بر بداهت غلبه و تمهیل الفضل مصوره و طور افعال عجیبه نسبت متصوره و فضل عجیب در تولید مولود
 بر افعال و صور حسیه و قیاسیه قرار داد و من از زوال که باعث بر تولید باشد ثابت است و گواه بران اخبار علامه
 شیرازی که حکایت جلال الدین ترکستانی نوشته و نیز اکثر اشخاص را مشاهده شده چندی در صراحت
 مضرات و مولف جماع حدائقین گفته اند که جماع پس از امتلاهی طعام مورث و جمیع افعال
 و سیب عضلات و سده و جنین النفس و عرشه و استقامت باشد و جماع در گرنگی ضعف و خفقان آورد
 جماع طفل صغیر و زن پیر و جوان حائض و علیل و بعد از عیال و کساح و درشت و در مضرت و همچنین منع است
 پس از ریاضت و یحجابی مضطرب و عارض نفسانی و بعد از قیام و غسل و حمام و عرق و در فتول یا سیه و مملو و هوا
 و بانی و در سکر و هم منع است ششم در عمل احتمالی از جماع حدائقین گفته اند که پس از
 انفرغ جماع فی الحال شیرینی خوردن از مضرت و ضعف از زوال مصون باشد و بزودی بر جماع دیگر قادر
 گردد و آتما واجب است پس از جماع از نوشیدن آب سرد و اثر یبارده که موجب برودت جگر و استرخا

در عشته میگردد و همچنین از اعتسالت بآب سرد و سستی در شرح مضرات ترک جماع تأماتت باید بداند که از ترک جماع تأماتت باید اکثر اشخاص را احتمال گرانی تن و گرم شدن منی در او عیبه و رسیدن بخمار آن بدل و پدید آمدن تب و احتمال برآمدن بخمار آن بر داغ و پدید آمدن خیر چشم و وسواس و دوران سر باشد **رابع نوم و لفظه قال** الاطباء غیر النوم ما کان بعد اخذار الطعام عن فم المعدة و النوم علی الخوی ردی مسقط لفقوة و نوم النهار ردی یورث الامراض الرطوبیه و النوازل و یفسد اللون و الاستقواء عند النوم یورث الامراض الرديه مثل السکته و الفالج و الکابوس لیل الفضول الی غیر عبار بها و در نوم چند قواعد مقرر کرده اند **اول** آنکه بهترین نوم آنست که در شب تمام و غرق و معتدل المقدار باشد یعنی کم از شش ساعت و زائد از ده ساعت نباشد و شیخ گفته که بر طعام غیر مهضم و خسته نوم طویل تقسین باشد و درین شیخوقت هر خوابی فاو زهری است که در انبعاث حرارت غریزی یا درمی کرده رطوبات غریبه لازم نیست بن فرود آمدن گرداند و نوم آنکه ستوده ترین اوقات خواب هنگام اخذار غذا در معده است و قبل از فرود آمدن غذا از نوم معده خواب کردن موجب فتور هضم میباشد و کسانی را که اعانت هضم بنوم می کنند طریق محمود است که نخستین بر بیلوی امین بعلتند و خواب بکنند و چنانکه یک ساعت در منظر جماع برین بیلو گذرانیده باز بر بیلوی ایسر بگردند و خواب بکنند و از پی طعام حار یا بس غلیظ چون کباب پز ابرار و بارو یا بس غلیظ چون پنیر شور خواب نباید کرد و سوم آنکه وقوع خواب بعد دفع فضلات طبعیه شود و بر ظهور معده واقع نشود و گفته اند که در ایام گرم تابان بر طول نهار در وسط النهار یک ساعت خواب کردن باعث حجت باشد و در زمستان خواب نهار امراض رطوبت و نزله پدید آید و کسانی تن و شکمگی لون پدید آید و چهارم آنکه محل خواب حسب مزاج هر شخص در حرارت و برودت پاکیزه و در نرفته و منزله از راه که بهیر خوش هوا و خالی از هوا باشد بجای خواب موافق مزاج هر شخص در فصل میا بود مثلاً در تابستان جامه گمان و مانند آن و در زمستان رجه حریر و قطن آنکه در پنجم آنکه از خوابهای منومه احتراز واجب شناسند که گفته اند خواب با درخت نایان ارد و خواب صخی نمک در فتور حواس پیدا کند و خواب بعد زوال محدث نسیان است و خواب آخر روز باعث آفات بشره و خواب در ضیای آفتاب ثقل دماغ از انجره صدمع پدید آید و خواب در فردغ قمر محرک خون و موجب عاف شود اما شهرت باه را می جنبانند و بر پشت خفتن بد دانسته اند که وقوع کابوس و سکت و نزول نزلات فیه میباشد **ششم** در تدریسات جلب خواب اطباء می سلفن مقرر کرده اند که حکایات شبایسته در دلک

مایه بایستی لطیف و غیره عمل خواب است و از تنوعی که در خواب این معنی را صاحب ریاض عالمگیری مجرب
 نوشته است آن سخن آن قیون مصری بکجه هر سه یکویند و بارون گل معروض کرده بر چنین باله و معجز
 گفته اند که در حق انجیل و حجم ششاش مساوی صد شیر و سائید برکت باطله کردن خواب کرده
 قیظہ منقسطه صفت قوی و تبس بدن ثانی کننده رطوبات و مانع از هضم و دفع مزاج و مانع از قنایت
 آن صورت جنونی باشد آنکه بر موافق هر فصل و اصلاح لباس موافق هر فصل حدائق گفته اند که
 فصل ربیع بمراعات عادت و مزاج و مراعات اوده بقصد و اسهال و قی بر دانه و جمع اشیا می سخن و در ط
 و حار از اندر یکبارند و غذای معتدل المقدار قلیل التغذیه مثل فقول و تره غیر حار و اختیار کنند و آب اس سید
 الاسمان مثل سحاب و شایب بخوبی بظن مندر و قلیل المقدار و بخوان پیوسته در ریاضت معتدل نمایند
 کنند از استلا و اکثر کجوم و اکثر به مطیبه صورت حادث از حرکت مواد مثل شربت لیمو و شربت نارنج در
 ریاس و شربت انار و شربت غوره و بوزند و در فصل صیف قلیل غذا کنند از جهت ضعف هضم و قلیل شرب
 شراب از جهت خوف زیادت شمعین و ترک ریاضت شاقه و حرکات قویه با احتیاط زیادت تحلیل لازم و
 سایه و مقرون سکون و راحت و دعت جهت تنگی غلیان اعطای و امن از اذیاد و حرارت و اگر در ایام
 نشینند از سایه گران بر پهنند و آتش به مطیبه حرارت مثل شربت حاصل از زنج و شربت ترهند
 و بخوان لعل آند و تانیس مناسب گرا و اما کن بارده اختیار کنند و قی کردن بصورت عدم موانع مثل شربت
 و مرض در اعالی بدن نافع باشد و الا بلینات مناسب چون ماء الفواکه طبع را بکشایند و غذا محاسبه
 مغز فلوس خیار شرب نم نمایند و از قصد حتی الامکان اجتناب و رزق شمع الرئیس در اجزیه گفته اند
 صفت هوای بلاد اقلیم راجع فضل برای صحت است و بلاد شرقی بلند اقلیم مذکوره و همچنین اصناف مفتوح اشیا
 از حیال بهترند و حی باید که مشب و را بکشند و روز در خانهای عامر مسقف گذارند و لباس کتان بپوشند
 و گلهای بارده بپوشند و از شعل خورشید و موم جسم را محفوظ دارند و حروف و نقوش و قیظہ مدت طول بخوانند
 و در فصل خریف از محققات و جامع متعبه و شرب آب سرد و شرب الی و بر پهنند و خواب مکان سرد و ترک کت
 و این خواب علی الاستلا و لباس طرف صبح سرمائی و غیره گرانی بپوشند و حد کنند از حرارت میان و دنیا و در
 باره و مشبه از جهت خوف و قیظہ و کام و نزل و اینها حد کنند از اکثر تناول و آ که در خریف نصیحت یابند
 و حی باید که در اول فصل خریف از شغل و فضل رود و بنی بقصد و اسهال بحسب مزاج و سینه عمل از غذای منع

و غذای مرطب کثیر و مسخن قلیل اختیار کنند و اتصال درین فصل یکب فاستری باید و شرب شراب با فراط
 درین فصل منع است و بیاید که شراب مزوج بنوشند و فصل شتاندای قوی و افزون گوشت و کباب و کدو نج
 و اشال آن و ملاو می جیده خورند و نوک شیرین چون میوه و انجیر و تخم آن حسب مزاج عادت تناول کنند و صفت
 قویه در زندا اگر ملک جنوبی باشد قلیل غذا و توفیر ریاضت بلا افراط واجب است چرا که در بلا و جزو سبب فساد
 هوای جنوبی انحراف بسبب غلبه رطوبات مستعد عجزت باشد پس زیادتی غذا و افراط ریاضت مضرت است و تفراط
 در شتا وقت حاجت ضروری امام بقراط با سهال متوجه بعضی گفته که قصد اصلاح میسر است یا در جزئی و شتابان
 را شرب شراب بهتر باشد و لباس درین فصل پوستین و پشمینه و پنبه آگین باید پوشید اما تدبیر فساد هوا
 آنست که بدن را بلباسات مناسبه از رطوبات پاک کنند و قلیل غذا نمایند و روح طیبه بر اعانت مزاج
 بپوشند و ریاضت ترک کرده دعت گزینند و اگر فساد هوا از امور ساموی باشد در مسکن غایر مستقیم سکونت
 در زند و هوای آنجا را اصلاح دهند و اگر از امور ارضی باشد در خانهای بلند کشاده و بصحرای بلند مانند کوهم البان
 و فو اگر طبعه ترک کنند اما آن کسی را که بتناول کوم اضطراب باشد با اختلاط حوصات اصلاح کند و کوم طبعه
 خفیه معتدل اختیار نمایند و از جلع و در باشد و اگر فساد هوا از هر دو سبب ساموی و ارضی پدید آید خانها از
 صحرا بهتر باشد که هوای حصور را اصلاح کردن آسان است و عمدتاً بایران است که دو سبب آنجو راه دهند
 و کلاً علی الله مسرور و این باشد و باقی تدابیر در معالجات نوشته خواهد شد اما اصلاح استنشاق باشیای
 مقویه روح آنست که چون اکثر انسان را گداز بر میت اخلاط و قاذورات و بعضی مزاجی و مستغفات می افتد
 و اکثر هوای هر فصل حار و بار و غلیظ و عیاناک استنشاق میشود پس لازم است که اگر دام میسر نیاید
 گاه گاه عطریات موافق مزاج و موافق فصول در تابستان باره و در زمستان حاره و در بهار و خزان
 معتدل بهیچو عطرض هندی و عطر حنا و عطر گلاب و عطر عنبر و عطر مشک حنا و عطر زعفران و عطر موسک
 و عطر کیوڑه و عطر موتیا و غیر آن و آذینها را موتیا و موگرا و آیین و گل سرخ و تخم آن و از نوک لبتون و
 تارنج و تیب و جوی و آمز و اشال آن که مقوی روح اندی یوئیده باشد و صاحب دارا شکوهی نوشته
 که استعمال عطر زان کالات و بیوشی و تشنگی و سوزش اعضا و سوزش فرج و برافروختگی چهره است اما تحقیق
 فصول تدبیری با سهال دقتی و فحید و آذینها و غیر آن است و آن خوصنه و قی است و او صحت بر رمضان
 در علاج باله و بالتبیین مگاشته خواهد شد اما تدبیر حسب انسان باید دهنش که صبیان را مزاج

گرم و ترست غذا و جمع تدبیر ایشان سرد و خشک بالاعتدال بینا بد و زید و حنہ الضرة استقرح از قطع فک
یا مطبوع آن کامر و باید شد و از اکثر رطوبات و اغذیه غلیظه و املائی متدیر و او حال طعام در حرکات و
محترز باید داشت و ایشان را غرض گرم و خشک است غذا و جمع تدبیر ایشان سرد و تر میاید و از رطوبات امر خاص
و احتراق حرارت غریزی اجتناب باید و زید و کبول را غرض سرد و خشک است غذا و جمع تدبیر ایشان
گرم و تر میاید و مشایخ را غرض مختلف میباشد که با عرض ظاهری نظر کنند اگر نظیر با عرض غرض سرد و خشک
در جوینت اعضا میباشد پس سرد و تر است که با عرض ظاهری نظر کنند اگر نظیر با عرض غرض سرد و خشک
باشد غذا و جمع تدبیر ایشان گرم و تر میاید و اگر غرض سرد و تر باشد غذا و جمع تدبیر گرم و خشک بعمل باید آورد
و تحقیق گفته اند که مشایخ را استعمال مسخات و مرطیات و تعویذ عطر مستدل و اجزای و ریاضت و دلک
معتدلان در کم و کیف بمراعات حالات ابدان و تفریق غذا و تغذیه آن بحسب هضم و اجتناب از اغذیه
مردله سودا و بلغم و اغذیه مجفقه مثل کرم صید و مسک صلب اللحم و باد بخان و کواشخ و نحو آن واجب است
و شیخ گفته که مشایخ را غذای قوی و طیل مثل نان حید صنعت با قدری غسل یا بر مای جبر و خوان و قوت
منع و بر محدود باشد و اکثر اطبا گفته اند که شیر زیاد و مطبوخ بشرط استرایی یک بهترین غذا جهت شایخ است
و باید که با غسل یا قلیله نمک بخورند و از نو که اخیر بهتر باشد یا باید که در فصل صیف رطوبت خوردند و فصل شتاء خشک
و استعمال قویم در طعام بشرط معتد و مناسب باشد و تمسین طبیعت ایشان با دالالباب و باب القرم
بیشک اشیر بخند و مرقد و حاج که در آن بسفایح بخند باشد و ایضا مرقد سلق و کرباب باید که در هر دو کفایت
موافق بود و شفع سد ایشان بمجاوین فلافلی و فودنجی و اناناسا و تریاق انسب بود و شراب غسل
و اما اللحم از حد و سد و وجع مغال امان دهد و از جوارشات جوارش جالینوس و جوارش جود و
جوارش افضل مناسب باشد و حمام و خواب را در این صحبت دانند و پس از خواب حرکت معتدل با سوار
مرکب خوش راه نمایند که تحلیل رطوبات غریبه شود اما تدبیر مسافرت بدانند که مسافرت دو گونه است
یکی مسافرت بر دو دو می مسافرت بحر خستین مسافرت بر مسافرت خشکی را باید که قبل از سفر اگر برین مناسبت
بالت کند و ریاضت زاید از عادت اختیار نماید که بدن مستعد قبول مشقت سفر گردد و بدین معنی
بر آنکه در سفر پیش آمدن احتمال باشد مثل جمع و عطش و غیر آن بیفزاید و در سفر اغذیه معتدله مانند مسک
و قدید و طویات و ملحات ترک کند و تغذیه کلام و سیر بر فنی اختیار کند و سوار را تسلان شود بلکه غذا در هنگام

نزول منزل تناول نماید و اگر ناچار باشد که آغاز منزل چیزی سهل بخورد و آنکه سفر در تابستان کند در اکثر
ایام خدای حاجتی که از گوشت بهره در زمانه و قن غوره و انار و انبه و در شک تریب داده باشند او را
احوط باشد و در عرض راه سر را از حرارت آفتاب بپوشد و زرد و صندل را بلعاید و سیبوش و عصاره قن
پسنداید و قبل از ورود به جنگ چیزی از میوه رات مثل سیب و شیره و گندم و شربت فواکه و بخار آن تناول کند
و اگر خوف هجوم باشد مخزن و دمان را بسیار چاشن بپوشد و فصل مقوق دروغ و حشرات بخورد
و درین الیز و درین القرق استنشق نماید و هر که اسهول زنجبیر که سیب و پیاز بپوید و بند برنج دست
و پاپا بپوشد و زنجبیری دست و پا در آب سر و پا در دوروی را از آب بار و بشوید و پس از آن بکمان
سر و استراحت کند و بریا فرج ادمان بارده است و روغن نقیسه و روغن گل و روغن فرج و عصاره ارباب
بارده مثل عصاره فرج و عصاره حوی العالم طلا کند و بقول بارده اعتقاد نماید و اگر کمی نباشد شیر غذای جدید
است و اگر کمی بپوشد و روغن گاو نافع بود و اگر بر سوم زوکی عطش غالب آید آب و فلفل بنوشد که موجب
بلاک عاجل است بلکه نخستین مضغه آب سر و کند و پس از آن بسبب اضطراب قدری آب یگلات و روغن گل
مزج کرده جرعه جرعه بنوشد پس قلیلی قلیلی بتدریج آب خورد و آنکه در زمستان سفر کند دمان نمایی
از دجل بنوای بارد حفاظت نماید و لباس موافق سرا بپوشد و وقت نزول و فقه در مکان گرم نیاید
و نه قریب آتش بلکه بتدریج عمل نماید مگر آنکه در دشت و موطن اعضا شود که درین حالت بتجمل
در آن مکان گرم واجب است و هنگام ارتحال نیز و فقه در مکان گرم نرود و اندامان نکند و سفر بر
حلالی معده ننماید بلکه بعد از اخذ ارطام در معده رحل مناسب باشد و در غذا و نم و منکر و گان از روغن
افان و اطراف را از بر و حفاظت کند و اگر بر دشت باشد اول اطراف را دلت کنا و پس از آن دمان
حاره عطریه بخورد و روغن بان و روغن سوسن ترخ نماید و اگر میسر شود بقتله و قطران و قوم ضا که دانه
مزه ضیق پوشیدن حذر کند و اگر بر و اطراف اثر کند در آب مطبوخ تخم کباب مطبوخ کرنب و انجیر
و شیت و بایج بخورد و بشوید و اگر اطراف از اصابت بر دشت بدینا شود باید که شراب زده در آب گرم
گینارند که خون سیاه برآید پس گل ازنی بخل سائیده طلا کند و قطران طلا کردن هم نافع باشد و هرگاه عضدی
از فلبا بر دشت نشسته متعفن گردد و بر قطش خلای نیست و سیاه مختلفه را بر تریق و قطعه ضایع کرده باید خورد و آنچه
سز آنهایی مختلف را در قند قوم و فصل بر سر در ده باشد و گفته اند که مسافر از شهری که روانه شود آب آن

قدیمی بصحابت گیرود در منزل اول آنرا آب آن منزل مزوج کرده بنوشد و همچنین از این منزل ای منزل
و دیگر بعمل آرد و نیز گفته اند که از شهری که روانه شود خاک پاک آنجا بصحابت گیر و پس در هر یک منزل آن
خاک را در آب آمیخته چنانیده بگذارد و هرگاه آب صاف شود بنوشد و اگر تا ایرد مکرره ممکن نباشد
ربوب حاضنه یک بهر منزل آمیخته خورده باشد و آب شور را بسکنجین آمیخته خرد یا بسکر و خمر آب تلخ را
بخورد و دوسومات و حلاویات دفع کند که مصلح است و خمر آب آجامی غصه را به تناول فواکه قابضه چون
رمان حامض و آبی و سیب در ربوب حاضنه و بقول حاضنه چون ریاس و نخوان دفع کند و باید که آب
بر انداخته حاره بخورد و خمر آب غلیظ که به تناول نوم دفع نماید و کمی مسافت بجزر که سفر دریا کند و در کشته
و جهاد نشیند قبل از آن باید که اگر بدن آن متلی باشد پاک کند و هنگام غشیان در کشتی یا جبار فواکه
قابضه چون آنار حامض و سفر جل و قفاح بخورد و اگر قی آید منع نکند اما هرگاه قی مجد افراط رسد پس آن
واجب است و جهت آن تخم کرفس و بودینه و نخوان بهتر است و ایندو شیخ در اجزیه گفته که سفر دریا و فصل
شتاد و اذ آن منع است اما تدبیر حبابی و مرضعه و مولود و خستین تدبیر حبابی اطا گفته اند
که حبابی را احتراز از فصد و حجامت و اسهال و قی واجب است اما وقت حاجت ضروری جهت اصلاح
حال جنین در راه پنجم و ششم حل و دادن ملین و استعمال فصد و حجامت و نضت است که اصح به حسب
کمال الصالح و ملین مثل شیر خشک و ترنجبین و نخوان باید داد و مغز فلوپس هم جائز است اما مراعات
عادت و مزاج ملاک امر است و گل بنفشه و خطمی و انشال آن منع است مطلقا شاید داد و بهترین ملینا
آنست که گل سرخ خشک یا تازه سه درم یا زیاده حسب حاجت گرفته در قدری گلاب تر کنند و صباح
در آب باریک سائیده بقند سفید یا نبات شیرین ساخته بدهند و اگر ضرورت اضطراری مثل علاج
مرض خناق و نخوان باشد بلا تعلل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین مقدم است لیکن بشرط
عدم مانعی خون اندک و تفارین گیرند تا قطع حامله مع حفظ جنین بحصول آید و قی که حوامل را خود بخود آید
اگر باسانی دبی ایذا باشد مسدود نماید کرد که مواد فاسد را بطبیعت دفع کند اما آنجا که با فراط رسد یا خوف
استقاط باشد یا بشرط مناسبه بند کنند و آن ترس قوی و اصوات هائله و تشیم روح اطعمه بفته احتمالات
و گشتند و سنجین را برای تقیه معده و سقوط شهوت گل و نبات آن دوام استعمال کرده باشند و غذا خیز
یا کیزه و اسفید با جات و ستمی باید داد که طبع دائم ملایم باشد و پیوسته ریاضت مستدل و مشی قی شود و

و از کثرت اکل و تخمه احتراز و در زنده و همچنین از عوارض نقصانی قویه و حرکت مفراطه و تبه و منبریه و مسقطه
 و جامع متعجه احتراز و اجابت و ماتحت نشتر ایستاد را بصورت قیوم پیشیده داشتن لازم شناسند و اعتدال
 بخمر را شراب ریختنی رحیم عقیق خورون مناسب باشد و از قوا که ذمیم و مسفر جل حلو و امر و دشمنی برین قنطاریج
 مفرور مان فر به ترست و آنرا دویه جوارش لولوی غایت نیکو باشد و گلشنه مقوی بخود و مصطلک جهت تقویت
 معده و تکمیل مواد دادن بهتر بود و مفرجات یا قویه و دوار المسکاف خیر و دپلوس و اشال آن حفظ
 چنین نمی نماید بشرطی که رحم مؤن نباشد و جهت دفع اشتهای فاسد جامه لب جصرم یا شیرین حصرم بقا
 ستوده اند و قرص جو و بارب نو که ترش و سفید فاقه دادن هم نیکو دانسته اند و اگر باور معده را روده
 حبابی گیرد و دفع آن بخورانیدن کونی و سفوف متوی بالای طعام کنند و حرکت معتدل و تقبیل غذا
 مفید باشد اگر نه و شکم عارض شود و غن گل بالند و از پیشک بز و آرد جوان بچسته و بر پارچه گرفته بتدریج
 نمکد کنند و تلطیف غذا نمایند و عضله های پشت و گردن و کتف و بازو بالند و اگر خارش و جوشش
 بیرون یا اندرون فروج حالمه پیدا یابد لعاب ریشه خطمی و گل سرشوی بر محل مخصوص طلا کنند یا گل سرشو
 بشیره غلب بز و آب کاسنی حل کرده بیا لایند و اگر زنف الدم ظهور پذیرد و عین و گلنار و
 پوست انار و اخیر خشک و بکلیه گرفته و آب و افرو سر که بچوشانند و حالمه را آبرزن کنند و ثقل این مطبوخ
 را با یک ساخته بر عانه طلا سازند و وقت حاجت قویه تدبیر افراط ملطت بچود دادن قرص کهر با
 شربت انجبار و تخم آن میل کنند و آغاز ماه نهم حالمه را شیر گاو و هر روز حسب تحمل مزاج نوشیدن موجب
 تسهیل اولاده میباشد همچنین خوردن روغن بادام شیرین هر روز بوزن سه درم و شکر الکویس
 و دیگر غیر چنین گفته اند که حالمه را انشای مدت حمل غذای ضالح الکیموس مثل نان پاکیزه و دهم مرغ و
 دراج و بزغال دبره می داده باشند و در هنگام وضع حمل خام و دلک و تدبیر این کیانند و غذا حاصیامرقه
 چرب خوراندند و در شوارزائیدگی یک درم زعفران بازو به تخم خیمشفت تناول کنند و در آبرزن
 طبعه و شیت و تخم گمان بنهند و قابله صاحب فطانت حاضر آرند و گفته اند که انگشتری زمر در دست
 چپ پوشانیدن و حجر العقارب بر آن نهادن موجب تسهیل ولادت است و اگر بعد وضع حمل خون
 بسیار رود قرص کهر بادهند و اگر نفاس کما جعه اخراج نیابد قرص مر خوراندند یا پوست املانس
 مشکطرا شمع پرسیا و شان قند سیاه کسه در عرق گاو زبان و عرق غلب خورشانیده صاف کرده

برهند و با شیر خرنیم گرم آبست کنانند و اگر شیر بر نیاید تخم مروقطران و ابل و کبریت و تخم خنبل بعمل آید
 و زچره را تا سه روز غذا نهند و بعضی مالکات ناشش روز غذا نمی دهند و اجوائن را در آب بخوشانند و صحت
 نموده شکر سفید انداخته مثل حریره بینند و روغن زرد و قدی زنجبیل انداخته بخورانند و اگر مو سگم گرا
 یا مزاج حار باشد بجای اجوائن تخم ریحان و بجای آب عرق عنب ثعلب یا عرق گاو زبان یا ستمال
 آرند و در اکثر امصار زنان کمانه را در روغن بریان کرده حریره ساخته بزچره میدهند و ترکیب ستان
 حریره مذکوره آنست که اول میدهند و در روغن زرد بریان کرده برآرند بعد آن کمانه را در روغن مذکور
 بریان نمایند و قند و آب آیمخته گرم ساخته بدان آمیزند و حریره پسند پس از آتش فرود آورده
 اندکی زنجبیل ساییده آیمخته بکار برند اما باید که قند آب آیمخته را بحد قوام رسانیده در کمانه بریان اندازند
 و زیاد بر آتش ندارند و از قند که مغز بادام و بسته و نار جیل و خرمالو کشمش و منقعی میخورانند و روز چهارم تخم
 شور بای مرغ یا مرغ کرم بزغالده کچتری سوگ تناول کنانند و روز ششم نان گندم با شور با شکر می سازند
 و بجیل روز هفتم غذا آلتفا کنند و از اشیای سرد و هوای سرد و حرکات متعبه احتراز کنانند و هر روز بزچره روغن
 کنبه ببالند و اطراف فرج را بر روغن چنبیلی مالش کنند و غسل زچره موقوف بر روغن ملک است و فحش
 مذکور بر وضعه اطبا گفته اند که شیر در بهترین شیرینی است از برای فرزند و اوقی بزراج آن اما اگر شیر
 غیر مادر اختیار کنند میاید که بمر بست پنج سال نهایت سی و پنج سال قریب اللون با و طفل در سبب الصدر
 معتدل السجده سالم صحیح الاعضاء و المفاصل متوسطه القامت متوسطه العظم و مجتمع الشدین و معتدل البین
 در قوام و مقدار و خوش خلق باشد و شیر آن سفید رنگ و خوشبو و شیرین طعم و متشابه الاجزه و قلیل الزویه باشد
 و در وضع حمل متوسطه العهد یقرب و بعد بود و بهتر آنست که وضع حمل آنرا مدت دو ماه گذشته باشد و عمل آن بهاد
 نهم یا بمرت معاد آن وضع شده پس زائیده باشد و بعضی اطبای حاویق بر آنند که شیر پس زائیده است دختر
 و شیر دختر زائیده است پس بمر بست تعادل المزاج و شیر آن رقیق و شور و زرد و غلیظ نباشد و در مدت
 رضاع از مباشرت با شوهر و کرمات نفسانی اجتناب نماید و غذای آن حسن الکیوس مثل نان گندم یا کز
 و گوشت بر دوزغالده و برنج و ماش پس زاید و برین اقتصار نمایند و از فک با دام و فندق موافق بود و از
 اغذیه بجز حار و غلیظ محترزانه و هر صبح ریاضت معتدل کند و غسل بآب نیم گرم نماید و اگر انشای رضاع شکم
 طفل این شود ترک روغن و کچم نماید و غذای قابض خورد و اگر در اعصابی طفل خبر ظهور یابد از دست اول کچم

زنان گندم بازمانده و آشربه بارده مثل شیربست عتاب و نیلوفر و عرق بیدمشک و کاسنی و شیر و الوی بخار
 و مکره بندی بکار برود و اگر شیر مرصعه غلیظ شود سبب بخین بر روی بطبخ فودنج و زرد فاد و صغیر بنوشد و شراب
 اصول درین باب فاضل باشد و ریاضت معتدل کند و غذا بخورد و آب با قوایل خارده و هند و متا و شراب
 را قشر شراب ریختنی سودمند باشد و اگر مزاج حار باشد سبب بخین ساده بشراب رقیق بنوشد و اگر
 شیر آن بشوری گراید شیر و تخم خیارین شیرین کرده قشر نماید و اگر شیر آن رقیق شود از ریاضت بپزد
 و غذا بهر نیبه و شیر بربرج و گوشت گو سفند و نان سیمند و زرد و بیضه نیم برشت متادل کند و متا و شراب
 را شراب حلوه کشیدن مفید باشد و اگر شیر آن زرد رنگ شود سبب بخین باب انارین بنوشد و غذا بهر نیبه
 و رمانیه خورد و اگر قلت شیر باشد حار مزاج را کشک شیر و مزه زرد اسفناخ و بوجان و بار و مزاج را
 اغذیه و آشربه بسننه شل غذای حلوه و جرب خوردن مناسب باشد و خوردن گز بغایت مفید بود و حب
 ریاض عالمگیری گفته که حوض مال الشعیر یا خاله گندم با بادیان بچینه بهتر باشد و شفاقل مضری و درم گفته
 شکری میختمه سفوف کردن شیر میفزاید و پستان شیر دار بیش و بزر بچینه خوردن در کشیکین مفید باشد
 و اگر کثرت شیر بود تقلیل غذا و استعمال ریاضت کند و تصفیه شیرین از غذا و زرد و عدس بنیز که بچینه سودمند باشد
 و اگر شیر در پستان بسته گردد و آلم اگر دالمس حار باشد آب کشین تر با بوم و روغن بنفشه با دوام ترتیب دارد و ملاک کند
 و اگر دالمس سرد باشد آرد و جو و جلبه و بزر که آن بچینه متا و سار و سنو می تدبیر مولود و این چهار گونه است
اول تدبیر از آغاز ولادت تا چهل روز دیگر گاه حبابی را آنرا طلق ظاهر شود باید که در خانه معتدل است
 قلیل الضیاء سکونت و زرد و چون طفل تولید یابد تن او را از هوای سرد محفوظ دارد و قبال صاحب فطانت
 روده سه مولود و حسب رواج و معمول بقدر چهار انگشت مصموم و دو نافش قطع کند و زرد و تر بر پستان نرم
 بر بندد و توجیهین گفته اند که اول ناف را با انگشت فردا انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بجانب میثمه آهسته
 ببالد که خط و باد از آن بیرون رود پس ریسمان نرم یافته بروغن چرب ساخته بفاسله چهار انگشت مصموم
 از ناف بر بندد و بعد با همین تیر قطع کند و پس از قطع خرده گان بروغن زیت یا کنجی چرب کرده بر آن بندد
 و بعد از آن حسب رواج و معمول بآب ملح بدن مولود را غسل دهد و برای اصلاح آب ملح شادنج و قسط و ساق
 و جلبه قدری قدری با ملح آمیخته و آب جوشانیدن بهتر باشد و به هنگام غسل زبان و بینی و چشم مولود را از آب
 ملح مصون دارد و از انگشت خضر مقعد طفل را منفتح سازد تا بار از آن بیرون آید و پس از غسل بآب ملح باب فاخته غسل کند

و بپارچه لایم تن او را خشک کرده در خرد نرم بچید و نخست در شکم غلطانند پس بر پشت دم و ذک غمزه بکشد
 که مصلح اشکال اعضا باشد همی کند و بویسته منخرین را پاک کرده باشد و در چشم دیت الانفاق بچکاند
 و برای خشک شدن ناف از روچوب و دم الاخرین و آتزر و ت و کمون داشته و تر ساسو گرفته
 باریک سائیده گاه گاه پاشیده باشد و هر گاه روده ناف خشک شده بقیقده و ای محففت چون
 را و الصدق در صا ص محرق و نخوان همراه شراب سخی کرده خشک ساخته و در و ر کند و گاه باشد که از قش
 روده ناف و دم حادث شود و ترا سنگ تنقیداب رسوت کمیکه آب عنب القملب و آب کشنیز بسز سائیده
 ضامو کند و گاه باشد که ناف بخته شود و دریم کند پس باید که مرد را سنگ و سنده بود و خبار آسیاب سنگ حیرت
 و ابثال از سائیده بپاشند و اگر ازین تدبیر فائده نشود طفل زیاده از دو ماه شده باشد اول دو غزلو
 بچسپانند بعد از آن او میزند کوره بکار برند و اگر نتوانند پدید آید باید که در همان ایام ز فاده بر بندند
 و قطعه مسرب یا خرطیله که از سرب سوبان زده در آن پر کرده باشد برومی نهاده بصبا بسته دهن قطع نام
 دارد و دومی دوسه بار غمزه مانده کرده باشد تا بجل خروج یا بدام غمزه رفتن بود و در مص از چشم دور کرده باشد
 و در خانه معتدل الکوا قلیل الصدق مال نظمت خواب کنانند و محمد طفل طفوت بخرقه سیاه یا آسمانی باشد
 و پس از خواب شب هر روزه در صیفت اول روز آب فاتر و در شتا هنگام صبحه النهار آب حار معتدل
 غسل کند تا چهل روز و در آب غسل شل حوا و حلبه انداخته باشد و تجرین گفته اند که در حین غسل می باید که
 قابله طفل را بر ذراع ایسر خود بهند بدین حیثیت که سینه طفل بر ذراع قابله بود و شکم او جدا باشد و دست
 راست غسل و ذک کند و دستها و پایهای طفل را ابتدا در سج بجات مختلفه بکشد و تا پدید آمدن صلابت
 در اعضای طفل بکین وضع حین غسل عمل کرده باشد و در رضاعت گفته اند که از وقت ولادت تا همان
 وقت که هشت پاس میشود شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و طلب صادق نماید اما بزولج کاهند
 باید شد و هر چند شیر دادن از هنگام تولد بعید تر باشد بهتر است و چون خواهند که شیر دهند نخست قدری
 عسل طیبانند تا تقیه و جلای معده شود و در هندی دادن حیم گشی معمول است و خمار او را در آب سائیده از
 انگشت شهادت بر کام طفل میانند و گفته اند که کام طفل نخستین بهر چیزی که بالاند در مدت حیات از آن متاثر
 ماند چنانچه اگر فاده هر معدنی بر روز ولادت قبل از دادن شیر سائیده بر کام وی بالاند در ایام حیات خود از
 سموم مشروب و دلد و غمزه متضرر نمی شود و در بعضی دیار پس از غسل مغز فلوس بانبات سفید در بادیان چشایند

میدهند و حتی باید که قبل از ازضاعت از آب شست شهادت بشیرین غسل آلوده کام طفل بردارند و شیر از آب جدا
 آنرا که دهند و بشیرین نجیب و اینند و گفته اند که رضاعت طفل هر روز دو مرتبه یا سه مرتبه باشد تا یک هفته
 و در حالت نفاس رضاعت غیر از دو واجب است و هرگاه مادر یا مرضه طفل را شیر دهد و بیاید که او را چند
 قطره شیر از پستان بر زمین انداخته بعد از آن پستان در دهان طفل دهد و ملاحظه کند که در آن نای شیر دادن
 شیر داخل گوش و بینی طفل نشود که نورث سده و ضیق نفس است و از یک پستان دائم شیر ندهد تا کردن
 طفل از استواری قامت انحراف نپذیرد و تا طفل گریه نیاید شیرش ندهند و پس از شیر دادن لازم دارد
 تحریک لطیف در دندانها و غیر آن و در مدها و غیر آن حسب رواج بخواباند و سر طفل را بالند دارد و گفته اند که در
 گواره مهربای الوان مجازی چشم آویزند تا او را مشغولی باشد و باستقامت نظر و چشم معین باشد و در کشور
 که تقیظ و غنق رواج دارد و حسب معمول بکار بندند و فائده تقیظ محاطت اشکال احصاء فیما عا و متوسط
 تقیظ سه و چهار ماه مقرر داشته اند و بیاید که در تقیظ هر عضوی بر حسن شکل خود متصون داشته آید و اینجا که
 بقا و در گیرند بعد غسل و شست بدن تا این هم میکنند و بعد تدبیر بقا و در گیرند و این تدبیر پس را
 تا چهار ماه و در خرد تا دوازده ماه مناسب داشته اند و پس از این ایام بعد چار روز یا یک هفته تدبیر لازم داشته اند
 و بهترین او بان جهت تدبیر برای پسر و دهن گاو یا روعن پیه و تبه و برای دختر و دهن با و ام یا تبه
 میباشد و هم تدبیر پس از چهل روز تا هنگام انبساط تنایا بعد چهل روز از دلالت در هر هفته دو بار
 غسل دادن کافی باشد و غسل در مکان محفوظ از هوا داده باشد و در حالت بیداری و در شب سنا و نجوم
 و ضیاء از رویت کنند و از اصوات قویه و امثال آن که موجب التواء از علاج اعضا و سوا خلق باشد احتراز
 در نزد بیمی زاده ام بر دهنی چرب کرده بآب نیکرم بشویند تا منفذ دماغ بسته نشود و شیر را ندره دهند که تمدد
 و گرانی در شکم نیارد و اگر گاهی بیاحت افزونی خوردن شیر طفل را نفخ و کسالت و بجا و قی عارض شود و نفیهای
 خوش و بدبیرات بنوم آورد و خواب غرق آید و شکم خشنک بریان و گندم بریان و سیاه دانه بریان و در
 کینه کرده بر بالین او گذارند و مرضه تخم خشنک با فندک سفوف سنا و فوس از خواب بدن طفل را بآب گرم
 بشویند و حیواناتی که جگر آب خل کرده بر کف دست و لبخ گوش و سر بینی او بمالند و اگر در سینه طفل
 بلغم زیادی که سر انگشت بعسل نموده بر نوخ زبان و کام او بمالند تا بلغم دفع شود و اگر طبع طفل اجناس
 پزیزد و بیشانی که از موم و شکر معقود اندکی بپزد و از منی در آن داخل کرده ساخته باشند بکشایند و اگر بپسند

لیست طبع آن بشود که یک سبب و زیره که آبی کوفته یا قلیله حل فروج در آب خمیر کرده بر شکم او بمالند
و قلیله صمغ عربی بریان و بگی از می و شیر مرغ حل کرده یا و بخوراند و هرگاه در گوش آن آلودگی باشد
و از آنجا بخایند و در لته گذاشته و سه قطره در گوش چکانند و هرگاه از آنجا بشنا یا ظاهر شود هر روز نشه او را
بسکه غسل و یا پیر مرغ و یا روغن بنفشه با دام مالند و گردن او را بر روغن گل یا زغن زیت یا روغن گاو
مخلوط با آب گرم فروخ نمایند و قطره از روغنهای مذکوره در گوش چکانند و هرگاه دندان منور باشد
قطعه از اصل السوس تازه با آب تر کرده برست لعل دهند که بخاید و گاه گاه نمک و عسل در دهان مالند
که از قلاع موجب امن باشد و هرگاه دندان بر آید از قند و شیر و آرد گندم مفید پاک طایفه پیزند و برست
طفل دهند تا بر زبان میزد باشد و می خائیده باشد و اکثر نسون اول پارچه نان جید را در دهان
خائیده بطفل می دهند و پس از آن نان بشکند و شیر مالیده می خوانند و گفته اند که هرگاه و اذن غذا آفتاب
کند آب نیز قدری داده باشد و بعد از مدتی تخم نرم از سینه فروج یا در او ریج نیز قدری با طفل داده باشد
و بشه رنج از شیر کم کنند و بر غذا افزایند و هرگاه طفل قادر بر شستن و جنبیدن شود باید که از آب فروش
صاف بشانند و از لغزش محافظت کنند و تا از خود با طبع میل بقعود و نشی ننکند بکلفت نکنانند
سوم تدبیر فطام و هنگام تکلم آفتاب گفته اند که بدت شیر خوارگی دو سال تمام میباشد که پیش نمی آید
چون قریب آن شوند که طفل را از شیر دادن باز گیرند گاهی شیر در روز مطلق ندهند و گاهی در شب
و صبر را خاصیت است که چون طعمش با شیر آمیخته گردد و رغبت طفل از شیر باز ماند و باید که فطام در هر دو
بسیار گرم در طری شدید واقع نشود و بهترین موسم برای فطام بهار و پاییز است و وقت ضرورت در آخر
زمستان و آخر تابستان نیز جائز است و پش از فطام شیر در پنج دانامیده در شیر و شکر غشته
و هرگز نه گوشت نرم بهترین اغذیه باشد و در هر دو کچرمی مونگ لایم میدهند و اگر فطام در صیف
اتفاق افتد غذای پلاؤ خشک با آب است و اذن مناسب باشد و چیزهای مسکن لعش چون روغن شیرین
و شیر و خرده بوداده و تخم آن دادن بهتر بود و شاسته در گلاب حل کرده بر یا فوخ طلا کردن جهت براف
تشنگی بنایت نشه دارد و اگر فطام در تابستان اتفاق افتد اغذیه حاره بالفعل خوانند و فواکه مناسب دهند
و بر آن را گرم دارند و هرگاه هنگام تکلم طفل قریب آید نمک سوره یا بلعین سرشته هر روز بر زبان او مالند که
موجب فصاحت است و در مدت رضاع هرگاه طفل اعاضه رود و ملاحظه کرده با صلاح مرصعه طفل بخوانند

در اسراض الخفايا بالتمام در کمتر اجناس از انواع امراض نوشته خواهد شد انشاء الله تعالى چهارم در تدبير
 سن صبوعيت هرگاه طفل پس صبوعيت رسد تعديل اخلاق آن واجب است و قبل از شش سال
 با استاد و طب تفويض ساختن و از اخلاق روزيۀ در ديد و در دشتن مستوجب و چون درين سن طفل از
 خواب برخيزد و بايد که آب گرم غسل کناند و بعد از غسل يك ساعت بلعب و لهو مشغول شود که کلمات اعضا
 زائل گردد و بدن براي غذا هميا شود و لعب همچو گوی و چوگان باشد و پس از لعب اندکی غذا دهند
 و بعد از آن پس از اتمام كيلوس باز بلعب طویل کنند که اعضا و عضلات قوی شود و ازین پس باز غسل
 آب گرم نماید و غذای تمام خورد و از شرب آب بر طعام حتی الامکان احتراز نماید و تا ديوب و تعليم تدبير بيايد
 نه بگفت و درين امر هرگاه طبيعت طفل بلعب و نوم مائل شود استراحت دهند و بعد از شش سال بيايد
 که از استراحت کم کناند و در تعب و مشقت قبل از طعام افزايند اما تعب معتدل بيايد و از شرب شراب
 باز دارند بعضی اطبا گفته اند که در شرب شراب فوائده مفصله ذيل است یکی تقويت مزاج دوی
 بهضم طعام تسوی قطع بلاغم و در طبوبات چهارمی امتعاش حرارت غريزي و دفع عفونات و جلب نوم
 پنجمی توليد روح بصيرت و آب سرد و شیرین بقدر حاجت بنوشانند و اين پنج مستقيم پس از سن صبوعيت
 لغایت سال چهارم هم مرغی دارند پس ازین بتدبير بالغين و حفظ صحت شبانان رجوع نمایند
صندوق ثانی در استراحت و صحت بر مريضان
 اما استراحت بر مريضان بسته نوع عست کی تدبير دوم علاج بالبدن و سوم اعمال باليد نخستين
 تدبير و آن تصرف در اسباب سه ضروري است که استعمال آن کما ينبغي در کسيت و کيفيت وقت باشد
 و سیم در غذا و تدبير غذا نزد اطبا سه گونه است یکی آنکه تقويت قوت و مد مرض نماید و اين سیم است
 بتدبير غليظ و دوم آنکه ضعف قوت و نقصان مرض کند و اين سیم بتدبير لطيف و سوم آنکه حفظ
 صحت نماید و چو هر شريد بود و اين موسوم است بتدبير معتدل پس مرضی که از استقراغ باشد
 و قوت ضعیف بود تدبير غذای غليظ بمقدار قليل بيايد و مرضی که از امتلا باشد و قوت قوی بود تدبير
 غذای لطيف بيايد و مرضی که از استقراغ باشد و قوت قوی بود و مرضی که از امتلا باشد و قوت ضعیف
 بتدبير غذای معتدل بيايد بل آورد و در قریب وقت است که در مرض حاد و سرراغ الاقضاء و عظيم الخطر در
 زمانه ابتدا لطيف تدبير بالاعتدال واجب است ای از غذای معتدل لطيف دهند نه غليظ و نه لطيف

فی النهایت و در زمانه انتهای آن مایلند در لطیف واجب است ای از غذا هیچ شیئی ندرهند تا طبیعت باز از امرض بالکلیه مشغول شود و در مرض مزمن در زمانه ابتداء تدریج غلیظ نمایند و در زمانه انتهای تدریج طبیعت بالاعتدال و تحقیق گفته که هنگامی که اراده بجمع قوت مریض کرده شود آن وقت لازم است که از غذا چیزی بمریض عطا نمایند الا رعایت هفت امور مفصله ذیل می آید از تشخیص نظر کنند طبیعت مرض که آن مادی یا ساکن یا متوسط خواهد بود پس اگر جادیه نایب است پسند که تا وقت انتهای قوت قوی و مریض بحال خود خواهد ماند از غذا منع کنند و غلیل را هیچ ندرهند الا قلیلی از جلاب که از شکر سفید بخشیت که لون و طعمش غالب بنود تیار کرده باشند و این سعی میشود و تدریج نایب طبیعت و اگر مزاج مریض یا طبیعت فصل بسا حار بود پس از جلاب سکنجین شکری در آب و گلاب یا کیوڑه و بیدرشک حل کرده بنهند و بدون آب و گلاب یا کیوڑه و بیدرشک سکنجین محض احتصار ندرند و اگر مرض متوسط یعنی جاد علی الاطلاق بود بر زایل ما الشیرین بخلاب یا بشریت بنفشه دهند و اگر غلبه صفر اکثر باشد آب انارین باید داد و بروز ششم قدری آب انارین و جلاب بنوشانند و غیر از این هیچ ندرهند و وقت استیلائی عطش نسکین بخلاب یا کیوڑه و بیدرشک بکنند و در آن جا که مرض آلات تنفس باشد عرق او و بیدرشک مرض کشاینده بجای آب بنوشانند و آب سیم تاب و آهن تاب سر کرده بنهند و بجای ما الشیرین یخنی و اما اللحم قوت مریض ملاحظه کرده استعمال کنند و اگر مرض جاد علی الاطلاق بدین منج بود که بحرث بروز بهتیم و چهاردهم و نهم شود یک روز در مرتبه ما الشیرین غلیظ دهند و اگر اشتها قوی بود سحرگاه ما الشیرین و شبانگاه مزدور انبغافان خوراند و این را تدریج لطیف گویند و اگر مرض ساکن باشد غذائی شور بای در لاج در زرده میضه مرغ نیم برشت بنهند و این سعی میشود و تدریج غلیظ در مرض و باید که در مرض ساکن در ابتداء تدریج غلیظ نمایند و قلیلاً قلیلاً بکاهند بجدی که هنگام انتهای غذا منع کنند و در امراض مزمنه تدریج غلیظ بعمل آرند که تدریج لطیف منع است اما در انتهای تدریج لطیف نمایند و و هم نظر کنند بعبادت مریض اگر عادت مریض بکثرت اکل بود و قوت مریض را از تناول غذا نه در ابتدای نوبت و نه در تزاید نوبت و نه در انتهای نوبت در امراض جاده باز ندرند زیرا که براعات عاقت اہم ترین امور است و این چنین اشخاص را از عدم تناول غذا عشی حادث میشود خصوصاً که ضعیف و المزاج و ضعیف القوہ بود و همچنین اشخاص قوی و فربه را که از عدم اکل غذا ضعیف و نحیف میشوند ممانعت غذا خطری عظیم دارد و اگر عادت مریض

بقلت اکل بود آنرا از غذا باز دارند و اما شیر رقیق بمقدار غلیظ و آب ناریں برهند مسوم نظر کنند بجهت
 مریض اگر بشیره غلیظ و تخمفل باشد مانعت غذا نمکند و اگر البعد باشد بر لطیف نمایند چهارم نظر
 کنند بشهوت مریض پس اگر طبع مریض ششی که قطع آن قلیل است را غلب باشد از چیزی که قطع آن کثرت
 کاره لازم آنست که چیزی مرغوب طبع مریض اختیار کنند و اگر طبع مریض بچیزی که مضرت آن کثرت
 یا بچیزی که اصلاح مضرت آن ششی دیگر ممکن بود خواهش کنند بینند که مضرت در دادن او است یا در
 ندادن آن آنچه محسن باشد اختیار کنند بچشم نظر وقت نوبت کنند پس اگر نوبات جمعی بنظام واحد
 باشد باید که هنگام نوبت و قبل از آن و بعد از آن بدون زوال حرارت جمعی هیچ غذا بعلیل ندهند اما اگر
 وقت اخطا نوبت یا هنگام افضای آن عاده وقت غذای مریض باشد از اکل غذا باز دارند و ششم
 نظر بسن مریض کنند پس اگر مریض طفل باشد یا شیخ بود از غذا مانعت نمکند الا غذای کثیره بترتیب واحد
 نهند بلکه بتقارین و حال اهل شباب و در میان حال طفل و شیخ متوسط دانند و هفتم بسباب مانع غذا
 نظر کنند پس اگر در معده و امعاء طفل و فصله غذائی بود بعد از اخذ از آن غذا دهند و برزخ متفرغ بمسهل
 و خفنه مریض را پس از اعل کلی استقرا و خفست بفضاست و نیز گفته اند که هر که را ضعف فم معده باشد از داده
 تقویت آن کنند باید که او را نخست غذا دهند و عقب آن اشربه تقویه بنوشانند تا ملاقات اشربه بضم معده
 تا زمانی طویل باشد و آنجا که تقویت تمام معده مطلوب باشد اشربه مقویه بهم از قبل غذا خوراند و هم بعد از غذا
 و گذا هرگاه بعدیل معده حاجت آید اشربه معده قبل از طعام دهند و نیز گفته اند که سوداوی مزاج را از
 اغذیه هر چه کثیر الرطوبه و قلیل الخوره بود مناسب است بششی که سودای طبعی باشد و اگر سودای احتراقی باشد
 مزاج مذکوره محتاج تبریک کثیر بود و درین صورت اغذیه و واسیه کفایت نکند و خفراوی مزاج را از اغذیه
 هر چه پیروز و مرطب بود موافق باشد و کسی را که در آن خون گرم متولد شود از اغذیه هر چه یار و قلیل الغذاء بود
 باید داد و کسی را که در وی خون بغنی تولید یابد از اغذیه هر چه قلیل الغذاء و بی تخونت و ملطف بود بدهند
 و اطباء ای حادثی فرموده که ناقصین را باید که در او اکل نقایست غذائی خورد که مخالف کیفیت مرض باشد
 و بعد از آن غذائی که حرارت لطیفه بار و طبیعت کامله داشته باشد و بعد از آن خورند که ثقلی و قافری در لطن بهم
 نرسد و سبب حرارت و نهان از وقت معاده حاجت بقضای حاجت نشود و پس از ابتیلا طبیعت بر مرض
 و نبات یا فتن بدن از شر اسباب ممرضه بیاید که تا زمانیکه بحران که بعد از بحران صحت باشد در همان تدریج

سابق باشد مثلاً اگر بحران صحت چهاردهم بوده بحران پس ازان مفید همست تا مفید هم همان تدبیری که در زمان مرض بکار داشته اند بگذرانند بعد ازان متجاوز شود بقوی تر ازان مثلاً اگر در زمان سابق غذا مار الشیر بوده باو الفروج و بالهای آن تجاوز کنند بعد ازان پهلویهای فروج بران مزید سازند و رد دیگر را نهی فروج بپذیرند و رد دیگر که روزی هفتم از بحران صحت باشد فروج سالم را تناول کنند و در هر امر از امور انسانی چون کلام کردن و کتاب دیدن و خواندن و بندهای سلوک نمایند و بایست که مستدل بندهای در دندان که حرارت غریزی افزوزان شود و استشمام روح طیبیه موافقه کنند و افراخ و غما و هم یا انفصال بآب گرم گزینند لازماً مباشرت احتیاد دارند اگر بحران افتاد داشته از کنار غذا اجتناب واجب شناسند که احتمال نكس هلت است و هرگاه بر اثر مراری یا مائل بمرنگ خطی از اخطا باشد یا شهوت ضعیف باشد درین حین براحت و تدابیر موافق برفق حفظ قوت کنند و مثل آب انارین و آلو یا شیر خشک و نعناع و مضمضه سازند و بدرات خفیفه تصفیه عروق نمایند و نیز نا قینین را از مصابرت بر عطرش و جوع همچنانکه از تکی واجب است حذر باید کرد و بسبب احتمال ضعف حرارت غریزی و اسهال غریبه و سقوط شهوت نیز از استعمال مسخات حذر لازم است که موجب دق و ذبول تواند شد و هرگاه نا قینین قوت و توانائی حرکت در خود بینند بجام مستدل الماء و الهوار دهند و بسیار مکث نکنند و هرگاه که احدی از نا قینین آهستهای غذا داشته باشد تناول نماید لیکن بر بدن او چیزی نیفزاید و لالت دارد که بدن از اخطا پاک نیست پس بشل مطبوع فاکه و نعنع درد آلو یا شیر خشک و تربنجمین تقیه نمایند و یا هر روز از کجین و گلاب هر یک بقدر ده درم قرض طباشیر ملین یک شقال بدهند و غذای ملین مانند مزرده آلو و اسفناخ بشیر و مغز بادام و ماش مفرتر سندی دروغن بادام بخوراند و اگر احدی از نا قینین را بعد از تقیه طبیعت نرم باشد و غذا را خوب هضم کند و بر بدن آن چیزی نیفزاید و یا بعد از تناول غذا عرق میکند تدبیر آن تقیل غذاست و بقدر قوت باضمه دادن و هر روز کجین سفرجله و گلاب از هر یک ده درم نوشانیدن و زیر بایج از کرم فروج مرتب ساخته عطا کردن و یا دیگر غذای جید الکیموس سهل الانصاف معتدل العتدادر دادن مناسب باشد و **دومی علاج بالدر واک** یعنی استعمال ادویه و این یا از داخل باشد که تعدیل مزاج تن کنند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و فیض یا خشونت و ملاست یا بالصدآن و یا از خارج باشد که تعدیل مزاج عضوی کند یا تنقیه و تفتیح یا حبس و فیض و یا تنقیه و ملاست یا بالصدآن و یا از بیرون که چون دوای رابع و پنجمین

افزونی نیست درین کز چون دواى جاور یا سیر یا بر بدن مانند دواى طبیعت و باید در دست کز در طبای
حاذق در علاج باله و شش قاعده است نخستین تشخیص دواى مطابق مرض که تعدیل باید کرد
یا تنقیه و فتح یا تحس و دفع یا غیر آن و این تشخیص است بر معرفت اقسام مرض و انواع اسباب بحر که آیا
مرض متکون و مزاج است یا بر مرض ترکیب یا تفرق اتصال و سبب محدث آن چیست یا انقباضی و باد
است یا ساق یا اول و دوم در اختیار کیفیت دوا که جاور باید داد یا بار و یا مستدل و ترکیب باید داد
یا آب آس یا متوسط و این مختصر است بر معرفت کیفیت مرض که آیا مرض حار است یا بار و در طبیعت یا آب آس
چس اگر مرض جاور باشد دواى بار و اگر مرض بار بود دواى جاور استعمال کنند و پس طی به اسوم در
اختیار وزن دوا که بقدر درهم دهند یا دو درهم و اختیار در کج کیفیت آن از کیفیات اربعه که دواى
جاور یا بار یا طب یا آب آس در درجه اولی و دوه شود یا در درجه ثانیه یا ثالث یا رابع و این حاصل میشود و بجز
و ملکه صناعی و دواى عشره که آن طبیعت عضو است و مقدار مرض و مزاج طبیعى مرض و جنس مرض و سن
مرض و عادات مرض و صناعت و شغل مرض و قوت مرض و طبع فصل و طبع بلدین حیث الاکلیم
و سن حیث الرض و الحاد و التام اما طبیعت عضو متبل است بر چهار شی مزاج و خلقت وضع قوت اول
مزاج چس هرگاه مزاج صحیح عضو بار باشد بهیچ دماغ و عارض نشود و در مرض جاور پس بعید
شد از مزاج صحیح خویش بسیار و درین صورت احتیاج افتد به تبرید کثیر و افزودن وزن دواى بار و
در درجه پرودت آن بقدر احتیاج و اگر باشد مزاج عضو جاور باشد قلب و عارض شود و در مرض جاور
کفایت می کند تبرید بسیار و دادن دواى بار و وزن اندک و در درجه اولی که ناقص محمد و کزنا الرزى
فی الحادی الکبیر و العضو الجار المزاج متی حدث فیہ مرض بار و احتیاج الی ابن سینا یحاط باطیلا و یاقا فاذا
حدث فیہ مرض جاور لم یفیع ان یرد کل التبرید لکن مقدار یرد الی طبعه و بالصد و دوم خلقت
پس اگر عضو صغیر و متخلل باشد مانند ریه یا مجوف باشد مانند عروق دواى لطیف و بسیار وزن
و در درجه اینها نازا مکتف باشد و اگر عضو سخت چرم باشد بهیچ کرده و یا صمت باشد چون اعصاب اطراف
احتیاج شود و بار دیر قوتیه کیفیت را لکته و اگر عضو متوسط الحجم باشد مانند جگر حاجت بود با دویه متوسطه
الکفیه و الکینه سلوم وضع پس عضو قوی که نازک میشود و در اوزان بزرگى مانند مری و معده
کفایت نمی کند از دواى معتدل که قوت و مقدار او متعادل علت باشد و عضو بعید مزاج باشد

بسیاری از قوی در کیفیت و کمیت، محسوس کرده و مشاهده و اشغال آن چهارم قوت پس عنصر پس قلب
 و دماغ و کبد و معده و شریک عام الفع مانند ریه و معده و جفون و کی الحس مانند چشم و گوش و فم و سده و جبارت
 بنابر کرد در اینها استعمال دوا قوی و نه تدریج و مفروضه تحلیل باید کرد مواد اینها بر محل صرف بدن مخلوط کردن
 دوا قوی تا بلیض خوشبوی مقوی از راه و حافظ قوت و استعمال باید کرد دوا قوی که کیفیت او بخلاف طبع است
 باشد مانند زنجار و تخماس عرق و غیره با دوا اینها باید یک دفعه استعمال باید کرد و استعمال باید کرد و مخیات
 صرف و نه بخیزد صرف و نه بخیزد و نه بخیزد اما مقدار مرض مزاج اصلی مریض پس مرض
 ضعیف که خروج آن از اعتدال صحت اندک باشد کفایت میکند و دوا قوی پس در کیفیت و کمیت
 و مرض قوی که خروج آن از اعتدال صحت بسیار شده باشد محتاج میشود به دوا قوی که کیفیت
 و کمیت و همچنین هرگاه مزاج اصلی مریض حار بود و مرض نیز حار لاحق شود احتیاج به دوا قوی قلیل التدریج
 باشد که کمالات اگر مرض بار و عارض شود و مزاج اصلی مریض هم بار باشد استعمال دوا قوی قلیل التدریج
 کفایت میکند اگر مرض حار و مزاج را مرض حارنی الفایه لاحق شود استعمال دوا قوی قوی و واجب بود
 و کمالات چون مرض مزاج را مرض بار و عارض شود لا محاله احتیاج به استعمال دوا قوی قوی بسیار شد
 هرگاه مرض خوف باشد و از افراط تخمین ضرری دیگر عائد شود در اعتدال و حد وسط را مری باید داشت
اما مجلس مریض در سن و عادات و صناعات و حتمه آن پس مریض از جنس اناث و عاده
 بخوردن اشیای بارده و وصله خنثی دگ و دوی و مانند آن و صحنه بطنی لائق باشد استعمال دوا قوی
 اگر ادره تا در چه سوم و مریض از جنس مذکر و شاب و عادی بخوردن اشیای حاره و وصله حدادی و حمل
 و غیر آن و صحنه دوی و صفراوی قابل باشد استعمال دوا قوی بارده قوی حسب ضرورت اما قوت پس اگر قوت
 مریض قائم باشد استعمال دوا قوی مناسب باشد و اگر مریض را ضعف حقیقی لاحق باشد دوا قوی بسیار کم آرد
 الا در ضعف عارضی که از شدت مرض حار و استیلاي اختلاط پدید آید تدریجاً قوت نمایند که از ازاله سبب ضعف شود
 کما قال الفرشی ان بحالت قوت القوة صحیح ان یبدأ بالاقوی اما فصل و پدید پس فصل شتاب
 و پدید شتابی و غریبار و مستوجب استعمال دوا قوی حاره باشد حسب ضرورت و فصل بریغ و پدید متدل من حیث
 الاقلیم و من حیث الوضع و الحجا و رت مستوجب استعمال دوا قوی معتدل باشد و فصل صیف و پدید شرفی و جنوبی
 حار و کثرت استعمال دوا قوی بارده باشد حسب احتیاج چهارم ترتیب استعمال دواست و این چهارگونه می باشد

یکی آنکه ادویات مخصوصه بمرکب عضو استعمال کنند چنانچه ادویات مخصوصه مستعمله در امراض چشم و گوش و قلب و ریه و مری و معده و کبد و طحال و نخاع و الاودیه قلبیه مشترک اند در اکثر امراض اعضا و دوم آنکه ادویات مناسب مرض استعمال کنند چنانچه در مرض مرکب و دوائی مرکب دهند و کذا که در امراضی که استعمال دوا در آنها فوراً مطلوب و ضرر باشد چون نفث الدم و فی الدم و نخاع از تراکیب اودیه سفوف و اقراص استعمال کنند و در امراض متداوله بچهره صریح و قتلح و ریاح بود و سایر و مانند آن پس از تنقیه معاینه معینه و معموله خوانند سوم آنکه دوائی مناسب حال عضو بمل آورند چنانچه در حج اسامی علیاد و لیس مشروب دهند و در حج اسامی سفلی و قویخ ریخی و بلغی و نفلی و ذابح و شافرا استعمال کنند چهارم طریق مشارکت عضو نگاه دارند مثلاً جهت تنقیه کبد هرگاه باشد ماده در محذب جگر اودیه مذره استعمال کنند که محذب کبد کلپتین مشارکت دارد و اند فاع ماده محذب براه کلپتین سهل ترست و هرگاه باشد ماده در مفر کبد اودیه مسلمه بکار بندند که مفر جگر با معاش مشارکت دارد و اخراج ماده آن بطریق اسامی سهل است کما قال اهرن اذا کان الورم فی صلبه الکبد یخل بالادویه المذره و اذا کان فی التقر فبالاسهال الیین و بالعکس خطای محض و موجب خطر باشد و جهت جلس خون طشت حایم بر شمعین گذارند و قروح مشارکت بین الشد بین و البرحم و کچم قاعده وقت است و دوی است که شناخته شود از اوقات اربعه مرض که کدام است پس اگر مرض حاد و مرض کثیر الماده و دوی همچنان بود و رابته استقرار کنند با انتظار نشیج که جالینوس برین مستقل است و اگر مرض متدل و مزمن باشد نخست به نشیج پردازند و پس از آن با استقرار و ایضاً اگر مرض مخوف باشد و در تاجیر علاج آن امن نبود واجب است که در او اکل بمعالج قوی پردازند و اگر مرض بلا خطر باشد اول علاج آن ضعیف و آسان کنند و بتدریج بقوی رسانند و گفته اند که در استقرار نظر بر جهت میلان طبیعت ضرورت که غلط را از کدام جهت مستعد دفع کرده پس اگر غشیان عارض است فی کما نند که دلالت استعداد طبع برای دفع ماده از جهت فم معده است و اگر نقص لاحق است اسهال دهند که دلالت اعانت طبع برای اندفاع ماده از جهت اعانت دهان و همچنین در درم جاری باشد اودیه فقط استعمال کنند و در ترکید اودیه و مریجات مملو از میخمه و در آنها فقط مریخی و محلل و در انحطاط صرف محلل و غیر رعایت وقت حاضر از جهت هوا واجب است مثلاً یسبی از اسباب سادی یا از ضعیف و فصل شتابان اگر گرم شود و یا کیفیت هوا بتغییر گیرد رعایت حال آن مناسب و مستوجب نمائیم است چنانچه تعدیل هوا در مرض و با استعمال اودیه عطریه و خوردن دوائی فادیه

دینار گفته اند که در فصول مغز الکیفیه مانند صفت مار مغز و ششای با و در مغز از علاج قوی بر سر نیزه
 طریق معالجه اجتماع امراض و در آن مدینه به خصوص است یکی آنکه مرض ثانی بدون صحبت پذیرفتن
 مرض اول صحت نیابد مانند ورم و قرص که هر گاه وجع شوند واجب است نخستین علاج ورم که سر و مزاج را
 شود از غصه و قبول کند غصه مذکور غذای محرم را بجاست التیام قرصه و اگر ورم تلخ قرصه باشد یعنی حدوث آن
 بعد از قرصه شده واجب است نخستین علاج قرصه دوم آنکه یکی مرض تابع مرض دوم باشد که در اجتماع
 آنها اول سبب ثانی شده پس واجب است نخستین علاج اول که سبب ثانی است بهنجو شده و حسی که
 جمعی غصه بعد و وقوع سده عارض شده باشد اگر چه محتاج شود سده جهت استعمال مخفات منجمه و مضره
 برای حسی و آساند سل مع الحی که واجب است نخستین علاج سل با استعمال مخفات اگر چه مضر باشد بحسب
 رسوم آنکه یکی مرض از مرض دیگر حادث باشد یا خطر باشد چنانچه جمع شود حسی محرقة بقلع پس واجب است
 نخستین علاج حادثا شد یا خطر که حسی محرقة است پس علاج آن بفسد کنند و التیام بفالج نمایند که حسی محرقة
 حادث و فالج مرض مزمن و قرشی گفته مع بذال افضل عن الآخر و هر گاه جمع شود مرض و عرض واجب است
 نخستین علاج مرض که عرض تابع است و زوال آن اکثر وقت زوال مرض خواهد شد مگر آنکه عرض غالب
 بر مرض و نفوذ و محصل و مضیف قوت باشد درین حالت نخستین بعلاج عرض پرداختن واجب چنانچه
 در قویج دج شدید لاحق باشد اول تسکین دج پرداختن واجب است و پس اذن بفتح قویج که انا قال
 البقرات کل مرض اجمع مع الوجع بحسب ان یبدأ تسکین الوجع اما بتقیه که آنرا استفرغ هم مانند بر دفع
 است یکی یکی دوم جزئی و کلی آنست که تقیه همه تن کرده آید یا همه اقسام اخلاط و جزئی آنکه از غرضی مخصوص
 چون دماغ و سر و غیر آن تقیه کنند یا تقیه خلط خاص و استفرغ کلی بفسد و مهمل مقررت و استفرغ جزئی
 بمسهل و قی و فسد و حجامت و شتر زدن و ادراسال علق و رعایت و نفث و نرف و ادرار و بخا ط و بزاق
 و در و عرق منقوض داشته اند و تفصیل هر یک بجای خود با گشایته خواهد شد اما اطبای حاذق قاعده استفرغ
 چنین افاده فرموده اند که استلای مخرج استفرغ سه نوع است یکی آنکه بحسب کم بود یعنی افزونی مقدار
 اخلاط و این را بحسب او عید نیز نامند دوم آنکه بحسب کیفیت بود یعنی از دو یا در او کیفیت اخلاط و این را
 بحسب قوت نیز گویند سوم آنکه بحسب هر دو بود و استلای کم یعنی او عید و دو گونه است یکی آنکه استلای از همه
 اخلاط باشد دوم آنکه از بعض اخلاط و آنرا استلای از همه اخلاط بود و نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت طبعی که این اخلاط

بدنيہ قبل از استلا و بحالت صحت واقع بوده است بعد از دياد مقدار آتنا هم همان نسبت باقي بود مثلا
فرض كنيم كه نسبت طبعي اخلاط با يكديگر آنست كه خون سه چند ملغم باشد و بلغم دو چند و صفرا و صفرا يك چيست
سوزاين اين نسبت مفروضه بعد استلا هم بهمين و تيره باشد و درين صورت واجبست كه فصد كنند
باستعمال نيز و از ان فصد ضيق نبود و اگر بعد فصد غلبه در خلط پديد آيد تقييدهاي بايد كرد و دوم آنكه در نسبت طبعي
مذكور غوره آمده باشد و درين صورت بنگاه كنند كه غالب تر خون است يا خلط و ديگر اگر خون غالب تر باشد انحصارا
فصد كنند و بر همان اكتفا نمايند و اگر خلط و ديگر غالب تر باشد بايد كه در فصد و اسهال آن خلط جمع كنند و اگر
اجتناب در اسهال بر دواي قوي بود تقديم فصد بايد كرد بشرطي كه خلط ذكر شود و رشيد اللزجيت و كثير البرودت
نمايند و الا تقديم باسهمال نمايند و اين اسهال سنجي بايد كه همان قدر خلط كه زائد بر نسبت طبعي اخلاط زائد است
بر آيد و آنكه در برخه تعديل رسيد و اگر حاجت در اسهال بر دواي قوي نيز ديكه دواي نرم ضعيفت كافي باشد تقديم
باسهمال كنند و در برخه حاجت هم همان قانون مرعي دارند كه خلط غالب تر از غلبيت بر آيد و بر نسبت طبعي عود
كنند و آنكه با اعتدال رسند كه عند الفصد كه دوي مخرج جميع اخلاط است اعتدال در كل پديد آيد بلا انتفاض احد
اين اخلاط و در اينجا كه حاجت بر دواي قوي و ضعيف باعتبار غلظت و لطافت مواد است هر چند كه ماده
كثيف تر باشد اجتناب بر دواي قوي تر افزون بود و بالعكس و آنچه استلا از بعضي اخلاط بود و ديگر و گوئيم است
يكی آنكه خون فقط غالب بود و درين حالت هم فصد تنها كافيست ليكن واجبست كه خون بقدر زي
بگيرند كه اعتدال دروي پديد يابد و هنوز زيادت در ان باقي بود كه بنده كنند و دوم آنكه خلط و ديگر از اخلاط
ثلاثه غالب بود و اين نيز دو گونه است یکی آنكه با وجود غلبيت آن خلط خون نيز غلبه داشت باشد
و درين حالت هم جميع در فصد و اسهال بمراعات نارسا نيند و سچ كدام اند تنها بدرجاء اعتدال واجب
ست ثانی آنكه خلطی از اخلاط ثلاثه تنها با ميع اخري غالب شود و خون بر اعتدال باشد و درين صورت
فصد حاجت نبود و تقييده خلط غالب واجب و كافي باشد و استلا بحسب كيفت يعني قوت نيز مگوئيم است
يكی آنكه سوز مزاج مخرج با استقرار در باب حرارت بود و در برخه نظر كنند كه خون ناقصست يا نه اگر در خون
نقصان باشد باسهمال كفايت نمايند و الا هم فصد جائز بود و هم اسهال و دوم آنكه سوز مزاج مخرج با استقرار
در باب برودت بود و در برخه فصد غير مخورست و اسهال كافي باشد و آنجا كه استلا بحسب كيفت و نسبت تغاير
حكم اين از آنچه در نوعين سابقين گذشت استنباط توان كرد و نوع لحاظ شرائط و مراتب و در قانون استقرار

انچه اطباء بکار مرعات مرغی داشته‌اند مقرر فرموده اند خلاصه آنرا رعایت یا زوده امورست نخستین رعایت
قوت که هرگاه قوت مریض ضعیف باشد و خلط بسیار دوی قوی که تن را بیک بار پاک کنند نه‌بند بلکه
 بر دوی نرم و بکرات تنقیه نمایند و در آشنای هر استقراغ باغذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط
 همی کرده باشند و آنجا که قوت مریض قوی باشد و خلط بد کثیر یا دوی قویه و مرآت کثیره تنقیه سازند و آنجا که
 قوت مریض قوی باشد و خلط بد اندک بر دوی موافق آن بیک بار تنقیه کنند و آنجا که قوت مریض ضعیف
 باشد و خلط هم اندک بود شربتی و نقوی لطیف کافیست **دومی رعایت مزاج** که اگر مزاج
 یابس بالا فرط و بار و بالا فرط قلیل الدم مانع استقراغ فصد است و نیز مسهل قوی و ادرج حار و رطب
 و بار و رطب بالا اعتدال مجوز استقراغ مسهل و فصد است حسب حاجت **سومی رعایت سن** که
 صبیان و مشایخ بواسطه ضعف قوت و قلت خون لائق استقراغ فصد و نیز مسهل قوی نیستند و نزد
 بعض بشرط قوت فصد تا آخر عمر جائزست **چهارمی رعایت سخته** که اشخاص ضعیف ضعیف
 و مخفف را فصد جائز نیست و مسهلات قویه حاده هم ضررست خصوصاً در امراض صدر و آلات تنفس و اگر
 حاجت افتد با ملینات و مسهلات لطیفه معتدله و یا متوسطه تنقیه نمایند و آنرا فریبی مانع استقراغ فصد
 و مسهل است **پنجمی رعایت عادت** که هر آن کسی که معتاد بسهل نباشد وقت ضرورت قویه
 نخستین بکلیات خفیفه امتحان طبع او کنند و پس از آن بنایت احتیاط بسهل معمول بحسب بیگانه کار
 برآرند که رعایت عادت از اهم ترین امورست **ششمی رعایت بلده و فصل و هوا**
و وقت که در بلاد حاره و بارده بالا فرط و فصل تابستان حار مفرط و زمستان بار و مفرط و اوپویه
 حار یا یس بالا فرط و بار و بالا فرط و یس و در وقت قبل از طلوع شعری قیست روز بعد آن استقراغ فصد
 و مسهل و غیر آن منجست **هفتمی رعایت اعراض** لازمه که استعداد ذرب و سحج امعا و
 استعداد تشنج یا یس مانع استقراغ مسهل و فصد اند **هشتمی رعایت عضو صادق**
 از جهت ریاست و شرافت و ذکاوت و غیر آن و از جهت اهتمام او دوی مخصوصه بهر یک عضو که از اعضا
 ریمه و شریفه و ذکی محس استقراغ بدفعات و طول مدت مابین استقراغات آنها بنایت استراحت برآورد
 و استقراغ فضول و داعی تجمع خلط و صبر و استخوان و دوس و نخاع و استقراغ فضول معده و طبع در وقت
 و هنگامی که اخلاط داخل جرم معده باشند یا با راج فیرا و استقراغ فضول کبد یا ششای لینه مانند آب لبالب

و خواند استقرغ فضل طحال با دویہ مستقرغ سوزا مانند آفتیون و آب سناج و خرین مانند آن استقرغ
 فضل سفال مانند سورنجان و ماہیزهرج و غیر آن باید کرد و قسطنطنی اعانت جوهر خلط
 معج استقرغ که خلط رقیق مانند صفرا و بلغم بائی را بیک دفعه و عند البقیه لابد و دفعه و خلط غلیظ مانند
 بلغم و سودا را بیدفعات و پس از استعمال منضجات استقرغ باید کرد و دومی اعانت صناعت
 که حدادان و حمالان و مصارعان و غیره اشخاص مضبوط تحلیل در اسهل قوی بنایید و او اصحاب
 صنعت گاوری و شادری داهل و عت مسکونت را استقرغ غمیل قوی و قوی و قصد بحسب احتیاج مجوز
 است و نیز گفته اند که سکن بلده بار و راه بلده مذکور و طول را که در بلده بار و سکونت داشته باشد و شارب آب
 بنیاد اسهل قوی توان داد یا زویم رعایت از منہ اربعه مرض که در زیاد مرض استقرغ برقی
 باید کرد و در انتها و انحطاط جائز نیست ایما مزاج ادویہ باید داشت که هر دو دوز مزاج دارد یکی آنکه از فعال غما
 کیفیت سیاه در آن پدید آید که تشابه بود و بجا صراحت و آنرا مزاج اولی نامند همچو دوا می مستدل یا حار یا بار
 یا رطب یا یابس مفروده او مرکب ترکیب یکن حصول دوم آنکه از تأثیر مزاج اولی کیفیت دیگر در مزاج ظاهر شود
 و آنرا مزاج ثانوی گویند مانند روح و قلیل و قبض و جزآن از تأثیرات که از دواها بعد و رود آنها در بدن
 بطور می آید و این غیر کیفیات مذکوره است و نزد جمهور مراتب قوای ادویہ بسهم مرتبه انحصار دارد و هر چه
 مزاج ثانوی طبی باشد از مرکب القوی نامند و هر چه صنای باشد اگر مزاج ثانوی را اثر موافق آثار اجزا
 مفروده است آنرا استوافق القوی خوانند و اگر مخالف است مثلاً هم تسخین کند و هم تبرید آنرا متضاد القوی
 گویند اما درجات ادویہ نزد طبایع بین پنج است که دوائی که آنچه از خوردن مقدار شربت آن در بدن ضعیف مزاج
 مستدل کیفیت غیر محسوس حاصل آید بدرجه اولی باشد و آنچه از تناول مقدار شربت آن کیفیت غالب و زائد در
 بدن محسوس شود اما با فعال بدن ضرری بین نرساند بدرجه دوم بود و آنچه از استعمال مقدار معینه آن ضرر بین
 در فعال پیدا آید اما مفسد مزاج و مملکت باشد بدرجه سوم باشد و آنچه از خوردن مقدار غصه آن هلاکت
 رو نماید بشرطی که مقرران با صلاح جنود و زود مقدارک نیاید بدرجه چهارم باشد و نیز درجات و تأثیرات کیفیات
 ادویہ بدین نظم بیان کرده اند که هرگاه دوائی بقدر معین خورده شود بلا افراط و تفریط اگر تعدیل و در بدن متعین شدن از
 کیفیت برینیه تأثیر در دوائی اشغال انقضیه بدن کرده مقصود الاثر گردد و آنرا مستدل کنند و اگر اثری از آن باقی ماند قاعده آنرا منضم
 مع مجامع مجاری باشد و آنرا از آن کنند بدن شکستار بدرجه اولی نامند و اگر تأثیر در مع و افراط کند بدرجه دوم خوانند و اگر تأثیر

در مدح و اخلاط و رطوبات ثانیة نماید بدو بر چه رسوم گویند و اگر تاثیر آن کل اعضا را شامل گردد بر چه چهارم
خوانند و نیز باید است که در دوائی حار و برضائی یک جز بارد و دو جز چار و دو دوائی حار و برضائی یکی
جز بارد و سه جز حار و در دوائی حار و برضائی ثالث یک جز بارد و چهار جز خایه و دو دوائی حار و برضائی
یک جز بارد و پنج جز حار مقرر کرده اند و در عکس بعکس و نیز هر دو جز در عرض ستر متبرک دارد اول اوسط
و آخر پس هر دوائی که در جز اول گرم است یا نه و و یکت درم شربت است چون یک نیم درم یا دو درم
از آن تنادل کنند از آنرا محسوس شود بدانند که در آخر مرتبه است و چون از دو درم اثرش محسوس نگردد و در
سه درم محسوس نشود بدانند که غیر تریه اوسط است و چون بدون تنادل چهار درم یا زیاده اثرش محسوس نشود بدانند
که غیر تریه اول است و در دیگر درجات زمین سان قیاس کنند پس اما انسانهای ادویه بر زبان عربی فارسی
و هندی سه امری اولی و ثانوی از درجات و مقدار شریات آنها بالتفصیل بترتیب حروف اتحی مرقوم الدلیل میشود
اگر چه احصای آن فریش آفریدگار جل شانده امکان بیشتر نیست اما آنچه مشهور و متداول صناعت طب است
از کتب غربی و فارسی و هندی سمت تنیق یافته چهارم جز بحر تحریر در آمده و در آن جمعی الامکان قصوری نشده
اما گنیشین باید دانست که ادویه یا معدنی اند یا نباتی یا حیوانی اما معدنی بیشتن قسم است یکی
فلزات که اجرام مطهره هم نامند چون ذهب و قلع و مس و آهن و غیر آن و دومی جوهرات که اجرام حره
ضیائیه نیز گویند چون اللاس و یاقوت و زمرد و امثال آن سومی اجرام ذیقیه و شتیله چون ریش و کبریت
و زرنج و زعفران و آن چهارمی اجرام حجریه غیر ضیائیه چون وهر مره و شیب و حجر اعرابی و آنرا در کتب
و غیر آن پنجی اجرام طینیة همچو طین ارمنی و طین مخوف و مغره و امثال آن ششمی اجرام طحیه چون نمک
اندزانی و نمک طبرزد و شیب و نوشادر و نگار و تو تپای هندی و امثال آن اما نباتی یا زوجه صفت اند
چشمون و غصارات از بار و فقاخ آدیان االبان و بیوتات و اوراق آمار برزور و عصیان اصول و کار
فشور اما صمغ مانند صمغ عربی و کثیرا و اشق و کلبنج و جاو شیر و لک و امثال آن مدت بقای قوت
اینها سه سال مقرر داشته اند و غصارات را پنج صبر و حصص و کات هندی و امثال آن
مدت بقای قوت اینها از صمغ کمتر مقرر داشته اند اما از بار و فقاخ مانند گل بنفشه گل تلخ
و گل گاوزبان و گل سرخ و فقاخ و زعفران و امثال اینها و اوراق مانند ساسی کبی و برگ گاوزبان
و ساونج هندی و برگ آس و آنرا درون و امثال اینها قوت اینها یک سال نهایت دو سال محسوب

و صنعت خود می باشد اما البیان می شود که قوت تقوینا و قریون و امثال آن قوت اینها
مختلف است و گفته اند که قوت تقوینا تا بیست سال باقی ماند و قوت قریون تا چهار سال و قوت اینها پنج
سال به اکثر البیان را قوت قریب به ده سال باقی ماند اما ادیان اینها قریب و دهن بلسان و دهن سیم
و دهن سرشفت و امثال آن بآرد و اینها نیز دوی فاسد می شود و خصوصاً طریقه قریب و دهن اسبوع و حاره طریقه
و حاره یا بیست اینها بر لب قوت و صنعت یک سال تا دو سال قوی می ماند پس فاسد و متکثر گردد و لیکن دهن بلسان
را از قبیل البیان دانسته اند و گویند که قوت آن تا مدت مدیدی باقی می ماند و هر چند گفته شد و حید و قوی تر گردد
و همچنین دهن زیت اما اگر مانند عتاب و سیستان و حب بلسان و زاده و بکوت و سیب و بی انار و کوز
و جود و نو و قرض و قانکه و قنصل و بلبله و بلبله و آله و امثال اینها قوت اینها مختلف می باشد آنچه از اینها
کثیر الله این اند مانند مغر که گمان و یاد او می رسد و چغوزه و مار جیل و نخوان هرگاه در قشر خود باشد قوت
اینها یک سال باقی ماند و الا از قشر بر آرد و در یک اسبوع و اما بزر و بر بجز آدیان که سنی و زکریا و کانی
و کشیز و کاهو که در قشر است اینها از اینها آنچه قلیل الله این اند مانند حلبه و حربت و خردل و امثال آن
قوت اینها دو سال تا سه سال حسب حفظ و نگه بانی از نم و در طریقت و باد و غیر آن باقی می ماند و کثیر الله این
مذکوره را که بخواهیم احسان و کمال و اصول و قسور مانند قود بلسان و شیطرح و شکاف
و باد آور و در پنج کاسنی و پنج رازانه و پنج کرفش و پنج نقاح و پنج اذخر و خطیانا و عاقر قرحا و ترید
و درار چینی و قرفه و سلیمه و قشر اصل الکبر و کاه و انجبار و امثال آن بقای قوت اینها مختلف می باشد
حسب قوت جوهر در صلابت و رخاوت چنانچه قسط و زراوند طویل و درج ترکی و در قرف و پنج عقرب
و درار چینی و قرفه و سلیمه و امثال آن قوت اینها تا ده سال باقی می ماند و قوت خربز زیاد و تر و آنچه در آنها
رطوبت فضلیه بود و آنچه چوب چینی و زرنبار و زنجبیل و زراوند و حریج و تخمین و زور بایان و شقایق و امثال
آن ایسان را که در زمی می خورد و صنعت و فاسد می شود و الا آنچه از قبیل کاه و عروق می باشد تا بیست سال تا سه
سال باقی می ماند پس بدین بطل میگرد اما حیوانی مانند حم و انات چون مقهور و ماهی و بایان
و غیر آن و شحم تازه و قرن و جانر و طلف و زبل و کوز و دم و الفم است و دم تازه و بهتر باشد و از اینها ناک سودا
قوت تا یک سال باشد لیکن مستعمل زهره است و مراره خشک کرده را قوت تا سالها باشد و الفم را قوت تا یک
سال لغایت دو سال و قرن و جانر و طلف و غیر آن را قوت تا سالها باقی باشد و زبل و کوز و دم و الفم که در

شروع اسامی اقسام او به معنی و نباتی و حیوانی به تفصیل می شود و در این باب **الف** - **الطریاق**
 بهر بی برجل الغراب و بهر بی حریز الشیاطین و بفارسی کلان یا بهندی کاک چنگی و سی گویند بهر بی است
 که برکش مانند چنگال غراب باشد بر شاخای وی سه سر برگ خنجر و متصل با هم برآمده و شاخای او گره دار
 و گلهای وی خرد برنگ بتش مشابه گل گاو زبان و از او کوچک مائل به سرخی و تخم وی بسیار ریزه و نیز رنگ
 مائل بکبودی و طولانی و نباتت تلخ و تند مزاج آن گرم و خشک است و رسوم آن در بعض گرم در اول خشک
 در دوم در پنج و تخم آن مستعمل او بهر است پنج اوراق در درک و پشت و مقاسل و مطبوخ او راق اسهال مزمن و تخم
 آن محل بلخ و جالی و در غنکلات و متع بهر و متی گرده و شانه است و مقدار شربت آن از یک در بهم تا سه
 در بهم و متع بهر جار و صلح آن سکنجین و متع بهر در آن و صلح آن کاسنی است آب موس شجره است که
 خوب آن سیاه رنگ و صلب و باشد مزاج پشاره چرب آن گرم و خشک است در دوم و ملطف و جالی و محل
 بلخ و متع بهر طحال و مفتض صیات است و خواص و یکیم دارد و مقدار شربت آن تا سه در بهم و متع بهر
 و متع آن غسل است آب حیح بهاری آلود بهندی آن که گویند در درخت بستانی است مشهور مزاج وی سر و
 در دوم و خشک در اول و قابض و مانع از پختن می شود و معده و اسهال و از او بهر قلیه است و مقدار شربت از
 جرم آن از سه در بهم تا پنج در بهم و در مطبوخ ناده در بهم و متع بهر زهر و دین و مصلحش غسل است از او درخت
 بهندی بکاین نام در درخت بستانی معروف است مزاج گل و برگ آن عند البعض در اول سوم گرم و در آخر
 اول خشک و مفتوح و محل و صاحب خواص او بهر هندی مزاج خنجر از سر و خشک و شسته و متع بهر آن قابض
 و قاتل کرم شکر و جالبس خون و بواسیر و بهر است پنج آن مانع جذام و شوره و فساد خون و بواسیر است **القرن** مفتوح
 اول و سکون بای میوه و قاتل کبوتر درای ممل بهاری و بهندی شده قلمی نامند و آن بصنعت از خاک
 شده دارای برآند مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و متع بهر و متی بلغم و مهمل جهت تقیه بهر است
 و مقدار شربت آن تا نیم در بهم و بدل آن بلخ اندرانی و متع بهر و گرده و متع آن که را در غسل است این **عرس**
 بهاری را سود بهندی نیز لانا میوه جانوری خرنده دشتی مشهور است گوشت او را ناک و کشیز اندوده در سایه
 خشک کنند جهت گزیدن بواسیر و صرع بهترین و دوائی است و مقدار شربت آن دو و متع بهر است
 یا ذوب سم و ترایاق او است و درغن آن برای او جاع مقاسل و تقرین و او جاع سایر اعضا و دریا
 و بواسیر بی عدیل و مجرب است **ص** آن را بسوزانند و کرده و آلاش شکم یک نموده با روغن کچند طبع نمایند

که موشه گردویس روشن چنان کرده گیرد باطل یعنی اول و دوم هندی یا دیر نماند و آن سر سرد و گرمی است
 مزاج آن گرم و خشک است در دوم و محل و محبت و در حص و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جزو السروت
 ابریشم یکسر اول ببری فرو بپزدی ریشم نماند و آن چیزی مصنوعی معروف است مزاج خام آن گرم
 و خشک است در اول و مقوی دل و مفرح ارواح و مقوی باه و مفتح بند و دست و مقدار شربت آن از یک درم
 تا سه درم اگر ترنج یعنی اول و سکون های فوقانی و ضم های ممل و خیم عربی بفارسی ترنج و هندی اگر نماند
 ببری است بستانی معروف مزاج پوست زرد آن گرم است در اول و خشک در دوم و بزرگ و شکله و درخت
 آن گرم و خشک در آخر دوم و بنیز ترش آن سرد و خشک در آخر دوم و تخم آن گرم در اول و سوم و خشک در دوم
 و پوست زرد آن مقوی دل و دماغ و معده و اخترا و مفرح و ششی و مفتح و محل و قدر شربت از خشک آن
 پنج درم و از برای آن تا هفت شقال است انگسک یعنی اول و فتح های فوقانی هندی خفای لول
 و فتح کاف فارسی و وزن ساکن بلفت هندی تخم است مشابه بشتینگر اندکی کوفته باشد و بپزدی اول با تخم انجرو
 همین دانسته اند و بعضی گویند که خیر است مقوی باه و در کرده و مسک می و معظم قضیب است اما بعضی
 اول و کسر فوقانی و سکون تخفای و سین ممل بلفت هندی تخم است سفید رنگ و خرو طبعی شکل بمقدار جودار
 مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و تیر تلخ و حابس و قابض و دهاضم و واقع ریاح است و در اول و دوم
 قی و اسهال اطفال اکثر استعلی اشد یکسر اول و فای مثله ساکن و نیم کسور و دال ممل بفارسی و تیار ساکن
 نماندگی است از معده یات سیاه و براق و مفت مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و قابض و محبت
 و حافظ صحت چشم است اجاص یکسر اول و نشدیر خیم مفرح و ضاد و ممل بفارسی آگوی ترش بپزدی اگر بخار
 خواند ببری است از بخت بستانی مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و میخوش آن سرد در وسط دوم
 و زرد در آخر آن و طین و مزاج است و مقدار شربت آن تا نیم رطل و مضر و دماغ و مصلح آن عتاب و منبر صده
 و مصلحش گفشد و در برودین غسل و مصلی است او خمر یکسر اول و فای مجبه کسور گلیا و صحرای است بشودار
 که بفارسی گرد و ششی و هندی کنبدیل نماند مزاج وی گرم و خشک است در دوم و محل و مفتح و در مفتح خلاط
 از جبهه غلیظ است و مقدار شربت آن از نیم شقال تا یک شقال و بدل آن قسط شیرین و بدل آن قسط
 قصب الزریره است از ریزه فتح اول و سکون های ممل و کسر های مجبه و تخفای ساکن و زای مجبه ثانی ببری
 اصاص یعنی هندی اگر در انگ و قلنی نماند ممل و در آن شش درم است و مزاج آن سرد است در دوم و محبت

و گفته آن در او سه سوناک غیر مستعمل از این پنج اول و پنجم برای مملعه و تشدید زانی مجید و بعضی نیز بفارسی
 به پنج و پهنی چاقول نامند علی است معروف نزد جمیع و مستقل است در حرارت و برودت و با پس مردم
 و نزد بعضی مرکب القوی است و مولد خلط اصل و با هم و شیر و شکر می پیست و خاصیت دارد از این پنج
 اول و سکون برای مملعه بفارسی خرگوش و پهنی بسته نامند جانوری است بری مشهور و حکم آن گرم است
 در سقم و تر و در دم و نافع ابراض بارده است از این پنج اول پهنی پیک و جال گویند بخوبی است بری
 معروف و قرا از العربی که باث پنج موعده و نای مثلثه نامند مزاج آن در اول گرم و در آخر و دم خشک و نزد
 انطاکی و در دم گرم و در سوم خشک است و بطریق آن مقوی معده و متقی شانه و در رفع اسهال نفی و تخون گان
 نزد اطباء می پند مسهل است و جهت او جلع فله ترافع و مقدار شربت آن تا سه دریم و از طریق آن تا نیمه رطل
 از و سه تا بیست هندی شجر آن بلندی و در دین و گل آن بیشه سفید بود و در دم و سوم باشد مزاج شجر آن
 گرم تر است در اول و گل آن از اسرد و تر و دانسته اند سکون حدت خون و سوزش و دافع صفرا و نافع سر و دوا
 است انفقو لو قندریون پنجم اول یعنی رومانی نوعی از مصل الفار که بری است مزاج وی گرم
 است در اول و خشک در دوم و در بعضی گرم در دوم و خشک در سوم و محل ملطف و متق و در دست و مقدار
 شربت آن تا سه دریم و در اول آن پوست بچ که بر است اسفید از ج که بر اول بنام سی قیداب و پهنی
 پییده نامند و رانی است سفید زنگ که کاشغری معروف است و بهترین وی مویغ از رصا صلیض باشد
 مزاج وی سرد است در دوم و خشک در دوم و در بعضی بالعکس ملطف و محف و مبرود و در رطل قروح است
 و در آن آب و سرخ است در پنجم اول و سکون بین مملعه برای مملعه نیز مضیم بفارسی سرب بفری
 رصا صلیض و پهنی است که در آن گلوله بند و ق ساذند مملعه فلزات است و طبیعت آن سرد و تر است
 در دوم و تا بعضی در ارم و محل و محرق از آب که خوانند و مزاج وی سرد و خشک است در دوم و محف و جالی
 و محل از پنج که بر اول و سکون بین مملعه و در ق فاد سکون بون و حیم بفارسی از بر موه و پهنی و بالکل
 نامند از آن در نای مشهوریم بر سر مزاج وی گرم است در اول و خشک در دوم و محل و محف و قروح و در
 تازه و کیمه را در دم پنجم است اسارون پنجم اول و بین مملعه پهنی مکر نامند پنج گیاهی است پر گره
 اندک طریانی نزد رنگ بجزر نایل با عطر است و مزاج آن گرم و خشک است در آخر و دم و ملطف و محل
 و ملطف و مقوی و متقی در دفع و اعصاب و منده و جگر و سیر از اخلاط بارده و متقی کرده است و مضری و اتصال

مویخ و مقدار شربت آن از یک شقال تا سه شقال اسفنا خارج بقاری سپاخ بکسر اول در آخر
نای مجده تره است که بکندی پاکت نامند مزاج آن سرد ترست در آخر اول دو گویند معتدل است و طین طبع
سبب قوت جالبه و بدل آن خردست اسطوخودوس بضم اول و سکون سین جمله و ضم های همراه
سکون داو و ضم های مجده و داو ساکن و ضم دال جمله و سکون داو و سین جمله لغت یونانی است و در هندی
نام شنبور گیاهی است در معی که کل آن سردی شکل و نقش با لبی قیدی و سرخی میباشد مزاج آن گرم و خشک
است در اول و زردیخ رئیس و این تلخیز گرم در اول و خشک در دوم و بعضی مرکب القوی گفته اند محل
و ملط و جالی با قوت قابضه و فتح سرد است و مقوی و دفع و قتی آن و خواصها دارد و مقدار شربت آن
از دو درم تا پنج درم اسقور و یون بضم اول بقاری موسیر نامند و آن میزجری است یکانه مزاج
دی گرم و خشک است در آخر سوم و محل و جالی و در اول و حیض است و مقدار شربت آن تا دو درم و قبل
آن ثوم الذکر و غصص اسکنده بفتح اول و سکون سین جمله و فتح کاف فارسی و ضایع دهن و فتح دال
جمله دایم قتی لغت هندی پنج بنای است سفید رنگ که طولانی آن بقدر نیم گز گفته اند و بر خشک آن
خطوط متوازی باریک کشیده معلوم میشود و یک گونه متاثر بشقاقل میباشد و نبات آن خریفی است مزاج
وی گرم و خشک است و تلخ و مبی و دفع فساد و باد و بلغم و آماس اعضاست و خواصها دارد و اسپست
میوه بتانی است و مزاج وی گرم و ترست در آخر اول و طین طبع و مبی است و تخم آن قابض و مولد غنی
و خفند شربش از دو درم تا پنج درم اشتق بضم اول و فتح شین مجده صغ درختی است سفید دردی مائل و تلخ
و لذت آن قریب بوی چند باشد مزاج وی گرم است در اول و دوم و خشک در آخر اول و محل و بخت قوی
و طین و جالی و جاذب از عرق بدن و مفتوح سد و چکر و پیرزست و مقدار شربت آن از نیم شقال تا یک
شقال و بدل آن سکنج و جاد شیر است اشنان بضم اول گیاهی است شور که در زمین شوره زار می رود
و آنرا سرخس غار نامند مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی و مفتوح و در قوی و محل و فصل غلیظه است
و یک درم آن در حیض و نیم درم آن در بول است و مضر نمائند و مصلح آن عسل است اشنة بضم اول بقاری
و داو گویند و بکندی چچار چبلیه و چچیل و چچیل و چچر و کله نامند گیاهی است سیاه و سفید خوشبو مزاج آن سرد
است در گرمی و سردی و زردی بعضی گرم و خشک در اول و قابض و محل و مفتوح سد و رحم و در حیض و مقوی باه
و مفرح است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم اشتق غار بضم اول و عرب از اشتق غار بکندی

او نیکو کاره گویند نباتی است خریفی مشهور که گل آن زرد و سفید و خاها ی دراز بران میباشد پنج آن
 مستعمل در ویه پندیده است و نیز مزاج آن گرم و خشک است در سوم مفتوح سد و سخن معده و ششی در باضم
 طعام و در بول است و مقدار شربت آن تا دو درم و صاحب خواص المادویه پندیده نوشته که زیست
 مزاج آن با خردا در شیر جوانیده خوردن بیسی است و مقدار شربت آن تا یک دام و گویند که مضر کرده است و مصلحت
 شربت ریاس و خوره اصطرک کبیر اول و سکون صا و مصلحت و فتح طای مصلحت و سکون رای مصلحت
 و کات نوعی از مینم است که پندی سلاکس گویند بعضی میگوید یا به گفته اند بعضی گفته که صمغ زیتون است
 مزاج وی گرم است در سوم و خشک در اول و بعضی گفته خشک در دوم است و سخن منضج و ملین است
 و مقدار شربت آن نیم درم تا یک درم و نیز بعضی تا دو و مثقال و بول آن میوه سالمه است اصل السوس
 بضم سین مصلحت و سکون و آو و بین مصلحتا نه بفارسی پنج مصلحت و پندی مصلحتی و مله طی نامند پنج
 نباتی است و بهترین آن شیرین که ریشه از اندرون زرد رنگ متوسطه غلظت و باریکی و پوست آن سرخی
 باطل میباشد مزاج آن گرم و خشک است در اول و منضج اخلاط غلیظه و مرکبه و سکون تشنگی و مصلحت رطوبات
 و در بول و حیض و غاسل اعصابی باطنی و محل مزاج است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم
 اطفا رطیب فتح اول بفارسی تا حسن پریان و پندی نیکه گویند و دانی است شبیه بناخن در
 و خوش بود و سفید باطل بصری طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و در فضلات و لطیف اخلاط غلیظه
 است و مقدار شربت آن از یک درم تا سه درم و مصلحت و مصلحت سکین است اطفا را حین پنج درم
 پندی کران پات خوانند و آن نباتی است بی برگ و بی گل شبیه بناخن چیده و اقبر امل بسیاری مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک اول و نیز بعضی گرم و خشک است در اول و محل او رام است و مقدار
 شربت آن تا سه مثقال و مضر دماغ و مصلحت غناب افیتمون فتح اول بفارسی و فرغند و پندی
 امرویل و اکاسیل گویند گیاهی است که بر شجرهای تند مانند ابر شرم نام زرد رنگ بی برگ و گل و مزاج
 آن گرم و خشک است در سوم و زوالیون و محل و لطیف و مفتوح سد و سهیل سودا و بلغم است مقدار شربت
 آن نزدیک الکریم چهار مثقال و نیز بعضی سه مثقال و در مطبوخ تازه در هم استفتین فتح اول الفت
 یونانی است و بین اسم مشهور نباتی است تلخ مزاج آن گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن مفتوح و ملطفت
 و ششی و سهیل مغرور و اصغر است و مقدار شربت آن از هر یک مثقال تا دو مثقال و در مطبوخ تازه

پنج درم تاده در هم و مصدع و محف و ملغ است و مصلحتش اینست که در مهر وین شربت انار است و بنون
 بنعم اول و ضم ثانی و ثانی یعنی لبن و تخم آش و بپندی اینهم نامند شیر منجره نبات کوکب است که تخم
 آن سیاه باشد نه سفید و مزاج آن سرد و خشک است در چهارم و مخدو و قابض و منوم و محلل و مسکن
 او جاع است و مقدار شربت آن از یک عدس تا چهار قیراط و مصلحتش در جینی و زعفران و جند است
 اقا قیالفتح اول و کسوف ثانی و بزبان یونانی عصاره قرط است و قرط تر قس از میسلان است که آنرا
 بپندی یک کوبند و بهترین آن طیب الراحه و بنزامل و سیاه می باشد و مزاج غیر مفصول آن سرد و اول
 دروم و خشک و اول سودم و مزاج مفصول آن سرد و خشک در دوم است و محف و ذاب و قابض است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک در هم و بدلتش خض است اقلیمیا یکسر اول و بویای تحاشی
 نخستین معروف یکم نقره و چرک طلاست که اقلیمیا نقره راجش الفیضه و اقلیمیا طلا راجش الذهب
 خوانند و بهترین فنی آن سبز رنگ و طلائی مائل بسبزی می باشد طبیعت فنی آن سرد و خشک است و
 قابض و محف و مزاج طلائی آن معتدل است و طبیعت تروهر و مقوی با صره و بزل و بنافس چشم
 و بل و ناخن و خشاده و در مسه و جرب و نزول آب است الکحل فتح اول و کسوف ثانی و کسوف ثانی
 و فتح میم و کسوف ثانی و فوقانی دوم ساکن بفارسی خایه المیس و بپندی که بنجره و کربج نامند و از تخم
 و رخی است بعضی آن خاکستری رنگ و بعضی فاختی و براق و صلب و در جوت آن مغر سفید و مزاج
 گرمی سرد و خشک است و نوزد هندیان گرم و خشک و محلل و اورام و حابس نفوذ الدم و دفع راج غلیظه
 محبسه معده و اسهال الکحل الملک یکسر اول بفارسی گیاه فیض و بپندی پرنگ اسپرک
 نامند گیاهی است که ثمر آن طلائی شکل باشد و تخمهای آن در دیزه ترا زخود و بهترین ثمر آن صلب و
 تازه در در رنگ مائل بسفیدی می باشد و مزاج آن سرد و خشک گرم و در اول و تروهر و مقوی
 معتدل و محلل و منضج و قابض و محف است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و بدلتش تا دو مثقال است
 ال سید لغت هندی نمی از اقسام میوه است مزاج آن سرد و تر و قاع صفرا و مسکن غلیان خون
 است و چون سر آنرا سوراخ کرده بعضی از او را در طارقه یا خنجره یا قمر نعل و جویز بوی و نقل سیاه دانه و
 زنجبیل و سیاه دانه و نمک لاهوری و نمک سیاه کوبیده در میان آن پر کرده در آفتاب بگذارند و بعد
 هر پنج شش روز یک مرتبه اندرون او را بر هم زنند که او را در جرم و پوست او خوب نفوذ کند

و بکند از نده خشک شود و درون قدری از آن جهت تقویت باضمه و اشتهای طعام بسیار نافع باشد
و طحال را نیز مفید و تجویر اشهر است انجیر بفتح اول تخم بناتیست سرخ رنگ کریشمای باریک
آن اکثر مستعمل است و از آنجائی انجیر خوانند مزاج وی سرد و خشک است و در درجه سوم و جالینوس گرم
و خشک دانسته و قاطع زین الدیم جمع اجنه و جالینوس اسهال مزمن و سکن تیست و خواصها دارد
و مقدار شربت از عرفی آن یک مثقال و از عصاره و بیخ آن یک درم انجیر اول بفتح اول
بنامی انگدان نامند و آن تخم بناتیست که از وی طبیعت می برآورد مزاج آن گرم و خشک است در
دوم و متخ و جالی و ملط است و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مضر محرورین و مصلح آن
شربت انار و کشمشین و مضر شانه و مصلحش تخم خربوزه انگور بفتح اول درختیست هندی خار دار که
در کوهستان می باشد مزاج وی گرم و تر است در درم و پوست بیخ و شکر آن دافع فساد باد و بلغم و آس اعضا
و در نفع گرم شکم و فساد و هرست و چوب آن چون سائیده بلسوع و ملذذ و صاحب همیشه دیر انجیر نهند
بفصله تعالی شفا حاصل آید و فساد پوست درخت آن جهت اشتها و اورام و دفع زهر جانوران و زهر مار نافع
و در مرض طاعون چون عدد و ثور و آب بپایند بر شتر طاعون طلاء کنند بخریت بکند و در کینه و جرب از زو است
بفتح اول صمغ درختیست و دو قسم سرخ و سفید سرخ را گوشت خوره و سفید را گوشت برآورد می نامند مزاج آن گرم
در آخر دوم و خشک در اول آن ولین و ملل ریاح غلیظه و متخ سید و محقق رطوبات قروح و جروح است
و مقدار شربت آن از نیم مثقال تا دو مثقال است و بفتح اول هندی رومی سولف نامند تخم بناتی
است معروف سبز نال سفیدی و زردی و اندک مثلث شکل مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم
و ملط و ملل ریاح و جالی و سکن باوجاع و مدبر و مل و حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم
و بدل آن را زینانه و کرویاء انجبر بفتح اول بناتیست که تخم آن مستعمل او دیر است و آن براق با اندک پنبه
و از کج بزرگ تر سنگین باطل بسیار بی باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و میسی است و متخ
سود و قرح و ملط و اعطال و زهر و مقدار شربت آن تا سه درم است و بفتح اول اصغر بکسر اول بنامی بلبله زرد
هندی بزرگ نامند درختیست معروف و بهترین دمی بالیده زرد و در مزاج وی سرد است در آخر اول و
شک در دوم و سهل و صفرا و بلغم و متخ است و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مبطوحات و نفوحات
ز هفت درم تا ده درم است و بفتح اول بنامی بلبله کالی و بندی چیدیا بزرگ نامند درختیست

که از کابل می آید و بهترین دوی بالنده زرد مایل بسرخ و مزاج آن نزدیک به معتدل است در اول
 و خشک در اول بعضی گرم با معتدل دانسته اند سهل بلغم صغیر و سودا است و مقدار شربت از جرم آن
 تا سه شقال و در مطبوخ تا هشت شقال است اما **ایلیج** اسود و بناری ایلیج سیاه و بهندی کالی هر دو با
 مانند شمر و زخی شست معروف و بهترین دوی سیاه حלב سنگین بی دانه باشد مزاج آن سرد است در مط
 اول و خشک در دوم سهل بود و دخی خون است و مقدار شربت از جرم آن تا دو شقال و در مطبوخ تا هشت
 شقال است **ایر سابل** اول و سکون تخمائی و را کدین همایتن مفتوح حین پنج سوسن آسمان جوی است
 و آن پهن و دراز بقدر گشت و زیاده بران و خوشبوی باشد پوست آن کبود و سرخ و رنگارنگ و نیز
 آن مایل بر زردی و سرخی و بعضی بسیار سفید و مزاج آن گرم است در آخر دوم و در خشکی کمتر از اول
 و سخن و منقح و منقح و جالی و سهل با راصفر و مره صغیر و بلغم غلیظ است و مقدار شربت آن تا دو شقال و
 گویند مضرب شست و منقح آن **عسل ایل** بکسر اول و فتح تخمائی باشد و دلام بناری گوزن و بهندی
 با ره سنگ و پاژها گویند چار پایه است بری و حکم آن گرم و خشک است در سوم و قنبر مجفف محقق آن با شرب
 و اشال آن در میانین و جوب استمال کردن و نتیج باه و انطا نایب مناسب مقفورد است از الی و الی
 با و روح بناری بر میان کوبی و بهند با جی و جلی لسی مانند نبات بری خربنی است معروف مزاج آن
 گرم است در دوم و خشک در اول و برگ و تخم آن مفتوح و مقوی دل است و مقدار شربت از تخم آن تا سه شقال
 با و در جوی به بناری با نگو و بهندی بی لونی خوانند و بعضی با نگو از بادرنجوبه جدا دانسته اند و آن
 نباتی است شبیه بر بیان و گل آن بنفس مایل بسرخ و مزاج دوی گرم و خشک است در دوم و در مطبوخ
 دل و دماغ و حواس و حفظ و ذکا و معده و جگر و مفتوح دماغی و ملطف است و مقدار شربت از شاخ
 و برگ خشک آن تا ده درم و از تخم آن دو شقال با بونج بمری افخوان نیز و بناری و بهندی با بونج
 گویند نبات بستانی است که وسط گل آن زرد و اطراف آن برگهای ریزه سفید و خوشبو میباشد مزاج آن
 گرم و خشک است در اول و گل آن ملطف و محل بی جذب و مفتوح و مقوی دماغ و اعصاب باه و در اول
 و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تا سه شقال با ز جافوری است شکاری معروف و گوشت آن
 گرم است در دوم و خشک در سوم و زهره آن در او به چشم مستعمل **باشق** بناری و بهندی باشد تا سه
 جافوری است شکاری و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و زهره آن در او به چشم مستعمل با زهره آن

رسته و بپندید بهروزه در بجا نماند و آن صمغ یا لبن درختی است که بپندید دیو دار نماند و در قسم باشد که بپندید
 یک خشک و در وی در روز یک مانتد غسل تیز و بهتر آن آن رخ و زرد قیل دانسته اند و مزاج آن گرم است
 در اول سوم و خشک در اوسط دوم و ملین و محمل و جاذب و سخن است و مقدار شربت آن تا یک درم
 با و آورد که بفارسی که بپندید نیز نماند و پندید و همکارا گویند رشتنی بری است خار دار و مزاج وی گرم
 و خشک است در اول پنج آن محمل و بخت است و تخمش نفخ و سهل بلغم غلیظ و سرد و در جفت و در اول
 و قدر شربت آن یک درم و تخم آن تاج و مثقال بدل آن نبات است با و بخان بری است
 بحث گمانی و جملگی بکین گویند نبات بری و کبری است که شیره آن بقا است شراب و بخان باغی برگ
 آن سفید با لب سبزی و خار دار باشد مزاج وی گرم و خشک است و پوست آن دافع سمیت هست
 دافع زرد و زینت نفس و میوه برگ آن دافع درد چشم و برقان است و تخم شیره آن در ضاد و قوت با و
 مستعمل با و دایان خطائی تخم است سرخ با لب بتر که عیار آلود و در میان آن دانه کوچک یک
 نوک دارد و طعم آن شبیه برآزانه و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و صاحب ریاض الفوائد در اول
 گفته و محمل و منقوی معده و با صبر و در آن ریلج و در پول است و گویند که بریان کرده استعمال آن
 بهتر است با و بخان بنال میگوید معرب با و دنگان بپندید بکین نماند قریب است معروف که از آن
 ناخوش سازند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و منقوی معده است با و در و پندید با و در
 خوانندگی معروف مصنوعی است که بکار قوی و بنندوق و آفتابزی می آید مزاج آن گرم و خشک است
 در سوم و جامی و منقود و در جفت طحال و او جاع و خراب است بکلیسا را بکسر بای موجود و در جیم منقود
 و سکون تحتانی و بین مملد و الدت و در ای مملد بلنت پندید خوب درختی است و در او و پندید است
 نشانه آن دافع جذام و پخشید گهای ساری و در ص و کرم مقید است بخور هر کیم بخ نیانی است که آنرا
 شمر می بینا پند برگ آن شبیه برگ لپاب کبر و ی آن پسر و روی دیگر با لب سفیدی و در بگل آن
 مانند گل سرخ و گل بعضی که در پنج آن نماند شلغم و عریض تر از آن آریاه رنگ بلنت آن گرم است در اول
 سوم و خشک در آخر آن دافع و محمل و بلنت و جاذب و در پول جفت و در جیم است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا سه مثقال با و چهار را بکسر بای موجود و در دال مملد و نهای مخفی و در ای مملد و الدت
 بلنت پندید چوبی است سبک بقدر آگیندگی اصل السوس و مزاج آن گرم است و تخم و در جفت و در جیم دافع

بنیاد و بلغم و آس و احسانت برزق طونا بربی استیغوش نیز و بنیادی بنگ و سید شرب بنیاد و بلغم
 پسند تخم نباتی است پهن شکل میزد و بهترین آن سفید و زبون ترین آن سیاه بود و مزاج وی سرد است و در
 بوم و تر و در دم و طین طبع و مسکن تشنگی است و بوداده آن قابض بود و مقدار شربت آن از دو درم تا
 ده درم برزق البیج بنندی خراسانی با جوان نامند تخم نباتی است سیاه و سبز و سفید و مزاج گرم
 آن سرد و خشک و سیاه آن سرد و خشک در آخر سوم و نزد بیست و چهارم و تبعل سفید است و مقدار و بوم
 و از او غ و بخت و مسکن صداع مزمن و مقدار شربت از سفید آن تا نیم مثقال و از سبز آن تا شش مثقال
 و از سیاه تا چهار مثقال برزق البیج بکسر بای موحده و طای مملو شده کسره بنیادی تخم خربزه نامند مزاج
 وی گرم است و در اول و تر و در دم و طبع سده کبده و در بول و منی کرده و متان و اسهال و طین طبع و بیست
 و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم برزق البیج بکسر بای موحده و طای مملو شده کسره بنیادی تخم خربزه نامند مزاج
 شاد و بای آن باز یک و برگ آن ریزه و گل آن مانند شربت چتر دار و وزند و سفید با گل کبودی نیز میباشد مزاج
 آن گرم و خشک است و در اول و دوم و ملطفت و مفتوح و در بول و حیض است مقدار شربت آن تا سه مثقال و در
 آن فستین و با بوم بر دم و مذمی بکسر بای موحده و فتح رای مملو و سکون میم نباتی است که از زمین اندکی
 بلند می زرد و شاخهای باریک دارد و گلش بنفش سرخی مائل و برگ خارهای باریک بود و مزاج آن سرد است
 و شیرین و بک و پانزده و سیلان منی را باز دارد و تپ را دفع می سازد برگ تمبول طبعت فارس
 برگ پان است که بندی ناگزیر نامند بگی است بنر معروف و بخت وی زرد رنگ میباشد مزاج آن گرم
 و خشک است و دفع و خشی و مقوی اعصابی رئیس و بیست و عرق آن برای تقویت معده و هضم و
 تقویت دل و دفع برودت مزاج و از الاقویع و در و شکم مجرب و بک کالی بنیادی بزرگ است بزرگ
 نامند و آن است که کوچک در سیاه رنگ المی مغز آن سفید با اندک تلخ و در آن است مزاج وی گرم و خشک
 است در آخر دوم و میل بلغم غلیظ و سودا و مزاج اسام ویدان است و مقدار شربت آن تا سه درم و بک
 بفتح بای موحده و سکون بین مملو و قاع و کسر بای تحاتی و جیم نخی است و خبر ابل بسیار و بزرگ
 که در دانه برگ بر سیاههای باریک برآمده و قشری طعم با اندک حلاوت و چون بشکنند رنگ اندر زنی آن
 مانند مغز پسته بزرگ باشد مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول و میل به سردی و بلغم غلیظ
 محلی فنج است و مقدار شربت از جرم آن از یک درم تا سه درم و در بلغم از دو درم تا هفت درم و مقصر سینه

و کرده و مصالح آن پر سیاوشان است پسینه یعنی بای موحده و ضم بین هم انداخته و ذوال مملکتی نرسی و سحر جان
 و بندی پنج بود که مانند و صاحب بزم گفته که سنگ است سرخ پر سرور آن مانند خایه زنبور غیر سرخ مرجان و صاحب
 مخنه این تعریف شفت را نموده و در تعریف پسند گفته که بهترین آن سرخ که سرور آن و صفت و صفت باشد و یک
 پنج مرجان معروف است و مزاج آن سرد است و خشک در دوم و مفرح و قابض و در محض است مقدار
 شربت آن تا یک مثقال پسینه بکسر اول بفارسی پزیا و دهنی یا دوتری خوانند شک و ایست خشک
 طمائی رنگ خوشبو و صاحب تخمه و مزاج گفته که پوست اندرونی جو زبویه است و بهترین او اشقر مال بر سر
 و هم چسبیده میباشد و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و مفرح و مقوی معده و باه و منقطع و نرایده و بی
 و با ضم و مفتح سرد و محل راج و محض و طوبات است و مقدار شربت آن تا سه درم و بدل آن جو زبویه یا فر
 بصر اول گل ترنج خردوس است که بندی کلنا و جوا و حار می نامند گلی است قمری یا گلی یا شوق مفرق و هم آن
 پزیه سیاه و زراق و گلبن آن استانی است مزاج وی سرد و خشک است در دوم و قابض و ذوال و مقدار
 شربت آن دو مثقال پسینه بکسر بای موحده و سکون سین مملد و فتح کاف و خضای او بای فارسی کن
 و برای مملد و الف بلینت هندی و شقی بری است نهال آن بقدر نصف درج نهایت در عده و برگهای آن مثل
 برگ بلبا یا نیل سفیدی و گلش نقش با تارهای سفید و مجموع نهال آن در دو بر زمین افاده میباشد مزاج آن
 گرم و خشک است و تلخ و شیرین و مزاج آن در ادویه مذریض و مسقط استسل این نوع سفید است نوع دیگر
 سرخ باشد که گل افاد خوانی رنگ بارگهای مائل سفیدی و نهال او به سوز باشد و آن در صناعت بکار آید
 بصل الحصل و بصل افاد بفارسی پیاز دشتی و بندی که ملی کاغذ خوانند و بیومانی که بصل بکسر اول
 و سکون سین مملد و کسرات و سکون تخانی و لافم گویند و آن پیاز است بی جوی مزاج آن گرم است در
 سوم و خشک در دوم و جالی و مفتح و بلطف و محل و مسل خطاط غلیظه است و مشوی کرده استعمال کن بهترین
 و انسته از مقدار شربت آن تا دو درم و زیاده برین مضرت و صلح آن شیر تازه دوشیده با قند نبات است
 بصل بفارسی پیاز و بندی کاغذ نامند تره ایست معروف مزاج آن گرم است در آخر سوم خشک
 در اول آن و مفتح شده و مقوی باه خصوصاً بخته آن با گوشت و دلف مضرت هوای و بانی و اختلاط
 آنهاست و طبع هندی و طبع رقی بفارسی تر بر و هندیانه و بندی تر بر و نامند قمری است
 معروف از نبات بیاره و از مزاج آن سرد است در اول دوم و سرد و آخر آن و سکون حد صغره و خون است

و مغز آن سرد تر در دوم و مقدار شربت آن تا پنج درم بقدر الوضوح بقدری نیل که او بهندی در
نامند از خوش بری است و گویای هم باشد و قیض بخت آن در او در باسید قائم مقام مقصور دست
بقیضه آن محققا انباری رطبه و خرف و بهندی لایک و لونی نامند تره است معروف مزاج آن سرد است
در دوم در در دوم و تره و حجم آن جالی و مسکن حدت صفرا و خون و حرارت جگر و معده است و مقدار
شربت از حجم آن تا پنج درم و نوعی آن بری است که از ابرها لونی گویند و آن در گشتن سیاه کاری آید
بقیضه یا نیل که بهندی چو لانی نامند تره است معروف مزاج آن سرد تر است در دوم و گرم در
اولی نیز گفته اند و لیکن طبع است و طبیعت حجم آن سرد و خشک و رادع و در او دینه نوان سمل و قدر
شربت آن تا دو مثقال و نوعی آن بری است که خار دارد یا باشد و آن در گشته اسم در زنگار آید لیکن نیم
موجوده و فتح کاف و سکون نون رشتنی بهندی است که شاخهای آن باریک و برگ کوچیک باریک و در او
نوک دارد باشد و گی کوچک سفید بر برگه بر آید و در او بود مزاج آن سرد است و رادع فساد و بهر دین صفرا
و دشواری پول راناف و مفت سنگ شاست بل و رفتح موده و هم دال عسله عبری حب القوم و قمرانهم
بهندی بچلادان خوانند که درختی است کلان تر از پیستان صنوبری شکل منخ و در او از این رطوبتی که در چوب
و جو عسلی بر آید و آن عسل او در چهارم گرم و خشک است و پوست بالای آن در سوم گرم و خشک مزاج آن
در سوم گرم و در اول خشک و عسل او در من و ملطفت است و مغز آن بی نصرت و میوهی است در سطح آن که در گان
تا زده بلوط است و موده و تشدید لام مضوم تر درختی است که پوست رقیق ملاصق مغز او را حجت بلوط
گویند و بلوط را بهندی سیتاسپاری نامند مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و حجت بلوط
محبب و رادع و جالب سیلان خون است و مقدار شربت آن از یک مثقال تا سه مثقال و شاه بلوط
قسمی از بلوط است بلسان لقبین درختی است که چاک مانند درخت خاک در ملک مصری رویه نامند و در
حب بلسان و چوب شاخ او را عود بلسان و روغن آن را دهن بلسان نامند و دهن مصری میویند
بلبلج فتح ای موده و بای تحاتی محمول بقدری بلبله و بهندی بهیتر خوانند که درختی است متدیر شکل
زرد رنگ بسنی باطل مزاج آن سرد است در اول و خشک در آخر دوم و ملطفت و قابض و مقوی
معده و شاست و مقدار شربت آن تا سه درم بندق بکسرای موده بهندی ریخته نامند که درختی
است که در آن صیفی صلب شفاف تیره رنگ باطل بانی بزی و مغز آن سفید باطل بزروی می باشد

مزاج دی گرم و خشک است در خوردوم و مستعمل پوست و مغز و اندام تمام که در دست و مقدار شربت آن از نیم مثقال
 ایک درم بندهال یکبر سر مو حده و فتح آن نیز ز ستنی هندی است در پنج آن در او یه هندی مستعمل مزاج دی
 گرم و خشک است در سوم و پنج بقرسی بنفشه نامند بناتی است معون و بهترین آن کشمیری میباشد مزاج
 دی سروت در اول و در در دوم و بعضی در اول گرم و در دهسته اند سهل سفر است برقی و مسکن عطش و صحت
 جن و مقدار شربت از جرم آن تا پنج مثقال و در مطبوخ تازه مثقال بنه و ماش هندی سونگ گویند
 خدا است خریفه بنزدیک و بهترین آن با گردی باشد مزاج آن سرد است در آخر اول و مائل خشکی و مقشر آن
 معتدل و در تری و خشکی بوزق و او معروف و فتح رای معایه عرب یوره است هندی کچولون پایری لولون
 خوانند بکلی است که از حجاز شوره ناک می بر آید و اقوام میاشند سرخ و سفید و بعضی مائل و بهترین سفید
 او می است مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محمل عالی است و مقدار شربت آن ایک درم تا دو درم
 بوزیدان بضم بای مو حده یعنی است سفید صمغ و صلب و بر ظاهر آن خطوط کشیده و حجم طول انگشته
 در زیاد بر آن مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و میسی و محرک جماع و مسکن اد جلع مفصل و تقریب
 در مقدار شربت آن تا ایک و نیم مثقال و بدل آن بهمن سفید و زرد هندیان اسکنده ناگوری بوسن در سید
 بضم مو حده قرضی است مصنوعی از برگ و گیاه نباتی مزاج آن سرد است در دوم و خشک در اول و ادع و طین
 است و بدل آن شیاف نامیثا و حیض بهمن بفتح اول و قسم است کی سفید و دومی سرخ و هر دو پنج است
 از گیاه نبات کوستانی و سفید و از ظاهر و باطن سفید و سرخ از ظاهر سرخ از باطن مزاج سفید آن گرم
 و خشک است در دوم و سرخ آن گرم تا سوم و پنج سر دورا گرم و تر گرفته و مقوی باد و مقوی دل و فتح محمل
 ریح و بلغم مزاج است و مقدار شربت هر دو ماده مثقال بجز آن معج بنارسی و هندی بید مشک خوانند و ختی
 است نباتی و اکثر نبات آن کشمیر و پنجاب است طبیعت گل آن نزد جالینوس سرد تر است و نیز و جمع و یک
 گرم است در اول و مائل خشکی و عرق گل آن بچو کلاب می بر آید و آن ملطفت و مفتوح شده خفیه دماغی و مقوی
 دماغ و قلب جارد و مسکن خصل است و مقدار شربت آن تا است درم و چهل و بیست بضم بای مو حده و مسکن
 و فتح بای فارسی و بای ثانی و لاه کسور و ثباتی ساکن بلغیت هندی نباتی است که بر روی زمین افتاده می باشد
 و شایخای یازنیک و برگ بید که کوچک و چلی ای بار یک و کوچک مانند ناخن ترا گشت بسیار دیدار و در برگ
 مقوی باد و تعلیظ می نفعهای هندی مستعمل است بجز آن ترنج و بهار نارنج گل ترنج و نارنج است

و ترنج و ابندی اگر خوانند هانگ آن گوب آساعز می کشند که در اعراق بهار مانند قزاج آن گرم خشک است
و جهت صنعت دماغ و ترنج و توتیت اشتها و قوای روحی و قنغان و غشی مفید میل بکسر برای موده و رخت
هندی که مغز نرم آن در او و یه پنه میستمل و بهندی بیلگری مانند قزاج آن سرد است در اول و خشک در
دوم و مقوی کننده و قابض و حامی استمهال مزین و وزن الدم اعصاب و مقدار شربت آن از سه
شقال تا چهار شقال و معالج آن شکر سفید است میشت بکسر اول و تخمانی معروف هندی بچنک و
شلی موهره خوانند اقسام می باشد قسمی بیرون دانه درون سیاه و درون آن سیاه براق و صلب قسمی از بیرون
سیاه و اندرون سفید مائل بزرودی و براق قسمی بیرون سیاه و اندرون سرخ و قوی تر همه سیاه و نه پنه
و قسمی که شبیه بزر و چوب بود ادا بهندی هلدیه گویند همه قسم آن نزد حکمای یونان گرم و خشک است در همه
چهارم و نزد حکمای هند سر و آذ و آذ و یه سمیه است اصلاح داوه در او و یه بکار می برند و یه شنبلیله
هندی بری است قزاج آن گرم و خشک و مخدر و مسکن و در شیر خسانده استعمال میکنند و قدر شربتش
یک دانگ است و یه بحدت هندی تخم است مانند تخم پیاز مثلث شکل براق و قسم سیاه و پرا قوی
و البته اند و در ترکیب با یه تجمیع منی هندی مستعمل الباء الفارسیه پیچون
فتح بای فارسی اول و ضم ثانی و سکون و او فتح و فانی هندی و سکون و نون رستنی هندی است که
نهال او بقدر یک گز و زیاده و کم ازین می باشد و شاخهای باریک دارد و برگش بقدر یک گز و نیم
کره نوکدار و او را بقدر وانه غلبه ابتدای تکون سبز در آخر سرخ رنگ میگردد و بالای آن
غلاف باریک بستر می باشد برگ آن محلل او رام است گرم کرده بنده و یه آرزاجون در آب ساییده و در
نه خم اندازند و چند روز منحل سازد و یه سیاهوشان بفتح اول سکون ای و یه هندی هندی
کالی چنانچ خوانند نباتی است که بی خرفنی برگ آن شبیه برگ کشنیز و شاخهای آن باریک و صلب
و سرخ سیاهی مائل قزاج وی معتدل است مائل بگری و خشکی و لطیف و مفتوح و منفتح و محلل و مجفف
است و مقدار شربت از جرم آن تا هفت درم و در مطبوخ تا است درم و یه و یه به است اول
سکون زای فارسی هندی پیچیده خوانند مخمری است همچو که وی شیرین که نبات آن زیاده و او را در یه
بتهایر افرازد قزاج آن معتدل است در سردی گری و میوه است و در ترکیب با یه تجمیع منی غیران
مستعمل و مغز نرم آن در او و یه اسهال استعمال میکنند یه بفتحتین و تخفیف لام و یه اسهال نیز درخت است

که هندی خشک نماند و تخم آنرا بهندی پلاس پارزد و گل ادراس کویند برگ و تخم آن گرم و ترست طبیعت
 گل آن سرد و خشک و گل آن قابض و دافع خضرا و قطل آب جوشانده آن دافع دروشانه و عسل بول
 و نوشیدن آب لیمو آن راقه سوزاک است و صفوت برگ نورسته آن که کوبل نماند با نبات گنجه خورده
 بمضیق فرج نسوان و تخم آن دافع قویا و قاتل کرم شکم و شیرینج آن میوه است پیوار پنج بای فاری
 و خضای نون و در آخرای هندی هندی بنایا جری است که تخمش مشابه بوبو که اول و آخر آن بریده باشد
 از اندرون بچلی می آید و رنگ ماشی دارد و طبیعت آن گرم و خشک است و محل دافع جرب و قویا و در او دویه
 هندی به سبیل بچلی السمه میوه و درخت هندی است که از تخم بچلی السمه نماند قلع پوست سنج شجر آن جهت بول
 و بول الدم سفید و گفته اند که چون پوست اندرونی درخت ادراس کوفته مقدار چهار پنج توله جو کوب کرده در
 یک پیاله آب شب بخیا نهند و صبح بالیده صاف کرده دوسه ماشه قند سفید داخل کرده بنوشند فایده طبع
 که نماند در سه چهار روز نائل گرداند و طبیعت میوه آن سرد و خشک در اول است و قوی دل و معده و کبد
 حار و زافع اسهال صفراوی و قوی و فواق و تشنگی است و از آن شربت می سازند چتر کچو جری طبیعت هندی
 گیاهی است که اکثر در میان سنگستان میروید برگش مشابه برگ لوبیا و چون ادراس بخیا نهند و جوی در آن
 پیدا آید قوی است و در سنگتن سنگ کرده و مثانی نظیر بقدر پنج شش اشربه آب یا در قیات شیرین کشیده
 یا شیریت دریا نبات به هندی کچو که مول قلع بای فاری و تخم میوه سنجی است هندی تلخ و تیز و سیاه رنگ
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و ششی و میوه است و خواصها دارد و کچو سکره قلع اول و نون پاکان
 گیاهی است هندی که بر کنار آبها میروید و خرفی است و سفید و سیاه و زرد می باشد طبیعت آن گرم و خشک است
 در دوم و فافع امراض دندان و چشم و جذام در برص و جدی است و خواصها دارد و کچو سکره قلع بای
 فاری و خضای هندی هندی و خضای نون و کسکرات فاری و تخم آن نبات گنجه هندی است
 پوست درخت که نهی است خرزج دی گرم و خشک است و تلخ و تیز و ششی طعام و دافع سرفه و تنگی نفس و فرج
 و آمانس اعضا و دافع فساد و باد و بلغم است التاء الفوقانیة یا المکھانه طبیعت هندی خنثی است
 ریزه مشابه بودری سنج لیکن تووری در آن غیر در و نهال آن مثل قلم پر کرده و باریک بزرگای او
 خارها و خنجر بر گما در میان بر گما که کجک بیلوفری در وسط سفید و در آبها میروید طبیعت آن گرم و تر و مغز
 و میوه و فزائنده نمنی است و زرد و سیاه هندی به سبیل تخم و حشر تخم است سفید و سیاه از تخم آن خورده

و مزاج دی سرد و خشک است و آن تخم نبات بستانی است و در او ویه هندیه مستعمل تخم کلملی که از ارجلی
هم گویند بخت هندی تخم نیست بقدر فاکشی سیاه رنگ و نبات دی سفید و امس مزاج دی سرد و ترست
تر یکد بضم و بای موحده و نیز منوم هندی است و ناگزیر نامند بخی است ظاهر آن امل بسیار بی باطن آن
سفید و سبک و محو آن بوی اما میان آن چوبی میباشد مزاج دی گرم است در اول صوم و خشک و تا آخر آن
و صاحب شفا الاستقام گرم و خشک در آخر دوم گفته مسهل بلغم و رطوبات رقیقه و باز تجلیل قاطع با غلظ
و ازج و مفتی و منفتح است و مقدار شربت از جیم آن تاسه درم و در طبوخ تا پنج درم شربت مسهل بلغم فانی
و سکون رای حمله و کسر میم و سکون سین حمله بفارسی با قلاهی مصری نامند تخم است سفید و امل بزرگ و
مزاج آن گرم است در آخر اول و خشک در دوم و مفتی و محمل و جالی و در بول و حیض است و مقدار شربت
آن باادویه از سه درم تا پنج درم و مغز و اما هفت شقال تر یکد بضم و بخت هندی تخم نیست بقدر فاکشی سیاه رنگ و نبات دی سفید و امس مزاج دی سرد و ترست
و جیم مفتوح و کسر بای موحده و سکون تخم فانی و وزن شنبی است که در بلاد خراسان برخار شتر می نشیند و منقعه
میگردانند ریزهای شکو و طعم آن شیرین است مزاج آن گرم و ترست در اول و جالی و ملین طبع و حرک
باهت و بهترین آن سفید تازه و پاکیزه باشد و مقدار شربت آن از هفت شقال تا سی شقال شنبی
بفتح فو قانی و سکون شنبی معجمه و کسر میم و سکون تخم فانی بفتح ذای معجمه و جیم ساکن بفارسی چشیزک و هندی
چاکس نامند و اذیست مثلث شکل و سیاه اندک امس و براق و بهترین آن بزرگ سیاه براق میباشد
طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و جالی و مقوی با صبر و قابض و محلل است لقاح بضم اول
بفارسی سبب و هندی سیو خوانند و درخت بستانی و کوهی است و شیرین و ترش و مزه میباشد مزاج
شیرین آن گرم است در اول و در دوم و مغز و مقوی دل و و طبع و کینه است و مزاج ترش آن سرد و خشک
در اول و دوم و مزاج بخوش او معتدل و ترش آن قابض و مسکن قی و میخوش آن مولد خون صالح میباشد
تخم بفتح فو قانی و سکون میم و رای حمله بفارسی خرم و هندی چچوارا نامند و درختی است معروف و مزاج آن
گرم است در دوم و خشک در اول و بعضی در اول تر دانسته اند و میمی میرو دین فلیس است کمر هندی
بار دختی است که هندی کناره آنجلی نامند مزاج مغز سرخ رنگ آن سرد است در اول و ملین طبع صفراوی و سکون
غشای و قی صفراوی است و مقدار شربت آن هفت شقال و در زیاد برین رای طلیب فاوق باشد
و مغز و آن قابض و مسک منی است سنگا بفتح اول و کاف فارسی هندی مہا خوانند و دو قسم است

معدنی و مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و چالی و مسقط و اسیست تن بهنم فوقانی
 و سکون نوزن بلنفت هندی درختی است که هستانی که گل آن زرد رنگ و خمرش دانه‌های خردی باشد
 مزاج آن سرد و قابض شکم و دافع نبور و جذام است **توبال** النحاسین فوقانی و دوا معروف برای
 بفارسی براده مس ناسند طبیعت آن گرم و خشک است در سوم و ملطف و چالی است **توت** بلنفت هندی
 بصری تود و قرحا و گویند درختی است معروف دو قسم یکی میوه آن سیاه و خرد و دومی میوه آن سفید و دراز
 و قسم اعلی میوه آن سیاه می باشد مزاج میوه مذکور گرم و ترست و شیرین و باضم و ملین طبع و مقوی کرده
 و باه و ترش و اورا شامی نامند و مزاج آن سرد و خشک است و قابض و ملطف و جدت خون و صفرا و رازع
 است **تودوری** بهنم فوقانی تخم نباتی است از عدس کوچک تر و اندک پهن و سه قسم باشد سنج و زرد
 و سفید و مزاج هر سه قسم آن گرم است در اول و تر و در دوم و میوه و منقط است و مقدار شربت آن از دو درم
 تا سه درم **توتیا** بفارسی سنگ بصری و هندی کھاپریا گویند و میگویند که معدنی و مصنوعی باشد و بهترین
 آن سفید شبیه بپوست بیهیله شتر مرغ که بر و چیزی مثل ناک ظاهر باشد و بعد آن زرد است و طبیعت آن نزد
 جالینوس در اول سرد و در دوم خشک است و مقوی روح با صبر و حافظ صحت چشم است و خواصها دارد
 و مقدار شربت آن تا نیم شقال **تورلی** خمرستنی بیاره دار هندی است که از آن ناخویش میسازند
 طبیعت شیرین آن سرد و تر و ملین طبع است و دافع فساد و بلغم و صفرا **تو نهری** بلنفت هندی
 اسم کدی تلخ است و آن خمرستنی بیاره دار است و مزاج آن گرم و خشک و مزاج آن سبزه قوی است و
 بیخ آن را هندی کججه نامند و آن ضا و محل اورام و اوجاع است **توتیای** بارونی بجی است
 خرد و سنج تیره رنگ از اندرون سفید و در کل استعمال میکنند و بدل آن بامیران چینی است **تیموج** بکسر
 فوقانی و سکون تخمانی و جیم در آخر پوست درختی است که از خطای آرنده و صاحب غزن گفته که ابتدا که چال
 گویند که پوست درخت لسان العصاره باشد و طبیعت آن نزد بعضی سرد و خشک است و نزد بعضی گرم و
 خشک در آخر دوم و قابض است و جهت حبس اسهال موی و قطع حیض مفید و مقدار شربت آن تا
 یک شقال است **تیلین** بکسر اول و یای معروف بفارسی انجیر گویند مزاج آن گرم و در اول و تر
 در دوم و خشک آن گرم است در دوم و تر و در اول و ملطف و محل و مفتوح و چالی و ملین طبع است و مقدار
 شربت آن تا سی شقال **تیمورج** بکسر فوقانی و جیم عربی در آخر معرب تیمو که بفارسی تدر و بصری مزاج

هم گویند و بهندی آوا مانند مزاج آن گرم است در دوم خشک در اول و گوشت آن لطیف و سریع الهضم
 و سوله خون حاصل و مقوی و ملخ است الکیم - جا و شیر نزد جمیع است بد بو ظاهر آن سرخ تیز و طبع
 سفید و صاحب کفر گفته که لبن میخورد و خشی است و بهترین آن زعفرانی رنگ تیز بوی بود که در آب حل شود
 و چون در آب بگردد از رنگ شیر شود مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل بلخ و مفتوح و طبع
 صلابات و جالی و لذات است و مقدار شربت آن یک مثقال و بدل آن پنجاه آن قندها من بود
 درخت معروف است و رانی جاسن از قسم اوست مزاج آن نزد بعض سرد و خشک است و نزد بعض
 سرد و تر و مقوی معده و دل و قابض شکم و دفع فساد بلغم و صفرا و خون و دفع حقان و مسکن التهاب
 و مضر حنجره و سینه و مصلح آن نمک و مزاج مغز خسته آن سرد و خشک است و نافع اسهال و زحیر صادق
 و پوست اندرونی و درخت آن قابض و مضمضه بآب جوشانیده آن مستحکم دندان و شیر و برگ آن نافع
 بواسیر و خونی است و در آب جاسن در لذت و تقویت معده و دل بسیار قوی باشد جا و رس معرب
 کا در رس بهندی با جرا گویند غله ایست معروف سفید رنگ مزاج آن سرد است در اول و خشک در
 آخر دوم و صاحب تحفه گفته که بهندی چینی گویند و آن هم غله معروف است جد و از بفتح اول بقا
 ماه فرین و بهندی زربسی نامند و بخی است شبیه بعد اکثر صنوبری شکل و اقسام میباشد و بهترین و قسم
 اول خطائی قلیل الوزن تلخ طعم ظاهر آن سیاه رنگ و باطن آن بنفس و بعد آن قسم دوم آن که ظاهر
 و باطن وی هر دو تیره رنگ مائل بزرودی باشد و پس از آن قسم سوم آن که ظاهر و باطن وی هر دو سیاه
 بود و هفتم قسم گرم و خشک است در اول سوم و مفرح و مقوی قوی و اعضای رئیس و فاد و هر چه سوم
 حاره و بارده و مفتوح و محل و منخج و مسکن و اوجاع و تبی و ششی و منغذ و مدست و مقدار شربت آن از
 نیم دانگ تا چهار دانگ و بدل آن فاد و هر جوانی است و هر چه کبر اول و کسر جسم ثانی و هر دور ای
 همه بقاری تیره تیزک و بهندی قرمز گویند و تخم آن از ابهری حب الرشاد و بهندی هالون نامند آن می
 است مائل بطولانی و سرخی رنگ که گویند ببری و بستانی میباشد بستانی آن گرم است در دوم و خشک
 در اول و ببری آن گرم در سوم و خشک در آخر دوم و مفتوح سده جگر و پیر و جالی و در بول و محل و راج است مقدار
 شربت از تخم بستانی آن تا پنجم درم و از ببری آن ناسه درم و هر چه زنجبیل معرب گز که بقاری و زردک نیز
 و بهندی گاجر نامند مزاج وی گرم و تر است و تبی و ملطف و مفتوح سده جگر و مقوی معده و طبع مزاج تخم آن

گرم است در دوم و خشک در اول و محرک با هست و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن دو قوطی و این سون
 است مجعده یعنی اول و سکون عین مطلق دفع دال مطلقه و الگیا هست که هستی مزاج آن گرم و خشک است
 و آخر دوم دفع مطلق و در اول حیض است و مقدار شربت از جرم آن تا سه درم و از طبخ شربت شقال
 و بدل آن پودینه که هستی اصل نسیب دفع جیم و سکون لام بغت هندی رشتنی هندی است که
 که شاخهای باریک دارد و برگ کوچک مثل برگ لونیاد و بر زمین افتاده میباشد نزدیک آبهای روان
 درخ بسیار بود و جرب و خارش و آتشک را تا نفع دانسته اند بقدر شش شانه تا یک قوطی در آب سائیده
 بخورند اسهال می آرد و امراض مذکوره را دفع کند چندی بعد اول بفارسی خرمیان و آتش بچکان نامند
 و دانی است حیوانی و بهترین آن سرخ رنگ از اندرون و نزد بعضی زرد رنگ از اندرون سنگین ترند
 خوشبو و سرخ لختی میباشد مزاج آن گرم است در آخر سوم و خشک در دوم دفع و محل و مجفف است
 و مقدار شربت آن تا یک دانگ و گفته اند که خضیه جانور آبی است که آنرا عبری قنذر نعیم قات و در آخر
 دای مجعده باندی او دبلاد نامند خطی یا با کسر جیم و سکون و نون و کسر طای جمله باندی کچان میزد با کچان
 تا سنج نباتی است مائل بر سخی و تیرگی در مزاج وی گرم و خشک است در اول سوم و مطلق و جالی
 و محل و قابض است و مقدار شربت آن تا یک شقال جوز بویه عبری جوز الطیب و باندی جالبیل
 فاند ثمر درختی است سرخ تیره رنگ خوشبو و مخطط مخطوط سیاه اکثر و بهترین دی حلب و مخطوط باشد
 مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک در سوم و مفرح و ملطف و مسک و باضم طعام و مقوی معده و
 مری و دیگر است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو شقال جوز بفتح اول معرب گوز بفارسی
 ردگان و چار مغز و باندی اخروٹ نامند بار درخت که هستانی است مزاج منفرآن گرم است در دوم
 و خشک در اول و لطیف و ملین طبع و محل و تبیی و مقوی اعضای رئیس است جوز مائل بفارسی تا توره
 و باندی و ده تا توره و دهم تورا نامند شاخ و برگ و تخم نمرآن مستعمل او ویست و طبیعت تخم آن سرد
 و خشک است در اول چهارم و بعضی خشک در دوم گفته و مسک و مخدر قوی است و مقدار شربت آن
 تا یک دانگ و مصلحش عسل است جوز القی باندی مین چل نامند ثمر درختی است مزاج وی گرم و خشک
 در دوم و مقلی بلغم و مسهل است و مقدار شربت آن یک درم جوز السرو بار درخت سرد است مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در سوم و قاطع زرق الدرم و با قوت قابضه است و مقدار شربت آن نیم درم

جلال بلنت انگريزي جلب نامند بخت که از رنگشان می آرد و بهترين آن رنگين سياه رنگ
 میباشد مزارج دی گرم و خشک است در دوم و اکثر مهمل بلغم است و اسمال و می بی خطر و نبی عالمه
 و مفید نزل و سرکه بلغمی مزمن و خردشیت و گرده و قویج و مفصل و استسقا زنی و طحال و مواد تشنگ
 سوذادی و بواسیر بادی و قیله مائی است و هر قدر که باریک بسیار ایند اسمال بیشتر می آرد و قدر شربت
 آن یک درم تا یک شقال و باید که سفوف کرده مساوی شکر سفید آمیخته دهند و یاد رکفتند شربت بخورند
 و استعمال عرق بادیان در مهمل آن مناسب است و ضعیف مزارجان بقدر دو ماشه دهند و اگر اسمال
 بسیار آرد و رغن گل باطراف بالند و گلاب فایده ساخته بنوشانند چند دفعه و بر دغن بادام چرب کرده و اذن
 بهتر باشد **الحیم الفارسی** - **جای خطائی** نباتی است که برگ آن مشابیه برگ خشک و بوی آن
 و نفع آن میباشد مزارج آن گرم و خشک است تا آخر دوم و مقوی قوی و ادرار و معده و شش و
 منغظ مبرودین و مرطوبین و ملطفت و مفتوح و منفتح و مصفی خون است و مقدار شربت آن بر برای طبیب
چاپ بلنت هندی شلخ خشک و خست گچ پیل است و مزارج و منافع وی مثل پیلیمونه چیترا
 و چیر چرا که او نگه چار او اند و چار او هم نامند بفارسی خارا مار گویند بلنت هندی نباتی است بنزله
 خریفه و دو قسم بود سرخ و سفید و هر دو قسم خشک و قابض شکر و خوردن قش بوا سیر خونی را نافع بود و
 اساک آرد و شاخ و برگ و تخم آن در علم صناعت بکار آید چو کوب بفتح اول بفارسی کنجشک نزد
 بهندی چار نامند مغز آن مقوی باه است چکه دانه دانه است اغبر رنگ صلب و از اندرون و
 مغز باریک بر می آید و زنان دلی در مهمل اطفال استعمال می کنند چوک بضم اول و سکون او
 عصاره است سياه رنگ ترش مزه و ششی و باضم و مقوی معده است و مقدار شربت آن از نیم درم
 تا ده درم **چوب چینی** پنج نباتی است سرخ و گلابی رنگ و اندک شیرین و بهترين آن رنگين
 غنی بزرگ قطعات میباشد مزارج وی مرکب القوی است و ملطفت و مفتوح سرد و محل فضل و صغی خون
 است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن بحسب امراض و اوقات نمک است **الحاء المنظمه**
 حاشا نومی از پودینه کوهی است شبیه بصفت مزارج وی گرم و خشک است در آخر دوم و نزدیکی
 در سوم و سخن قوی و در بول حیض و عجز جنین و شیمه است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت
 آن از دو و شقال تا پنج درم **حب البان** دانه است کوچک تر از پسته و مدور در غلافی و باندک

تلخ و پوست آن سفید و رقیق مزاج دی گرم و خشک است در دوم مفتوح سده و جو سپرز و سهل نفوذ است
 و دیگر خواصها دارد و قدر شرب آن تا دو درم در وزن آن جالی و محل بود حسب الغار بنین مجرب
 مفتوح تر درختی است بقدر فندق کوچک پوست آن تازک سیاه رنگ و مغز آن زرد رنگ و پاره چوب
 و خوشبو و چون کهنه گردد مائل بسرخ و تیرگی شود و مزاج دی گرم و خشک است و مغز آن گرم و تر و
 محل مفتوح و مقوی فم و تریاق سموم است و خواصها دارد و مقدار شرب آن از نیم مثقال و بدل آن
 حب الحلب و سانج و اگر یافت نشود بادام تلخ حسب بلسان تخم بلسان است بهت در
 غلظ سیاه و بزرگ تر از آن و اندک مائل بطولانی و رنگ آن انقرواندکی تفتیل کردن و مغز آن سفید
 طعم آن تلخ مزاج دی گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی معده در رفع برودت آن و مقوی پنجه
 است و دیگر خواصها دارد و مقدار شرب آن دو درم و بدل آن یک وزن و نیم آن خود بلسان و اگر نباشد
 بوزن آن سلیخه و عشر آن بسیار است حبه آن خضرا مفتوح خای مجده و سکون ضا و منقبضه و فتح رای ممل
 و العت تر درخت لطیف است و بهترین آن سبز بزرگ و اندک است و تازه آن گرم در دوم و خشک در اول
 و خشک آن گرم و خشک است در سوم و مفرج و مقوی قتی و سخن کرده و منقبض بدن است و دیگر خواصها
 دارد و مقدار شرب آن ادرسه درم تا پنج درم و بدلش مغز گردان و پیسته و بادام در وزن آن گرم و خشک
 در دوم و مقوی اعصاب و مفتوح سده است حسب الریاس البکر برای ممل و سکون تجانی و فتح
 ای موصده و العت و سین ممل بفارسی تخم ریاس گویند مزاج آن سرد و خشک است و قابض حسب الفلم
 بضم دای مجده و فتح لام و سکون سیم بار بنانی است سرخ رنگ مائل تند و در جوف پوست آن و انصالب
 و مغز آن آن چوب مفرط اندک بزرگ تر از خود ظاهر آن زرد و باطن آن سفید خوش طعم و لذیذ مزاج آن
 گرم و تر است در دوم و محرک یاه و مسکن کرده و بدن است و دیگر خواصها دارد و مقدار شرب آن جهت
 تحریک یاه تا هفت مثقال و بدل آن حبه آن خضرا است حسب الخروع البکر خای مجده و سکون رای ممل
 و فتح و او و سکون سین ممل بفارسی تخم سید انجیر و پندی از بدی و از بدی و لی تا میند مزاج آن گرم و خشک
 است در آخر دوم و محل دلیمن و غضب و سهل خلط بارد است و خواصها دارد و مقدار شرب آن از پنج عدد
 تا ده عدد حسب الریاس البکر ای را از مویز گویند مزاج آن سرد است در اول و خشک در
 دوم و قابض و خالیس لطن و مقوی معده است حسب الالاس بفارسی تخم موردانند تخم نباتی

سیاه رنگ با عطر نیت و مزاج آن سردست و در اول خشک در دوم و نر و بغض مرکب القوی و مفرج
 او محل و قاطع قشت الدم و نر و الدم و قاطع و محقق و حایس اسهال و مقوی دل و معده و اخلاص
 و مقدار شربت آن تا نه در گرم **حب القطن** بقراری پیچیده و اند و بپندنی بنو که گویند و در راجستان که
 خوانند مغز آن گرم و ترست و بارطوبت فضلیه و طین سینه و شکم و مقدار شربت آن تا پنج مثقال
حب القز بقراری تخم کدوی شیرین نامند مغز آن سردست در دوم و در اول و مقدار شربت آن
 تا نه مثقال **حب العراب** بسریانی از رانی بزال محجمه و پندنی بکلی نامند دانه البست در وزن
 و صلب و اغبر رنگ بسری مائل و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و مبدل مزاج سرد و میسک است
 و مقدار شربت اصلاح و او آن از یک دانگ تا دو دانگ **حب اسمنه** بضم سین حمله لغازیست
 نقل خواجه و پندنی چروچی و چار و لی نامند مغز دانه بار شجر بری و کوهی است مزاج وی گرم است و در نیم
 و تر در اول و پیچی و منعطف و سمن بدن است **حب القلت** بضم قات و سکون لام و قای فوقانی
 پندنی کلتی نامند دانه ایست سیاه مائل با زردی و براق شبیه تخم کتان و ازان بزرگ تر و مائل
 بند و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و مفت حصات کرده و در بزل و طین طبع و مفت
 منی است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مضریه و مصلح آن **حب الحلب**
 مفت میم و سکون حای حمله و فتح لام بقراری پیچیده مریم خوانند حب و خشی است که بهترین آن بالیده گین
 خوشبوی و در نقد و مگر کانی بود که پوست بیرون آن سرخ مائل سیاهی و مغز آن سفید با کتد طعم و چرب
 می باشد مزاج وی گرم و خشک است در دوم و پیچی و مفرج و مقوی حواس و در بزل و خیف و مفتح
 کرده است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم و بدل آن مغز گردان و بادام
 تلخ **حب القفل** بکسر دقات و سکون دو لام تخم نباتی است بزرگ تر از قفل و طین بون
 آن مائل سیاهی و مغز آن سفید با حلاوت و اندک لزوجت و بعضی از ثقات گفته که شرب نباتی است
 بقدر قفل و در سیاه رنگ و یک نقطه سفید بر بالای آن و این اصح است مزاج وی گرم و ترست در
 دوم و بارطوبت فضلیه و بغایت مقوی با و منعطف و مصلح حال کرده و مثانه و مقدار شربت آن بران
 کرده تا یک اذیه و مصلح آن قند و حل است **حب الصوبر** الکبار بقراری چلو خورده نامند و در شجر صوب
 است و مزاج مغز آن گرم است در دوم و تر در اول و پیچی و مقوی اعصاب و اعضا و مفرج امر ارضی در

و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا ده درم **حب الملوك** و **حب السلاطین** بنام است
 امودانه و دند و بیدی جمال گوشت و حیال نامند بار نبات بری است و آن و از نیست از تخم سیدانخیز لنگی که چاک
 و بطولانی و پوست بالای آن زخم را می و بیتیگی و اصلاح داده بکرمی بر بید طبیعت مغز آن گرم و خشک است
 و در اول چهارم و سهل بلغم و سودا و اخلاط غلیظه و جاذب و طویات و منفتح است و مقدار شربت آن از یک بند
 تا دو عدد و پنج آنرا بپزند و آتون نامند و آن گرم و تیز و قوی و باضم و دافع نسا و صفرا و بلغم و خون و
 آکاس اعضا و گرم شکم و استسقا است **حب النیل** بنام است تخم عشق بیجان و تخم البلباب و پند است
 مرغابی نامند و از آن است مثلث شکل سیاه رنگ و از اندرون سفید زردی مائل و نبات آنرا البلباب
 و عشق بیجان خوانند و مزاج آن گرم و خشک است در رسوم و جالی و منفتح و سهل قوی بلغم و خصوصاً با
 زرد سفید و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم **حب القند** بنام است تخم خج گشت و لعل کوی
 و بهشتی و رنگا نامند و آن سرد و خبی است که پند می بیند و خوانند و مزاج دی سرد است در دوم و خشک
 در اول و نوز و بعض گرم و خشک در دوم و قابض و قاطع باه و مجفف منی و منفتح سیده سپرد و محل درم است
 و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر کرده و مصلح آن صمغ عربی است **حجر الیهود** بنام است سنگ جزدان
 نامند سنگی است فی الجمله مدلی شکل و زیتونی رنگ مائل سفیدی با خطوط متوازی و در طول همچو خسته یکبار پستی
 باغی و در آب زرد و سائیده شود و مزاج دی گرم است در اول و خشک در دوم و با قوت مقته و در اول است
 و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن برای نفست حصات نیم مثقال **حجر الدم** نام است و در
 نرفت شین منقوش خواهد آمد **حجر القمر** بنام است چند کانت گویند و آن سنگ است سفید مائل ببنر و
 سبک و شفاف که نقره را جذب کند و مزاج آن معتدل است و نوز و بعض سرد در دوم و خشک اول و خواصها
 دارد **حجر مقناطیس** بنام است سنگ آهن بادی بنام است چنگ نامند سنگی است سیاه مائل ببنر
 تیره و پستین آن لایه زردی رنگ صاف میباشد که آهن را خوب جذب کند و مزاج دی گرم است در اول و
 خشک در رسوم و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نه قیراط **حجر الرمزی** بنام است بار مینه سنگ است
 دینل گونے غبار رنگ و در مس نرم و قوی از دسرخ تیره لون و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و منفتح قلب و سهل قوی سودا و از لاز و در دفع است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم مثقال
 و مضر کرده و مصلح سلیخه و انیسون و عسل است **حجر البقر** بنام است گورچین نامند و هر ایست که در بر هر

و شیردان گاو سنگون میشود بمقدار زردی سیفید مرغ و زرد تر از آن و مزاج وی گرم و خشک است و در آخر
 دوم و محل در بول حیض و جنالی و مفتت حصات است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو قیراط
 حجر اعرابی یک لیت بفارسی سنگ است و بپندی گویا چاه مانند سنگ است مفید الم و مزاج و
 سرد و خشک است و جنالی و قاطع نفث الدم و نزف الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک باشد
 تا سه ماشه حجر اکحوت و حجر السک بفارسی سنگ سبای نامند جری است سفید و مغرغ فی الجمله
 سنگ مثل صلب شبیه سنگ مزاج آن گرم خشک است و حدودا قوت نفثه حجر آلیس بفارسی با وزن هر جنالی
 گویند و آن سنگ است که در شیردان بزگویی سنگون میگردد و اکثر بلوطی شکل طبقات دارد رنگ آبی
 باشد و گویند که بهترین آن سبز مائل سیاهی براق تو بر تو مانند پیاز بود و چون با شیر زرد رنگ بسیار رنگ
 شیر مائل سبزی که از مزاج آن گرم است و در آخر دوم و خشک و رادل سوم و مقوی جمیع قوی و اعضای بدن
 و پیوی و رتیاق سموات است و قدر شربش از یک قیراط تا دو قیراط حجر الرحی بنوع را و حامی مملیتین و الت
 بصورت تخمائی شکلی است سیاه و پر سورخ و متخلل مانند سفنج و باصلابت مزاج وی گرم و خشک است و در
 آخر سوم و محل و حامیس خون حیض و رافع نزف الدم و در عان است حدات یکسره و فتح دال مملیتین
 و الت و نای فوقانی بفارسی طیلون و پندی چیل نامند طائری است معروف مزاج وی گرم و خشک
 است در دوم و خواصها دارد و حر شفت بفتح حا و سنگون رای مملیتین و فتح شین میجره و سنگون فابفارسی
 کنگر نامند و اصناف میباشد و آن رشتی است که تخم آن از جبر بزرگ تر بود و مزاج وی گرم است در دوم خشک
 و رادل و پیوی و در بول و حامیس طبع و سخن گرده و مشانه و محرک جماع و محل مزاج و باضم غذا است و دیگر خواصها
 دارد و حرف بضم حا و سنگون رای مملیتین و فاحب الرشاوت که بفارسی تخم پندان و تخم تره تیزک
 و پندی هالون و هالم خوانند و بریان کرده او را بر نیای مقلایا تا گویند و آن در جبر که شست حرف
 البیض بفارسی استغندان سفید و پندی سرسون گویند طبیعت آن قریب بمزاج حب الرشاوت
 و در سائر افعال مانند آن حر مل بضم حا و سنگون رای مملیتین و فتح میسم و سنگون لام بفارسی اسپند نامند
 تخم نبات بری است سیاه و غیر مائل و قسم دیگر سفید هم باشد مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و لطیف
 و جنالی و محل مزاج و پیوی و در بول و حیض و سهل سودا و بلغم غلیظا و حب القرح است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از یک شتال تا دو شتال حسن یوسف وانه است بسیار ریزه و سفید از احتیاجش و صلب

و بپنجه پنجم گرمی و محلی مانند قنادان جالی در پنج گنده رنگ خشار و ستمل بنان است حصص بکشد و
سکون صناد و کبرای مملکت بفارسی غوره مانند قنادان انگور خام نادرش است مزاج وی سرد است و
اول دوم و خشک در آخر آن و مطلق حرارت خون و قان صفا و جالبین طبع است حصص بعضی در
چنانچه بپنجه پنجم است و در آن بنامند و قسم می دهند بی آن عصاره بنانی است و بهترین او
بیرون زرد مایل بسبزه ای و درون مایل بسبزه ای و مزاج وی معتدل است و حرارت و سردی و خشک است
در دوم و قان صفا و رابع و محلی و میر و در دیگر اصحاب دارد و مقدار شربت آن تا یک درم و مزاج بپنجه
آن سرد و خشک است و در سایر اخیال قوی تر از وی دانسته اند و مقدار شربت آن به ستود و بهترین آن نگر گویی
است خلط است کبر اول و سکون لازم و کبر و قانی اول و سکون تخمائی بفارسی انگور و بپنجه پنجم مانند
و نوع باشد طیب و متین و بهترین آن طیب است و آن صفتی است و بعضی گویند لبن پنجمی است که مفید
زردی مایل و قوی شفاف مایل بسبزه ای و هر نوع گرم است در اول چهارم و خشک در آخر دوم گویند
که متین آن در سوم خشک است و محل قوی و جاذب و بی و در اول و حیض است و خواصها دارد و
مقدار شربت آن تا نیم مثقال حلیه بضم اول و حرط سوم بای موصوفه بفارسی است شنبلیله و به
بعضی خوانند از جوب معروف است که از گل نبات او در یک او تره پخته می خوردند و با هم بسیار لذت می شود
مزاج جوب آن گرم است در اول دوم و خشک است در اول و لین و متین و محل و بی و در حیض و بقوی
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم حصص بضم اول و تشدید می شود و صا و ماله بفارسی
نموده و بپنجه پنجم مانند غله است بی معروف و مزاج آن گرم و خشک است در اول و بی و در
حاض بضم اول و قیل بالفتح و تشدید می شود و صا و ماله بفارسی ترش و بپنجه پنجم خوانند تره است
معروف و خشک سیاه و بران مزاج آن سرد است در اول و خشک دوم و قان صفا است و مقدار شربت
آن تا دو درم حماله الحوش بفارسی گویند مانند از خوش بی است و طبیعت گوشت آن گرم و خشک
است حماله الی بعرنی الارغ و بفارسی خورد بپنجه پنجم که جان مانند طبیعت گوشت آن از گرم گوشت کبر گرم
و خشک است حماله لغت عربی است بفارسی بپنجه پنجم که بر تر مانند مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک
اول و گوشت آن بقوی کرده و بپنجه پنجم است حماله بکبر اول بپنجه پنجم مانند بنانی است معروف
که نهال آن باغانه نیم قامت آدم می باشد مزاج آن مرکب القوی و مایل بسبزه ای و گویند در اول گرم

و در دو دم خشک است و محل و مجتبی حنظل و صندل اول بناری شرک است و هندی اندر آن نامند رستی بری است
 بیار و در برگ آن بجز برگ نبات هندیانه و نمز آنرا اندر این محل انارنی و کبود و بناب و بسکینه نامست و سبیل و بنج
 نبات آن و برگ و شمر نمز او است شمر آن گرم است و در سرم و خشک و در دم و محل و جاذب و مقطع و سهل اناسام
 بلغم است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم و از بنج آن تا سه درم حنظل بکسر اول و طای همدان و فو
 بفارسی کنند و بهندی گچون نامند غله ایست برسی معرفت مزاج آن گرم است در اول و معتدل و مرطوب
 و بیست حوال صندل و اول و کمراد و ماله مغزی است سفید که اکثر کنگره آبنامی اند طبیعت گرم آن گرم و تر
 است در دوم و دروغن آن محل و طین و مقوی اعصاب و جهت او جلع بازده و نافع است حی العالم بنار
 همیشه بهار نامند از جمل ریاحین است مزاج آن از دو بعضی گرم و خشک و از دو بعضی سرد و خشک است و بنج
 سید و در ادع و مقدار شربت از عصاره برگ آن تا هفت مثقال پهل کن کاهوست اسخا و ایجمه
 خاکشی بهندی خوب کلان نامند تخمی است ریزه و دوفوع کمی مائل بر سختی و دوفی مائل به تیرگی مزاج بی
 گرم است در اول و درم و تر در اول و دوفی و دوفی و مقوی با خشم است و مقدار شربت آن در مثقال تا سه
 مثقال خار خشک افغنجین هر دو دوفی و ماله مغزی بری خشک و نفع حای ماله و سکون بنین ماله و کاف در اکثر
 و بهندی گوگرد و در بنان سنکرت است چکار خوانند تر رستی بری است سه پهل و خار و در یک نفع آنرا
 و کفی گویند و آنرا برگ نهال و شمر کلان باشد و نبات خار خشک هندی بر زمین افتاده و بیار و در اول و
 مزاج وی از دو بعضی گرم خشک و از دو بعضی سرد و خشک و از دو بعضی معتدل است و دوفی و جالی و در اول و درم
 یعنی وقت حیات کرده و دشام است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم خیار می بهر
 و نفع موده نشد و در کسری و ماله مغزی نان کلان گویند نهال بستانی است و مزاج گرم آن سرد و تر
 است در اول و بعضی معتدل گفته اند و بنج و طین طبع و نفع و از ادع و در اول است و دیگر خواص دارد
 و مقدار شربت گرم آن تا پنج درم است حبث اسخا و بفارسی بریم آهن و بهندی گیاهی خوانند و بر
 آن مسهل ادویه است و مزاج وی گرم است در دم و خشک و در سرم و جفت و مقوی معده و مانع
 نزول الدم و از راحض است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو دانگ حبث الرصاص
 نقل طبعی است و مزاج وی سرد و خشک است و قابض خمر زهره بنج اول و سکون زای ماله و طین
 فارسی و لغزنی و دوفی بکسر ال ماله و بهندی کثیر خوانند نهالی است بستانی سه قسم کی کل آن سفید و دیگری

گل آن سرخ و سوسنی گل آن زرد و برگ منال هر سه نوع یکسان اما نمائی نفع سوی آن که گل زرد دارد و نمائی
از برگ آن تفاوت دارد و مزاج همه آن گرم و خشک است و در آخر بهوم و خواصها دارد و پوست سبب آن در بطن
قوت باهستعل است خروول بفتح اول بهندی را می نامند و اهل بیت ریزه و در سرخ رنگ نهند طعم مزاج آن گرم
و خشک است در اول چهارم و جالی و محل بطوبات معده و باضم و متغیر و در فصلات است و در شربت
آن تا به تدم خمر نوب بفتح اول و ضم نون خمر و ختی است که رستانی و بری می باشد فطی حیات است از
خوب بری است و بهترین دمی بتانی خشک است که پوست آن رقیق و مغز آن بسیار شیرین باشد و آن
شربت در اول خشک دوم و بری آن سرد است و خشک در دوم و قوا بعض و حالب اسهال و مقدار
شربت تا پنج درم خمر قیاض اول سکون رای هله بهندی لنگلی نامند و سبب گیاهی است و طعم سیاه و سفید
و بهترین سفید آن سبب طبع و سبب طبع بارشهای بلدی و سفید مال بر روی تلخ طعم سبب شربت می باشد سیاه
آن پر گره محوت و مال بند و در ریشه های بلدی سیاه بود و سبب اود و سبب اود و مزاج دمی گرم و خشک
است در بهوم و سبب طعم و صفرا و علقه و اخلاط لزج و متغیر سرد است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت سفید
آن از نیم شقال تا یک شقال و از سیاه آن تا نیم شقال خمر اطلین بفتح اول دوم بهندی یکجا خواهد
که بهای طولانی کمی رنگ است که در بهوم بر خشک بر زمین سکون می شود و مزاج آن گرم و در اول در
اطلیه قوت باهستعل و خواصها دارد و خمر هره بهندی که گرمی نامند و سبب آن دارد و آتشک سبب است حسن
بفتح اول و سبب سبب هله و یاری کاچو نامند نباتی است بتانی که تخم آن سفید باشد مزاج آن گرم و خشک
در دوم و سکن مواد محرکه و منوم و خمر است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن در دوم حسن بهندی است
اول و سکون سین هله ریشه گیاه بهندی است که آنرا کاندر گویند بسیار خوشبو است و از آن عطری از مزاج
دمی سرد و خشک است و گفته اند که ریشه و الا مراد از دیت و مفرح و مقوی قلب و باغیت خشک و آن
بکسر اول و سکون سین هله تخم مصفر که عربی حب القرم و بهندی که نامند تخم است سفید طولانی چله و آن
مزاج آن گرم در دوم خشک اول در قلم مذکور خواهد شد خشیاش تخم نباتی است ریزی که بهندی
پوست و یقاری گویند تا بهند و آن دو صنعت باشد سفید و سیاه و پوست سفید آن که اکثر مردم می دانند
می شود سرد است در دوم و خشک اول و خمر در اود و مقدار شربت گرم آن تا یک شقال نیم تخم آن
سرد است در دوم و تر در اول و خمر در بهوم است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن نماده درم و تخم سیاه آن

سردست در آخر سوم و خشک در دوم و مقدار شربت آن یک مثقال فین لبن یا ده اوستی اشکلب
 بضم اول یعنی هست نمیدرخ مائل از اندون شناخت و طعم آن شیرین و بالز و جوت و اندک تنیدی
 و بیخ قسم گفته اند و قسم پنجم را در حرکت باه قوی از استقامت و گرم در سوم دانسته اند و آن نایاب است و مزاج
 قوی آن گرم و تر است در آخر اول و نوعی آن در دوم و میوه و مقوی عصب و منقبض است و مقدار شربت آن
 تا دو مثقال و قبل آن بوزنیدان است خطمی بالکسر و الفتح نیز بنمندی گل خیره و مانند نمایی است بستانی بهر
 نوع و برگ گل و تخم آن مستعمل قنادی است و مزاج آن سرد و تر است نزد جالینوس گرم با معتدل و خشک از کس
 و محل و بیخ در اول و مرغی و طین است و مقدار شربت از جرم تخم آن تا یک مثقال و در مطبوخ نایب مثال
 جالیز داشته اند و از بیخ آن ناسه درم خطاف بضم اول و تشدید طای حله مفتوحه طامری است که بقا
 بر سنگ در ستر گویند و با سیم ابابیل شهرت دارد و مزاج گوشت آن گرم و خشک است در اول سوم و دوم و در
 خفاش بضم تشدید فاد و شین مجبه نام طامری که بفارسی شیر بنمندی چکدر و و چکا در خوانند و مزاج آن
 گرم است در سوم و خشک چهارم و خواصها دارد و خلایف بکسر اول و بیخ نیز بفارسی بید ساده نامند
 شجری است بری و مزاج گل آن سرد است در دوم و در اول و در آن سرد و در اول و برگ آن سرد و خشک
 است و عرق گل آن لطیف و از آن خفکان و مفتوح شده بکسر است خلص بیخ اول و تشدید لام بفارسی و بهر
 سر گویند و آن چند قسم میسراند و مستعمل اکثر دو قسم است که انگوری و قندی باشد و مزاج هر دو قسم مذکور
 سرد و خشک است در دوم و قابض و مجفف و لطیف و قاطع اخلاط غلیظه و مقدار شربت آن بیست مثقال
 خود لیجان بضم اول و فاد معروف و کسر لام و سکون نون و جیم عربی بنمندی کهنن نام بیخ است سرخ
 و بزرگ برگه و طعم و تند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی صده و احشاء و با صند و باه است
 و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک نیم مثقال و خوش بیخ اول و دوا ساکن و خای مجبه در آخر بفارسی
 مشتق است و بهر بنمندی آذو گویند قری است بستانی معروف مزاج وی سرد و در اول و در دوم است و طین و سکون
 تشکی و غلیان غلین و صغراست و دیگر خواصها دارد و در سر طوین است خیال رشتن بر معرب و چارچوب بنمندی
 الناس و کرنا و کرنا و کرنا مانند تر و ختی است مشهور که در جوت آن پردای خشبی باشد و آنرا فلوس نامند و در میان
 نزد باطوبت سیاه نمید میاشد که مغز فلوس عبارت از دست مزاج وی گرم و تر است در اول گویند معتدل است
 و طین طبع و محل او رام خانه دهن و طلق و غیره و سهل رفتی است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن از

و پنج شقال تا بست شقال و درخت آرزابندی راج بر چوبه گویند خصری بفتح اول و کسر ای مملع لغاری
 شبیه خوانند از جمله گلهای خوشبوی بتانی است و سفید و زرد می باشد و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و محل و طبیعت و جالی و در پست و دیگر خواص دارد و دروغن گل آن گرم و محل است خیزران بکسر اول و جید
 تخانی زای عجمه بهندی بیت ناسند نهالی است معروف و مزاج دی گرم و خشک است در دوم و در محل
 اورام است **ال دال الملهه و اریینی** بکسر صا و مملع لغاری و هندی و اریینی نامند پوست شاخهای
 درختی است که از جزیره سیلان و غیر آن ی آید سرخ رنگ تیره مال بعض آن مال بسفیدی و شیرین و تند
 و تند طعم و قلمهای آن باریک نازک و در هر هم چسبید می باشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مملع
 و طبیعت و منفع و حافظ قوی و محل راج و مواد بارده و محفط و طبوبات و ماغی است و خواص دارد و مقدار شربت
 آن از دو درم تا پنج درم و **اشریشیان** بکسر شین اول و سکون تخانی و فتح شین ثانی و هین مملع بی
 عود البرق و هندی کاسیل نامند پوست سبزی است از شجر کوهی مانند سیلحه مال بسرخ و بهترین آن سرخ
 خوشبو و صلب لیکن می باشد مزاج آن گرم است در اول و خشک است در دوم و محل و قابض و محفط و طبوبات
 غلیظه است و خواص دارد و قدر شربت آن تا دو درم و **ار فلفل** لغاری فلفل دراز و هندی پهل خوانند
 شمر ثانی است شبیه بشاموت و میاه رنگ مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و محل راج و مواد بارده
 و منفع سده جگر و سپرد با صنم طعام و مقوی معده است و خواص دارد و مقدار شربت آن یک شقال و اری شسته
 بعربی سلیمانی و هندی دال چکنه نامند و آلی مصنوعی از زیت و سم الفار است و مزاج آن گرم و خشک
 است در چهارم و طلای آن باده چندان اوصایون رافع دردهای مزمنه بارده و مجرب است و اریله و جوب
 درختی است که آرزابند گویند زرد رنگ است مزاج آن گرم و خشک است و تیز و تلخ و محل و رافع و دفع فساد
 صفرا و خون و بلغم و جو شیدگی و آماس اعضا و شور و دمایل و دردی بدن و نان پر پیوست و جلاج
 بفتح اول و هر دو جمیع عربی خروس و اکیان را گویند و هندی مرغ مرغی نامند گوشت آن گرم است اول
 و مجتدل در رطوبت و مرق گوشت آن محل و طین طبع و رافع قوی نیست و روج بفتح اول و ضم زای جمله
 یخی است عجمی شکل گره دار با نازک تلخی و خوشبو و صلب از بیرون رنگ خاکستری و از اندرون سفید
 مزاج آن گرم و خشک است در سوم و محل بلغم و سودا و مفتضه راج غلیظه و مقوی حواس مفع است خواص دارد
 و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و در آن فلفل زرد نازک است و درخت **لرزان** بهندی پهل گویند

تجربى است بچون تر برهند مشهور است درخت آن گرم و خشک است بجهت اسماک منى و غلبت آن
و تقویت کردن رقتن آب از فرج زبان با دوی دیگر مفید و منعنه از چشاید و آن نافع درم نشد و در شش
و دهان و غیر آن با نسیم و درن قبض و مسک مغلط منى است و بر ارج بنم اول و فتح رای بهل باشد و بهندى
بیترا نشناختن منى است معروف که در خار بنها اکثرى مانند قراج دى مال است بحار و خشک در اول و بعضى
گرم و خشک در دوم دانسته و گوشت آن فرزند و جبهه هر دایق و درن حطش نقوى معتدله بر دین
در مطبوخین است و سنبویه بهندى کچرى نامند غمى است چشویه خرفنى که نبات آن بیاره دوازده
توتیدن آن مقوى دماغ و منقح سداست و هم الاخوین بغار منى خون سیاهستان و بهندى رنگیت
و بهیر اود کچى نامند معنی است قالمس الحمره مال خفشی و صاحب کنگر گفته که صمغ بقم است مزاج آن سرد و خشک
در سوم و قابض و قاطع خون و نیست حکم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک شقال و در
بنسیم وال و سکون داد و ضم قان عربى تخم زردک برى است از با نخواه ریزه تره یا اندک سندی مزاج آن گرم
بیت در سوم و خشک در دوم و بعضی گرم و خشک در دوم دانسته اند شش و محل مقوى نایه و در بول و
جیش است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و درش دو وزن آن تخم زردک بتانی است
و و وحى بنسیم اول و سکون داد و دای کسور بلنت بهندى بباقی است که چادهم می باشد اول آنکه برین
افقاده باشد و شلخ دیگر باریک ریزه دارد و از شکستن شلخ دیگر آن شیر می بر آید و از آنکه در وحى بنسیم
چو پاکه اکثر دزین کنکراک می باشد و قسم دوم از دزین بقدر یک شبر بلند بود و شلخ آن سرخ رنگ دیگر
نسب سرخى مال و قسم سوم نهال کلان بود و آن در مرز پنجاب اکثرى باشد و قسم چهارم بیاره دوازده و آنکه
مینه جاشکی و مینه صاود و وحى نامند و در حرمه قسم خواهد آمد مزاج قسم اول آن سرد و خشک است و در افق
سوزاک و بر میو دافع است و حاضنه نسوان و پنج آن در دوی با پیستعل مغلط منى است و خواص دیگر هم دارد
و باقی هر سه قسم آن بکار صنعت می آید و حسن بلستان بغار منى روغن بلستان گویند بهترین آن را
خوشبوی نقوى الک که سیال تیر کمال سیرخى می باشد و وقت حل آب را بقوام شیر کند و شیر را بنمنازد و در چشیدن
زبان را اینک بجز و مزاج آن گرم و خشک است در اول سوم و مقوى دماغ و اعصاب و قوت باصره و در چشم
بول و جیش و خروج جنین و دشمن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا نیم شقال و صاوده شجوب
بهندى که کل آن کو یک گلابی رنگ می باشد و بکار صیاقان می آید مزاج گل و کور زو بعضی معتدل است و بعضی

میباشد و قدر شترش برای طبیب و دومی بضم اول و دال مملو و او و خضای نون و فو قانی مکسور و
 نختانی ساکن در و دومی نیز بلخته هندی رستنی است در شکل شبیه گیاه نخود و برگ آن از نخود کوچکتر
 و پشت برگ آن بسوی سپردوی آن بطرف زمین و دیگر آن زمین منک و سیاه رنگ بهنجی که برغن
 چرب کرده بود میباشد و در اطراف درخت آن مورچها بود و صاحب خواص بلادیه هندی نوشته که چنانچه
 میباشد سیاه و سفید و زرد و سرخ و در زمین سخت و منک و سرد و زرد و ماد و باشد و قسم ماده آن در صفت
 بکار آید مزاج آن گرم و ترست و مقوی و ششی و مانع پرمید و خواصها دارد و در سکیور بفتح اول مسکونین
 مملو و بای فارسی مضموم و در آخر نیز رای مملو و وای مرکب است و محققین گفته که آن شجر مفید است که
 از سیاه و گل ازنی و زجاج سفید و منک سنگ میسازند مزاج آن گرم و خشک است و در او دوی مرض
 آتش استعمل مفید و در صنعت نیز بکاری آید در طب بضم اول و فتح طای مملو خرمای تازه را گویند
 مزاج وی گرم و ترست و در آخر اول و طین و مویی و موله خون صالح و مان بضم اول و تشدیریم بکار
 نادر و هندی آنرا خوانند موله نهال بستانی است معروف و شیرین و ترش میباشد مزاج شیرین آن سرد
 است اعتدال و در اول و طین طبع و مفتوح و موله خون صالح و موافق محرومین و ترش آن سرد و خشک است
 در دوم و قابض و مکن حرارت مسده و غلیان خون و پوست هر یکی انسان قابض و جفت است و روح بضم
 رای مملو و مضمین مملو و حای مجله ساکن و فو قانی مفتوح و جیم ساکن و سخت نیز نامند آن مسخ شبیه
 و بهترین آن سیاه و بایل برخی بود مزاج وی گرم و خشک است در سوم و قابض و جفت و جالی است
 و ناس و و و منک و ناس بود معروف و نون مفتوح و سین مملو در آخر و و منک و ناس بود معروف
 و دال مملو و فتح و کات فارسی بمرئی خود بضم فاد هندی مجیده و بزبان سنسکرت جاگرمی نامند بختی است
 سرخ تیره و رنگ که بکار صباغان می آید و در فو مملو خواهد شد و روح تو تیا جست را گویند که بعد از سوختن آنرا
 در چشم کشند و شالفتح و شای مشته در آخر سرگینه را گویند ریاس با لکس عرب ریولج نباتی است
 لطیف و خور و که مردم آنرا بخورند و مزه آن میخوش باشد و در اندر مزاج است مزاج آن سرد و خشک است
 در دوم و مفتوح و مقوی مسده و اخشا و جگر و قاطع فی صفراوی و تشنگی و غلیان است و خواصها دارد و معتد از تربت
 از آب او ناسی در دم و بدش آب خورده و ترشی ترجیح است الزای ابجته زلج بکار بی راک و هندی
 بچلگری نامند از معدنیات است و سفید و سرخ و زرد و سبز و سیاه میباشد و سفید آنرا قلعیدین نامند و در اول و قلعیدین

و سبز را قلعند خوانند و زرد را بهندی کیس گیند و هیچ اقسام آن گرم و خشک است و اول سوم قابض و جالی
زید البحر فتح اول دای موده ساکن و دال هله مضموم بفارسی گفت دیا و بهندی سمندر جهاک سمندر چین
نامند و بهترین آن سفید و سبک ظاهرش الماس و باطنش خشن و تند طعم می باشد مزاج آن گرم و خشک است در
سوم و مقدار شربت آن از یک دانگ تا دو دانگ زریب فتح اول و کسر موده بفارسی میوز و بهندی
هفتی خوانند سیه است معروف و مزاج آن گرم است در آخر اول و تر و اول آن منفتح و محل جالی و مرکب
و بهندی و مقوی جگر است و مقدار شربت آن ناسی ورم و زریب لکشمش و اکبره را گویند زریب لکشمش
سکین اسپ و غیره را نامند و مجموع آن گرم و محل و مجفف اندر زریب و فتح اول نوعی است از خوشبو که این نزد
آرامیه خوانند و آن سیاه مائل بسخی و سیال می باشد و گویند که از جوانی حاصل شود که ادرا بفارسی گردان
خوانند و مزاج آن گرم است و در سوم و معتدل در بیست و مفرح و مقوی دل و مقوی حواس است و جهت
تسبیل و لاوت نیم درم ادرا با قدیری زعفران و مرق گوشت مرغ فربه مجرب دانسته اند و خواصها دیگر دارد
زریب لکشمش اول و در آخر جیم بفارسی ابلیکنه و بهندی کاخچ خوانند و گویند و نفع می باشد سحره
و مصنوعی مزاج آن گرم است در اول و خشک در دوم و عرق آن جالی و محل و مجفف است زریب لکشمش
بکترین و سکون شین مجمه و کاف عربی ابهری ابهری و امبر باریس نامند مغری است که چاک بقدر
خود سیاه رنگ مائل بسخی ترش مزه و مزاج آن سرد و خشک است و قاطع صفرا و سکون تشنگی و مقوی دل
و جگر و معده حار است و خواصها دارد و مقدار شربت از جیم آن تا پانزده مثقال زریب لکشمش اول و فتح
نون و دای موده بهندی برنجی و تالیس پتر نامند برگ نباتی است که خشک آن زرد رنگ و قدری خوشبو می باشد
و مزاج دبی گرم و خشک است در آخر دوم و مفرح و ملطف و مقوی معده و جگر ضعیف است و مقدار شربت
آن تا دو درم زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش
جهت حفاظت کم زدگی ادرا در قی سدر کرده خشک میکنند ظاهر آن اغیر و باطن آن سفید اندکی مائل بر سردی
می باشد مزاج دبی گرم و خشک است در آخر دوم و منفتح و مفرح و مقوی دل و دماغ و معده پیوسته مقدار
شربت آن از یک مثقال تا دو درم زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش
در آخر دال هله و قسم می باشد طویل و در جرج و بهندی و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش و زریب لکشمش
و ظاهر و تیره مائل بسخی و باطنش سرخ مائل بر زردی و طعم آن تلخ و با آنکه زهوتی و طبیعت آن گرم است در سوم

دخک در دم و محل جالی و مفتوح سد و قطع بلغم است و مقدار شربت از دو درم تا دو مثقال و در مخرج آنرا
بغاری زرد و نازک و مانند و آن سرد و یازدک بینی بقدر فندق دانگ یک تدریج و ظاهر آن طیفه زرد
و باطن آن مائل لبرخی میباشد طبیعت آن گرم و خشک است در دم و مفتح و محل طفت و منقی معده و باغ
و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح هر دو عمل است از مفتح کسر دل و نون و بای معروف و
خای مجمه از مینیات است و بهندی بهر تال خوانند و چهار قسم است یکی در پنج و دیگری که طبقی خوانند و دی زرد
و سرخ و براق و در خشنده و صفای می مانند و بهترین اقسام دیگر است و مزاج وی گرم و خشک
است در سوم و زرد و بداد خشنده و او را بهندی زرد و گندماند و سوم سرخ تیره رنگ تندی زباندگی و او را
بهندی سیسئل خوانند و مزاج آن گرم و خشک است در چهارم و چهارم سفید رنگ و او را بهندی گودی نامند
و قسم اول در سوم و او دوی هندی مستعمل است و تجویح آن لذاع و محرق اند و کشته قسم اول برای رفع جذام
موجب دانسته اند زرد و زردی است که در وسط گل سرخ میباشد ریزه تر و مزاج آن گرم و خشک است
در دم و زرد و خوب بهندی بهندی نامند پنج باقی است معروف و مزاج وی گرم و خشک است
سوم و جالی و مفتوح سد و دفع یرقان و استسقامت و مقدار شربت آن تا دو درم و زعفران بهر تانی
که گرم و بهندی یکسر خوانند طره گل نباتی است که اکثر از کشمیر و چین می آید تیز خوشبو و سرخ رنگ زردی مائل
میباشد مزاج آن گرم است در دم و خشک در اول و مفرح قوی و مقوی حواس و منشط و محرک باهت و
خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم زعفران شیرازی یکل سرخ نامند میوه ایست مزاج آن
سرد و زرد و خشک در اول و قابض و مسکن حدت صفرا و غل و قوی و مقوی معده و کبد جاست مقدار
شربت از جرم آن دو اذنه مثقال و اذاب بست و پنج درم و بدلتش سیب ترش است زعفران
بکسر دل زفت تجوی باشد و آن چیزی است شبیه قطران سیاه و بهترین آن صافی براق پس طبیعت
آن گرم و خشک است در سوم و محل مقوی مفاصل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم
تا دو درم زعفران و نیم و لای مملو شده و طال مملو بهی است معدنی که بهندی پناگین ریج
رنگ میباشد و بهترین اقسام آن بنزیر آب شفاف صلب بود مزاج آن سرد است در دم و خشک در
سوم و مفرح و مقوی حرارت غریزی و ادرار و اخ و صفای رئیس است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دفع
سیدم یک دانگ در زوت الدم یک قیراط و بدل آن در دفع سیموم و زبرد است زعفران مفتح اول و مفتح نیم

و سکون فادرای مصلحه در آخر بقای سی شکوف و بندنی هینک و نامند معدنی می باشد و بهترین آن قلمی است
 در از بسیار سیخ تیره است که بوی کبریت از آن نیاید و اگر آب بندی هینس پاک خوانند مزاج دی گرم خشک
 است در دوم و بعضی خشک در سوم گفته و قایلین در اجزای است و خواصها دارد در نجای و معرب
 رنگار است و انواع می باشد معدنی و غیر معدنی و بهترین آن معدنی است و طبیعت آن گرم و خشک است
 در چهارم و اکال و در مرایم متعل است زینب و بفتح اول و سکون نون و موحده و قاف نایم
 سوسن آزاد گویند گلی است بستانی سفید که اندرون وی چینه شاخک در ردیف باشد معروف است به خواص
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و ملط و ملین و مقوی اعصاب و اعضا و در بول است زینب و بفتح
 بفتح اول و سکون نون و جیم مفتوح و موحده مکسور بندی سوخته و سندی نامند مزاج نباتی است معروف
 و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و بعضی خشک در اول گفته و مقوی اعصاب و مده و کبد مفتوح
 جگر و محل ریح غلیظه المعده و اما و قطع بلاغم و ملین طبع و مسه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دوم
 زینب و قافی یا لبس گیاهی است برگ آن شبیه بصقر و مرزنجوش و با عطری است و گویند که برگ آن مانند
 برگ خاست مزاج دی گرم است در دوم و خشک در آخر آن و ملط و مسهل و بفتح ریح غلیظه و گرم معدنه
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در دوم در هر صحرای بحرین و بحرین و بقای سی یا در هر گانی نامند و بهترین آن
 خطائی سبز می باشد پس در دوائی بسیاری مزاج آن معنی گرم می باشد و بعضی سرد و بعضی معتدل مقوی هضم و
 ارواح و دافع سموم است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا دو دانگ زینب بفتح اول و دغن تخم زیتون است
 و زیت گفته را زیت انجمن خوانند و آنچه از زیتون ناریسیده روغن گیرند و از زیت الاتفاق نامند و فصل روغن
 زیتون را عکال زیت گویند و مزاج روغن تازه زیت گرم است در دوم و یا بیست و فیض و مقدار شربت آن
 تا هفت مثقال و زیت العینق محل و ملین طبع و زیت الاتفاق معتدل قایلین و مفتت حصات در بول می باشد
 زینب بفتح اول و بایامی معروف و فتح بای موحده معرب حیوه بقای سی سیاب و بندی یا را خوانند از جمله
 فلزات معدنی است شبیه بقره که داخته و متحرک مزاج آن سرد است در دوم و در سوم و بعضی گرم و تر دانسته اند
 او دین بندی است که غیره و صناعت بکاری آید السین المسمیه سافج بفتح ذال مجید و جیم عربی
 ساکن بندی نیز ریات و پتیرج گویند برگ شجر کوهی است خوشبو و اندک تند طعم مزاج آن گرم است در سوم
 و خشک در دوم و مفتوح و محل ریح اعضاء مصلح حال معده و مقوی احشاء و اعضا و در بول و فیض است و خواصها دارد

و مقدار شربت آن در مطبوخ نایک متقال در معاجین تا نیم متقال ساوا و **وران** از ادویه مجهول المابیت
ست و آن چیزیست سیاه اهل بسفری و براق و بهترین دی است که چون او را بشکنند اندرون آن براق باشد
و چون در آب گرم زمانی بخیسانند محلول آن بزرگ اشقر بود و طعم آن با نذک تلخی مزاج آن سرد و خشک است دوم
و محل در اوج اورام جاره است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک متقال سیوس پنج ادرام نیم بای
موجده بعر بی بخار و بهندی بحدوسی و چای پزانند و بهترین آن از گندم باشد مزاج دی گرم و خشک است اول
و جالی و محل طین است و خواصها دارد و سیمر عم کبر اول و فتح بای فارسی و فتح غین مجیه بجان که بفار
نار بوزانند و در حرفت شین مذکور خواهد شد **سپستان** بفتح اول و کسر بای فارسی بهندی الیسوا و لکوا باشند
نمرد ختیست معروف مزاج خشک آن معتدل در حرارت و برودت و در اول ترست و مزاج طین سینند
حلق و مسکن تشنگی و جدت صفراست خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بلبست متقال و خشک گل سرخ و عصار
است **ست سلاجیت** و دای بهندی عظیم النفع است و سلاجیت از کوهستان می آید و صاحب مزاج
نوشته که نوعی از مومیایی است که از شکافهای کوه بچو مومیائی تراوش کرده می آید و بنجره میگردد و طبیعت آن گرم
و خشک است و در دفع اقسام پر سود و بواسیر باردی و زردی رنگ بدن و استسقا در دفع فساد و بلغم و خلل و
سنگ شانه است **سدراب** بضم اول و دال محله مفتوح و در آخر بای موجده گیاهیست مثل بودینه و صاب
کنز الادویه نوشته که سبزه الیست که هر جا بر دیدار از بوی وی بگیرد و در خراسان محل امیران میکارند و صاب
تحفه نوشته که آن بستانی و بری میباشد نهال بستانی آن از شجرانار کوچک تر و پیر شاخ و برگش ریزه و بسیار سبز
و بد بو بود و گلش نرود و بری آن کم تلخ و برگش باریک تر و بد بو و از بعضی اهل تحقیق شنیده که نباتیست بری
بیاره دار برگ آن مثل بودینه که بهندی نامز اساتری و ساسمی نامند مزاج بستانی آن گرم و خشک است
و سوم و بری آن گرم و خشک در چهارم و معتدل بستانی است و آن مفتوح سید و محل ریح و نفخ و متوی حده
و ششی طعام و در حیض قبول است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه متقال و بدش صغیر سدراب کبر
اول و سکون دال محله بفارسی کنار و بهندی بوری و بورزی و بیری نامند و ختیست معروف و در آنرا
بعر بی شقی و بهندی بپور و خاند و طبیعت تازنه بستانی خصوصاً پیوندی آن سرد و تر و مزاج خشک بی
آن سرد و خشک است و قابض و آرد و آن که سولق القبق نامند جهت اسهال حراری و قروح امعاء است
و مغر خسته آن بغایت قابض **سمرق** بفتح اول و سکون رای جمله و سمرق بعر بی قطف و بهندی مجهول

خوانند تره ایست مشهور و مزاج وی سرد و تر و دوم و نزد اطباء میهند گرم و تر و طین طبع و سرخ لعل و اضم و راج
 اورام حارّه ظاهری و باطنی است و تخم آن در گرمی معتدل و در اول خشک و مفتوح و در سبیل و محل نزویات و
 در بول است و خواص دارد و مقدار شربت تخم آن از یک مثقال و نیم تا دو مثقال سرخس بفتح اول ذ
 رای مملّه و خای مجبه ساکن و سین مملّه بنجی است سیاه مائل بسرخ پر گره و پر از ریشهای باریک مزاج
 آن گرم است در دوم و خشک در اول و جفت و محل جالی و مفتوح و مسهل اقسام گرم شکم است و قدر شربش
 تا دو مثقال و بدلتش قبیل است **سرطان** بفارسی خرچنگ بهندی یکگزدا و لنگچه ناسند حیوانی است
 آبی معروف و بهترین اوداده نهری است مزاج آن سرد و تر است در دوم و قبی و با قوت جاذبه و مملّه
 و خواص دارد و مقدار شربت از محرق آن سه مثقال و از خام پنجه آن پنج مثقال **سرکچو کا**
 نهالی است برمی هندی و قیامت یک گز و زیاده بر آن میباشد و گل آن سرخ و بعضی نهال او را سفید است
 آن بعضی گرم و تر و بعضی سرد و تر و دانسته اند و برگ آن برای اصلاح خون و دفع ماده آتشک و خارش عمل
 است سرسبز و بر می بین و در ای عطیعت و رختی است هندی کلان قامت که گل آن اندکی بوی خوش
 و بهار حبیب دارد و مزاج وی بقول بعضی گرم و خشک و بقول بعضی سرد و خشک است و گفته اند که گل آن سرد
 است و بوئیدن آن در دسر و شقیقه و یرقان را دفع کند و پوست اندزونی درخت آن جو شاییده خوردن
 با خاصیت مفید و ارام بدن است و صاحب ار اشکوهی مجرب نوشته و پوست خشک آن دافع شوره
 و چشمه گیهای ساری است و سائیده بر زخم پاشیدن مدل زخم است و تخم آن در او ویه گل چشمه
 سرخ بضم اول در ای مملّه مفتوح و نون ساکن و جیم عربی بهندی سده و در وید و خوانند و آن معدی
 و مصنوعی میباشند و کان آن در کوستان نیال است مزاج آن سرد و خشک است و محل جالی و منقحی نهما
 و بنت کما است سر بلالی بضم بین مملّه و سکون رای مملّه و تخم آن مفتوح مع الالف و لام مکرر و تخم آن
 ساکن نباتی است خرفی که در موسم برشکال میوید نهال آن تا بقدر دو گز و تره آن سبط بقدر دو گز است
 و شاخهای باریک سرخ رنگ گلش سرخ و سفید و خوش نمایک نوع مشابه بخوشه گندم پنجه و اندکی کج و بر آن
 زغب بسیار میباشند تخم آن قالیض و مقوی باه و قاطع حیض و نفاس است سنده بضم اول بفارسی
 مشکاک و شکک نین و بهندی ناگرم و تهاگوئیند خج گیاه خرفی است از بالا سیاه و از اندرون سفید و خوشبو
 و در نوع میباشند کوفی و هندی و کوفی و بیستانی و بهتر دانسته اند و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم

و طبعی و مقوی و معتدله و نازک و نرم و عقل و متعادل و عروق و مداخل و مخرج و خواصها دارد و مقدار
شریعت آن از یک درم تا دو مثقال و صلاح آن شکر است و اینسون مسقر جل و فحشین بنارسی آبی و بماندی
بسی خوانند میوه درخت پستانی است از سیب کلان تر و به صفت باشد شیرین و ترش و میوه خوش مزاج شیرین و در
آن معتدل است در حرارت و برودت و در مداخل و مخرج و مقوی دل و دماغ و نشاط است و خواصها دارد و در آن
ترش آن سرد است در اول و خشک در دوم و در دفع حقان و ضعیف جگر و غشیان و قوی است و حبس مسقر جل
که بی نماند نامند سرد تر است در دوم و طبعی بدون قبض و مقدار شریعت آن تا دو مثقال و مصلحتش از نماند و شکر
و بدل آن سیبوش است مسقر و نیای پنج سین و سکون قات و غم میم و سکون و لاد و کسرون و بخانی مفتوح
و البت بر عربی محمود خوانند و آن لبن منجد بناتی است و صاحب کسر و مؤید گفته که شیر منجد نوعی از زوفاست
و بهترین وی الظالمی صاف سبک و زن پر سورانج شبیه باشنج باشد و باطل بگوید و زردی بود و زرد
مفتت شود و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و جالی و محلی و مفتوح و سهل صفا و جاذب
از افاصی بدن است و خواصها دارد و مقدار شریعت آن از نیم دانگ تا دو دانگ و بدلتش یک وزن
و نیم آن صبر زرد است بمقتضی بفتح اول و ثانی و سکون لون و ضم قات و دوم جانوری است از شریات
الارض و چوبه سوسمار که گوشت آن بفایست مقوی باه است و آن بری و آبی بود و جس بری او را مقصور
نامند و جس آبی او را درل می خوانند مزاج وی گرم و تر است در دوم و مزاج گوشت خشک پاک است و آن
گرم است در سوم و خشک در اول و بغایت تر است و منعط است و مقدار شریعت از یک مثقال تا سه درم
و بدل آن قصب خشک گا و کوهی است شک بضم سین ممل و تشدید کاف و دوالی است مرکب
که اصلی آن متخذ از حصاره آله و طب باشد و غیر اصلی وی مرکب از ناز و حصاره ملح و آنکه بدان قدری
بشک و عقاقیر و ادویه خوشبو آمیزند شک المسک خوانند و آنرا گرم در اول و خشک در دوم گفته اند
و مزاج سبک اصلی سرد و خشک است در دوم و مفتوح و محلی و قاطع انسهال و قزیم الدم است و خواصها
دارد و مقدار شریعت آن دو مثقال و از یک المسک برای طیب است و سیب منج بفتح اول و سکون کاف
و کسرون و سکون تخانی و فتح لون و جیم ساکن صمغ بناتی است و بهترین آن صاف بیرون مرغ یازد
و اندرون سفید با رطوبت و در کوبه با این طبعیت و قهقهه بنیاید مزاج آن گرم است در سوم و خشک در
دوم و سخن و لطیف و جالی و محلی و مزاج و اول هم صلیبه و در حوض است و دیگر خواصها دارد و مقدار شریعت آن

تایک دم و بل دی قیه در اینج است سکا کالی پخلی میباشد و اندرون آن تخم مثل تخم کوبج و در آن
 درازی نوی غرات سبیل است سلق که بر اول بفاری چند گویند و آن از قشمت ششم است و سرخ رنگ گلابی
 میباشد مزاج وی مرکب القوی است و جالی و محل و مفتوح و مقطع یعنی است و دیگر خواص دارد و سحفات پنجم
 اول مفتوح لام و سکون جای مظهر و قای مفتوح و فوقانی در آخر بفاری کشف و باخ و سنگ تبت و بهندی
 پخته خوانند حیوانی است آبی مشهور مزاج تخم آن گرم است در دوم و در اول و مقوی با ده و کمر است و طلای خود
 مجمع دی که بعد سفیدی رسیده باشد بار و غن کا و حیت سلطان تفریح بی نظیر دانسته اند سلیقه یعنی پنجم
 مظهر و کسرام بهندی که گویند پوست شاخهای درختی است و بهترین آن سرخ رنگ شدوی تند طعم اس
 میباشد مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و ملطف و سخن و منفتح و محل راج و در ارم با ده شاد و مقطع
 اخلاط و مقوی معده و در حمت است و دیگر خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو درم است و سلیقه پنجم
 که مار در ارم بهاری اندازد و بهندی کینجلی و کا پخلی سانپ میگایند مزاج وی گرم است در آخر دوم و خشک
 در سوم و مقطع و اسیر و مفتت سنگ گرده و متاثر و مخرج چنین است و ششم است و خواص دارد و مقدار
 شربتش تایک دم سبسم یعنی اول سکون میم و کسیرین مظهرانی بفاری کتخ و بهندی کل نامند تخم نبات
 خریفی است و مزاج وی گرم و تر است در آخر اول و مفتوح و صلب الکیموس و دیگر خواص دارد و مقدار شربت
 آن تا پنج درم و در غن آن از اوزن شیرین و شیر و نامند و طبیعت آن گرم و تر است در دوم و قدر شربتش تا
 ده درم است سحر الفار یعنی اول میم شد و مضموم یعنی راج الفار و خشک کشین منقوطه مضموم و تراب الماک
 و بهندی سنگیاد و سبیل کمار نامند جرمی است معدنی سفید براق بقیل الونن مزاج آن گرم و خشک است
 در چهارم و ابل هند نوعی آن گلابی و زرد و سیاه هم دانسته اند سبک صید نوعی از آب است
 شبیه بوزغ و کوچکی که خنیدگی پای آن جانب چپ و راست و زرد و آبای دراز و باریک سرش کوچک
 و دنباله دراز میباشد و در بلاد شام یافت میشود و نمک بود و خشک آن بقایت میمید و منقطه است و قدر
 شربتش تا نیم درم سحاق یعنی اول و نشد میم بار و درختی است ترش طعم که دانند آن بقدر عدس
 میباشد و بهندی متبریک و اسیر یا نامند مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض در اربع
 و مقوی اجشابه حاره است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم سمند و سحر و سحر
 بلت بهندی تخم نباتی است باریک مانند خشمخاش املس سیاه رنگ مزاج وی سرد و تر است در اول

و بیستی است میمند که پهلخت هندی نمر درختی است پنجه پیلایه خرد و چهار پیلو سرخ رنگ چون کشته
 شود سیاه میشود و در او پیه هندیست مثل سنجید و فتح اول و حیم کسور لبرنی غیر البضم صین مجبه و فتح مجور
 و سکون تخانی درای هله مقصود الف میا مندرختی است شبیه ببناب و در نوع می باشد یک بقدر
 عتاب و دوفوی بزرگ تر از آن و مغز هر دو نوع سفید رنگ و شیرین و خوشبو و مزاج آن سرد و تر است اول
 و خشک و دوم و قابض و مقوی و مفرج است و خواصها دارد و مقدار شربت تا پنجاه غده و تسویه آن قوی
 معده و دل و آن و مسکن تی و قیاس صفا و حالبس اسهال می باشد **سندروس** و فتح اول و ال حمل
 مقصود درای هله مخصوص دراد معروف و دین هله و قل لیم اول بیدی چند رس نامند صینی است زرد رنگ شبیه
 به کبریا و بهترین آن ظاهر زرد و باطن سرخ و براق می باشد مزاج دی گرم است در دوم و خشک و در اول سرد
 و مجفف و رطوبات دافعی و سائر اعضا و حالبس نفث الدم و نزول الدم و جیح اعصابی باطنی و ظاهر بی اسهال
 و موی است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و مغز گرد و سوسن صغ عربی است سنای ملی
 بزرگ گیاهی است ریشی حجازی شبیه برگ خا و مزاج آن گرم است در آخر دوم و خشک و اول سرد
 بلغم و صفرا و سودا و اخلاط سوخته و مقوی و بلغم است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن در دوم تا سه
 درم و در مطبوخ چهار درم تا هفت درم **سنبل الطیب** بضم اول هندی با کچھ و طمانشی نامند گیاهی
 است شبیه بدنباله و سیاه رنگ خوشبو و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و فتح و مقوی فم شده و دیگر
 بار و در بول حیض و مجفف و رطوبات است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال سنگها را
 بلغت هندی بکسرین هله و درای هندی مقصود نمر درختی آبی است که مقشر آن سته گوشه شبیه به درنجان شبیه
 رنگ می باشد مزاج آن سرد و خشک است و شیرین و قابض و در معاصین و سفوفای قوت باه و غلظ
 منی مثل سنت سنگها و لی بفتح سین هله و دخای نون نباتی است هندی که شاخهای بسیار را یک
 مثل گاه دارد در برگ بزر بسیار کوچک بر روی زمین افتاده باشد و بیازه و داند و گل آن سفید کوچک
 بود و وقت صبح و شب ماه بسیار خوشامی نماید و در او قوت باه و دیر میو و سرد است مستعمل است سوزن
 بضم اول و فتح زای هله بلغت هندی سخی است که اکثر صورت آن همچو کشت می باشد و برین فمده است
 و بهترین دی است که مقشر آن از درون سفید و از بیرون سرخ مایل به قرم است باشد مزاج آن گرم است دافع
 خبا و بلغم و در اسهال و در مجن هندی مرض بواسیر مثل سنت سوزن **سورنجان** بضم اول و درای هله سنج نباتی است

خنوبی شکل بالهک بینی و درون می باشد شیرین و طبع شیرین آن ظاهر و باطن هر دو سفید و طبع آن ظاهر
 و باطن هر دو در و مال تیرگی یا سیاهی و طبیعت شیرین آن گرم است در سوم و خشک در دوم و سهل اقسام
 بلغم و قاطع آن خصوصا از مفصل و مفصل سرد و جاذب اخلاط از ریه از عمیق بدن است و دیگر خواصها دارد
 مقدار شیرین آن مفرط یک سهم و یا او به هر یک نیم درم تا نیم مثقال سوسن کلینیت معروف و در نوع
 می باشد بستانی و صحرانی و بستانی آن دو قسم است یکی سفید و خنوبی و دیگری کمر خنوبی و بستانی آن سفید
 و در دگر و در نوع می باشد و این را ساجی از سوسن که در آسمان جوی و حیل است و طبیعت هر دو اقسام
 آن گرم است در اول و در تری و خشکی معتدل گویند سفید بستانی آن گرم و خشک است در دوم و در سه
 گرم تر و خشک تر از بستانی و خواصها دارد و در نوع **فتح اول** و او کبر و باری طبیعت و بختی متو
 تا به سوسن گندم و جو مسکن التهاب و تشنگی و نافع پنهانی حار و در ارض اطفال است سهندی
 و فتح سین و ممل و خضای پا و کبر و مال و سکون تخمائی و کبر همره و تخمائی ثانی رستی هندی است که
 نهال وی بقدر نیم گرم و زیاد و برگ آن مشابه برگ تلسی می باشد و در نوع بودی گل آن سرخ و در
 گل و سفید و مزاج آن سرد و تر است و نافع ورم حلق و بالیدن و خوردن و در افع تب است و خواصها
 دیگر دارد سهندی سید سنگی است نرم و سرخ تیره رنگ مزاج وی سرد و خشک است در دوم و در اول مزاج
 شکم و قضا و خون و جوشش و مایل سرخ با دانه اطفال است سهندی کبر و مال و تخمائی مجهول و خضای
 با و نون و مال و مایل بخت هندی و صحرانی است و در اول که از جاذبه و عبات است قسم اعلی وی گل آن
 است که شیر آن نیز سرخ باشد و آن در کیمیای خشک و تر یار گیرد و بعد از آن رز و است و پس از آن در صافا
 و این هر دو قسم هر تان و سیاه تا نیم میشود و پس از آن بی خار و این هم القار تا نیم میشود و سیاه الیوس
 نباتی است چهار قسم و این مستعمل بیشتر شبیه با نجران باشد و تخم آن سفید تر از نجران است و در اول
 و با عطری است و تندی و چون مفرط کنند از آن نمی دراز تر از از نجران مال بسری می ریزد و آن تخم مقشور
 مستعمل در دوم است مزاج وی گرم و خشک است در دوم و محل مطبوع و سکون در دانه های باطنی و فتح بند
 و مقوی معده و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال سیسند و سوسن
 سیسند کبر و مال و سکون تخمائی و فتح سین ثانی و سکون نون و فتح موحده و درای ممل و در آخر و سوسن و سهندی
 اول و سکون و او اسهال قارسی تا نیم است و آن نباتی است از قبیل بجان و مایل فنجاع و در نوع و بستانی و برگ

میباشد نباتانی وی شبیه به قلع و از آن سفید تر و خوشبو تر و گل آن سفید مائل به سبخی و تخم آن ریزه تر از تخم بزرگان
 در برگ برقی آن مانند برگ سداب میباشد و مزاج وی گرم است و در آخر دوم و خشک است اول آن صفت و فواید
 احتیاج در فوج و دماغی و قلبی و در بول و حیض و مخرج جنین میست و است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن
 یک مثقال فیدلش هر روز خوش است میسر بربی توهم و بیهوشی است و خوانند مزاج وی گرم و خشک است که اگر سوم
 و مغل و نباتی و مفتوح و محفوف و رطوبات معده و مفاصل و در بول و حیض است سبب بصل که اول و تخمانی بصل و تخم
 نون و دماغ و معده و سکون لایم و درخت کلان هندی است که برگش شباهت برگ جاسن باشد لیکن در طول عرض
 دیاد و از آن در چون بهار کند گلهای سرخ شباهت برگهای کافور که بر بسو چای کشدالی می گذارد و بطور افروزان
 شود و تخم آن تسادی و تر از ک بود و پس از پختگی از او پیله بر آید و تخم درخت جوان آن که موی سیبخت باشد و از
 پاپیست است و حکمای هند از وی بسیار دانسته اند و خشک آن یک نوع شباهت بهین سرخ دارد و مزاج
 آن گرم و تر است و مقدار شربت آن برای طبیب است الشیخ المعجزة شاد و نجح معرب شاد و نجح
 است و بربی حرم الدم نیز نامند که میست برین لطفت عدی شکل و جادری شکل نیز باشد و بالوان فحلت بود و سرخ
 و زرد و سفید و غیر آن و بهترین همه انواع سرخ عدی شکل است و مزاج مفسول آن در آخر اول سرد و در دوم خشک
 و غیر مفسول آن در اول سرد و در آخر دوم خشک است و محفوف و رافع و قابض جاسن سیلان خون و صفای عظام
 و باطنی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک دانگ تا نیم مثقال شاد و نجح معرب شاد و نجح
 و بهندی است یا پرا خوانند نباتی است بسی معروف که گل آن ریزه سرخ رنگ و سفید گلانی مائل نیز می باشد
 و تخم نبات آن تلخ بود و مزاج دمی معتدل است در حرارت و خشک است دوم و سرخ الریس در اول سرد و گفته مفتوح
 سید کبد و طحال و معوی معده و کبد و مصلح طحال و مصلح خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت
 از گرم آن نیم درم تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تا ده درم و از آب تازده آن سی مثقال شاد و نجح
 بفتح اول و کسر اول و فتح نیز و سکون چنین مصلح فاعل ای مصلح و مسم و بجان میسر است مائل زردی که برگ آن ریزه تر
 باشد و هم قسمی بزرگ برگ سبز تیره میباشد مزاج آن گرم است در اول و خشک است دوم و مفتوح سده دماغی و مغل
 از گرم جمع اعصاب و خواصها دارد و قبل آن با در نجویر و تخم بوداده آن قاطع اسهال و زخم مزمن است
 و مقدار شربت آن نیم درم تا شش درم و در آخر خای منجمه غلیظ سفید رنگ که بهندی سالوان و سوا یک نامند
 شاخل بضم کسره خای منجمه غلیظ است که بهندی از هر گویند و از آن دال سازند و شیم بضم اول سکون

بای موحده و ضم زای جمله بنایی است شیردار که تخم آن مستعمل او بهترین تخم آن سرخ رنگ است
 وزن می باشد و مزاج آن گرم است در سوم و خشک در آخر دوم و سهل قوی بلغم و سودا و زرد است و خواصها
 دارد و مقدار شربت آن تا یک دانگ بدیش از یون است شب بکسر اول و کشید برای موحده بندی
 چشکی و خفته و آن زاج گلانی رنگ است مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و محض قوی و
 طبع نریز الوم زخمی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک قیراط شربت بفتح اول بکسر برای موحده و
 در آخر فانی تیره است خرمی که بفارسی و الا که بکسری سوگاویند تخم آن مستعمل است و مزاج آن خشک گرم است در
 دوم و خشک در اول آن و محل و منفع و منفع سب و مسکن مغص و در بول و حیض است و مقدار شربت آن تا
 سه درم است و در بفتح شین چمر بنای و فانی و الب و دعا و منفع و مسکن رای جمله پنج نهال صحرایی
 خار دار بسیار شاخ است که برگهای وی باریک در برزه و شاخهای باریک مثل تار ابریشم بود و برگ آن
 یک گره شاست برگ سرد دارد و بکسری او را تا هر کاسه گویند و شاد را بکسری بکسر اول نیز نامند
 مزاج آن سرد و تر است و دافع فساد و باد و بلغم و صفرا و خون و آس اعضاست **شحم خنظل** مغز قمره
 خنظل را گویند و در خنظل گذشت شحم را بر بی قلی بکسر اول و تانی و بکسری سبی و ساجی نامند و دویست
 کی صاف سیاه و براق و دومی سفید گلانی مائل و این قسم را کوئن ساجی گویند طبیعت آن گرم و خشک
 است در چهارم و جالی و اکال و اقوی از ملع بر است شحم کفاری دهنی جو نامند غله است ربیعی
 معروف و بهترین وی سفید بالی و تازه باشد و کشته یک ساله ناقص بود و مزاج وی سرد و خشک است در
 آخر اول و جالی و محض و رافع و مزاج با الشیر سرد و تر است **شحم قلی** بفتح اول بکسری الوم و بکسری
 مزرا را نامند گلی است سرخ رنگ معروف که نبات آن همچو نبات خنظل سفید یا شسته طبیعت کل آن گرم و خشک
 است در دوم و در خنظل مشغول است **شحم قلی** بفتح اول بکسری الوم و بکسری الوم نامند
 بنای است برگه سفید رنگ برخی بر روی و برخی مائل و بالز و بیت و اندکی شیرینی و بطبری پشت نه و نیا و از آن
 مزاج آن گرم است در اول و تر در دوم و پیچ و بقوی و منفع و قاطع بلغم و سخن کرده است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا پنج درم است **شحم کاعی** بفتح اول بنای است بری و گویند از اصناف باد آور دست که در
 هندی و هیمالیا و دیها را گویند مزاج وی گرم و خشک است در اول و اطبای هند سرد و خشک گفته اند
 و قالیض و محض و مصفی خون فاسد و نافع چوشش دهان و رافع تپهای اطفال است و مقدار شربت آن

در درم شکر قند معروف است و آن نجی است همچو گند پوست آن سرخ رنگ و مغز آن سفید و مقوی باد و
 مولد بیست شکر و نفع اول و خای نون و کاف فارسی و کسره و او سکون تخمائی و زای مجبه
 در آخر زبان منکرت است و در شکم است و نفع اول و نون کسره و در آخر زای مجبه و بیست شکر
 و بغاری سیاه و دانه نیز و بهندی کلونجی نامند تخم نباتی است سیاه رنگ و دانه و بایک تمیز و به نفع
 مزاج دی گرم و خشک است و در اول سوم و محل و نقطه اخلاط و جالی و مجفف و رطوبات و در اول حیض
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در مبرودین تا دو درم و در محرورین تا نیم درم شوکران
 به نیم اول پنج نبات بری است و بقول صاحب جزین شنبلی است و مزاج دی سرد است و در چهارم خشک
 و در سوم و مخد و مسکرو مینوم است و مقدار شربت آن نیم دانگ بدل آن بزرالنج است شهاب
 و شهابانج و شهدانج بغاری شهدانه و بهندی بجانگ کاسنج نامند مزاج آن گرم و خشک است و در اول سوم
 و محل راج و مجفف می است **شیطان** بکسر اول و بای تخمائی معروف بهندی چترک چیتبه
 نامند سرخ نباتی است ظاهر آن اشقر رنگ و بسیار تند و مزاج آن گرم و خشک است و در آخر و دوم و جالی
 و سسل اخلاط لاج و دافع بلغم مفصل و اوجاع آنهاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم
 شیر خشک بکسر اول و بای تخمائی معروف و خای مجبه کسره از قبیل صغنی است که از خراسان می آید
 و بهترین آن سفید و جهای بزرگ و شیرین می باشد و چون در دهان نگاه دارند کام و زبان را بسیار
 سرد میکند و مزاج آن گرم است و در آخر اول و معتدل و در رطوبت و بیوست و جالی و ملین طبع و سسل اخلاط
 پیخته مرکب و نفع و مقوی معده و جگر و احشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا بیست مثقال
 سرخ بکسر اول و سکون تخمائی و بای قنده در آخر بغاری در نیمه نامند و اصناف و نباتات و بهترین آن
 از بیست است و آن نباتی است قریب به بلندی شبت و گلشن امل و زردی و برگش شبیه بستان گل آن خوشبو
 و تلخ و باندک حدت و تسهل را دیز است و مزاج آن گرم و خشک است و در سوم و مفتاح سدد و قاطع بلغم کلان
 و ریاح و سسل اخلاط ناسنده و در فضلات و مخرج اقسام گرم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در
 سمدوم تا سدرم و در غیر آن تا دو درم و بدل آن فستقین و سداب است **شیشم** بکسر اول و بای مغز
 و خشی است کلان و چوب سرخ آنرا دانه گری یا دسات گویند بر آده آن برای تصفیه خون و دفع آتشک
 سفید و شل است **الصا و المله صابون** معروف است مصنوعی می باشد و صابون می آید

گویند که عرض زوین گنجدران روغن زیت اندازند و چونکه قوام آن نسبت جابون معروف رقیق باشد
 لهذا در جابون رقیق نامند و مزاج اقسام آن گرم و خشک است در آخر سوم و پنجم و دهم و جالی
 و قطع و اکال است و شایف آن سهل م رافع قولنج و مخرج کرم مقعد است صمغ کبر اول سکون بای بود
 بهندی الیوم و صمغ خوانند و آن عصاره نباتی است و اقسام می باشد و بهترین آن مقوطری زعفرانی رنگ
 و اشقر ابراق و خوشبو و زود شکن است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و سهل و مخرج صفرا
 مائی و سودا و مفتوح جگر و محلل ریح اشیا و مجفف بی لئع است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک
 شقال **صدف** تجرک صاودال ملتین بهندی پستی و سیب نامند و مزاج صدف سرد و تر است
 سرد و خشک است در دوم و طبیعت محرق آن گرم و ملطف و جالی و حابس اسهال و نفث الیوم و
 ترش الدم است و خمد دارد و مقدار شربت آن تایک درم صمغ بفتح اول سکون مین هله گیا پستی
 نند و خوشبو و گل آن کبود و متسل برگ و گل اوست مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح و محلل نفث
 و ریح و مقوی معده و جگر و ریه از رطوبات و مجفف است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج شقال
صفراغون بفتح صا و هله و سکون فاف و فتح رای هله و ضم غین مجبه بلنت فرنگی مرغی است قریب
 به پنجهک خاکستری رنگ مائی بزدی و سبزی و مقدار آن باریک و دوم آن اندک بلند و بران نقطه ای
 پدید در در سوم سر می شمر ظهور کند و رطب جو و حوض نشسته صغیر میکند و دوم خود را و اکم حرکت میدهد و جگر
 ابو الخلیج و بغاری و دیگر و صغوه و سرخچه و بهندی موله نامند و مزاج آن گرم و خشک است در دوم گوشت
 آن تلخ و با قوت تریافی است و مفتحت حصات کرده و بشانه در رست صمغ بفتح اول و نیم ساکن غین مجبه
 بهندی گوشت نامند و صمغ عربی کوچ میلان باشد مزاج آن معتدل است گرمی و خشک در دوم و قابض
 و مغری و مقوی معده و امعاء و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک شقال تا دو شقال **صندل**
 بفتح اول و سکون نون و فتح و ال هله بهندی چندین گویند خوب درختی است در سه قسم باشد سفید
 و سرخ و زرد و سرخ را بهندی رکت چندین و زرد را لاکیر نامند و مزاج سفید و زرد آن سرد است در
 سوم و خشک در دوم و مزاج سرخ آن سرد در دوم و خشک سوم است و هر سه قسم مفرح و رافع
 و قابض و مقوی دل و معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک شقال صمغ عربی بفتح
 اول و نون و سکون و اول بفتح صغوه و رای هله ساکن بغاری کاج و بهندی دیو دار و نسبی ادر اجیر نامند

مزاج چوب آن گرم و خشک است در سوم و در اندوه او را استعمال و قرآن بچلو زده است و در رویت های
 مهم گذشت **الصناد و الحجة صنان** بنارسی میشد که میسنداده و بهندی بخیر نامند که گشت آن
 گرم و تر است در دوم و سرخ الهضم و مقوی بدن است **صنب** بفتح اول و تشدید بای موضوع در اول
 بفتح و او بنارسی سوسمار و بهندی پاناکو نامند حیوانی است بری از حشرات الارض و مزاج آن گرم و خشک
 است در سوم و گوشت آن مقوی باه است و در افعال و خواص قائم مقام مستقر و تبع الفنب که بناس
 چنگ سوسمار خوانند گرم و خشک است در دوم **صمغ عربی** بفتح اول بنارسی کشار و بهندی ترک
 و چرکه نامند حیوانی است بری از وحش مزاج گوشت آن گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن
 و روغن مرکب آن نافع اوجاع معال و فخر است و بنایت منید ضفدع کمر اول و دال مهم نیز
 کسور و بفتح اول بنارسی عوگ و بهندی میندک خوانند حیوانی است آبی معروف و خرد و کلان زوداد
 میباشد مزاج وی سرد است در سوم و خشک در اول و سی سران در اطلیه با استعمال الطاهر و المملو
 طاروس بهندی سوزانند طاری است خوش رنگ معروف کچم آن گرم و خشک است آخر دوم
 و مقوی باه است و مرق آن جهت در پیلو و ذات الحجب مفید طباشیر بهندی بنسلو چون دوا کثیر اند
 بهترین آن سفید صاف و شفاف اندک مائل به نیلگونی میباشد از قبیل صمغ است و گویند از نه
 می برای مزاج آن سرد است در دوم و خشک در سوم و مفرح و مجفف رطوبات معد و قاطع فی هضم
 و اسهال و موی و مقوی دل و معد و جگر حار است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم محلیب
 بضم اول و لام مفتوح و بای موحده ساکن بهندی کاهی و سوال گویند سبزی است که بر آب استاده جمع
 میشود مزاج آن سرد و تر است در دوم و محلل و رافع او را م حار است **طرقا** بفتح اول و حرف سوم فا
 بنارسی گز و بهندی جها و گویند شجری است خرد که بر کنار آبها میرود و به خصوص بر کنار بجا و رودها و نزار
 بر لبی نمره الطرقا و جزا زج و بنارسی گز مانج و گز مازک و بهندی بڑی ماین نامند و قسمی است از طرقا که
 او را بر لبی اثل بنای شلته خوانند و نزار و عذبه بعین مهم و ذال معجم و بهندی چھوئی ماین گویند مزاج هر دو
 قسم ماین سرد است در دوم و خشک در سوم و قاطع فی هضم و نزل و دم است و مقدار شربت آن از دو درم
 تا چهار درم و محل آن غصص **طرا** بفتح اول و رای مملو و برودنای شلته نباتی است خشبی در
 زمین فرو رفته درخت و سفید میباشد و گیاه آن مانند برگ چمیده بود و گویند که بیشتر درخت و زار و زیر اشجار

می رود و سرخ آن شیرین و ماکول و مفید آن تلخ میباشد مزاج آن سرد و خشک است در سوم و قابض
و جالب اسهال و سیلان خون است و دیگر خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو دوم و بدل آن صمغ عربی
است **طر حشقوق** که بقدر آب و دینیز نمایند کاسنی بری است و مزاج آن سرد و خشک است که از اول
و قابض طبع و مقوی معده و قاطع نفث الدم است **طلع** بفتح اول و سکون لام و عین مهمله بفارسی
بهار خزان است و آن شکوفه درخت خرماسب در ابتدای ظهور و مزاج وی سرد است و در اول و خشک دوم
و قابض طبع و مسکن حدت خون و مقوی معده و آرد و خشک آن مقوی باهت **طلوع** بفتح اول و
سکون لام بعربی که کلبه ریح و بفارسی ابرق و بپندی چپو دل نامند جرمی معدنی است و بهترین می است
که سفید براق بود و صفتش رقیق از وجد اشونند مزاج محرق آن سرد است و در دوم و خشک و در سوم ناف
اسهال و موی رگبندی و وزن الدم و نافع سل و سوزاک و بواسیر است و مقدار شربت آن تا نیم مثقال **طهوج**
بکسر اول و بای معروت و ضم و اجیم عربی بفارسی تیهو و بپندی لوانا نامند طائری است بری و گوشت آن
جست ناقصین و ضعیف الاحشاشان و در جرت تا نگاهیست **آمل طین** از منی بفارسی گل را منی نامند
آن خاکی است سرخ تیره و جگری رنگ با نرمی و اندک چربی و غروریت و خوشبو و بهترین می است چرب صاف
طلایی رنگ میباشد و مزاج وی سرد است و در اول و دوم و خشک در آخر آن و قابض و مغری و مقوی قلب
و جالب نفث الدم و وزن الدم و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا دو درم **طین** مخموم
بفارسی گل مخموم خوانند خاکی است سرخ رنگ و بزرودی مائل و بهترین دی چپنده و الملس براق بود و بوی
شبت دارد و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و مغری و مجفف و مقوی دل و معده است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم **طین** رومی بفارسی گل رومی گویند خاکی
ست سرخ نیم رنگ و بعضی از آن سفید مائل بکبودی و خوشبو و مزاج وی سرد و خشک است قابض و مجفف
طین قبرسی بفتح قاف و بای موحده و سکون را در کسرین محلیتین گلی است سرخ و رختنه و خوشبو
که بزبان می چسبد و چون بپس کنند اندون وی رگهای زرد رنگ میباشد و چون بدست بالند دست
را رنگین کنند مزاج آن سرد و خشک است و با قوت قابضه معتدله و نافع نفث الدم و صمغ است مقدار
شربت آن تا یک مثقال **طین** و غستانی بفتح دال مهمله و کسرین مجهمه خاکی است نمد که رنگ
خوش بو که از داغستان می آرند و بهترین آن سفید رنگ چپنده الملس است و در آب گدازند میباشد

و بعضی از کبود رنگ بود و مزاج دی سرد و خشک است و مزاج در افق خفقان و بهتر از طین مخوم طین
 قیومولیا بکسر قات و سکون تخانی و ضم میم سکون واد و کسر لام و تخانی مفتوح بهندی کهر یا نامند
 بهترین وی صافی سفید صلب لزج اوست که زرد و شکند و در کب زرد گداخته نشود و مزاج آن سرد و خشک
 است و بخت و محل و قابض و ناشفت و طویات است و خواصها دارد و **الطاد** و **المجمعه** طبیی بفتح اول و
 سکون بای سوجه بفارسی آه و بهندی هر آن خوانند و مرکب کبر میم نیز بهندی گویند که آن گرم و خشک
 است در آخر دوم و موافق مرطوبین و میروین و سرخ اضم و محض و جهت قبال و استرخا و سار از مرض
 یاده عصبانیه نافع **العين الملهمة عاقر قرحا** بناتی است بقدر بطبری گشت و تند و تیز و بهترین
 آن حاد و سوزنده زبان میباشد و از شکستن اندرون سفید بر آید و مزاج دی گرم و خشک است در آخر سوم
 و مفتوح و منبوی با هر وین جالی بلاغم و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نایک و دم
 عدد پس بفتح اول و وال پسین طین بهندی است و نامند از جوب مشوره است که وال آن سرخ رنگ باشد
 مزاج دی نزد بعض معتدل است در حرارت و خشک در دوم و بعضی سرد و خشک دوم گفته اند و این صح
 است و قابض و محلل و ارام است و دیگر خواصها دارد و **عروسک** میر بهی و میر بهی نامند جاذبی است
 و چون محل سرخ رنگ و اس که در موسم بهر شکل بهم رسد مزاج آن گرم است در سوم و تر در دوم و برای قوت
 به متعل است **عروق صفیر** فارسی با سیر آن بیای معروف و بهندی تین جوت نامند و سخی است
 زرد رنگ گره دار که چینی مشهور است و بهترین وی زرد و مال بیاهی از کوهستان هاله سرحد کشور هند پیدا
 می آید و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و جالی و در محلل است و خواصها دارد و قدر شربش تا
 نیم مثقال عریشا جو یک اشنان را گویند و نزد بعضی پنج اشنان است که بهندی کھول نامند مزاج
 دی گرم و خشک است در سوم **بغل** فارسی انگلیس و بهندی شهید نامند شیرینی است معروف و مزاج
 دی گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن و جالی و قطع بغم و رطوبات و مقوی جوهر حرارت غریزی
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پانزده مثقال **عشبه** مغربی بضم عین و سکون سین معجم
 و فتح سوجه و با شاخهای بناتی است متوسط و در بطبری و بایرکی و سرخ نیم رنگ و چون شکند از آن عصار
 ظاهر شود و مغز آن سفید باشد مزاج دی گرم و خشک است در سوم و محلل و ملطف و در و معرق است خواصها
 دارد و مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو مثقال **عشتر** بضم اول و فتح ثانی بفارسی نخل نیم خای معجم

و بهندی در او کک گویند خمر شیر و ابروی است و برگ و شاخ آن گرم و خشک است در سوم و شیر آن در چهارم و پنج
آن دافع فساد و باد و بلغم و جذام و جرب و دامبل و شور و باد و گوله و بواسیر و امراض جگر و باد و بیماری پسر
و استسقا و گرم شکم و نافع همیشه و تب بلغمی و قوی لیس و مار گویده و گل و برگ آن نافع سرفه و ضیق نفس
و باد گوله و امراض شکم است **عصفور** بضم اول و سکون صاد و همزه و ضم فای بقرسی گل کاجیره و گل کاشنه
و بهندی کسبه نامند طوطی گل بناتی است که تخم آن قرط باشد مزاج آن گرم است در دوم و خشک در
در اول و منج و محل است و مقدار شربت آن یک مثقال و مضر سیریز و معده است و مصلح آن غسل
عصفور بضم اول بقرسی کجشک و بهندی چایا نامند و عصاره جمع اوست و آن طاری است
ای وستانی و بری مشهور مزاج آن گرم و خشک است در دوم و گوشت آن سخن و سخن بدن محرک
باه و موافق مبر و دین و مرطوبین است و مرق گوشت آن بلین طبع باشد **العصی الراعی** بقرسی
سج مرز و بهندی لال ساگ و لاطر خوانند مزاج آن سرد است در سوم و خشک در اول و قابض
و رافع همت و آب وی حالب نفث الدم و نزف الدم جله اعضا و فی صفراوی و اسهال مزمن هرگز
است و مقدار شربت از آب آن تا هفتاد و مثقال و بدل آن غلب است **عفص** بضم اول
چگون فاد و صاد و همزه بقرسی ناز و بهندی ما جو چیل گویند و آن شردختی است و بهترین آن بنزو
جلیب و سنگین بی سوراخ باشد مزاج آن سرد است در اول و خشک در دوم و نزو و بعض سرد در
دوم و خشک در سوم و قابض و حالب حیض و مانع سیلان رطوبات است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن یک مثقال **عقرب** بفتح اول و سکون قاف و فتح رای همزه و بای موحده ساکن بقرار
کز دم و بهندی چچو نامند از هوام است و طبیعت آن سرد و خشک است در سوم و محرق آن استعمال آید
است و مفت سنگ گرده و مثانه و خواصها دارد و مقدار شربت را د آن نیم درم تا یک مثقال
عقیق بفتح هر دو عین همزه بقرسی زلغ و ششی نامند طبیعت آن گرم و خشک است و احتمال
زهره او و مورت مجربی در نظر ظائق دانسته اند **عقیق** بفتح اول و کسره قاف نخستین از معدنیات است
و آن جوهری است معروف و سرخ و زرد و سفید و غیر آن میباشد مزاج آن سرد و خشک است در دوم و بهر جهت
آن لطیف تر و مقوی دل و فتح سده جگر و سپرز و رافع خفقان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
نیم درم و بدل او بهر است **علق** بفتحین بقرسی زلز و زلز و زلز و بهندی جوینک گویند که زنی است

آبی معروف خزاج وی سرد و خشک است و در الطایفه قوت به مستعمل و بر بعضی ضعیف و صغیر و برای جنب
 خون فاسدی چنانکه علك الانباط و علك البطم صن درخت بطلم است و بهترین آن سفید
 باطل بزرگی و خزاج آن گرم و خشک است در آرد دوم و محل و ملطت و مدبول است و خواصها دارد
 و مقدار شربت لکن یک مثقال عقیق بنجم اول و فتح لام مشدود و سکون تحتانی نباتی است خار دارد
 برگ و گل شبیه به گل سرخ و قرآن در شکل الطم مانند قوت سیاه اندک مدور سه پهلو مزاج آن مرکب التوی
 است و مجنبت و مبرور و راجع و حالب لنت الدم و وزن الدم و خواصها دارد و مقدار شربت از عصا
 و گل آن سه درم عنباب بنجم اول و فتح نون مشدود و خمر درختی است و بهترین آن سرخ رنگ پر
 گوشت بزرگ خزاج وی معتدل است در حرارت و برودت و امل برطوبت و شخ رئیس خزاج وی
 و امل سرد و معتدل در رطوبت و بیروست گفته و منفع اخلاط غلیظه و سسل اخلاط رقیقه و طین صدد و حشا
 و مصفی خون است و مقدار شربت آن تا پنجاه عدد و در صلح آن میوز و عمل است عنباب کبیر اول و فتح
 نون و بای موحده بفارسی انگور و بهندی و اکنه نامند میوه ایست معروف و رسیده آن گرم و تر است
 در آرد اول و جالی و منفع و مقدار شربت آن موافق مزاج و در غایت بهترین میوه است و صلح آن
 آب سرد و عنباب الثعلب بفارسی از دانه تر یک و سنگ گور و بهندی و کوه که ای و چر پوخن نامند
 نباتی است بستانی قری عمل اکثر ثمر است و بهترین آن زرد و امل بسبزی و خزاج وی سرد و خشک است
 دوم و در بعضی سرد تر و در اول و ملطت و مسکن حرارت و راجع و محل و ادرام است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا پنج مثقال و در رطوبات تاده مثقال و قدر شربت آب برگ و شاخ آن باست مثقال
 عنباب بنجم اول سکون نون و فتح بای موحده در ماهیت آن اختلاف است بعضی گفته اند که موم نوعی
 از محل است و بعضی گویند رطوبتی است که از بعضی معاون جدا شده میان دریا افتد و مانند موم میانی پنجه گردد
 و صاحب بجز گل نوشته که غیر سرگین حیوان آبی است فی الجمله بهترین آن آتشب است که با بهنیت خوشبو
 باشد و بعد از آن مائل با زرقی و پس از آن مائل بسبزی و خزاج آن گرم است در دوم و خشک و امل و عکس
 نیز گفته اند و حقا قطار و روح و قوی و مقوی حواس و محرک شهوت باه است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن یک دانگ و پیل آن مشک و زعفران عمو و بنجم اول و دوا معروف بهندی اگر خواصند چوب درختی
 است و بهترین آن غرقنی سنگین سیاه رنگ با بهنیت طعم خوشبو و در خزاج وی گرم است در آرد دوم

و خشک در سوم و ملطفت و مفتوح سرد و مفرح و مقوی حواس اعصاب اعتدای رطبه است و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا یک مثقال و بنال آن دار چینی و قزقرق و عود و صلیب بفتح صاء و مملو لام کسر
بربی نادرانیا گویند و بعضی چوبی است و نزد اکثری پنج بناتی است زرداده که در جوف نران دو خط صلیبی
مقاطع یافت میشود و داده وی بشکل بلوط میاشد و در جوف آن خطوط صلیبی نیست و نزد طایف مراد
زراست و بهترین آن رومی مطبوع است و طبیعت آن گرم و خشک است در آخر دوم و مجذبت نخل مفتوح
و ملطفت و جالی و مقل است و جهت صرح و ام الصیدان نران را بهتر دانسته اند بشرطی که هنگام بودن آن در
دربچ میزان او را با آله بس کنند و باشد به آهن زاده آنرا جهت امراض رحم نتوان نسبت دانسته اند
و مقدار شربت آن یک درم عود و العطاس بهندی که چکنی مانند بناتی است که بر روی زمین
افتاده باشد بگش مانند برگ تره تیزک و گل آن به جو گل نیب و مزاج وی گرم و خشک است در آخر
سوم و معطر قوی جالی و محلل و تحو و بلسان شاخهای درخت بلسان است و بهترین آن گندم
رنگ خوشبو بود و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مفتوح سرد و مقوی قوی است و خواصها دارد و مقدار
شربت آن تا نیم مثقال **عود** بفتح اول و فتح سین مملو شجری است قریب بدختر انار و پر خار
و برگ آن تنمائل به درازی و بار طوبیت چسبنده و نران بقدر نخود و مائل بطول مسخ و مزاج آن
سردست در اول و دوم و خشک در آخر آن و نران کستمل او ویه است و مقدار شربت نران
تا یک مثقال **علین الدریک** بقایای چشم خردس مانند نزد اطباء محققین تخم درختی است صلب
مسخ صیفی ابراق مدور مائل به پهنی و تمام حب غزن گفته که تخم درخت بقم است و اهل هند چینی دانسته اند
که آن نمرنات بیاره داربری است فی الجمله مزاج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و مفرح و مقوی
اعضا و حافظ قوتها و جهت تقویت باه بسیار مؤثر است و مقدار شربت آن یک مثقال **العین الممجمه**
غار یقون دوائی است شبیه بربخ بوسیده که در جوف بعضی اشجار سال خورده گشته بهم میرسد و در
واده میباشد و بهترین آن مستعمل او ویه ماده سفید بک وزن پس است و مزاج وی گرم است در اول
و خشک در دوم و سهل لغیم و سودا و صفرا مخلوط با هم و ملطفت اخلاط غلیظه است و خواصها دارد و مقدار
شربت مفرد آن یک درم و در مطبوخ تا یک مثقال و بنال آن برید بر زن آن در ربع آن به نخلین
خافث بکسر فاء نای مثلثه در آن گویا ایست خار و له و برگ آن عریض و طولانی و مغرب مزاج آن

گرم است در دوم و خشک است اول و گل آن کبود مایل به بنفش و طولانی میباشد و آن مستعمل در ویسنت و ملطفت
و جالی و منفتح شده بگرد سپرز و نافع تپهای مرکب است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبخ
تا هفت درم و بدل آن و حیات هم وزن او افینیتین و نیم وزن آن اسارون و عصا ده وی سرد و خشک
ست و لطفت از آن و قدر شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال غری السمک یکسر اول و فتح رای حله
بفاری سریشم ای خواند مزاج وی گرم و خشک است در آخر اول و در او ویسنت مل مستعمل مقدار شربت
آن یک مثقال غری اکجود و سریشی است که از پوست حیوانات سازند مزاج وی گرم و خشک است
در دوم و مغزی و مجفف و آنچرا از پوست گاو ساخته باشند شربت آن جهت قرقره ری و نفث الدم نافع
و فتح و قیله را طای آن مفید است غوره بفتح اول نمای مجفف و مکر کپاس است که هنوز تر قیده نباشد
و بندی دوده کپاس ناسند در او ویسنت مل مستعمل است الفاء فاغره کسرین بمجمعه بفارسی
کباب بدین شکافته ناسند و آن بزرگ تر از کبابه چینی جوزی رنگ تا بصفه شکافته و در جوف آن
دانه کوچکی مدور میاید براق با عطری میباشد مرد درختی است و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و قبول
شیخ رئیس و نزد جمهور گرم در اول و دوم و خشک در آخر آن و با قوت محله و قابض و مقوی معده و هضم
است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم فاغیه کسرین بمجمعه شکافته خاست و طای آن
جهت دفع خناق و التیام قروح و با موم دروغن گل سرخ جهت درد و پهلوان فاسید کسرین و ذوال
بمجمه در آخر بفاری قد ناسند و بعضی گفته که اسمش کسیدیت مزاج وی گرم و تر است در اول و ملین ملین
فجل بنم اول و ضمیمین اول و ثانی بفاری ترب و بندی مولی ناسند بنجی است از تره معروف استانی
و مزاج وی گرم است در اول و در دوم و ملطفت و محلل و طبیعت تخم آن گرم است در سوم و خشک در دوم
و مکر باه و در بول و حیض است و مقدار شربت آن تا یک درم فروج بفتح اول و جم در آخر چوزه مرغ
خانگی را گویند و فرا بجم آن فروج بفتح اول و سکون رای ممل و حامی بمجمه بفاری رطب و خرفه و بندی مولی و لونک
افراخ جم آن فروج بفتح هر دو و سکون رای ممل و حامی بمجمه بفاری رطب و خرفه و بندی مولی و لونک
ناسند بزرگ قیله و الحما و گاشته آمد فرا سیدون بفتح اول و کسرین ممل و ضم تخانی حکیم علوی خان گفته که
بناتی است با شاخهای بسیار مرغ مفید مغرب و کجیل که گشت که بندی در او سه ناسند و مزاج آن گرم و خشک
است و محلل جالی و منفتح شده و کبد و طحال و مصلح از وجبات است و مقدار شربت آن تا سه درم و در ویسنت

نخاسته آمد **فرخ خشک** بفتح اول و دوم و فلج خشک بلام نیز بهندی راسم کسی گویند نوعی از ریاح است نبات
 و برگ آن اندک بزرگ تر و بلند تر و بسیار خوشبو شبیه بوی قرفل است لهذا او را قرفل بستانی هم نامند مزاج
 دی گرم و خشک است در آخر و دوم و مفتوح سده داغی و مصفات و مقوی دل و کبد و معده و محل ریاح است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن سردرم و تخم آن ریزه در سیاه رنگ مائل به بنیزی و از تخم بالکوسه به بلور تر
 و کوچک تر از آن و مجفف و منعقد و مقدار شربت آن دو درم **فرقیون** بفتح اول و سکون رای مملعه ضم
 تحتانی و فرقیون بای موحده نیز صیغ یالین بنجد نبات شیر دار از جمله تیوغات است خاکستری رنگ مائل به بزرگ
 با طعم و بوی تند و کهنه آن سرخ رنگ و متخلخل میشود مزاج آن گرم و خشک است در اول چهارم و جالی لطیف
 و خاصه خاص تازه آن و سهیل بلغم لزج و در داب و منقی فضول بلغمی از اعصاب است و مقدار شربت
 آن تا دو قیراط و صلیح آن مقل و رب السوس است **فستق** بکسر اول و سکون سین مملعه و فوقانی مفتوح
 بفارسی و بهندی بسته نامند غمزه درختی است بزرگ و دانه پوست بالای منفرآن نازک سفید و منفرآن بنر
 رنگ و چرب لذیذ مزاج آن گرم و تر است و نز و بعض گرم و خشک و مقوی باه و فراینده منی است خواصها
 دارد و مقدار شربت آن موافق مزاج و پوست بنر بیرون آن سرد و خشک است و بغایت مقوی و
 و قابض در افع فی و اسهال است **فصنه** بکسر فاف و فتح ضاده مجمه مشده بفارسی سیم و نقره و بهندی چکانه
 گویند از فاضلات معروفه است و طبیعت و ورق آن سرد و خشک است در اول و با قوت قابضه و محفقه
 و مقدار شربت آن یک دانگ تا نیم درم **فطر اسالیون** بفتح اول و سکون طای مملعه و فتح
 را و الف و سین مملات و کسرام و ضم تحتانی کرفس کوهی است و تخم آن سیاه طولانی شبیه بناخواه خوشبو
 و تند مستعمل و دو پوست و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و بغایت مفتوح و محل و قاطع لوجات در رتوی
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت یک درم **قلح** به ضم اول و تشدید قاف مفتوح و حای ممله
 شکوفه گل هر چیز را گویند چنانچه او خرد غیر آن و قلاح الکرم شکوفه انگور است با عطریه و مزاج دی سرد
 و خشک است در اول و مقوی دل و معده و سکون فواق و تی است **قلنج** بفتح اول و ثانی و سکون نون
 و جیم مفتوح و بالعربی القلنج و بهندی یک پر رنگ نامند تخم نباتی است شبیه بخردل و تند شبیه بوی سیب و
 با عطریه و بغایت سرخ و طعم آن تلخ مزاج دی گرم است در اول و خشک و مقوی دل و دماغ و دیگر ممله
 و مفتوح سده داغی و محل ریاح و شیمی و مفتوح سده احتیاست و مقدار شربت آن تا دو مثقال **قلع** به ضم سیم

و نكون داد و فتح تخماني و با بهندی بپلا مول گویند بخي است از دار لفلل کرده و بهترين آن تازه سيند
 غم ننگين سلب باشد طبيعت و خواص و مقدار شربت آن قريب دار لفلل است **فلفلل** گرم و بهشت
 كول ریح نامند فربان بهندی است و دو نوع باشد سیاه و سفید آنرا بر لبی لفلل ابيض گویند مزاج
 سیاه آن در آخر سوم گرم و خشک است و مزاج سفید آن در اول سوم و محل جذب و جالی و سخن معده
 و منق بلغم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال **فخنکشت** مرط و خنکشت بر لبی
 املق نیز و بهندی سنبها لونا نامند مزاج شاخ و برگ آن گرم و خشک است در دوم و محل مملط و تخم
 آن در حب الفقد مذکور شد **فخنخوش** بفتح اول و فتح جیم و ضم ذن ثانی و شین مجمه در آخریم آهن
 مسنوعی را گویند و سجون فخنخوش سجون خشت احدید در برست **فندق** بضم اول و ضم ال هله
 و بکسر اول نیز سیوه شجری است بتانی سرخ رنگ بر لبی بندق بضم بای موحده خوانند مزاج
 وی گرم و خشک است در اول و بهی و مقوی امعاء و فزاینده جوهر دماغ است و مقدار شربت
 آن تا بست درم **فونج** و **فونج** بفارسی و بهندی پودینه نامند نباتی است بتانی تند و
 با عطريت مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و قسبی را در اول سوم و مملط و محل ریاح
 و در حیض است و مقدار شربت آن از یک رم تا دو درم **فوفل** بضم فاء و او معروف و فتح بای دوم
 بهندی بسیاری نامند ثمر درختی است دو نوع سرخ و سفید سرخ را بهندی چلبی و سفید را چچالیه نامند
 و بهترين چلبی و کشتی است چرب پهن بران که چون در دهان نگاه دارند نرم شود و خوش طعم و لذیذ
 بی ریشه باشد و بهترين چچالیه ننگين از اندرون سفید بارگهای سرخ بود مزاج هر دو قسم سرد
 و خشک است در دوم و قابض و رادع و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال
فوه بضم فاء بفارسی رود ناس در و رنگ بهندی جیطمه نامند بخ نباتی است سرخ تیره رنگ
 با یک و بهترين آن سرخ تازه برنگ قرمزی بود مزاج وی گرم و خشک است در دوم و فخنکشد
 جگر و سپرز و در بل و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و در مطبوع یا سته
 مثقال **فیروزنج** بفتح فاء و ضم رای مملط و فتح زای مجمه بفارسی و بهندی پیروزه نامند جوهری است
 معدنی آسمانی رنگ و بهترين وی نیشاپوری کبود صاف رنگ باشد که رنگش در هوای صاف صاف
 نماید و غیر آن کدر مزاج آن سرد است در اول و خشک در سوم و مفرج و با قوت تر یا قوت شش و چهار

جانوران کوچک اندکند و آنکه در پیشه از من پیدای شوند و فراهم گرد و خشک ساخته نگاه دارند و بوقت حاجت جوش داد و بدان ریشم را سرخ رنگ میسازند و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و با قوت قاعه و حالبس خون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرقش اول** در عین مملعه در آخر به بند که دو گلیا نامند و خربانی است سبز رنگ از اندرون سفید و شیرین و اذان ناخوش می سازند و نبات آن بستنی بیاره دارد و بیاض مزاج آن سرد و تر است در دوم و سرد و مطرب و طین شکم است و خواصها دارد و مزاج آن مستعمل و در مزاج آن سرد است در دوم و تر و مایل و مقدار شربت آن هفت شقال و برگ و چراوه که در او را با شوییه حیات بکاری آوند و قسمی از آن تلخ است که آنرا به بند **توبری** گویند و در حرف تا نگاشته آمد **قرقه القرفل و قرقه الدارینی** یکسول و سکون را مملعه و فای مفتوحه پوست شجر نوعی از دار چینی است که از دار چینی ضخیم تر باشد و راخته آن به چور راخته قرفل و دار چینی و تیره رنگ با حدت و خوشبو مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم و مقوی است و خشک باطنی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم **قرفل** بفتح اول و ثانی و سکون خون و خنم فاد سکون لام بهندی و رنگ نامند و درختی است یا شکوفه آن سیاه و تند بو با عطریست و قوی مزاج آن گرم و خشک است در سوم و با قوت تریاقیت و تقویت و مقوی ارواح و اعضای کبیه حافظ آنها و مفتوح و محل و مقوی باد و هاضمه و رافع قی و غثیان است و خواصها دارد و شربت آن تا یک شقال و بدل آن دار چینی **قروت** بضم تین جزات خشک و بهر را گویند و قسط بضم اول و سکون سین مملعه بهندی کشته خوانند و خربانی است و در نوع شیرین و تلخ شیرین آن سفید اندک مائل به زرد و سبک با عطریست و آنرا قسط عربی و قسط بحری گویند و تلخ آن مائل به سیاهی و مغز آن مائل به زرد و سبک دگر بود آنرا قسط هندی خوانند و قسط شیرین سفید با عطریست از ادویه جلیلهه النفع است و بهترین آن سفید تازه شیرین با عطریست را رطبه و سطرجم و پوست آن نازک می باشد و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مقوی اعضای رکیسه اعصاب و باه و قاطع اخلاط غلیظه و لزجه و رافع امراض مزاجه و رطبه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا یک شقال **قصب الزریه** بفتح اول و صاد مملعه و فتح زای میجه و رانی مملعه کسوره و یای معروف و رای مملعه ثانی مفتوحه بهندی چه رایته گویند و خربانی است با یک و بلند تا دو شیر و انبوی گره دارد و هر گره آن دو شاخ و در هر شاخه نیز شاخه ها

بسیار باریک و بر هر گره دو برگ شبیه برگ نعنای در شاخهای بسیار باریک آن غنچه و گلهای کوچک رنگ
 خا هری شاخه و ساق آن سرخ مائل برودی و تیرگی و بهترین آن یا نوعی رنگ بصفت مذکور الصدور میباشد
 و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دهم و لطف و محل مفتوح است و خواصها دارد و آبهای هند مزاج آنرا
 سرد و خشک دانسته اند و مقدار شربت آن تا دو درم **قصب** بفتح اول و صا و مملعه بفارسی می و بهندی
 نرخل نامند مزاج وی سرد و خشک است در دهم و ضا و شیخ تازه که سیده آن جاذب پیکان و آتخوان خا
 از بدن و با سر که مسکن در دگر ضا و برگ تازه آن جهت اورام حاره و سرخ با ده نافع است **قصب الشکر**
 بفارسی شکر و بهندی گننا و پوند او گاندانا نامند مزاج وی گرم است در اول و در دهم و عصا آن ملین
 طبع و مسکن التهاب معده و لطف خون و منقی شانه و در بزل است **قطران** بنم اول و نوع باشد یکی سیاه برق
 غلیظ و تند بود و از براقی نامند و دومی رقیق و غیر براق و آن قطران سیال است و گویند هر دو نوع از اشجار
 شربین و غیر آن حاصل میشود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و سخن و محففت و محل فاقوت تربیت
 و مزاج جین و قاتل اقسام گرم معده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم شقال تا یک شقال
قصر الیهو و پنج قات و سکون فادرای مملعه خیزی است شبیه میو میانی و صاحب کز نو نشسته که بشیر از
 نو میانی گوهری نامند و بهترین نفش براق سریع القوت سنگین و خوشبوی باشد طبیعت آن گرم و خشک
 است در سوم و قریب بخواص نو میانی و بجای آن مستعمل و جبت عسر النفس و فرجه ریه و تقویت باضمه
 و صلابت رحم و ضعف جگر و گرد و مفید است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم
قلقاس بفتح دو قاف و میان هر دو لام ساکن یعنی است از نبات بستانی و بهندی اردی نامند
 و از انچه تا نخورش بسازد مزاج آن گرم است در اول و در دهم و محرک باه است **قصب** بفتح اول
 و تشدید وزن مفتوح و بای موحده بفارسی بنگ و با صطلح اطباء و ورق الخیال و جزو العظم و صفت آن
 و تشا با افراد بهندی بجانگ خوابنده نباتی است بستانی و طبیعت برگ آن مرکب القوی و نرزد و بعضی
 گرم و خشک است در سوم و مسک و مفرح و ششی و بوی بالعرض و اکثر آن قاطع باه و محففت منی و خدر
 و ضعف خواس است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و تخم آن در شهد یا رنج مذکور شد
قنبیل بفتح اول و سکون نون و کسربای موحده و سکون تخماتی و لام بفارسی کنبیلای و بهندی کبلا
 خوانند خیزی است سرخ رنگ درودی مائل به چو آرد و گویند از درخت کوهستانی حاصل می شود و بعضی

گفته که تخم خرسبست و مزاج آن گرم و خشک است در درم و نزدیک به سر و خشک و با قوت قابضه شدید
 و مجزج اقسام گرم معده و اسهال بطریبات لزج و اخلاط فاسده است و مقدار شربت آن تا درم
 قنطور یون فتح اول و سکون خون و تخم طای هله و سکون و او و کسری هله و تخم تخمائی و نوع گفتند
 صغیر و کبیر و صغیر آن که قنطور یون و قنق نامند نباتی است بر سبزی که بر کنار آبهای استاده میروید و بقدر یک
 شیر و دیاده بر آن مساوی آن از هم جدا و پر شاخ و برگ آن شبیه به برگ سنداب و گل آن سرخ مایل
 به بنفشه شبیه به گل بنبو و اران که یک تر و تر آن مانند گندم و جمیع اجزای آن بسیار تلخ و ساق و اجزای آن
 بلائح آن متصل است و تازه آن انگ خورشید و شاخهای وی مایل به زردی و مزاج آن گرم و خشک است و در
 سوم و مفتحه سده که سسل مر و صغیر و مر و سودا و زرداب و تلخ و مفتی و داغ و جاذب از اعان بدن و مغال محض
 است و خواص دارد و مقدار شربت از تازه آن یک درم تا دو درم و از خشک آن تا سه درم و در تخم خرسبست
 و برش وزن آن آنتین نیم وزن آن تر بر سفید قنبر و تخم اول و سکون خون و تخم بای و صغیر و باری
 چکا و ک نامند مرغی است از جمله عصافیر و از خشک انگ بزرگ تر و خوش منظر و خوش آواز و بر سر آن کاکلی
 تاجی مانند طاووس و هر دو مزاج وی گرم و خشک است و مر و آن ملین طبع و تخم آن حابس و جهت
 اضباب قویج و اد جلع مانند زرافه است قهوه بالفتح باری تخم بن نامند تخم درختی است و مزاج وی
 معتدل است در گرمی و خشکی غالب در افع کالت است و پیران را موافق آب جو شاییده آن شیرین
 از عفران اذاخته و چو چای خنثائی گرمی باید خورد و قنبر کبیر اول و سکون تخمائی و رازی هله و بندگی مال
 گویند و آن چیزی است معدنی سیاه رنگ مایل به سبزی و حلس و مزاج وی گرم و خشک است و در سوم
 و محل اخلاط غلیظه و لزج و داغ و صغیر و معین هضم است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا یک درم
 قیماق بفتح اول شیر خشیده است و بندگی ملائی گویند قیصوص بفتح اول و سکون تخمائی و تخم
 صا و هله باری بر نجاست جلی و بندگی گند ناگویند و آن نباتی است که اکثر از یک زایشه یک ساق
 می زوید و برگهای آن مانند زنبق بر ساق آن رشته و متصل به آن برگ مفروش بر زمین در انتها
 ساق آن قبه چتری که گل داوست و با عطریت قیل الراج و زرد رنگ و تلخ و مزاج آن گرم
 و خشک است در سوم و در اول گرم و در سوم خشک نیز گفته اند و محل و قاتل اقسام گرم معده و اسهال و در
 بول و حیض در افع و در دینه و ضیق نفس است و مقدار شربت آن دو درم و بدل آن بلوچ و آنتین

الكاف - كات هندی که بندهی گتھا نامند و آن عصا را پوست شجری است که بندهی
 خیر گویند و در نوع میباشد سفید و سرخ و مزاج هر دو قسم سرد و خشک است در دوم و قابض و محفّف و
 حابس رازع است و مقدار شربت آن برای طبیب است **کادی** بال مملکت مسور یعنی کدر و بنده
 کیو را نامند نوع کو چاک آنرا کیتکی و سرن کیتکی خوانند نهال بستانی است که شجر آن شبیه بشجر نخل و گویا که
 ازان میباشد و گل آن که بر بی طلح بعین مملکی نامند بار گهای تو بر تو اطراف برگها خار دارد رنگ آنها
 سفید مائل بر زردی و خوشبو مخصوصا برگهای درونی سفید تر و لطیف تر و خوشبو تری باشد و در وسط آن
 خوشه بسیار خوشبو و گل کیتکی کو چاک تر از کیو را و خوشبو تر از آن و از گل هر دو قسم مذکور عرق و عطر میباشد
 طبیعت عرق آن گرم و خشک است در آخر دوم و بعضی معتدل بجزارت و یبوست دانسته اند و مقوی و تقوی
 دماغ و دل و سایر حواس و اعضا در افح حقیقان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن بر راسه طبیب
کاشم رومی نباتی است که مستعمل او دیر تخم و تخم او است و تخم آن سیاه از رازیانه بالیده تر و تند طعم
 و با عطریست و تخم آن شبیه با بخیان رومی و خوشبو و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مفتّح سده جگر
 و مخرج و سسل اقسام گرم معده و امعاء و محل ریاخ و منفع خلط خام و مدر بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن از یک درم تا دو درم و بدش زیره و تخم زردک **کافور** بضم فاکب مجذ شامه و برگهای
 شجری است و اقسام میباشد چون رباجی و قیصوری و چونی و دخان و بهترین آن قیصوری است که بهترین
 بهیم سینی نامند و آن سفید بسیار و صاف لطیف و شفاف و در آنکه اصلی آن شبیه بر آنکه پوست ترنج
 و لیمو میباشد و مزاج آن سرد و خشک است در آخر سوم و مفتّح و مقوی دماغ و قلب و مقوی حواس
 و سکن التهاب جگر و قرحه ریه و بل و قاطع رعاف و اسهال حاره است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا یک دانگ **کالنج** بفارسی عروسک پس پرده دهندهی کلنج نامند شمر نباتی است
 که در غلاف باریک می باشد و بهترین آن بستانی سرخ رسیده و بالیده تازه آن و بعضی جبلی آنرا بهتر
 گفته اند و مزاج بستانی آن سرد و خشک است در دوم و جبلی آن در سوم و مدر بول و رافع امراض گرد
 و نشانه است و مقدار شربت از بستانی آن تا پنج درم و از جبلی آن تا یک شقال **کاکرا** سنگی است
 هندی و دوائی است مشابه بشاخ حیوان کج و سرخ تیره رنگ میانه خالی و از قسم نباتات است
 و مزاج آن گرم است در اول و خشک در آخر سوم و تلخ و زحمّت و ششی طعام و دافع فواق است

و تب و سرفه و قی و اسهال و اطفال و نافع کالی زیری بلغت هندی تخم نباتی است سیاه رنگ
 بسیار تلخ مزاج وی گرم و خشک است و در ادویه آتش استعمل مفید کالیسیر کسرام و سکون تخم
 رفح سین هله درای هله ساکن بلغت هندی رستی خرفی است که نال آن کوچک و برگ سبز مائل
 سیاهی و بار اول بعد غراب که خشک آن اغیر مائل بسبزی و قاش و اربود و چون بترقشش قاش
 عله عله شود و تخم آن شلت شکل از یک طرف سیاه و دیگر طرف خاکستری رنگ می آید و اکثر نباتات
 مذکوره در زمین سیاه و سیراب می روید جلیل البلغ است و تخم آن در ادویه ورم کھو و خاق مستعمل کبیریت
 کسرام و سکون سوده و کسرامی هله و سکون تخمائی و تابی فوقانی در آخر بفارسی گوگرد و سنده املیه
 و اوله سار طمینه از معدنیات است و سه قسم می باشد سرخ و سبز و زرد و مزاج همه آن گرم و خشک است
 در آخر سوم و سخن و محمل و ملطفت و محنت و جالی و جاذب و مقدار شربت آن از دو دانه تا یک مثقال
کباب چینی هندی سیتل مرج گویند و درختی است از نخل گرد و کوچک تر مائل تیری گی سیاهی
 و مزاج آن سفید و خوشبو و تند طعم و مزاج وی گرم و خشک است در دوم و ملطفت و منفح سد و احشا
 و صاف کننده آواز است و خواص دارد و مقدار شربت آن تا یک مثقال کباب نباتی مثلثه
 در آخر ثمر رسیده آراک است که بهندی بیلکونامند مزاج آن گرم و خشک است در دوم و قابض کبیریت
 اول نباتی است خار دارد و پر شاخ و بیج آن سفید بزرگ طولانی و پوست آن تلخ و مستعمل پوست بیج است
 طبیعت آن گرم و خشک است در دوم و منفح و جالی و محمل و ملطفت و مقطع بلغم و سودا و اخلاط لزجه
 مقدار شربت آن تا سه درم و در مطبوخ ماهفت مثقال تخم بیج اول و فوقانی و سیم در آخر کبیریت
 و سده و بهندی سیتل نامند بزرگ نبات نیل بری و کوهی است و مزاج آن گرم و خشک است در دوم
 و نزد بعضی معتدل و نزد بعضی سرد و خشک و در خضاب مستعمل جالی و قابض و محمل و محنت و رافع
 است و مقدار شربت آن تا دو درم و تخم آن شبیه به تخم ترب و مائل سیاهی و بهترین ادویه نزول المار
 چشم است **کتان** بیج اول و تخم فوقانی نباتی است که تخم آن ابروی بزرگ و بفارسی بزرگ
 و بهندی اسی خوانند طبیعت نبات آن سرد و خشک است و تخم آن گرم و خشک است اول و محمل جالی
 و ملین طبع و خواص دارد و مقدار شربت آن سه درم تا چهار درم کشیر الفتح اول و کسترهای مثلثه
 کثیرا نامند درختی است و بهترین آن سفید صافی طلس مائل بجلاوت می باشد مزاج آن معتدل

در حرارت و برودت و ترو و اول و بعضی سرد و خشک اول دانسته اند و مغزی و ملین صلابات و قاطع
 نفث الدم سینہ است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از یک درم تا پنج درم کچکار بفتح اول مسکون
 جیم فارسی و وزن مع الالعت رای جمله درختی است مشهور که شتر آن قابض و مقوی معده و دافع اسهال
 است و مزاج آن سرد و خشک است و پوست درخت آن نافع چوبش شترمان است و مزاج آن سرد
 کرویا بضم کات و رای مملو و مسکون و او و تخمائی مفتوح و العت بفارسی شاه میره نامند و آن تخم نباتی
 است که بستانی و بری میباشد بستانی آن شبیه بزره سفید و از آن بلند تر و مائل بزرودی و بادت و تلخ
 و مزاج آن گرم و خشک است در دوم و ملطف و محل ریلح و قابض طبع و صلح نازیله قفاخه و مدر بول و
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا پنج درم و بری آن فردمان است و در در دیت قاف
 گدشت و بدل هر دو زیره و انیسون گرم و آنه یکسر اول و مسکون رای مملو سی است سیاه هر دو
 طرف آن باریک و بران غشای سفید رنگ و مزاج آن سفید مزاج آن گرم و خشک است در سوم
 و مهمل زرد اب و تلخ و مخزج و دیدان و حمول آن سخن فرج و معین بر جل است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن در مطبوخ ناسه درم کرنب بفتح تین و مسکون وزن و بای موحده بفارسی کلم و بهندی
 گرم کلمه نامند نباتی است که بستانی و بری میباشد مزاج بستانی آن گرم است در اول و خشک در دوم
 و منفع و ملین و تخم آن در دوم گرم و خشک و بیبی و قاتل گرم معده و مقدار شربت آن دو و شقال
 و تخم بری آن شبیه لقلض سفید و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و بغایت محرک باه و جالی و ملین
 طبع و سهل است و کلم رومی را قنیطه بضم قاف و مسکون وزن و کسر موحده و تخمائی ساکن و طای مملو
 در آخری نامند مزاج وی مرکب القوی است و محل و بیبی و مدر بول و بارطوبت غلیظه و قوت فتمه است
 و ردی القناد مسدود و مخزج آن همراه چختن دروغن بادام است کرات به ضم اول و تشدیدای مملو
 و نای مثله در آخر بفارسی و بهندی گندنا گندین نباتی است معروف و بستانی و بری میباشد و بستانی آن
 شبیه نیپاز در برگ و گل و تخم و بری آن بسیار شبیه قوم و مزاج هر دو گرم است در سوم و خشک در دوم
 و مفتوح و ملطف و مخزج است و خواصها دارد و تخم آن گرم و خشک است در آخر دوم و مفتوح و محل و جالی و مقدار
 شربت آن تا دو و شقال کرفس بفتح تین و مسکون فاو سین مملو بفارسی اجمود نامند نباتی است که کسب
 الاکن مختلف اقسام میباشد از جیح آن سیاه رنگ باریشهای باریک تخم آن زریزه تیره رنگ و تلخ

و با عطریت قریب بمقدار انیسون و مد و غیر المس و مزاج و می گرم و خشک است و در اول دوم مصحح و محلی و در
 بول و حیض منفی کرده و مشاست و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و بدل آن ناخواه و زیره
 و مقدار شربت پنج آن تاسه درم و در مطبوخ قاقچ درم و تخم جلی آن شبیه بزره و گرم و خشک است
 سوم و در بول و حیض است گرم بفتح اول و سکون ثانی بفارسی تاک و بپندی و آنکه باشند آن نبات
 انکدر است و مزاج آن سرد و خشک در آخر دوم و شاخای نادر آن الفالف الکرم و علاج الکرم
 مانند و بهترین اجزای اوست و جالی و جفت و قابض و مانع قی و مقوی سده حار و دفع هاله و مکر
 است که سینه بفتح اول و سکون رای حله و سین حله و زن هر دو مفتوح پبندی و مکر گویند غلبه است سرد
 و مزاج وی گرم و خشک است و فتح سده و جالی و مقطع و در بول است و مقدار شربت آن تاسه درم
 که می بزم اول و کسر کاف دوم بفارسی کلنگ و بپندی کوخچ نامند از جمله طیور بری بپندی و اوست
 و تخم آن گرم و خشک است در دوم و مفتوح سده و مقوی بدن و محل قویج کر یا بفتح اول و کسر رای حله
 و تخم آن ساکن و لام مفتوح بپندی و ثمر نباتی است بستانی که از آن ناخوردش میسازند مزاج آن
 گرم و خشک است در سوم و محل ریح و قاطع بلغم و مقوی باه است و قسی از آن بری است که نبات ادا
 بپندی باطریا و غمرا و الگو و او مریه نامند و آن برای کشتن مس بپاری بپند که اچمال
 اول و رای بپندی مفتوح بپندی پست درخت اندر جو را نامند که بره بپند اول و زلفی مجله
 ساکن و بای موصوفه مضموم در رای حله مفتوح بپندی جلجان نیز و بفارسی کشیر نیز و بپندی کوخچ
 خوانند و تخم خشک آنرا و حنیف نامند مزاج تخم خشک آن سرد و بقرطاس سرد و خشک است در دوم و تخم
 شیخ الرئیس خشک آن مال بانگ گرمی و مفرح و مقوی و مانع قلیق و زلف حقیق و مانع صغره
 انجره بر لاف و داده آن جالب اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن از پنج درم تا
 یک اوقیه کسوند می بفتح اول و سین حله و او و مجول و خفای زن و کسر ال حله و سکون
 تخم آن نبات بپندی است که شاخای نهال او از پنج چهار طرف باریک و آکنده میروید و آکنده او
 بقدر رانس بود و نهال آن تا بقامت آدم هم می باشد و چون برگ او را خوب آید به بپندی بپند
 و بپلهای دراز دارد و بقدر یک درم و از مودن محلی دانند و در خردل شاق اندک که آن را می بپند
 درگ او شش مشابه برگ برگ که باشد لیکن باز برگ کرک عریض کم و آن کی طویل و شجر کلان او را کسوند

و كوكبك را كسوفى گویند میان برگ هر دو نوع اندكى تفاوت است مزاج آن نزد بعضى گرم تر و نزد
 بعضى گرم و خشك و نزد بعضى معتدل و پوست پنج آن مسك است و بار آن بریان كرده خوردن پاوى
 گرم بود و اگر بار برگ اورا آتش كرده بآرد كنند مسادى الوزن آیمخته نان پزند و بار خون بخند و بخر
 شب كورى زائل شود كیسرو و پنج اول و كسرین مملو و ضم رای مملو و دوا پنج رشتنى هندی است چون
 زنبور سیاه بر سر و مغز آن سفید شیرین مزاج آن سرد و تر است و با قوت قابضه و دوا دویك بولكنى مثل
 نبت كشت بر كشت هندی مرد و بچلى ناسد نباتى است برى كه بار آن مانند ریسمان تافته
 بهم چسپیده باشد مزاج وی گرم است و دوا دل و خشك دوا خزان و محل و ملطف و سهل بلغم غلیظ
 و مقدار شربت آن يك درم كشتوشا بنه تین اول و دوم كه شین منقوطه است و دوا معروف و
 ثامى شلته در آخر تخم گياهى است كوكبك نزار تخم ترب و مائل پند و پودر و سرخ مائل بزرردى و بهترین
 آن تازه زرد بود و بعضى آن زرد مائل سفیدی هم باشد و طعم تلخ دارد و بزرمانى اورا دینار گویند
 مزاج وی گرم است و دوا دل و خشك در دوم و ملطف و مفتوح سده احتشاد طین طبع و مقوی معده
 و جگر و دیرول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت تا دو درم و مصلح آن كاسنى و بچین كشمش
 بكمز اول و میم و هر دو شین مجمه ساكن زبیب بی دانه است و بهترین آن سبز بالید كه برگ دانه
 باشد مزاج آن گرم و تر است و دوا دل و قوی و قوی و با قوت سسله است و مقدار شربت آن تا سته درم
 كشین خرمایه بضم اول و سكون شین منقوطه و وزن در آخر نزد جمهور اطباء در شكوفه و محل است كه
 تانده و خوشبواز اندرون شكوفه حاصل شده باشد و صاحب آداب الفضلا نوشته كه بار خرباست كه
 از پیوند حاصل شده باشد و صاحب تحفه نوشته كه پیله خرباست فی الجمله مزاج آن گرم و خشك است
 و دوا خردوم و مفرح و مقوی قوی و دوا دل و ح است و مقدار شربت آن و دوشغال كیف هر كیم
 بعبى اصابع الصفرو بنبندی اناج جردى و پنهان جردى نامند پنج نباتى است بقدر كیف دست فضل نزارید
 و شكل پنج انیش انشده و رنگش املق از زردى و سفیدی و دانه كى حلاوت مزاج وی گرم و خشك است
 و دوا دیرول و مقوی غلیظه و متقى اعصابى و عصبانى و تریاق سموم هرام است و خواصها دارد و قدر شربت تا دو درم
 كز و نده بدكان اول مفتوح و دوم ساكن و ضم رای مملو رشتنى هندی است كه كوكبك چندی نیز نامند
 و گویند كمانیلوس نباتى است شاخه های آن بسیار تر كم از يك پنج رسته در برگ آن طولانى شربت كوكبك

بیشینه بزرگ کاسنی و از آن بزرگ برود که در لایحه باز غلبه گرم و خشک آن تیره و گل آن زرد و زرد
و تخم آن سیاه باریک میباشد مزاج آن گرم و خشک است در دردم و منخ و محل خواص دارد و کلسین اول
و سکون لایم و سین مملو بقیار است آبک سفید و بهندی چو نه گویند و آن از سنگ و صدف و زهره و حوت
می سازند جری آب نمیده آن گرم است در آخر اول و خشک در آخر دوم و منقول آن مائل با اعتدال
و قابل نزن ادم و جهت سوختن آتش مفید است کما در یوس بفتح اول و دوم و فتح ذال مجبه
و سکون رای مملو تخم تخمائی و سین مملو در آخر نبات بری است و در ماهیت وی اختلاف است
بعضی گویند که گور که مندی است و آن مذکور خواهد شد مزاج آن گرم و خشک است در دردم و منخ و محل
اختلاف غلیظه و لطیف و منخ و در بول و حیض است و خواص دارد و مقدار شربت آن از دو درم تا سه
درم کما فی طوس بضم اول و کسر فاء ضم طای مملو نبات بری است و در ماهیت آن اختلاف
و نوع و بعضی گویند که گور که است و آن مذکور شد بزرگ و شکوفه و تخم آن مستعمل ادویه گفته اند و مزاج
آن گرم است در اول و خشک در آخر آن گرم و دردم و خشک در سوم نیز گفته اند و منخ و منقوی
و جالی اعضاء باطنی و در بول و حیض است و مقدار شربت آن از دو درم تا سه درم کما فی بفتح اول
و سکون میم و فتح همزه و فوقانی در آخر بقیار سی سار و بهندی کهنی نامند نخ است بری که بی شاخ
و برگ و گل در موسم پرشکال از زمین بری آید و بهترین آن سفید متوسط در بزرگی و کوچکی و کلس
و خوش بوی تازه میباشد آب او جالی بیاض عین است و چون سر سیاه را بآب تازه افشود آن زرد
گشتن مقوی روح با صره و فراینده نور چشم باشد کمتری بضم اول و تشدید میم منخ و سکون نامی باشد
و فتح راجی مملو و الف مقصوده بصورت تخمائی بفارسی امرو و بهندی نانشپاتی نامند چند اقسام است و بفتح
شیرین شاداب را شاه امرو گویند مزاج وی معتدل است اهل بخرات و دردم و منخ و مقوی معده
و باقوت قابضه و لینه و جالی است و خواص دارد و شکوفه آن منخ و مقوی دل است و قابل نقث ادم و
اسهال و امرو و بهندی از نانشپاتی خرد تر بود و مزاج وی سرد تر است و باقوت قابضه و سکون حدت
صفراست کمون بفتح اول و تشدید میم مضموم بفارسی و بهندی زیره نامند تخم نباتی است و اقسام
سیاه و سبز و زرد و سفیدی باشد و بهترین آن بستانی و بری کرمانی بود پس فارسی و مزاج وی گرم
است در دردم و خشک در سوم و منخ و لطیف و محل و مجفف و قابض است مقدار شربت آن

تا دو دم کند ریه بدم اول و ضم مال هله بندی کند و گوشت نامند عکک و صمغ شتری است خا در او خاص
 آن زرد و آبش شش شش و دو بهترین می گوشت که ظاهر آن سفید بود و چون بشکنند داخل آن زرد و طلایی رنگ
 و چسبیده باشد مزاج آن گرم است در دم و خشک در دم و نزد بعضی گرم و خشک در اول دم و با قوت
 فایده و منفعت و جالبه و منجی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم و زیر زبانی آنرا فشار گیر
 و دقاق الکند زمانند و آن شدید القوی و محض قوی است و بجهت نفث الدم بغایت مؤثر کند
 بضم اول و سکون نون و ضم مال هله ویدن منقوطه ساکن نزد بعضی چکنی است جان در حرف عین
 مذکور شد و بعضی گفته کنج نباتی است ظاهر آن مائل سیاهی و باطن وی مائل زردی و بهترین آن تازه
 تنه بود و مزاج آن گرم و خشک است در آخر سوم و معطر و جالی و محلل است و خواصها دارد و مقدار شربت
 آن از یک دانگ تا دو دانگ کنسکر و زو بفتح کاف اول و سکون نون و فتح کاف ثانی و سکون را
 هله و کسره ای جمعه و ال هله و آخر صمغ شریف است که بفارسی او را کنکر نامند مزاج آن گرم است در دم
 و خشک در اول و مقلی بلغم و صفر آب سانی است و مقدار شربت آن یک درم تا دو درم بدل آن جوزاقی
 کنول بفتح اول و سکون نون و ضم کاف ثانی و آنه است مشابه لعل سیاه اما کلان تر از آن و اکثری
 درید و مزاج وی گرم است و دافع فساد و بلغم و در او دویه هندی معده است کنوچیه اسم فارسی بزرگ درشت
 کونج بفتح اول و واد ساکن و خضای نون و جیم فارسی رستنی هندی است بری بیاره دار که بر شجاری
 می پیچد و چلبهای نازب دارد و آن اندون بجلی آن تخم مشابه تخم لوبیا و کلان تر از آن و براق مائل سیاه
 و بعضی بسفیدی و منقطه نقطهای سیاهی بر آید بخر تخم مذکوره مسک و منطاسنی است در او دویه باهیه
 مشتمل پوست بجلی آن چون ببدن رسد عارض سخت پدید آرد و کول گفته لغت هندی تخم کنول
 صبرگ است و گل کنول دو گونه باشد یکی آنکه هنگام تابش آفتاب بشکند و سفید سرخی مائل باشد
 در گیاهی آن از شش کسره بود و در آن گرد و مخروطی شکل بود که قاعده او بالا باشد و در آن تخمها که
 میوه است می ماند دوم آنکه در فروغ ماه بشکند و سفید بود و مخروطی شکل بود و دویه بزرگ
 وی سر و زیت و مسکن حدت صفرا و خون و آشن تر از کلک حکیم شریف خان دهلوی نوشته که چون سبزی
 میان منور از آب ساییده طفل را دهند اثر باد و سموم و اطلاق شکم و تشنگی از طرف نیاز و در او دویه و قلاع
 نیز مستعمل است و نیز تجربه بر بسته که در بیماری تشنگی اطفال که در کما عارض میشود و در طرف خیر و در اطفال

تخم منعده و کنول گنه را انداخته نهان آید باطنال دادده باشد قطع کلی می بخشد و سابق گل رخ کنول هر دو
 بشیرین دسرو خشک است و میوه و قابض شکم و دل رخ فساد و صفا و خون و دسروش اعضاست که بر بالفتح
 اول و سکون با درای همه مضبوط و بای نوحد و تنقیح و الف بندی کپور نامند نوعی مهر و است بعد سکن
 در درنگ که چون از بار بار چپ سوده بگاه قریب کنند گاه را بخودی کشد و گویند صبح و رختی مست از جنس
 سندر و ش و بهترین آن صلب تخاف بران در درنگ میباشند که از آن نوبی آب لیومی آید و مزاج آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک است در دروم و نرود و بعضی سرد است در اول و منفرد و مقوی دل
 معده و قاطع زوف الدم جمیع اعضا و جالین نقشب الدم است و جوهرها دارد و مقدار شربت آن نیم نعل
 و قبل آن سدر و س و گل از منی کهرنی که بر اول و خای با درای همه ساکن و نون کسور و تخانی است
 بلغت هندی شجری است بتانی غلیظ و غرور سیده آن گرم و تر است و میوه و مغز آن قرآن در او دیده چشم
 است که گاهی بفتح اول و نون ساکن و کسر کاف فارسی و خای با و تخانی کسور یا فارسی شانه داشته
 گویند و آن بلغت هندی نباتی است خفیه و بری و بتانی می باشد و نهال آن در از بقا است آدم و کم
 و زیاده و برگش در و المس لکدار و مشرف و گل آن زرد و بار آن همچو در خاک خیاره دارد که از در اول آن
 تخم نریزه بر آید و در نوع باشد که نهال آن خرد و دومی نهال آن کلان و نهال کوچک آنرا بهر دو نهال
 و مزاج آن گرم و خشک است و تخم آن میوه و خواصها دارد و کجیل و کجیلانی بفتح اول و کسر و سکون
 تخانی بلغت هندی هر دو پوست درخت کوهی است چون سیلحه و قرفه و در او دیده مقوی کرده و در اول
 می کنند اکثر زنان در پند یا بکاری برند و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و مقوی حلقه
 و بفتح شده کبد کرده و رحم و جالی مشانه و در بول و حیض است و مقدار شربت آن از سه درم تا پنج درم
 کجیل و اول و خای با و تخانی ساکن و کاف دوم مضبوط بلغت هندی نباتی است که بکار یا به شربت
 دارد و گویند که شجریست و مزاج آن گرم است و مغز آن و زاده و امراض بارده مستعمل الکاف لغار
 کجیل بفتح اول و سکون جیم و کسر بای فارسی و سکون تخانی و فتح بای فارسی ثانی و سکون
 لام بلغت هندی شجری است بشا بریه قلیل در از اما از آن بالیده تر و آکنده و مزاج آن گرم است و
 و تلخ و در رخ فساد و باد و بلغم و گرم شکم و ششی طعم است و در او دیده هندی مستعمل کل قناب پست
 بنهم اول بجرنی کور یون و هندی سورج کجی نامند که بلغت بتانی معروف و بری نیز می باشد

نبات آن آئین شجر گیاه دیگر کش بی زو آمد درم و گلهای آن بزرگ و پهن و سرور و درخنده و در وسط
آن برگهای بریزه سیاه مال بپوشی و بنایت خوش منظر همیشه بی بافتاب دارد و حرکت او دور می کند
مزاج آن گرم و خشک است در دوم و نزول سوم و محل و جالی می می و منقح و مدحض فضلات
است و خواصها در اول و دوم و سوم اول گلی است بستانی معروف و دو قسم باشد زرد و سفید
و زرد آن بسیار بود و مزاج آن گرم است در دوم و خشک اول و محل راج در حوض و مخزن سنگ گرده
و مثانه است و مقدار شربت آن بطریق معروف سه مثقال و در طبخ پنج مثقال گل مهندی
بضم اول و کسر نیم و خضای نون و سکون او دال کسو و تخافی معروف گلی است بستانی و سرخ و سفید و غیر
آن می باشد و مزاج آن گرم و تر است و خوردن پخته آن در قلیا مقوی باه گفته اند گل حنکان
به بضم اول و کسر نیم فارسی و کاف فارسی مفتوح هندی صوبه نامند شجر می است معروف که از بزرگان
شراب میسارند گوشت اصل بضم اول و راء می هندی گلبنی است بستانی که گل آن آتشی رنگ
و مضاعف چون گل در و داندرون سبزی باشد و از آن شراب می سازند می می است و مقوی
گلنا بضم اول و بجر بی جلنا نامند گلین گلنا فارسی را مارون گویند گل آن کلان همچو گل در دنیا
سرخ و انبوه صید برگ می باشد و مزاج آن سرد و خشک است در اول و دوم و قابض و راجع و جفت
و حابس سیلانات است و مقدار شربت آن از یک درم تا دو درم و بدل آن بوزن آن اقطاع رمان
گلوبی بکلز اول و ضم لام و لا محول ساکن و تخافی و مشهور سکون لام و کسر او و بلغت هندی نباتی
است پیاره دارد که بر اشجاری پیچیده و زبان سنسکرت مجر تاسنی خوانند مزاج آن سرد و هندیان
سرد و خشک است و بعضی گرم و خشک اول و بعضی مرکب القوی گفته اند از چوب سبز آن پاره پاوه
کرده در آب شیرین خیسانده است یعنی عصاره می برارند آن در ادویه باهیه و تعلیظ می و سوزاک
و تب لوزه مستعمل است و شیره چوب سبز آن یا صاحب حیات مزمنه نفع بین میرساند گل ملتانی
بکسر اول خاکی است صفراوی سفید رنگ و مزاج آن سرد و خشک است و در ادویه راجع و غایت غیر آن مستعمل
گو گو بضم اول و سکون او و لام مفتوح و راء می ساکن شجر می است هندی معروف و بستانی و بیری
می باشد پوست درخت آن در ادویه اسهال استعمال میکنند و تخم او را هم گو گو گویند مزاج وی سرد
و تر است و خام آنرا ناخوش پخته بپوشای عارضه اسهال و بواسیر خوراندن نافع باشد

اللام - لا ذل ففتح اول ذال مجهول جمله تکرار در طریقت عیظ حسینه که از شاق و
 برگ بر کوهی حاصل می گردد و بهترین آن قبری خوب نرم و تپیدی چرب سیاه مائل بسرخ و سبزی باشد
 و او را لا ذل و عنبری گویند و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در اول و بعضی گرم و لا ذل و خشک در دوم
 گفته و لطیف قوی و سخن و مقوی در دل و حس و ذوق آن جهت صلابت رحم و احتیاط و از رحم و میان
 حیض مانع و خواصها دارد و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم لا و نه ففتح اول ذال جمله و وزن
 و پای تحقیقی گیاهی است خریفه که از پوست سابق آن رغن بافتد و بپزدی سسی مانند تخم آن مستعمل در طریقت
 سودا که است لا زور و کسر زای تجمه و داو مشق و رانی عطیه ساکن معرب لا زور فارسی است آن سنگی
 است معدنی صلب صاف نیلی براق با قطعاتی طلائی و کبود بسرخ و نقیشتی و سبزی مائل و مزاج آن
 گرم است در اول و خشک در دوم و مغسول آن سرد در اول و خشک در دوم و مغز و مقوی دل
 و چالی با قوت قاصحه و سهل بود و او اخلاط غلیظه مخلوط بخون است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 از نیم مثقال تا یک مثقال و بدل آن حجار منی است لیمیان بر ضم اول و فتح بای موحده بغار سه
 حسن لیکن حسنه معنی است خوشبو و بهترین آن سفید مائل بسرخ و سیاهی بود و مزاج آن گرم است
 در دوم و خشک در اول و مقوی دل و دماغ و مورث نوز و محل و جاذب است و دیگر خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا دو درم لیمیان ففتح اول و سکون موحده و لام ثانی مفتوح و نوع باشد صغیر و کبیر
 و کبیر آنرا بپزدی چاندنی بیل و صغیر آن را بپزدی عشق چچان نامند و آن نباتی است نباتی سیاه
 که کبیر آن دو قسم سفید و سیاه میباشد عقیده آنرا گلش سفید شبیه بنارنج حجامت و بخش سفید در گوش
 مانند برگ او سیاه و آنرا گلش بنفش و در اندامش سیاه و صغیر آن اقسام سفید و سرخ و زرد و کبود میباشد
 و برگ همه ریزه و گل کوچک تخم در غلاف سیاه مائل بسرخ مزاج همه آن مرکب القوی است و جالینوس
 در دوم سرد و خشک گفته و مفتوح و محل و طین و سهل است و مقدار شربت از آب برگ کبیر آن یک اوقیه
 و از آب برگ صغیر آن نیم رطل لثوی پری ففتح نام و ضم ثانی فوقانی پزدی و سکون و او ففتح بای پزدی
 و کبیرای جمله و سکون تخانی نباتی است دریمی پزدی نهال آن بقدر نیم گز و که در زیاده از آن و برگش
 مانند برگ تره تیرک و گل آن در دانه چو گل بابونه و برگ آنرا آبها و دریا میز و در شیره و برگش چون در جای از
 بدن برسد خارش ناپدید می گردد و جو گیان او را سوج جمال می نامند مزاج آن گرم و خشک است

و حاد و جالی و مقبرح و مقشر جلد و لذاع است و عرق برگ و گل آن قویا و ضرر بسیار نافع باشد کما لو
 بفتح اول و ضم لام ثانی بهندی لاجرمی خوانند نباتی است بستانی معروف که چون دست مرد آن رسد برگهای
 آن بهم فراهم شوند چون مرد دست خود را بآتش بداند آنک ثانی برگهای آن از هم باز شوند مزاج آن
 سرد و ترست و محل و منفح و جالی و منضج و دافع فساد و بغم و صفرا و خالط و اسهال است کجسته الکتیس بهمنه
 اول و سکون حامی مملو و فتح تابی فوقانی نزد بعضی نباتی است و نزد بعضی شاخهائی است بی برگ لایسری
 و سیاه بی بقدر شربری اکثر آن تحت زمین و چهار انگشت بالای زمین پیدا و در شوره زاری روید مزرع آن
 معتدل است در گرمی و سردی و خشک بر دوم و قابض و قاطع نزف الدم و اسهال مراری و دومی است
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا چهار درم **لسان الحصاصی** بفارسی زبان کجشک بهندی اندر
 مانند شکر شجری است و در نوع باشد شیرین و تلخ انجیر تلخ است و آنه آن باریک طولانی شیبه زبان کجشک
 ظاهر آن اندکی تیره رنگ و باطن آن سفید مائل بزردی و شیرین آن هم بدستور بالا بیده تر از تلخ و بزرگ
 باطن آن نبش مزاج هر دو نوع آن گرم و خشک است در آخر دوم و در اول تر نیز گفته اند و سکن ریا ح
 غلیظ و در درم و تیرگاه و در رطل و مفت حصات شیبی و مقوی اعصابی تناسل است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا سه درم **لسان الحصل** بفتح حای مملو و میم و لام بفارسی باز رنگ خوانند نباتی است بستانی
 و تخم آن در درز کوه سیاه رنگ مائل به بنفشه مستمل ادویه و عصاره برگ آن نیز بکار می برند عصاره مذکوره است
 جگر و منفتح شده آن و سده پسر زدر کرده و حالب نزف الدم و نفث الدم و رعاف است و خواصها دارد و مقدار
 شربت آن تا نیم رطل و تخم آن در افعال بدستور مانند عصاره آن و بوداده آن قابض و مغزی و مقوی
 ابعاد رافع زحیرت و مقدار شربت آن تا سه درم **لسان الشور** بفتح شای مثلثه بفارسی گاو زبان
 گویند نباتی است برگهای آن سبز تخم و منقطر بقطهای سفید و گل آن لاجرودی رنگ و تخم آن کوچک
 آنکی طولانی و سفید از حب القرطم آنک باریک تر و بهترین برگ آن تازه سبز تخم منقطعی باشد مزاج
 آن گرم و ترست و در اول و مفرح و مقوی ادواح و اعصابی رؤس و حواس و حرارت غریزی ملین طبع
 است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن تا پنج درم و در مطبوخ از پنج درم تاده درم و عرق آن در
 امراض سودادی مفیده قدر شربش سی مثقال **لفاح** بضم اول و فتح فا و الف و حامی مملو تخم بزرگی
 است و قوی ترین اجزای آن پرستینج است مزاج آن سرد و خشک است در آخر سوم و مخدر و مخفف

و قابض و مسکون و منوم است و خواصها دارد و مقدار شربت آن سه قیراط تا نیم درم و قبل آن بزبرالنج است
بصفت کبیر اول و سکون فاذوقانی در اکثر بقاری شلغم نامند بخ شکر خرفی است و مزاج آن گرم است
 در اول دوم و تر در آخر اول و پنج باه و طین طبع و مقوی با صره و در اول و وقت حیات است و خرم آن
 در او و بی باسیه شغل و مزاج آن گرم است در اول سوم و تر در اول و بیسی و شنی است و قدر شربت آن دو درم
تعلق پنج دو لام و دو قات ساکن طاری است کبیر لجه و مزاج آن گرم و خشک است و در آخر دوم و خرم
 چخته آن جهت فلج و لقوه و برودت است حکم در اعضا نافع و بیضه آن مقوی باه است لکن بضم اول بهند
 لاکه گویند صحن شامی بعضی اشجار است و بهترین و شغل آن سرخ شفات صاف تازان خام غیر مرغ مغبول
 است و مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و در اول گرم و در دوم خشک نیز گفته اند و جالی اصل
 و منفی اخلاط و حالب است و مقدار شربت آن یک مثقال **لوف** بضم لام و سکون و ادب فارسی
 قیل گوشت نامند اصناف کبیر و صغیر میباشد و آن نباتی است که ساق آن مشابست با ارباط دارد و برگ
 آن شبیه برگ بلبلاب کبیر و ثمر آن مانند خوشه در ابتدا سفید و بعد رسیدن زرد بود و مزاج آن گرم
 و خشک است در آخر دوم و ملطف و مخرج و مقطع اخلاط غلیظه لجره و مفتوح سد و بغایت جالی در اول
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک درم و قبل آن فستقین لوبیا بضم لام از جوب معروف است
 و دو قسم بود سرخ و سفید مزاج سرخ آن گرم است در آخر اول و تر در دوم و سفید آن معتدل در حرارت
 و برودت و باقوت جلا و تخیل و ادرا و حرک باه و مولدنی است و خواصها دارد و لوف پنج اول و زای مجده در آخر
 بقاری دهنبدی با دام گویند غر شجری است که نباتی زبری و کوهی میباشد و مزاج آن شیرین و قنچ بود و مزاج
 آن گرم و تر است در اول معتدل نیز گفته اند و شیرین آن مفتوح و حافظ قوی و مقوی و با صره و طین طبع است
 و خواصها دارد و در وزن آن معتدل و مرطب مقدار شربت آن تانه مثقال و پنج آن گرم است در اول سوم و خشک
 در آخر اول و دراز الله اخلاط غلیظه بی حیل است و خواصها دارد و در وزن آن گرم در اول دوم و مالک طوب و خفیت
 و سهل اخلاط غلیظه و سودای مسده و با او بی مناسبه جهت قوی و احتقان الرحم و انقلاب و درم آن نافع
 و مقدار شربت آن تا چهار مثقال لوف بضم دو لام و دو و ساکن بقاری مرادید و بهندی سوتی نامند ساز
 صدف قلزم می بر آید و بهترین آن سفید آبار صاف براق و در غلطان میباشد مزاج آن سرد و خشک است
 در آخر دوم و مفتوح و ملطف و مقوی اعضای باطنی و قوی و اوج حث و خواصها دارد و مقدار شربت آن

تا نیم شتال بدل آن صدف سفیدست و در هر بضم اول و سکون فاد و فتح دال و طه و با بلسنت هندی
 پوست شجری است و صاحب کنز گفته که دو قسم باشد یکی سرخی مائل و سبطه و آنرا اگر کنی ناسنید و دومی سفید و
 سبطه و او را پختنی گویند مزاج آن سردست و در دفع فساد بلغم و صفرا و خون و حالبین چیرین و اسهال است
 و خواص دیگر هم دارد و کمیو بکسر لام و سکون تحتانی و ضمیم سکون داد بهندی برتر و زبان سنگرت
 امرت پهل خوانند و نژاد بستانی است معروف و مزاج ترشی آن سردست در دودم و خشک در اول
 و بعضی تر گفته اند و ملطف و جالی و قاطع اخلاط غلیظه لزجه و مقوی معده حار و مسکن غلیان خون و صفرا
 و فی صفراوی و غلیان است و خواصها دارد و تخم آن در دودم گرم و در آخر اول خشک و با تر تری است و دفع
 سوزم مانند جابرج است مقدار شربت مقشر آن یک درم تا دو درم آب گرم یا شراب المیم هم ما بهر مزاج
 بکسر یا تحتانی معروف و زای مجتمه مفتوح و سکون های ثانی و فتح رای جمله و جیم ساکن بعر بی اسم السک نامند
 گیاهی است شیردار که گلش زرد و پوست براق آن نیز نائل بر روی و با اندک حدت میباشد و سهل و آهسته است
 ساق او است نه سائر اجزای آن و مزاج آن گرم و خشک است در سوم و سهل اقسام بلغم و اخلاط غلیظه
 و محل مزاج و اورام و نافع او جلع مفصل و نقرس است و مقدار شربت از جیم آن با شکر تا یک شتال
 و در مطبوخ ناسته درم و صفرا و معاش کثیر و انیسون و بروغن بادام چرب کردن نیز است ما عر فتح اول
 و عین جمله لکسور و زای مجتمه ساکن بغیرا سی برزد بهندی بکری نامند گوشت بز فائده آن گرم تر صالح الیموس
 و مولد خون لطیف و ملطف و نافع و مرض ناقین است ما قشیشا و قشیشا بضم میم و سکون های جمله قان
 مفتوح و کسر شین مجمر و سکون تحتانی و شین منقوطه ثانی مفتوح بالغ کشیده جری است معضی و قهوی و قضی
 و تخاسی و حدیری میباشد و دهبی آنرا بهندی سونا کھی و سورن کھی و سون کھی و قضی آنرا و پا کھی و پیانند
 مزاج آن گرم و خشک است در آخر دودم و محل جالی و قابض و مقوی با صره است و کشته آن شبیه و مقوی
 و دفع جزام و آماس اعضا و بواسیر و بر میو و در دمانه و زردی بدین و فساد خون و هتقا و فساد زهر و
 دن و مصفی کل و منوطه جالی منافذ گفته اند ما یشتا بکسر میم دوم و یای معروف و ثانی مثله مفتوح نباتی است
 بر مزه که عصاره آنرا نیز میانه گویند و آن عصاره وی شیات سازند و بهترین آن زرد مائل بسپاهی و ترنج
 باشد مزاج وی سرد و خشک است در دودم و قابض مزاج و محل است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا
 یک درم ماهی رو بیان بهندی چینی کا پختنی نامند و آن ماهی کوچک سرخ رنگ است و مزاج تازه آن گرم

در دوم و نیک سود خشک آن گرم و خشک است قهوه‌ای و موله بینی و غلج صالح و سخن کرده و رحم است و خضه هادیه
 ما و زیون بفتح زای مجده سکون رای مملعه ختم تخانی و سکون داد و نون در آخر نباتی است شیر دارد و اصنات
 میباشد و بهترین آن سفید برگ است پس اذان در در برگ منزج آن گرم و خشک است در آخر نون و سهل و اوج
 و اقسام گرم و تسکای کمی در قی است و خواصها دارد و مقدار شربت با مصلحات آن از شش تا اربعه تا نیم درم
 مال انگشتی بفتح کان اول و خضای نون و کاف فارسی مفتوح و نون دوم کمسور و تخانی معرون بفتح کاف
 و از است مانند شربت اشلب لیکن اذان اندکی کوچک خارده دارد از بالا پست آن سبز و از نون آن است
 سرخ و از دانه تخمهای باریک و طولانی می‌برآید سرخی مائل منزج آن گرم است در سوم و خشک در دوم و بعضی
 تر در اول گفته و نیز در تلخ و طبعین و گوارنده و دافع باد و بلغم و تنگی نفس و سرخ و از نون پخته قوت مدر که و
 حافظه است و تجربه کاران هند بچندین روش استعمال آن کرده اند و خواصها دارد و مخلصه بضم میم
 و فتح خای مجده و لام مشدده و صاد مملعه مفتوح و هائیا قی است تلخ که گل آن کج و مشکوس شبیه مجده و کبوترنگ
 می باشد منزج آن گرم و خشک است در اول سوم و محلل غلاط لزجه و مقوی اعصاب و معده و کبد و طحال
 در هائنده از سم هدام در دفع درد در کرم و در کرم مفصل است و مقدار شربت آن تا یک مثقال مرد و اسج
 به ضم اول و سکون رای مملعه و وال مملعه و سین مملعه مفتوحین و نون ساکن و جیم در آخر نباتی در انگ
 و مقبول و در آخر یک بضم اول می نامند و والی است مصنوعی و بهترین آن صاف در در رنگ براق شبکین
 میباشد و منزج غیر مقبول آن گرم و خشک است و مقبول آن سرد و خشک است و با قوت ملله و قابضه و
 مجفف و جالب است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم هر بضم اول و تشدید رای مملعه بینی
 بول نامند و آن صغ یا لبن خشک شجری است و دو قسم باشد سرخ و سیاه و بهترین آن سرخ تلخ است و کبک و نون
 زود شکن صاف میباشد و سیاه و در آخر جیشی نامند و شرب ادا جائز داشته اند منزج آن گرم است در آخر
 سوم و خشک در آخر دوم و مفتوح و محلل براح و اورام بارده و مجفف و جالی و در حیض و مسقط جبین است و
 خواصها دارد و دقت در شربت آن تا نیم درم هر منزج خوش بفتح اول سکون رای مملعه و فتح زای مجده و
 سکون نون و ضم جیم سکون داد و و شین مجده نباتی سرخ و تلخ و بینی و دونه مروان نامند و نون
 ریحان است و منزج وی گرم است در آخر دوم و خشک در اول آن محلل و مفتوح و جالی و جاذب و لطیف
 و مفرج و مجفف و لطبات معده و اسهال و در بول و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت از جرم آن

تا در شقیال در طبع تا هفت بشقیال **عرجان** استیم و سکون رای هله و فتح حیم و الف نون بهندی
 مونگا نامند و آن شاخهای شجر **عرجان** است و مزاج آن سرد و خشک است در اول و مفرح و قابض و محض
 و جابس است و مقدار شربت آن از نیم درم تا یک درم سحر قونیای فتح اول و سکون سین هله و فتح حای هله
 و در این ساکن و فتح قات و سکون واد و کسرون و تخمائی و مقوی و الف بعری زبد القواریر و بفاری کف الکینه
 و بهندی کچکون و کاج لون نامند و آن از کف شیشه گداخته حاصل میشود و مزاج آن گرم است و تند و جال
 و زرد اینده گوشت فاسد بر اجات است **مسک** کبر اول و سکون سین هله و بفاری مشک بهندی کسور
 نامند از چین و تا نروقت و داسن کوه هالا سرد بهند و ستان بهمی رسد و بهترین آن خطائی دیتی باشد
 که از نبات آید که آنرا در بهندی کسور یا بهرن نامند نافه جدا شده بدست می آید و آن خونی است بنجد و سیاه شود
 و بغایت خوشبو و مزاج آن گرم است در سوم و خشک اول و دوم و فتح سدد و محلل اخلاط بارده و مقوی اعضا
 رئیس حرارت غریزی و حواس و مفرح و مقوی باه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نیم درم مستحسن
 کسور و نیم و سکون هر دو شین محجه تازه او را بفاری زرد او و خشک آنرا خوابانی نامند قمری است از شجر
 بستانی و شیرین و ترش بود و شیرین خشک آن سرد تر است در دوم و تر و بعضی گرم و تر در اول و فتح سدد
 و طین صلابات است و مضرب و دین و مصلحتش شکر و مغز و آن گرم و تر است در اول و میوه است
مشط استیم و سکون شین منقوطه و کسر کاف و فتح طاورای و طین و الف و فتح سیم و کسورین محجه
 ثانی و سکون تخمائی و سین هله و پودینه کوهی است و مزاج آن گرم است و آخر سوم و خشک و سطل آن
 و در حوض و نفاس و مسقط چنین و مفت حصات است و خواصها دارد و مفت از شربت از جرم آن
 تا یک شقیال و در بطورخ و در شقیال و بدل آن پودینه بستانی و قدما نامست **مسک** و فتح اول و سکون
 صبا و هله و فتح طای هله و کسر کاف و تخمائی معروف بعربی عاک و می نامند صمغ و خنی است ریزه ترا زدن
 و سفید تر از آن و بهترین آن سفید نرم شفاف و خوشبو باشد و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و محلل راج معده و جالی و محرک کوف و مقوی معده و با ضمه است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 یک شقیال و فتح آن قند است **مغره** فتح اول و سکون عین محجه و فتح رای هله و پای بو قوفه بهندی
 گیر و نامید طینی است سرخ رنگ بهترین آن سرخ خالص اندکی مائل بزردی بود که آنرا بهندی هون گیر
 گویند و مزاج آن سرد و خشک است در دوم و قابض و رادع و جابس و زرد الدم جمیع اعضا

و حیض و اسهال است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و مصلح آن شکری و حل مغاث بنیم اول
و فتح غین و جیه و الفت و ربای شلتیه بنجی است و دراز و سبط و پوست آن سیاه و مال بسجی و اندر نشن مابین
سیدی و زردی و دوزخ باشد بغدادی و هندی و بهترین آن بغدادی خوش بود و تلخ مال شیرینی میباشد
و صاحب مخزن نوشته که هندی سیاه و تلخ آنرا بلغت هندی میداد که طری خوانند و مزاج وی گرم است در
دوم و خشک در اول و محرک باه و مقوی اعضاء و اعصاب را دفع درد کمر و مفاصل و غرق النساء و نفوس است
و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو درم و مضرنه مصلح و حل است و بدل آن سور بنجان و عاقر قرحا
مقلیا اثا بنج اول و لام کسور و حر و ششم شای شلتیه بلغت سریانی حب ارشاد است که هندی مالون
نامند و مزاج و خواص آن در جریر مذکور شد مقلی اعظم اول و سکون قاف و لام در کربناری بوی جود
و هندی گوگل نامند صغ شجر کوهی و بری است و بهترین آن زردی مال و صاف براق و مال بطنی پس
از آن سرخی مال بود که زرد و حل شود و بر آتش خوشبو دهد و مزاج آن گرم است در اول و دوم و خشک در اول
دوم و جالی و محل طبع و مسهل بلغم و مفتوح سد و در بر بل و حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت
آن تا یک درم و مصلح آن زعفران و کثیر است طح اندر رانی بفارسی نیک سنگ بلوری نامند و آن نگی
است معدنی و بهترین اقسام آنکه مزاج وی گرم و خشک است و ماخر دوم و مسهل بلغم لزج و مفتوح سد و دفع
تخم طعام و فساد آن و مقوی فم و ذهن است و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک تا دو درم طح اعین
و طح الطبریز و بفارسی نیک سنگ هندی سیندها لون و لاهوری لون نامند نگی است معدنی
سرخ و سفید که از معدن پنجابی بر آید مزاج آن گرم است در دوم و خشک در سوم و زرد بعض گرم خشک
است در اول و سوم و محل طبع و مسهل بلغم و سودا و اصف و محرک اشتها است و مقدار شربت آن تا یک درم
و نیم طح لفظی نگی است معدنی که بوی بدش فقط دارد و هندی آنرا سوچر لون و سوچل لون نامند
مزاج وی گرم و خشک است در سوم و مسهل و مجز بلغم و سودا است و مقدار شربت آن تا یک درم
طح سانسری نگی است آبی که در قصبه سانسری من مصافات راج حی پور کشور هند از اندرون جیل پیدا
میشود در افعال و خواص قریب بر نیک سنگ است طح اسود و بفارسی نیک سیاه و هندی کالان
نامند نگی است مصنوعی و مزاج آن گرم و خشک است و مسهل طبع و جالی قریب بر لفظی است طبع
بضم اول و لام کسور و تخمائی ساکن و نیم ثانی بلغت هندی بنجی است اخیر رنگ و مزاج آن گرم خشک است

وقال کرم دماغ و گوش ملوکیه و ملوکیه خبازی است و در حرف خای مجمر گذشت و تو سینه از ملوکیه
بلکه البیهودیه خوانند منظمی بنظم اول و سکون ذون و کسر الهمله هندی و سکون تحتانی بلغت است
بناتی است که از آنکه مندی نامند برکش یک گونه مشابیه بزرگ بودینه و از آن جتیم تر و غریب کل آن
مگلون تکله آسا و خوشبوی شیرین و با آنکه تلخی نباشد و مزاج آن گرم و تر است و در دوزخ و مفتح و ملطف و محل و
در ادویه با پیچیده و تر است و کب مصفی خون و غیر آن مستعمل و عظیم النفع است و صاحب تحفه گفته که کما در یوس است و
بنظم اول و دو اسکن بفارسی ریشه والا گویند و آن صبح سنبلیله حبلی است خوشبود و با آنکه گزندگی و مزاج
آن گرم است و در دوزخ و خشک و در دوزخ و ملطف و مسکن در در کرده و دانه و در بول و حیض است و خواصها
دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال و مصلحش عسل و تخم کرفس است و موثر بفتح اول و ذای مجمر در آخر
بر وزن جوز بهندی یکله و یکله گویند نهالی است بستانی معروف و شریحه آن شیرین و خوش مزه می باشد
مزاج آن معتدل است و در گرمی و تر و در دوزخ و ملین سینه و مرطب معده و موله خون است و موثر بفتح اول
و کسر او و تحتانی معروف به عربی و بهندی متقی خوانند و آن قسمی است از آنکه رسیاه که خشک کرده باشد
و مزاج و خواص آن در زبیب مذکور شد و موثر در مزاج معرب و بزرگ که به عربی زبیب الجبل هم گویند و بزرگ می
ست سیاه مائل به سرخی و مزاج وی گرم و خشک است و در آخر سوم و مفتح و جالی و سقط جینین و متقی بلغم و جاذب
رطوبت و ماغی و زرافه گشت زبان است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا یک درم لغایت یک مثقال
موم و بضم اول به عربی شمع گویند و آن خیزی است که از چشته زنبور عسل حاصل میشود و مزاج آن گرم
است در اول دوم و در رطوبت معتدل و محل مفتح و ملین و مصلح ادویه مرهم است و خواصها دارد و دوزخ
شرتش تا نیم درم و موثر در بلغم هندی شکوفه فوفل است و بعضی صمغ سنبلیله دانسته اند و اول
اخص است و مزاج وی سرد و خشک است و حالبس نیلان فرج نسوان و موم میانی بر صمغ اول و سکون او
و کسر میانی و تحتانی مفتوح و الف و تحتانی ثانی معروف و بی تحتانی تیر بلغت نیز ثانی معنی حافظ الاجزاء
است و از سنگستان بر تراوشی بهم نمیرسد و بهترین آن سیاه براق و نرم باشد و گویند که بهترین آن فاکر
دارابی است که در فارس از کوه داراب بهم میرسد و مزاج وی گرم است و در اول سوم و خشک و در دوم
و صاحب شفا و الاسقام گرم و در دوم و خشک و اول گفته و مفتح و حافظ ارواح و مقوی عضوا و محرک بابه
و محقق رطوبات و محل مواد بارده است و خواصها دارد و مقدار شربت آن در سائر اراض از یک قیراط

تا یک دو آن و در شکی اعتنا نایم در موی سبکی به نیم اول بفری آفاق الفار نامند آن نباتی است بری
 و حکامی متقدین سه قسم نوشته و تر و متاخرین دو قسم می باشد قسم اول از زمین بلند و چندین شاخه از یک اصل
 می روید مثل شاخه سرخ و برگه امل سیاهی هیچ گوش موش زنج زنج از هر دو طرقت شاخه سرخ و گل
 آن زرد یا لاجوردی می باشد و آن محققین اصناف گفته که این نبات چون بخت شود شاخه ای او سرخ رنگ
 باشد قبل از چنگلی سرخی نپذیرد و قسم دوم بر زمین پهن می شود و برگ آن مشابه دو دمی خرد و گل آن بزرگ
 نیلگون قرمز هر دو قسم آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک در دوزم و محل و مفتوح و مقوی معده
 و در بول است و جهت صرع و لقوه و اوجاع بارده نافع و خواص دارد و مقدار شربت آن تا دو مشتال
 مورچه و تخم بقول اسماعیل شامی بفری قلند و بفارسی قوتیای هندی نامند و به نیل و تخم و تخم شربت از
 و آن از معدن مس می برآید و مزاج آن گرم و خشک است و در مزاج مستعمل مصلی سیاه و مصلی سفید
 هر دو پنج گیاه است سیاه آن از بیرون سیاه و از اندرون سفید و بطریق دیگر انگشتی و زیاده از آن و سفید
 آن خرد تر از سیاه در طبعی و بیرون و اندرون سفید و صلب مزاج هر دو قسم گرم و خشک است و در او دانه
 با همیه مستعمل مصلی سیاه و سیاه یعنی است نرم از پوده شیر سیخ که مانند گرد می برآید و آن را ورق درق
 کرده در سایه خشک می کنند مزاج آن گرم و خشک است و بیسی و محل ریح و اسیرت و در او دانه با همیه
 مستعمل موی سبکی به نیم دو او ساکن و سین مطه و سفوح و رای مطه کسور و تخمانی معروف شجری است
 عظیم بستانی و مغز تخم آن را در او دانه سیلان می استعمال می سازند و مزاج وی سرد و خشک است و فایض
 و حابس می پیمد بفتح اول و سکون تخمانی و کسر موجه و با شراب بهی است مرتب و مفرج و مقوی معده
 می باشد طیسوسن شراب سوسن مرتب است و مصلح بهنج اول سکون تخمانی و ضم فاد سکون فاد
 بهنج و فتح تانی و حیم ساکن معرب از می بخت فارسی است و آن آب انگور باشد که در پنج زیاده از
 دولت سوخته غلیظ شده باشد بر شش مائل بود و مزاج وی گرم است در دوزم و خشک در اول و ملین طبع
 و محرک باه است میعه سائله کسیریم و سکون تخمانی و فتح عین مطه و بای موقوفه بندی سلاسل نامند
 و آن لبن درختی است خوشبو که از کوهستان هماله بهیم می رسد و بهترین آن شتر مائل بزرودی بقوام اصل
 نباشد مزاج وی گرم است در دوزم و خشک در دوزم و محل ریح و ملین و مصلح و سهل بلغم و در بول حیض است
 و خواص دارد و مقدار شربت آن از یک مشتال تا سه درم و مصلح آن مصلح است میعه یا سبک صحن درختی

خشک و مزاج آن گرم و خشک زیاده از سالک است و با قوت قابضه و حمل آن غرض خون بر ابروی حیض و مصلح
 حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال مصلح آن را زیاده است الیون - ناریل
 بنفع اول کسر جرم و سکون تخمائی معروف و لام بفارسی جو بهندی و بهندی ناریل بنفع تخمائی و مغز ادر
 کهوره نامند یا شجری است معروف و بهترین مغز آن تازه سفید و شیرین و جرب کم ریشید باشد مزاج دی
 گرم است در وسط دوم و خشک اول و سخن کرده و کم و مولد منی است و خواصها دارد و مقدار شربت آن
 تا سه مثقال و مصلح آن شکر و نبات است تا نخوراه بهندی اچو این و جوئی نامند تخم است از نبات بستانی
 غیر یعنی ریزه مائل بر ردی و سرخی و تند بود و تند طعم و با انگ تخم و مزاج آن گرم و خشک است در اول دوم
 و حیض و مصلح راج و منقعی رطوبات لزج و در بول حیض است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو مثقال
 و ریائی گویند که از جریه ذاتی بر خط استوائی آرند مزاج دی گرم و تر است در دوم و تر و بعضی در اول و تر و
 بعضی مرکب القوی و با قوت تر یا قوت و دفع اذیت اختلاف آب است و مقدار شربت آن از یک قیراط
 تا دو قیراط تا پنج بفارسی تا رنگ بهندی تا رنگی گویند غریبال بستانی معروف است و مزاج پوست زرد
 و شکوفه آن گرم و خشک است در دوم و ترشی آن سرد و آخر دوم و خشک اول و تخم آن سرد و خشک دوم
 و پوست خشک آن مفرج و سکون قی و تخمیان و مخرج کرم شکم است و خواصها دارد و مصلح وی غسل و شکر است و
 مقدار شربت آن تا یک نیم درم و تخم آن تر یا قی سح بهرام سی است و مقدار شربت شکر آن دو درم
 تا قیصر و نار و خشک بهندی تا یک کسر گویند از باری است کوچک زرد رنگ برخی مائل قی دار که
 بنار درخت که بستانی باشد مزاج آن گرم و خشک است در اول دوم و ملطف اغلاط و مقوی دل و جگر معده
 و امعاء و بارد المزاج است و جالب نرف الم و خواصها دارد و مقدار شربت آن دو مثقال تا روین و صبح
 اول کسر اول مصلح و سکون تخمائی و نون در آخر منیل و وی است و مزاج وی گرم است در دوم و خشک است
 در سوم و مصلح اول درم و در بول حیض است و مقدار شربت آن یک درم و مصلح آن غسل است بل آن سئل الطیب
 تا زبوی یعنی ریجان بنفع رای مصلح و سکون تخمائی و فتح های مصلح نامند و مزاج و خواص آن در شاه سفرم
 که شربت بنفع اول و سکون موحده و قات طبعیت عربی با درخت کنا است که بهندی بیکر گویند و مزاج
 و خواص آن در سدرند که شند نخاس نعیم اول و فتح های مصلح بفارسی مس بهندی تا آب گویند منجمله فلزات
 مشهور است و مزاج وی گرم و خشک است در سوم و جرم بنفع اول و سکون رای مصلح و سکون سئل

بنای می نرسد ناسته کلی است بستانی معروف و قزح آن گرم و خشک است و در سوم و در بعضی در دوم نزد بعضی متعادل
و پیاز آن جالی و محلل با ذاب از عقیق برین و مخرج گرم شکم و مسقط چنین است و مقدار شربت آن از یک مثقال
تا چهار درم و تخش انداختن میاز سیاه رنگ قزح آن گرم است در دوم و در اول و آتشامیدن آن با شربت تازه
دوشیده محرک باه است و مقدار شربت آن تا نیم مثقال فستاق اول و شین مجهره و الف و نشاسته بغار سه
نشاسته گویند و آن از جوب گندم لب در آب خیسانیده و الیده می برآرند و خشک کرده بگاه دارند و مزاج دی
سرد و خشک است در آخر اول و نزد بعضی سرد و تر و مغزی در ادع و قابض است و باده آن جالب است
و خون و خواص دارد و قدر شربش از یک مثقال تا پانزده مثقال نشاسته علاج بضم اول و فتح
شین مجهره و الف و رای هله الفتح و با در آخر بقاری براده علاج خوانند و آن براده دندان فیل است
و آتشامیدن ربع درم آن معین بر جل دانسته اند **لطر و نفتح اول** و سکون طای هله و ضم رای هله
باده ارمنی است در درون مذکور شد و صاحب تحفه گفته که شیمی است از پودینه بستانی و مزاج وی گرم و خشک
پودینه گویند و آن درون مذکور شد و صاحب تحفه گفته که شیمی است از پودینه بستانی و مزاج وی گرم و خشک
است در آخر دوم و مفتح و محلل و باج و مواد بارده و مقوی معده و باضمه و محرک باه است و خواص دارد و قدر
شربش تا دو مثقال **نفرک** بفتح اول و سکون غین مجهره و رای مجهره و مفتح نام میوه شجری است که بهشت
آتش گویند میوه مذکور را بر عری آنج و بقاری آینه خوانند مزاج رسیده آن گرم و خشک است در دوم
و مقوی باه و مثانه و نیکو کننده رنگ خسار و بوی دهان است **لفط** بکسر اول و سکون فاد طای هله و غنی
است که از بعضی زمین جو شیده بر می آید و سفید و سیاه می باشد و سفید آن بهتر و الف است و قزح وی
گرم و خشک است در چهارم و مفتح و سریع النفوذ و محلل و باج و در حیض و مخرج چنین است و خواص دارد و مقدار شربت
از سفید آن از دو انگ تا نیم مثقال از سیاه آن تا یک مثقال به لبش قطران است نوشا و بضم اول و سکون
داد و فتح شین منقوطه و الف و ضم مال هله و سکون رای هله بهندی نوشا در دوسا الزمانه و آن معدنی و طای
و مصنوعی می باشد اما معدنی و مای آن عزیز الوجود است و درین زمان مفقود و مزاج مصنوعی آن گرم است و آخر
سوم و خشک است اول آن و مطلق و محض قزح و مفتح سرد و قاطع سیان خون است و خواص دارد و مقدار
شربت آن از نیم مثقال تا یک مثقال **نیتر** بالاکسر اول و تخانی مجهره و فتح و فانی و سکون رای هله
بغت هندی گیاهی است که در آبهای رود و خشک آن از فلک گجرات کشور هندی آید و مزاج وی سرد و خشک

و در او بیهوشی و اسهال متعطل غلیظ بکسر اول سکون تخمائی دبابی موحده در آخر شجری است عظیم هندی
و طبیعت آن تنزد بعضی گرم و خشک و تنزد بعضی سرد و خشک است و تنزد بعضی معتدل است و درشت آن که اندک
سفید رنگش دیالین باشد نافع جدا و درص و آتشک است و تخم آن که بیهوشی نبوی نامند نافع بواسیر خونی
و بادوی و برگ آن برای تحلیل اوزام مفید قاب برگ نوردند آن در مراهم بکار می برند و خواصها دارد و سیلو فر
بکسر اول سکون تخمائی و لام مضموم و داد محمول و فتح فاسکون رومی و طبع عرب از سیلو بچل هندی است و
آن گل نباتی است که در تالابها و سوسم برشکال می رود و در مزاج دی سرد و تر است در دوم و سکون حرارت قلب و مقوی
آن و سطح تشنگی است و خواصها دارد و در قدرت آن در بطیوخ تا هفت مثقال تخم نیلو فر گرم و خشک است
و حیت اسهال مزمن و قرحه اسهال و بی تانی نافع کتبی بکسر اول سکون تخمائی و لام و فتح کان سکون
ذون و تانی فوقانی هندی و خنای باد سکون تخمائی نبات هندی است که پنج نیلی رنگ گل نیلگون برگ خشن
متوسط در حریدی و بزرگی می دارد و اکثر در مرز پنجاب می باشد و در او دیده اطفال متعطل است الواء و فتح
اول بفارسی عود ترکی و هندی پنج گویند پنج نباتی است که در شبهه بعد و رنگ آن بامین سرخی و پیچیدی
و تنده طعم مائل بطریقت و بهترین آن سفید بزرگ برگه که خوشبو باشد مزاج آن گرم است در اول سرد و خشک و وسط
دوم و فتح و ملطف و جالی و محل بلع معده و امعاء و قاطع بلغم و مجفف رطوبات معال و بعد بر بل و حیض است و
خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال و دوح بفتح تین بفارسی مهره سفید و هندی سنگه نامند و بجز
عطر دوزن هم گویند مزاج دی سرد و خشک است در دوم و محرق آن جالی و در رایت است و خواصها دارد
و مقدار شربت آن تا نیم مثقال و در او مهره بفارسی گل سرخ و هندی گلاب کاج چول گویند گی است نباتی
معروف و بهترین آن تمام ناشگفته بود مزاج آن سرد است در اول و خشک اول دوم و تنزد بعضی معتدل
و فتح و ملطف و جالی و تازه آن سهل و خشک آن قابض و مقدار شربت از تازه آن دو درم و از خشک
آن تا چهار درم و عرق آن مقوی دل و دماغ و معده است و مقدار شربت آن تا هفت مثقال و دروغ آن
مربک القوی است و فتح و باقوت مسهل و رافع و محل و قابض است و مقدار شربت آن یک کوبه و دروغ و اخیال
بفارسی بنگ بربان سنکرت جیما بکسر رومی موحده و هندی بجانک نامند و در قنب مذکور شد
و درل مائی بنفقو آبی است و در حرقت بین مذکور شد و درل بفتح اول بفارسی سوسمار است و
در ضب مذکور شد و در و چینی بفرنی نرسن نیز و بفارسی گل مشک و هندی سیلونی نامند گل است نباتی

سفید و بعضی اوراق آن مائل بر زردی و مضاعف و بچوب گل سرخ و از آن کوچک تر و خوشبو و مزاجی معتدل
 است و در بعضی گرم در دوم و خشک در اول و مفتوح و داغی و منقح و طویالت آن و محل راجع به سبب لطیف و سرد
 و در جنین است و خواصها دارد و مقدار شربت آن نایک مثقال و سحر الکواریر و سحر کوزر اصل
 بفتح اول بنیاری بر بوم خوانند و آن چیزی است که از خانه های زینور غسل بهم میرسد و بهترین آن مائل بر سخی
 و نرم و خوشبو میباشد و نزد شیخ الرئیس بهترین آن بنیرست و مزاج آن گرم و خشک است در آخر دوم
 و لطیف و جالی و محل او رام است و در استحکام استخوان شکسته و ضربه و نقطه نایب مناسب نیای نیست
 و خواصها دارد و مقدار شربت آن یک مثقال است که با ده مثقال نبات یا عسل که با آب شربت کرد و با
 بنوشند الهاء - **پال** بوافتح اول و **میل** بواکسر اول و تخمانی معروف بباقر خیر بود و بنفشه چینی مال
 نامند و بعرب قافله کفار نیز گویند و درختی است بسیار خوشبو مثلث شکل تصادی الاشباع و پوست آن
 سفید رنگ دانه آن خردیرون سیاه و اندرون سفید قرمز دی گرم است در اول و خشک در دوم و مزاج
 و لطیف و جالی و محل مقوی معده و باضم و مسکن قوی است مقدار شربت آن از یک مثقال تا دو درم
 با رسنگار بلغت هندی شجری است که بی و درخت آن اکثر قیامت انسان و تا و قیامت بهمی باشد
 و برکش خوش نذ که از و سبب شکر کننده در که از دکل آن کوچک سفید رنگ ساق او سرخ رنگ زردی مائل بر مزاج
 آن سرد است و میوهی دیگر و تخم آن مستعمل اطبای هند است هر نوه بفتح اول و سکون ای مملعه و ضم نان
 خمر درخت عود است کوچک تر از فلفل با اندک زردی رنگ طعم آن تند و بوی آن خوش و مزاج آن گرم
 است در دوم و معتدل و خشکی و مزاج و محل راجع و مقوی احتشاد طبع و محرک باه و سخن کرده و شانه
 است و خواصها دارد و مقدار شربت آن تا دو درم و بدل آن قافله است **پهرن** طهوری که بول بلغت
 هندی رستنی است که در زراعت بجمع میرود و برکش مشابه بسم آه و طویل نذ که از دکل آن سفید رنگ مائل
 بر سخی میباشد چون یک دام از آن گرفته با ده فلفل سیاه سائیده صاف کرده بنوشند برای خدر بسیار سفید
 دانسته اند **ملیون** بفتح اول و سکون لام و ضم تخمانی بنیاری با چوب و بومندی ناک و دون و ناکه می نامند
 نباتی است بیاره دار که سنج آن از اندرون زمین مشابه با بایچه و طلقهای بر آید مزاج آن گرم است
 در اول و خشک در دوم و محل و مفتوح سده جگر و دفع شیور و نه مراد است و مقدار شربت آن تا سه درم و تخم آن
 گرم و تر است در دوم و میوهی و مفتوح سده پسر و در حین و خرج حصات است و مقدار شربت آن تا مثقال

بهل بن خنم هر دو با وسکون هر دو لایم بلنت هندی بنیاتی است مثال آن بقامت یک کز و کم و زاده از آن
 در گوش خرد از طرف شاخ بار یک طرف دیگر آگنده و در اکثر شاخ پنج عدد و پچلیهائی که بار است یا یک و
 که چک تخم آن سیاه در ریزه در دوازده وسط اندکی کاواک را میباشند مزاج آن گرم است و قوی و نج و استقا
 را سفید و آب برگ آن در گوش چکانیدن برای دفع درد آن نافع و مجرب است و خواص دارد و بسیار با کسر
 لول و سکون نون و دال معده و بانی موده مفتوح بپاری و هندی کاسنی گویند بنیاتی است بستانی معروض که
 گل آن کبود و سرخی باطل بود و پنج تخم و آب برگ تازه آن مستعمل و دویست و مزاج پنج آن گرم است در اول
 و خشک در دوم و منفح و ملطاف اخلاط و منقی بیماری غذا و مقدار شربت آن از یک درم تا چهار درم در مطبوخ
 از پنج درم تا پانزده درم تخم آن نزد صاحب شفا، الاسقام معتدل در حرارت و برودت و با برین دوم و زرد
 جمهور سرد و خشک در دوم و مقدار شربت آن از دو درم تا پنج درم در برگ برودت و این سرد تر است و آب آن
 منفح شده و مقوی جگر و مسکن حدت خون و صفراست و مقدار شربت آن تا نیمه طل بهنگوشت کبیر اول و
 تخای نون و تخم کاف ناری و داو و جمل و تابی هندی در آخر و چینی است بری و کوهی که ثمر آن بقدر پهلک کالی
 و بعضی کلان تر از آن میباشد و چون او را حرکت دهند خسته او آواز دهد و مزاج آن مستعمل و دویست هندی است و چوب
 بنم اول بیری است از ریونیانی او طسا و هندی برین جوت نامند بنیاتی است بری و چهار صنف گفته اند و آنچه در
 درم زهندیانته میشود برگ پسر و شاخ سرخ و زرد دارد و پنج آن بسیار سرخی برآید و مزاج آن گرم و خشک است
 و محل اخلاط مراری و دال معده و قیاض اسهال و جحف و در حیض است و خواص دارد و مقدار شربت آن دو
 درم و سوم الجوس بن خنم اول صاحب تحفه گفته گیاهی است که از جنس ارغوان زرد باشد و بعضی بخور مریم
 داشته اند و حکیم عبد الحمید خان نوشته که گلی است که از اگل جفیری نامند و اقسام میباشد قسمی پنج برگ و قسمی
 مضاعف و مزاج آن گرم و خشک است و در سوم و جالی و جحف و مفتوح سرد و آتش آید بن طبع گل آن جهت
 او را در فضل و نفیبت سنگ کرده و شانه و اجتناس بول نافع گفته اند و مقدار شربت آن یک تنقال
 الیاء التخمائی - یا قوت بنم قات و سکون داو و فوقانی در آخر جوهری است معدنی سرخ رنگ
 از سنگهای جواهر و بهترین آن برنج شفاف برانی باشد پس ناری پس عفرانی و هندی تا یک نامند مزاج
 سرخ آن معتدل است در حرارت و برودت و خشک در دوم و زرد آن گرم و خشک است در دوم و فوج و معو
 دل و دماغ است و مقدار شربت آن از یک قیراط تا یک دانگ یا کمین و فنجین و هکس و هندی چینی

مانند فزون در رنج محکک به ضم اول خارش آورنده مانند بخورد و کیک محکم به ضم اول تحلیل کننده روح
مانند جند و تحلیل کننده ضلالت و رم چون گل بابونه و بخوان و محلات جمع آن محکم به ضم اول سرخ کننده بجله
مانند فوج و انجیر و خردل و محمدر به ضم اول دفع طای مجبه و تشدید و آل همله کسور بی حس کننده اندام
مانند فزون رنج لغاح و محدرات جمع آن محکم به ضم اول و همین خرد و همین بابونه و همین گل محکم
به ضم اول درشت کننده بجله مانند اکل الملک و خردل و محمدر به ضم اول و کسر دال همله و تشدید و کسور و کسور
بمل و طشت و شیر مانند اینسون و بادیان و پزیرا و شان و تخم کرفس و روزناس و بخوان و محدرات جمع آن
در مل به ضم اول و فتح و آل همله و میمنه ثانی نشسته و میسر و پاندال آورنده و چاق کننده جروح و قروح مانند
بسیروم و الاخوین و امثال آن و مدلات جمع آن مرخمی به ضم اول سست کننده و نرم سازنده و عضو
مانند ضا و صلب و بزرگ تان و فرخات جمع آن مرطب به ضم اول و طای همله و تشدید و کسور و افزاینده و رطوبت
و مرطبات جمع آن مرقق به ضم اول قیق کننده و اخلاط غلیظه مرقق به ضم اول و لام کسور و تشدید و فضل
و اخلاط مانند الگو بخار و العبه و مرطبات جمع آن مسببت به ضم اول خواب آورنده چون تخم خشخاش و تخم بنگ
و بخوان مسد و به ضم اول سده احداث کننده مسکن به ضم اول و کاف باشد و کسور ساکن کننده و معج و حرار
و تشنگی و قوی و غشایان و اخلاط و مسکنات جمع آن مسکر به ضم اول و کاف کسور تشدید و مستی آورنده مثل بنگ
و شراب و بخوان و مسکرات جمع آن مسخن به ضم اول و فتح سین همله و طای مجبه تشدید و کسور گرم کننده مزاج
و عضو و مسخات جمع آن منمن به ضم اول و سکون همله و میمنه دوم کسور و نون ساکن فریه کننده بدن و عضو
و مسنات جمع آن مسهل به ضم اول اسهال کننده و اخلاط فاسده و فضول و تسهلات جمع آن مضمی به ضم اول
اشتها آورنده طعام مصلح به ضم اول و سکون صا و همله اصلاح کننده دمای دیگر و ماکول و مشروب مصلح
به ضم اول و فتح صا و همله صلب سخت گرداننده جوهر عضو و فضیلت جمع آن مطفی به ضم اول و فتح طای همله
نشانده و زان و جدت اخلاط و مطفیات جمع آن معرق به ضم اول و فتح عین همله عرق آورنده و معرات
جمع آن معطش به ضم اول و سین همله در آخر عطسه آورنده و معطسات جمع آن معطش به ضم اول و شین مجبه
در آخر تشنگی آورنده و معطسات جمع آن معفن به ضم اول بدو گرداننده مانند زرنج و معفیات جمع آن
مغری به ضم اول و فتح غین مجبه و رای همله تشدید و کسور و چسبنده بمانند و فواید و مغریات
جمع آن معلط به ضم اول غلیظه کننده و رطوبات و اخلاط و معلطات جمع آن مفتت به ضم اول و فواید

اول شده کسور کنند و پاره کنند سنگ در نه کرده و مانند دیگر آن مانند حجر البهمنه و سنگ سرای قرآد
عقرب دانند آن و مقتضات جمع آن مفتوح بهضم اول کشایند و سرد مانند اصل السوس و پوست بخیج کانی
بخیج باریان و نخوان و مفتحات جمع آن و در آنده بهخیزگی و نمک طعام و پوست بخیج کبر و ترس و پیاز
و بادام تلخ و بخیج نرس و نخوان مفتوح بهضم اول و کسر زای و مکه شده و فرحت دهند و مانند سیب شراب
و مفرحات جمع آن مفیق بهضم اول و کسر فابوش آورده مانند لوب و ورق طلا و نخوان مفتوح بهضم اول و آنگه
کننده ریاح چون زیره کرمانی و مانند آن مقطع بهضم اول و فتح قاف چنانکه خلط لزج از سطح غشیه کلمات
بدان باشد چون سیخین و آبکامه مفتوح بهضم اول و فتح قاف قی آورده مانند تخم ترب و قیاسات جمع آن
مفوح بهضم اول و زخم کننده عضو مانند بلادر و مفرحات جمع آن مقوی بهضم اول و قوت بخشنده عضو زنج
مانند قلع و غیره طین منقوش و دهن و در و غیر آن و مقویات جمع آن ملقمه بهضم اول و کسر هزه و التیام پیوستگی
و هنده جراحت ملطفت بهضم اول لطیف کننده اخلاط غلیظه مانند جاشا و نخوان ملین بهضم اول
و یای تخمانی شده و نرم کننده شکم مانند شیر خشک و تربخین و فلوکس خیار شنبه و نخوان و طینات جمع آن
و در آنده بهخیزگی و اشتق و نقل و میوه مخ و نخوان ملین بهضم اول و سکون ثانی نرم و یکسان سازنده
سطح عضو منضج بهضم اول و کسر ضا و مجبه پرنده و باغدهال آورده و قوام اخلاط و قابل دفع سازنده آنرا و نیز
پرنده او را و منضجات جمع آن و منضجات اخلاط بجای خود و تحریر خواهد یافت و منضج او را و چون شحم و زفت
در آن شیخ و شمع و گل روغن و گندم پخته و نخوان منعوط بهضم اول و عین مکه کسور لوب و آورده مانند زنجبیل
و بزر و جیر و نخوان منبسط بهضم اول و کسر مو حده و دیانده گوشت و لحم نیز گویند معوج بهضم اول
چرک آورده در زخمها مانند موم روغن ناشفت جذب کننده رطوبات سیال مثل آبک آب نیده و در آن شیخ
نفاخ به تشدید فایده آورده مانند لوبیا و غیر آن باضم اعانت کننده طبیعت بر طبع و گذر اندیدن
غذا و خلط مثل مصطک اما ادویات مخصوصه مستعمله در امراض هر یک عضو از اعضا
جسمانی بدین شرح است - ادویه مقوی و ماغ - باره و تر و اید گل سرخ آله تارنج
بیارنجی بهاریب بهار امرو و اما آلود و حاره مغز بلادر و مغز فندق تخم یا لنگور زنجبیل معده تبیل مشک غیره و
قرقل کننده روغن زرد گس و باغ جوانات تخم کایان تخم دراج شیریش ادویه که در نطولات و
نعوطات و ضادات و اطلیه و غرغره صداع استعمال میکنند و صندلین نیز

مجففه آند و تيا اقليميا اسفنداج رصاص ميوز محرق ميشن پس منضج لهاب حلبه عروق اسفند زعفران
 شيننج که دران خير فر باشد محمله از اناج انزروت قابضه مقويه در صبر شيان مايشا قنبر
 شادنج عصاره بخته التيس آقا قيا اما الحصرم شديد اكله و قنطار در تاج و تال النحاس محرق
 ايقون پوست خنماش عصاره فلح او و يه مستعمله چشم به تشریح امراض آن - اود
 که در اورام حاره و کرم زائد و قروح و سيل و ظفره و سحرخي و جرب و صلابت و خشونت
 اجهان و سلاق و غشاه و درد شديد و سيلان انواع مواد چشم استعمال نميکنند
 انزروت مايشا تهر ايقون زعفران آميران چيني مرغص زر و چوب و تيا صند عرق نشادر بلنج تنغ
 دردي بهينه عصاره يبرج شادنج و تاج قنطار شب ياني در قنچ اقليمياي فنه کون تال النحاس سبل
 اسفنداج رصاص اشق اقليمياي ذهبي و قان و جاج کل آبار کثيرا و لوسا و جاج و لاج نخاس محرق
 حنض جند و در جده اقماع ران فلفل و در فلفل و در الاخيرين و در البحر بليله در و عصاره بخته التيس
 قنقد شلخ گوزن محرق و تاج در ننج احر تشاره آبنوس او و يه مستعمله در مورسج و در و ننج
 اسفنداج شادنج نخاس محرق بليله زر و در و اريد بسد شکر طبرزد کثيرا ايقون آميران صبر نشا صند عرق
 اقليمياي ذهبي آبار آند و تيا ترا و و يه مستعمله در بياض و درن و در البحر زيت زنجبيل شکر طبرزد
 و تاج راشق شنج محرق و تيا اقليمياي ذهبي تسک قج بعر الضب و تاج سرطان بحري تلخ هندی
 فلفل مراده که کي تخم کرات کل مرواريد و تيا شادنج هندی زعفران کافور نخاس محرق تال النحاس
 شادنج صند تسو و تيا سکنج سگ آميران دردي اعل محرق نشا صند زنجبيل و درج محرق تلخ اندراني
 او و يه مستعمله در درد حار و بار و در سکين و جج چشم انزروت صبر زعفران حنض که
 مايشا صند و در نشا صند و فلفل ايقون اسفنداج کثيرا سبل اقليمياي ذهبي مرکي و جاج محرق جند
 شادنج نخاس محرق بر بلنج آقا قيا و تيا کندر آند فلفل اميض قنطار سادج خير و خزان دردي
 سفیدی بهينه مرغ لهاب حلبه لهاب بزرگيان او و يه مستعمله در ضعف بصر و دمه
 و تقويت چشم شادنج و تيا مرواريد نخاس محرق مايشا صبر اقليمياي ذهبي تلخ اندراني جده
 فلفل اميض آتسه اسفنداج آميران و تال النحاس حنض و تاج در فلفل و در البحر و فلفل کل سادج
 زعفران سرخان بحري بسد زنجبيل سبل بليله زر و کافور و جود و آبنج آب باديان او و يه مستعمله

در نزول الماء اقلیمیای ذی هی زعفران آیدون فلفل آمیا انزروت زرنج امر مرزنجبیل و آریجی
 در دخول محرق و در فلفل و زنج قیصر قیصر خاش قریون طلیت کلینج فلفل مراره بر
 مراره ماعز مراره کرمی مراره بنوط مراره باذر مراره تیس مراره عقاب مراره باشت مراره لعل مراره و ب
 مراره خنزیر مراره غزال مراره اسد مراره مرغ مراره ارب مراره سگ صیاد مراره دراج مراره حداد
 مراره ثعلب مراره جل عصاره بادیان جده تخم حنظل آشن کما دیوس بسد قوتیا اوویه مستعمله در
 انتشار رموی اجفان و غلظ آن و اتساع ناظر و صغران خسته در محرق تبیل
 زعفران کل آشن رصاص محرق و نگار ذبل موش صمغ قشور بندق محرق مراره حداد مراره کرسک
 فلفل ایض بطون روغن بلبلان اوویه مستعمله در ناسور باق عین و اوج شکیلان
 سهر کندر انزروت دم الاخوین گلزار کل شب کثیره اسفیداج صمغ عربی آیدون اقلیمیای ذی بسکک
 محرق مرادید انتشار زعفران عروق اصفر زرنج امر شکر طبرزد اوویه که در طرش و طنین و وی
 وریاح و اوجاع و سیلان مده و دیگر امراض گوش استعمال می کنند
 غل غرقیت غسل آبخار کنندش زعفران پوره ارنی قریون جند خربز ایض مرطون آیدون تیه سالمه
 ملک الانباط صبر کنند روغن خیری روغن بادام تلخ زهره گاد و قردمانا بخیر خشک زرنج و دم الاخوین
 عصاره برگ شفتالو عصاره برگ فوج عصاره قشر ترب عقیونیا در او اند انزروت برنجاست در بخور
 عصاره سداب روغن سوسن نیاف ایض حبث الفصه تخم حنظل عصاره اسنتین قطار روغن نیت
 سبیل شراب کینه شب بریان فلفل ایض قلند پوست انار تخم فنجکشت حبض زرد و فلفل جبار خردل
 عصاره حصم عصاره برگ منور اوویه مستعمله در امراض انفت قلقطار در تب غصص محرق
 و ببال الحاس در او اند کندر اسفیداج تربک حبث الفصه اباد زرنج سرخ روغن تسک تبرق پوست انار
 عرطیا مقصب الزریره قرفل صبر تخم حنظل شونیز گلزار آیدون و آج کافور دقین شیعرا قیصر عصاره کیمیه
 صندل شیخ محرق نسج عکبوت و شاد آشن راک قطاس محرق شاخ گوزن محرق نحاس محرق
 دم الاخوین انزروت قلند براده نحاس شیخ محرق عصاره لسان اکل اوویه مستعمله در اوجاع
 و دندان و خون رفتن از لثه و غیر آن در صمغ و سنونات عاقر قریا زرنج
 عدس پوست شخاش سگ راک دم الاخوین جبار ارب اسند باریک مصطکی روی آخوان بلبله زرد و فلفل

چوب چینی قوئل برآق کند رسته پوست چلیله کالی پوست انار آذخ سفید قوئل سیاه دار قوئل تیره سفید کشیده
خشک گلتار گل واحد کرانج نم به الایچی خرد و دهندي قوه ملک لاهوری نمک سنا بنم غریب الشلب پوست
چترک گیر و زربا و قسطا کت دریا و تجمیل کتاب چینی قوئل شلخ گوزن سونده کات هندی پوست درخت بد
پوست درخت میبل برگ چینی پوست درخت سرس پوست پنخ موسری پوست درخت بول سناج طلیت
باز و رسته ساله توینج شونیز خردل زعفران قرک شیب یانی قافله شیر سوخته درآند یکم نم چلیله آکس
در چوب آذخ قریاق اکبر تجزینیا اوویه مستعمله در اوج لسان آغلب الشلب آذخ السند با
آب کا هدی سبز آب عدس مطبوخ آب پوست انار مطبوخ آب اصل السوس مطبوخ کلاب آب انجم مطبوخ
آب ساق مطبوخ رب التوت دار چینی ناخواه تسبل سناج برزگرفس برزشت درآوند مقصطک سیتا لوس
قوه قوئل کون قوئل عاقر قرحا خردل قوج ترکی زنجبیل قوئل قح شونیز مرزنجوش توکو که با قوئل قوج
اوویه مستعمله در قلع عاقر و بار دو الکله نم در و در گل سرخ صندل سفید سرخ گلتار راق کرانج
طباشیر کتله سفید شوره قلی برز اخله برز انجادی غاب عدس مقشر غلب تخم کشیده تخم خرفه برگ نما
البلج صفر قافله عاقر قرحا کتبا به زعفران سعد قوئل شیر خشک گل نیلوفر قافله زهر سعدنی گل آرنی تخم
هندی مغر کونل گشته سفید نم الایچی خرد تیره گل سیوتی شیب بریان ابرک کشته لسان اکل قافیا
اصل السوس پوست انار مطلقا عقص تسبل آذخ درنخ اصفر و رقی الطیق و رقی زیتون اوویه نافع مخمر
کندر دهندي قوه پوست اترج گل سرخ کافور صندل سفید قوئل مقصطک رومی سباسبه جوز بلانج آذخ
کلی راشنه قافله اکفالا الطیب فرنج شک تسبل الطیب و رقی اترج نار شک زنجبیل سینه سوسن اوویه
نافع حفظ صوت با قلاتین یا بس حب الصوبه رقیب قمر صمغ عربی طلیت پستان برز کتان پنخ
سوسن رب السوس قصب السكر عاک البطم نشاسته کثیرا مغر تخم حیارین مغر تخم کدوی شیرین شبت
آذخه بیضه نیم برشت حبص العباب شربت انار شربت برسیا دشان اوویه مستعمله در امراض خلق
خردل زیتاد عاقر قرحا طلیت زعفران قوج قوئل عصاره قوت عصاره جوز در عصاره حصرم خردل
برز انجل ناخواه انیسون رما و خطاطیف برزگرفس آذخ درآوند رب السوس اصل السوس در و حما
عقص نشاسته اسارون جلتار دار چینی یا میران ساق دار قوئل قصب لوزریه عصاره کتبه انیس قافیا
قشور الرمان اشق جوز السرو طین آرنی رانج تخم قوئل با توینج اکلیل ملک شبت تین یا بس قافله اصل

بوزق تلخ شکریہ بنفشه سیستان خطی بادلسان اکل ماد صبی الراعی با عنب الثعلب روض گل سرخ خیار شیر
 عسل خمیر خطه دار الیامین ایاز فقیه ادویه منقوشه فی کحل حق در مرض خاق کزانج شب
 گنار عقیص قشور الرمان ملقیت عاقور حاتوشاد قطرون قوتنج فلفل مرزنجوش اصل السوس قطبجری بونق
 ترکی خرد الکلب خرد الدیک خرد الذهب زرد الفل جند عقیص العنب و ابرجینی عصاره کرب ادویه مستعمله
 در سعال بانفت الدم و مده کندر دم الاغین کمر با گنار دار سیبی آبیون طباشیر و در گل آری
 شامخ بیه مرورید صغری کثیرا در در تخم خشاش تخم بارتنگ شاخ گوزن موهنه ملین رومی آفاقیا
 عصاره بیه شش شش شش فی بریان آقاع الرمان مازوی سبز عصاره سماق و درق عقیص برگ بیه
 رب السوس زعفران تخم قره سگ لادن حنظل عصاره لسان اکل ترا و اند حب الاس شاه بلوط ادویه
 مستعمله در نفث الدم و سل گل آری کثیرا طباشیر سفید صندل سفید عقیص اخضر صندل مرورید
 کمر تخم ریحان آفاقیا قوتل صغری شش بیه تخم کله تخم کاهو کشنیز بارتنگ دم الاغین نشاسته گنار طرآن
 عرق حجر اعرابی شادنج عدسی پنج انجبار آبیون عذاب تخم فروه بیدانه حب الاس دیاق و فاشریت نیلوفر شربت
 خشاش شربت انجبار عصاره برگ بادروج عصاره برگ بارتنگ ادویه مستعمله در ربو
 و ضیق النفس و سعال خشک کبریت تخم سداب زرا و زرد حرج نستین شش قوتنج تخم کرس
 ربیه الثعلب تانج قره حاتوشاد فلفل زرد بلنج قطب سیکم زعفران بوزق رب السوس روفای یابس قرمانا
 پرسیاوشان تخم انجبره حوت پنج سوس بادام تلخ گردیا دار سیبی انیسون عاقت مقصوم خانا بادوان
 گناطوس عقیص خل العسل سنبل قطریون و قیق غازیقون انجدان تخم حنظل جبهه اصل السوس اهل
 جوز السرد عاقور حاتوشاد خربق سفید و تخم آن میوه باریز و جابو شیر کندر آتش مصلطه رومی انیسون خل
 حله انجیر زعفران حب الصوبر تخم شاد عسل منقوشه ادویه قلبیه به تشریح مزاج اولی و ثانوی
 حاره و در نادر و قفل کندر حاره ملطفه باسطه للروح زعفران سک زرب و اسپینه قره
 قابض مع التخنین و ملطف الروح و مانع تحلیل آن عود و غیره بر شیم پوست اترج انسته
 بادرنجویه و تخم آن بهمنین تخم بادروج و در درج عقیص بیکم سجد کونی سافرج هندی سنبل الطیب و در خشک
 گاو زبان گل گاو زبان تخم شاه سیم و درق اترج بر آسن قاقله کبابه شراب عقیص ریحانی ماد الحم بارود
 مغلطه روح و مانع تحلیل آن کافور جاش اترج پیمونارنج گل سرخ آبلج طباشیر صندل سفید

گل آرمی گل خنوم کشیز خشک گل کیلو و سبب ضرب الرمان اما اوویه که فراینده جوهر روح
 و در آنما غدا نیت تولید خون لطیف است - آنچه از حیوانات است همچو کرم طوطی خفیه
 و تخم حمان و خرد و تخم سرطانات و سمک نصیته اللحم است و آنچه از بقول است همچو گاو زبان
 تمام نفع با در نجو سطر خنوق با در و ج و تخمک و آنچه از آما است همچو آله و بلیله و آتش و آله و
 و سبب و پیته و ریاس اما شیرین و مغز مری است اما آنچه قلب را با نجا صیت تفریح
 و تقویت دهد همچو آتوت و رق فقره و رق طلا و در آید بید تل فیروزه است و آنچه فعل بالعرض
 کند مانند مسلمات سودا است چون حرا زمی الا در و در کفاج غار لقون و تخان اما مخففات
 بعضی آن حاره است همچو عود غبر و قفل و تخان و بعضی آن بارده مانند طباشیر کشیز
 خشک صندل و تخان اما مرطبات اکثر آن بارده است چون تخم خرفه تخم خبازی تخم خرفه و تخان
 اوویه مستعمل در مریضه حاره و بارده و فته و قابضه و مغز و مرکبه ص با دیان اینسون تخم کرفس
 و زیره سیاه و آنخواه الایچی خرد و تخم یا بس مصطکی روحی و تریز منقح و تخان قبل الطیب جد و آنفسه و آنفسه و آنفسه
 ساسی کی تر به سفید گل بنفشه گل سرخ انجیر و تخم کثوت گل آرمی حبه لاس سماق و زرشک و زرد و طباشیر
 کشیز خشک کند و زرد فاد و در مریضه صندل سفید و قفل عود و غرق سفیر جل فلاح گلکشه شربت حیا لاس
 شربت اندر الوبخار انجیر مریضه شربت لیو رب یوانج گلاب عرق با دیان عرق کمو چنن سیاه و آنفسه و آنفسه
 حب گهو و چتری اوویه مستعمل در منضجات و مسلمات و زرام معده حاره و بارده
 ص گل بنفشه گل یل و گل گاو زبان گاو زبان الطیب پوست بچ کاسنی تخم کاسنی ابل السوس شربت
 و تریز منقح گل خطی مصطکی کرد یا فودج و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه
 اینسون تر به سفید و تریز منقح و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه
 به فلاح اوویه مقوی معده بارده آله آثار دانه بلیله سماق سفیر جل طباشیر گل سرخ بلیله مری
 حاره و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه
 کرد یا مصطکی نفع عود اوویه مستعمل در ضماوات و اطلیمه و جمع المعده صندل گلاب
 آب خرقاب اطراف حید آب پوست کدوی سبز طرب کافور سعد و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه
 آب بی بنفشه بارده آرد حلیه آرد و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه و آنفسه

روغن قسطار و عن مصطکة تخم کتان و قنقل دارچینی قندهار و ما حب لبان بادام تلخ تخم کدو تخم کدو
 روغن بابونه عطلی شبت ادویه مستعمله در اضمه میصنه صل عصاره بجمه النیس اقا قیاطا کون
 گلاب زعفران شب جندل زعفران پوست نار سونق سدس سونق شیرین و رن آس آب سبب کا فور
 آب اطراف کرم حذر و ادقصب ترکی کند کفک کون گل رومی ادویه مستعمله در فواق صم کرس
 و قو پوست پسته و ج ترکی اینستون پودینه اسارون قسطا سالیون بعد کون چند نخیل با و نه سداب
 انجوا کند زراس صبر تمام لعاب اسفند باد شیر روغن بادام شیرین خود غنی محق خود لوطا س ادویه
 مستعمله در علاج فی صفراوی صین حب البان عطلی قنقل کون خود گلاب ساق زعفران طباشیر
 صند زرشک دارچینی پوست پسته آب برگ سوز دات اطراف الکرم ادویه مستعمله در فی سمنه
 صن تمام پوست انزج کون سبب خیر کما قصبه از زیره سبب مصطکة زعفران خود مستین و قنقل کند
 سداب طباشیر و زرشک پودینه قاقه بسیار پوست پسته دارچینی و در اینستون آب بهی آب سبب
 ادویه مستعمله در فی الدم صم صم عربی کبریا سبب کشن زرشک و کند گلاب زعفران ساق
 عصاره بجمه النیس شاخ گوزن سوخته اقا قیاطا رومی و دم الاخرین آفون شب بریان زعفران
 تخم تخم شمش بزرابنغ نشاسته مصطکة رومی ادویه مستعمله در شهوت روید لوطا اینستون سداب
 بلیله الکمنع نک ایندی عکاب لاینا کون ناخواه قاقه ترکی کباب خیر سکر از عصاره غافق حبت کدو
 در ایا راج فیقر ادویه حاره و بار و ده مقوی کند زعفران بجمه و در حینه قنقل از حبه
 حب البان زرشک با و نه خطائی کاسی آب کاسی سبز سکر و سل شراب ریحانی و من المرببات
 شربت وینا شربت اصل قرص انبر بار لیس قرص و در ادویه مستعمله امراض کبد صم عصاره
 اینستون عصاره انبر بار لیس عصاره غافق عصاره روید تخم کاسی تخم چار و ده تخم چار تخم زرد خطائی
 گل سرخ صندل مصطکة تخم کرس با و مان لک ناخواه اینستون از خرقه اسارون جندل با و مان کرس
 قند اهل بادام تلخ قسط بسیار سنج با و مان زعفران قسطا سالیون کما در یوس کافطوس استوار و قنقل
 طباشیر تخم کشوت سنج کرب حب لبان سبب البان سبب اکلیل ملک قنقل قنقل از زیره روغن زرا و نه
 آفون زکیمیل و قنقل جو زبویه صبر زین سفید تو نیز سداب و در حینه خود در صم حب البان و قو و در قنقل
 ساق بلیله زرد و قنقل سبب حب البان سبب البان سبب البان سبب البان سبب البان سبب البان سبب البان

کا نور تخم کدو تخم کاهو اصل السوس شربت ترنجبین کرنا نفع موشنبل رومی میعه سالنه عود بلسان زباد او و میه
 مستعمله در ضمادات او جاع کبد متبل مصطکه سعدا و خر قصب الزیره صندل زعفران قوئل
 مایه کا فور آب سیب تازه روغن گل روم نمشته سافنج فستقین عود و صبر جرب العار عود گل سرخ حکما
 قطن سنج خطی نیلوفر اسارون روغن خطی روغن آس آرد جو اکیسل الملک سنج کرب لادن سیلخه
 میعه سالنه قوئل مایه کا فور تلخ عود بلسان روغن قسطا و رویه و صغیره اورام کبد صندل زرد و دانه الورد
 سونق قوئل فستقین عود زعفران گل بنفشه گل خطی بابونه اکیسل الملک گل سرخ تخم کنشوت تخم کاسنی لک
 مفصول اسارون ریوند چینی مصطکه رومی جمل شایا مایه عرق قوئل او رویه معدیه کبد میه مستعمله
 در سورا القنیه و غیره به شربت قوامی اولی و ثانیه ملینات حاره سنج سین پریا و ثمان
 موشنبل اصل السوس غافث بادنجویه انجیر زرد فستقین انیسون بسفنج ریوند عنب الثعلب غار لیقون
 تخم کنشوت شکامی باداورد ملینات بارده گل سرخ خطی فلدس خیار شنبک کاسنی مفتحات حاره
 و بارده مصطکه قسطا سنج کاسنی سنج بادیان سنج بادیان تخم کرفس تخم خربوزه تخم خیارین انیسون
 خار شکم آذخرکی ریوند چینی قوه قابضات حاره الایچی خرد عود سیله آرد چینی پودینه نیلین
 آذخرکی کردیا مصطکه سعدا کفی سنبل الطیب اسارون قوه زعفران کنند قابضات بارده ص
 گل سرخ زرشک آماردانه حب لاس طباشیر گلنار تخم حاض لک مفصول سماق کرنا نفع آقون گل آرمی
 اترنگ آقا قیاحر صندل سک او رویه مستعمله در امراض طحال ص حب القدر که تانج برگ کبر
 پودینه غافث طباشیر مطبوخ دوس فستقین قوه لک ریوند حوز السروجده تربد استقو لوفد ریون آشنه
 زعفران غار لیقون ورج ترکی بلبله زرد انیسون بادیان تخم کرفس تخم کاسنی باداورد اشق نقل نراوند
 نمک هندی تخم خرفه سنج کبر سداب حرق شاهره شونیز بلبله کالی تر که تخم کنشوت زرشک فلفل اسافون
 مصطکه رومی حب البان زریب سنج آذخرکا کچ قسطا جاشیره اطراف الطفا و ورق الاثل اهل حبکیان
 فلفل سفید پیاز غصص اصل السوس کما در یوس تخم خیارزه تخم خیل گل سرخ پریا و شان رطب السوس
 اترنج فیهرا و رویه مستعمله در ضمادات او جاع طحال ص خردل قشر سنج کبر سنج غافث
 بزرگ سداب اشق نقل آرد با قاطبیه آرد و خردا اکیسل الملک تخم کتان بابونه سنبل مهر ترمس مین یا بس آشنه
 کرنا نفع کنند و صبر سنج جاشیره فستقین خطی کون بادام تلخ کمالا گندم آرد جو ابل دقیق کرسنه قرو مایه

کل مخموم اسپنول بزرخاض بزرکسان اکمل آیتہ خطمی بزر مرزفته ادوئیہ کہ در حقنہ امراض معا غیر
از قونج داخل میشود و برنج چوگل سرخ چربی تازه کرده بزرگنار حبث لاس بلوط زردی سفید مرزغ
برگ اس روغن گل گل انار بسته محرق دم الاخوین عصاره بحیة الینس نشاسته کمک آدرنج زرد آدرنج سرخ
شبت محرق عقیص توره غیر مطفی پوست انار عدس مقشر گل آرنی شاخ گوزن سوخته سفیداب مردانگ سنگ محرق
ایقون آقا قیا ادوئیہ کہ در شیاوت امراض معا غیر از قونج داخل می شود و قلیمای فضا قاقیا
مرقشیا کندر زعفران دم الاخوین ایقون عقیص صمغ عربی عصاره بحیة الینس گل آرنی سفیداب گل آدمی
شاخ گوزن سوخته سنگ کاغذ سوخته گلنار آقالع الریان جنض قراج سره میوه سائله مردانگ سنگ سندرون
ادوئیہ بعض مخصوصه ضرب معدی واسهال بواسیری زلال گل آقا و تیره لاسه هندی
سافج هندی آب البیل آسارون کشنیز خشک لنگول تیولج خطائی سیج انجبار سیلخه کوکنار طرودر پهلے
اسپنول جود بواکسیری ابنه کرناج موچرس مصطکے روی شاه بلوط خرئوب نبلی کر دیا تخم زیب آقالع الریان
و قشل دارچینه سبل الطیب سنگ داک سنگ انده خروس و از مرکیات جوارش سقرطی قابض جوارش
خودی ادوئیہ قتالہ ویدان شیخ ورق انوخ قوم ترس زرجس قطران تخونیز نفع قونج کبر صغیر سعد
حاتا اقیمون فستقین تخم خطل صبر حب النیل محموده ترب سفید قشاصل التوت ادوئیہ مستعمله در علاج مقعد
ہلیہ کاہلی بلیہ آلمہ صدف سوخته کہ بازاج قشل ازرق گلنار صمغ گردگان لاک آقا و عصاره بحیة الینس کندر
ایقون تخم گمان کشنیز خشک قوال آہن ادوئیہ کہ در وراہم و بخورات امراض مقعد داخل میکنند
اکھیل الملک بابونہ زعفران ایقون تخم گمان حلیہ خطمی چربی بطرچی دجل موم توغن کچھ توغناق گاؤ
قشل ازرق میوه سائلہ دہن ذی آتش آب کشنیز سبز پیاز بریان کرآت مسلوک سیج کبرنج کر قشل سیج
انجمن ازرق دغلی پنج موسن جمل بلاد حرف سفید سیج حمل انسان از روت تربید از سیج زارنج سرخ
شاخ گوزن پوست مار پوست چوب توت ادوئیہ استرخای مقعد کہ نظمو لاو و زور استعمال
می کنند ص طرائث زرد و خطمی پوست انار برگ اس حب القرم قطر از خر گلنار عقیص جود السوف
سبل آقا قیا کندر مکون سفیداج ادوئیہ مستعمله در امراض کلیہ و مثانہ ص تخم خروڑہ تخم خیار
تخم خیارہ تخم کدو تخم تخم صندل تخم خرفه تخم خطمی لک گل آرنی ریوند جینی لیلین روی حب صبر تخم گمان
بہیدانہ حب کاخ رب السوس شکر طبرزد صمغ گلنار شبت دم الاخوین کندر عصاره بحیة الینس صمغ آلو مخربام

تخم کرفس نقل از خرباز غصص نقل بادیان نایند زعفران آسارون نظر السیون مرود قوج ترکی حبیبان
 قسط حاما قردمانا بزرگ البیج ادویه مستعمله در سلس البول ص آقا قیالک سرخ گلنار صحن کثیرا کندر تاک طبایع
 لادن تخم کاهو تخم خرفه صندک فور طین رومی سنبل عصاره بحیه لیتس اسطوخودوس حب الاس رب السوس
 سنبل حب الحلب مرغ کجانب قرد قوج ترکی آسن کثیرا بلوط در سنک فیسانیده بلبله کابی المک کشنیز در کثیفانیده
 سندروس ادویه مستعمله در بول لدم بول المده ص کبریا صحن جود گلنار عصاره بحیه لیتس
 کندر صحن عربی دم الاغین تخم کرفس بزرگ البیج ایض تخم خیارزه نقاشه زفیون کثیرا آریانه شب یانی
 زعفران بادام تلخ حب صنوبر کالنج تخم خرفه شاخ گوزن سوخته عدس بیدگل آرنی آقا قیاسانج مغول بزرگ
 بزرگ شمش تخم خیار خرباز غصص قسط بلوط قشور الزمان بزرگ نخ طراشیت سگ آفیون بزرگ البیج حجر اربابی
 ادویه مستعمله در علانج حصات کرده و مثانه سنگ سرابی سنگ سفنج اسفول قندربون تخم طنی
 نظر السیون تخم خربوزه تخم خیارزه تخم ترب دو تخم شلم بری تخم کرفس آریانه حب الحلب حبک زعفران تخم
 خشک بزرگ اندکاسته حشر فلفل و فلفل جنطیانانج کالنج جند اسارون فوه ایسون قوج ترکی کثیرا حب لبان
 کبریت بزرگ البیج سیسمه سائله قسط سداب آفیون مغز بادام فلفل سفید تنج کبر حب الفاراد و سنبل تعد حرن
 قردمانا نقل اش تنجین زنجبیل و آریجینی جوده تخم شیت زجاج محرق صیل السیون صیل القصب ادویه مستعمله
 در علانج ورم حصیه و حله آن ص رب عنب الحلب آب کاسنی آرد و باقلا زعفران آرد و جو
 برگ کالنج آرد عدس کندر مکون برگ کرب آبخیز خشک ترکی قسط آرد و زفیون زفت عک الک انباط
 آقا قیاسیه سائله روغن گل یا قیاسیه نو شاد آستان تخم فخنکشت تخم حلیه بابونه تویز متی ادویه قاصیه
 مستعمله در قوج آقا قیاسیه عصاره بحیه لیتس ترکی آنزروت کندر مصطکی رومی پوست انار قاصع زاروش
 مادی بزرگ ساق گلنار برگ موز دشب یانی سریش ماهی برگ سرو جود السرو درود و سریش کفش گران
 ابل تیره کرانی زفت وی عک البطم نقل اش سدر قرد گلوش جند زعفران عیان البدیگ کینه خسته روغن زمین
 روغن بابونه روغن شرنجب ادویه با هیسه بزرگ بزرگ بزرگ جود بر فیل بزرگ سیون بزرگ کان حلیه کرفس
 بزرگ انجوره بزرگ شلم بزرگ البیج بزرگ رطبه بزرگ صیل آفیون شمش لب حب القرم لب حب القطن حب الزنبا
 سیم قرد و آریجینی سیسمه و فلفل فلفل گرو سنبل قرد نقل زعفران عدو صیل السیون قردمانا قاصع لسان
 قشر آرج حب مقتر حلیت بزمین نور برین قسط شیرین در نیا و حلیت لب حلیت شقال فلفل خزان بزرگ

بود میان منشا در دل استغفر و مخصوصا ذنب و سرش و طبعه نازجیل لب حب الصبور و معجب القلب
 حب البان او و یه مستعمله در امراض رحم لعاب طبعه شحم بطحری مرغ گل سرخ طین رومی پوست خشک
 سنبل پنج سوسن آقون ترکندر صمغ بادام حری گاو مسک امیش نقل زعفران جیمه آشنه که و با قلابا
 خطمی را و دو کافور ز قافی طب ملک الانباط با و زو جا و شیر اشق مصطکی جندبیه سائله نقل قردمانا تخم
 شندنج پودینه عاقوقه الکلیل الملک شونیزه حلا متغیر گردن مغز ساق گاو لب خبز گندم که در شرب کرده باشند
 روغن گل روغن نار دین توم زردی سینه مرغ روغن شبت روغن زکس او و یه مستعمله در اوراحض
 که از داخل استعمال میشود صلبای سرخ جلبه انیسون بندایه قیون کاشم تخم حریل فطر اسالین
 قیون غار قیون نقل و قیون شونیزه قلابا جندبیه کبکینج جاد شیر مصطکی رومی اهل در او و نخلکشت پودینه
 سنبل تخم کرفس قوه پوست تخم قوت تخم رازیانه ناخواه حب یلسان شکطرا شمع جج بادیان تخم کرفس
 فستقین ابرسا اسارون قحاح از حوب النار دار چینه بپاسه فراسیون برنجاسف عاقوقه جندبیه
 قسطه و یلسان کما دیرس زرد و نخلک حصاره سداب روغن خنبیلی و از مرکبات دیار ج فطر الایرج لونا یا
 اقراص المرثاب ابجد و دهن خروع او و یه مستعمله در اوراحض که از خارج استعمال میشود
 صخره بقی سیاه تخم حنظل حصاره حنظل کندر انیسون بوق مرغ فستقین قردمانا ناخواه زرد و نخلک پودینه
 سداب شونیزه تخم خشک تخم ترس اشق حصاره قنار کاکار جاد شیر زهره گاو تخم حنظل مقل عطیش اسارون بادام
 زهره شود کندش نقل و قیون حلیت عدد از خرمیه یا سبیلخه مرزنجوش بار زرد زهره مرغ ملک با و نخلک
 اهل قیون مادیون الفلاد الطیب گندنا قسطا کرب الکلیل الملک کرفس قیوم یا ما انسان قردمانا تخم
 حصاره بادیان او و یه مستعمله در احتباس حوض که از داخل استعمال میکنند صخره شاندنج
 دم الاخون کبریا شبت گلندر سافج تخم خرفه طین رومی گل آرمی قوه سوخته طباشیر حصاره
 بخته انیس مادی بستر تلخ گوزن سوخته حب الاس تخم نخلکشت پوست اند او و یه مستعمله در
 احتباس حوض که از خارج استعمال میکنند صخره شنگار حب الاس شبت سوخته زهره
 قنار کندر پوست انار بوطا کافور سوخته صدن تلخ گوزن سوخته مصطکی لادن مادی سوخته که در سر کانیاد و نخلک
 اقاقیا حصاره بخته انیس که با قیاس سوخته دم الاخون سکه اکک تخم سوخته بارچه کتان سوخته شاندنج گل سرخ
 پوست سینه مرغ سوخته در آید آخون خنمای سوخته قردمانا کرب اس طب سیفون طین رومی او و یه مستعمله

وکن مرکبی است معروف بنادوق جمع بنده است و جوینی را گویند که در مقدار کلان تر از خوب متعارف
 بسیارند و در او دو نوع سرد که از بعضی عصاره است شسته باشند پس سائیده چشمه آب را کنند و در او که آلا
 تر شایق بهم مرکبی است که با خاصیت با سموم مقاومت کند یا از آن مرض بخالصیت نماید و از جمله کبار
 تر یاقوت تر شایق فاروق است جوارش بضم اول و کسر ای جمله عرب گویش و دای مرکب که خوش مزه
 و باضم باشد حبش بفتح اول آنکه دو نوع چند سائیده بآب خالص یا دیگر با لغات سرشته گلوله بقدر سحر یا غل
 یا دانه بنوماش یا گاو رس سازند حقیقت بضم اول است که آب و دای مطبوخ یا چیزی سیال را در محله انداخته
 یعنی مخصوص از راه و بر با معایا از راه قبل بر جرم و شانه برسانند حمل غصبتین دوائی که خشک سائیده
 در پارچه باریک بسته یا پارچه نفیس را دو نوع تراوده در و بر یا قبل بردارند و در وقت بفتح و آل مجوه و ضم های جمله
 و دو معروف و رای جمله ثانی دوائی خشک باریک سائیده که از راه چشم یا بر قلاع دهن یا بر زخم پاشند
 رطب بضم اول عبارت است از عصاره چیزی که ممکن الحسرت چون فوکه و از بلغم چیزی که قابل عصرت
 مانند اصل السوس که باز این هر دو را چشائیده و غلیظ القوام کرده باشند بی امتزاج شیرینی یا سترج قلیلی از
 شیرینی زروق بفتح دای مجوه و ضم رای جمله از زروق است که دلفت یعنی چکانیدن دوا بجائی آمده و پسند
 چکاری نامند و آن دوائی مرکب سیال است که بواسطه چکاری از راه سوراخ قضیب بنانه رسانند معطوط
 بفتح اول و ضم عین جمله دوائی رقیق که خصوصاً در بینی چکانند و دوائی خشک که در بینی بالا کشند هم اطبا
 آنرا معطوط نامند معطوط بفتح اول و ضم فاو و چند خشک سائیده و نیمه نیم سخته باشند و بندی چکنی بخفا
 فون و کسر کات چون نامند سنون بفتح سین جمله و ضم فون دوائی که سائیده بردندان بالند و غرق
 او مرکب و سور تاجان قسمی از سنونات است شربت از ترکیب معتبره قدیمه است و اصنع آن حکیم فیاض
 و دمی است که دوائی مرکب یا مفرد و شارب و کپ غلیظ صباخ چشائیده مالیده صان کرده بشکافند
 یا نبات بقوام آردند و سکنجین از قسم شربت است شافه دوائی مرکب خسته طور دراز ساخته بود و اگر برای چشم باشد
 بآب سائیده در چشم کشند و اگر برای دبر یا قبل باشد قسمی بر وزن چرب کرده قسمی بلا چرب بردارند و از
 صابون بهم تازه تراشیده بعل می آرند و شافه سهل که جهت قو لنج بکار برند یا بد که طول می کشد شست
 مضموم محتمل باشد بقولن از آن برسد و ثبات و دبر را بلار بطار شسته بعل نیارند و یک ساعت داشته بکشند
 زیاد از یک ساعت و هشتن مناسب نیست عطوش بفتح عین جمله و ضم طای جمله او و عطسه آورند گویند

و مهم است که استعمال آن عند الحاجة یا تشام بود یا به تسبیط عن غرضه بفتح هر دو یعنی مجرب می گردانیدن آب در گلوست و فارسیان غراره گویند و وی است که او ویر را در آب چوشانیده یا خسانیده یا آب نبات سبز و سبزه رطب برآورده در آن رب و غیره حل کرده غراره کنند و فرزند بفتح اول حروف سوم زای مجرب متوج پارچه یا صوف که از دواهای رطب میالوده یا آب ادویه طریح تر کرده بسپق ادویه مسحقه آغشته و قبل و فرم رحم دهند فله فیون نام هر کبی است که بطور قرص میسازند یا سائیده بسکر سرشته بر سفال نودلا کرده خشک ساخته نگاه میدارند و جهت اکاه و دهان و لثه و دیگر اعضا مستعمل است فقیله بفتح فاء کسر فوقانی است که چیزی مستطیل ساخته و دانی بدان آلوده در گوش یا در بینی یا در جراحات نهند و جمع آن فانی فقول می گویند قرص چشم اول در اصطلاح انباء عبارت است از دواهای کوفته که اگر ذی رطوبت است تنها فاکر یا بست آب یا مالغ دیگر سرشته مثل گرد یا خر دیاکلان سازند قطره بفتح اول چیزی رقیق که قطره قطره در گوش یا چشم یا بینی چکانند قیر و طی بفتح اول دوا و معروف و قبل بسکر اول به لغت یونانی موم روغن را گویند که موم را در روغن گرم کرده که از جهت شقاق لب امراض صدر را دویه مناسبه بر آن مخلوط ساخته پس می کشند کل چشم اول دواهای باریک صلیب کرده که میل چشم کشند و گهرا به لغت هندی قسمی از کل است لازق بسکر زای مجرب و قات دواهای چسبنده که بر پارچه باریک یا نسج عنکبوت آلوده بر جراحات رگ بچسباند لتوق بفتح اول چشم عین محله دواهای مرکب غلیظا لقوام که با انگشت لیسیده شود مسووح بفتح سیم و ضم سین مملو دوا ساکن و دمای محله در آخر دهن مرکب که برای تقویت ذکر و تملذ و مباشرت بر ذکر مالند و سوجات جمع آن مطبوخ دواهای چوشانیده شده که بالیه صاف کرده آب آن احتمال نمایند بعنوان آنست که دواهای جنبه خشک سائیده پیخته در قوام تار بند نبات سفید یا عسل میامیزند و قرح و شر و لیطوس و نناد و لیطوس نوشانند و فلویا و بر تشا و دوا لاسک و غیر آن از اقسام محجون است مضمضه آنکه آب ادویه چوشانیده یا آب عصاره نباتات بمنزله دهان گردانند و هندی کلی گویند هر چه است که ادویه یا باریک سائیده در موم و روغن آغشته برای جرح و قرح تیار سازند نقوچ بفتح نون و ضم فاء و خای مجرب در آخر دویه خشک سائیده که در انبوه انداخته در بینی دمند یا بکام نقوچ بفتح اول انچه از قتم ادویه و سیوه در کب یا عرقیات بقدر نوشیدنی شب تر کنند و صباح بالیه صاف کرده بنوشند نشوق بفتح اول ادویه رقیق که در بینی اندازند و کشیده شود بطرف بالا بجنب هوا و جوج بفتح اول و ضم جیم داردی رقیق که در حلق ریزند اما ادویه مفروده و مرکب که احتمال آنما محض

از خارج باشد و در قرابا و نیات مسطور است بدین شرح است - ص آبرن انگلیاب بخور
 پاشویه مخزن نه پیش سکوئ شوم و ملاکما و مخزنه لطیفه نطول آبرن است که ادویه چو شانی و
 آب آنرا در ظرفی مسی یا برنجی یا غیر آن که فراخ دهن و عقیق باشد بیندازند و در لعین اعرابان ساخته و ران
 بنشانند داین در لعین قوی و قوی و وج کرده و مرض نشانه است عمل است انگلیاب بکسر اول و هر دو بای موصه است
 که ادویه را در ظرفی طنج داده سر را گوش بر بخار آن نهند و اگر بخار بسر گیرند باید که رفائی بر سر پوشیده بر بخار آرد
 مطبوخه محو و نظرت سرگون دارند و اگر گوش در ذاک بگیرند باید که سر ظرف خود را سر پوشش دهند و و بود
 در وسط سر پوش سوراخ باشد که هنگام طنج سوراخ را نیز باز دارند و بکشد هرگاه طنج تیار شود و انگلیاب کند آرد
 از سوراخ برداشته بقا صله چهارگشت تخمینا صلیح محاذی سوراخ مذکور گذارند بخور بهضم بای موصه
 و خای موصه و او معروف است که ادویه مفروده یا مرکبه در مجرب بسوزند و بوی آن بدماغ رسانند و اگر بر سر
 دند دندان باشد در ظرفی سوخته بواسطه قبی و دو بگیرند و بجهت مقدر و رحم بواسطه طغاری مشقوب
 الوسط که بر بخور مشکوب ساخته باشد عمل آنرا پاشویه است که ادویه مخصوصه بجزب و تعدیل چون
 نقشه و برگ کنار و حبوس گندم و خوان و آب جوشانیده آب گرم آرد در ظرفی فراخ و عقیق اندازند
 و در ظرف بر سر بر یا چهار پایی نشسته بر پشت تکیه داده هر دو پای خود را در ظرف پر آب گذارند و کس که
 قدری آب مذکور بر ساقهای مریض آرد از آنرا نداخته از اعلی بافضل فروکشند و از وصول بخار آب پاشویه
 برماغ خود در مریض را احتیاط کلی میباشد و در زید و تانیک ساعت پاشویه بعمل کنند پس رطوبت آب
 از ساقها شست کرده بهارچه بر بندند و کف پایا کشاده دارند و مخزن نفیج اول و کسر رای حله خای مجبه
 در آخر است که چیزی رطب را بر تن و اعضا بماند تدبیر نفیج اول و کسر است که روغن را بر تن
 و اعضا بماند مکتوب نفیج بین هله و نم کاف است که چیزی مانع بر عضوی از اعضا از افاضه
 بتوقف ریزند و انسکاب نیز مانند شوم نفیج شین مجبه و نم سیم است که چیزی خشک یا تر یا بویضه
 بکسر و مجبه است که دوائی رطب تند بر عضوی گذارند و بالای آن پارچه بندند و گاه بر لته کنند تا بر عضو
 قرار یابد همچو ضماد گل سرخ و برگ مورد و زیره با آب سماق سرشته بر شکم نهادن جهت رفع اسهال صفرا
 طلا بکسر طای حله است که دوائی رطب تنک بر عضوی بیالایند یا پارچه یا لیده یا بون پارچه گما
 بکسر اول است که از ادویه یا لب یا رطب تکیه عضوی کنند و طریق گما یا لب است که ادویه یا لب پارچه

گرم کرده تخمین عضد بدان کنند و نیز گرم کرده با آید و یا ساید و در شیر گرم تر کرده بر قنبرب تکمید میکنند و هرگاه
سخننت فرو شود مگر گرم می سازند و طریق که در طب آنست که گلاب یا شرباب یا مطبوخ او و نیز سارگه را گرم
را در مشاءه گو سفید یا گاو نهاده بر عضوی تکمید کنند و هرگاه سخننت فرو شود مگر گرم سازند و یا اسفید یا نه
یا بارچه چند تور در انعامات مناسبه تر کرده گرا گرم بر عضوی تکمید کنند و تکمید شانی فقط بگلاب مستعمل معده
و بجز میاید و در ابدان یا پس مدهای یا پس تکمید رطب و در ابدان رطب و مدهای رطب تکمید یا پس
بکار باید بست و گاه بود که چیزی که در عضوی سهیم بر نهند و بارچه بالای آن بهند و بخور یک گرم زیره گرم
کرده بر شکم در مرض استسقا نخله بفتح اول و سکون خای مجله اهل آنست که دوا می مرکب قیق خوشبو
در شیشه انداخته نیک بچینانند که با هم مزوج شود پس هشتم نمایند و این در تعدیل صور مزاج حار
و باغ سر بلع الاثر بود و لطو بخ بفتح لام و ضم طای مملو و در آخر خای مجله دوا می رطب چسبیده که بر بارچه
یا بر کاغذ و ز سوزن زده مالیده بر یا فوخ یا بر شقیقه بچینانند و طول بفتح نون و ضم طای مملو آنست که
آب خالص نیم گرم یا آب او و یه بطو خ نیم گرم بر قدر تج با وقت از فاصله یک شیر تخمنا یا زباده بر عضوی
بریزند و تخیل نیز گویند اما اغذیه مستعمله اطباء که در اکثر کتب طب مذکور است بدین تفصیل است
اسفید بلخ یک سول سکون سین مملو و کسرفا و سکون تخانی و کسرفا مملو دوا می موحده مقبوضه و هفت
و جم بفارسی شور یا نامند و اصحاب لغت گفته که شور بای گوشت بی اصل لح است که در لیسان را می دهند و نزد
اطباء مرقی است که از گوشت چرزه مرغ و بزغال و غیر آن از کرم خفیه و لطیفه و بقول و جوب مانند اسفناخ
و قرح و بنواش مقشر و امثال آن کطمی غالب نهشته باشد و بوال مناسبه چون کشنیر و نخ آن ترتیب هندو بی
گفته که اصل آن گوشت و اندک خود است و مزاج آن گرم و تر است و لطیف و حاصل الکیموس و نافع اکثر
امراض سرد امراض صدر و امراض سودا می است اطریه بفتح اول و سکون طاد و کسرای مطین و فتح تخانی
دوا می سوخته بفارسی رشته و یا سیمچه و بهندی سیمین نامند غذای مغرو و است که از آرد و سمید میسازند و مزاج
آن گرم و تر است و سر بلع الاضم و کثیر الغذاء و موله خلط اصل و چون با شکر سفید و مسکه گاو تازه خورند و ز سیم
و سرفه را نافع باشد و برای دق و سل زار و جو بهتر باشد و نیز اطریه بر آتش رشته و بغیر او آن اطلاق میکنند
اکلار بفتح اول و کسرای مملو و سکون عین مملو جمع کرا ع بضم کاف است و بفارسی پاچه و یا پنجه نامند
و بهترین آن از پای پیشین بره و گو سفید یک ساله می باشد مزاج آن معتدل است و معتدل با غذا

و موله خلط اصلی رقیق و برای نایمین و اصحاب بواسیر و تومی و قنق الدم و خراج و قنق و سرفه که در متشک
و سلق و دق و آنجولیا و خشونت حلق و سینیه و متعاقب لب و زبان و حبه الصوت و حج الطف غذاست
و شکستگی استخوان اناغ و سدر و مزلاج و امیر بود و صاحب الطعمه المرضی نوشته که یا چه را صبا که نوشته
بانگ و دار چینی و خود پیزند و کف بر دارند باز در روغن گاو بریان ساخته بر آتش ملایم تا دیر پیزند که
نیک مهر شود پس از آن برنج سفید یک کف اندازند و پیزند تا بنفایت پخته گردد و قدری زعفران
انداخته فرو دارند و صاحبان امراض دومی را که با دگل از می و صمغ عربی سائیده یا شیده بدهند
و دق و قین را بمصلح مناسب دهند او که را مشهور باشد که با گوشت پزند یا بی گوشت و بی گوشت پخته
سرد بود اهل بفتح اول ا و الف لام بقول صاحب تخمه و خزن مرق گوشت بقول مطبوعه است که گفته
کرده می آتش مانند گاه ترشی در آن و حین طبخ نیز اندازند و صاحب الطعمه المرضی نوشته که اهل کابل
مشهور با سرکه است که در آن توایل حاره تا کوفته داخل کرده باشند و سمرقندی گفته که اهل از گوشت گاو
نافع یرقان است و منفعت عظیم می نماید بصلیبه بفتح اول بفارسی بیان با ناصب آن گوشت را
پار چایا یک کرده در روغن گاو بریان سازند و دو چند گوشت پاز بکشته تراشیده بانگ انداخته آب بند
و زرد و چوب کشنیز داده در هم سازند و قدری فو تیح سبز ریزند و بر آتش ملایم پیزند که مهر شود پس آن
ساخته آتش پخته بزیاده زعفران مطیب کرده بخورند یعنی آب جهم ای موده و سکون بین مجیه و فتح رای
مهل و الف از اغذیه اهل خراسان است که از آنکه گندم خیم کرده بر تخمه پهن ساخته بقدر درهما بریده
ترتیب میدهند بدین نحو که در آب یخنی یا قلیبی می ریزند تا خوب پخته گردد و پس قنق سرکه یا دو شاب
یا آب لیمو یا قند گرفته یا آب غوره یا ماست داخل کرده یک دو جوش و دیگر داده فرو دارند تا اول کنند
مزاج آن گرم با اعتدال است و ششی و سکن قی صفراوی و تشنگی و مفتوح سده است و در پهن آرد و بخورد
باصلاح در آب پخته و ظرفی پهن کرده یا رشته طول ساخته می ریزند و باز در روغن زرد بریان ساخته یا در
روغن زرد و ماست بریان کرده شور با و از پخته بانان میخورند و آن نایمین قبیل است آتش ما بهیچ داشت او که
که در اصفهان آتش برگ مینامند شریع بفتح ثانی مشابه و کسر رای جمله و تحتانی معروف و دال مطلق است
که پارچهای نان را در شور بای گوشت یا شیر یا شربت قند تر کرده بخورند جو را به بفتح جیم و سکون داد و فتح
از ای جبهه الف و بای موده و با بقول صاحب تخمه و صفت خزن طعمی است که از آنکه گندم سبز پزند و پیزند

و به ترکی افواج نامند و صاحب بحر انجم و صاحب الطمعه المرحی نوشته که اگر گوشت و نان شیرین و شکر
می پزند بی توایل و بازیر و گاهی با گوشت می پزند و آنچه از کلام صاحب شفاء الاسقام مفوم شده نوعی
از عصبیه است که در اندامهای الخویال گفته و آنجور ابات اخذ و بالسكر الابيض و بختخاش و اسپند نیز صاحب
الطمعه المرحی صنعت جوارب الرطب چنین نگاشته که خنجر چار سیر برده سیر آب در پاتیل پزند که نیک هر شود
پس بدست بالید و پالایند و باز در پاتیل کرده نیم سیر شکر سفید و نیم سیر حل مسان ریزند و پزند باز نیم
روغن شیر و باروغن گاو و در آن انداخته و شست و پنج درم مغز چار مغز کوفته در آن ریخته پزند که نیک
بخش شود و برای خوشبو نیم درم زعفران و پنج درم مشک فرو داده و آرد و بانان بخورند چنانچه اول و نیم
جیم فارسی خشک برنج را گویند و آن معروف است حصون فتح های مملعه و ضم سین مملعه و تشدید و او
بقا رسی حریره نامند و آن غذائی است رقیق و برای امراض سین و شش نافه ص آن آرد گندم
یا نشاسته را در روغن گاو و باروغن بادام بریان کرده در آب حل کنند و شکر و نبات سفید انداخته رقیق پزند
و با آرد سبوس گندم شیر بر آورده باشد و نبات در روغن گاو و باروغن بادام پزند و یا نشاسته گندم را
در شیر گاو حل ساخته پزند و یا در عریات مناسب حل کرده پزند و شربت بنفشه آبیخته بخورند و این برای
رفع یبوست بهتر بود و حصیر میم بکسر اول است که غوره انگور ترش و بخوش و افشوده صان کرده بخورند
که غلیظ شود پس با قلیه که در و بخوان بخورند و همچنین است تفاحیه و راسیه مخمر رقاق ضم اول و ضم
رای ممله نان تنک است که بهندی پهلوانا بضم بای فارسی و خفای با و سکون لام و چپائی به جیم و با
فارسی مشق میماند خنجر میمند بفتح سین ممله و کسر میم و تخانی معروف و ذال مجده نان سفید از سبوس
گندم باشد خنجر خشت کار بضم خای مجده و سکون شین مجهر و فتح کات و الف و رای ممله نان آرد گندم
نا بیخته باشد و آن گرم است در اول و سرت الهم خنجر الکعاب در و پدید نوشته که نان روغن شیرین است
که بنان خطائی شهرت دارد و بگوید صاحب تحفه نان مید و آتش است و از کلام صاحب الطمعه المرحی مذکور
شد که الکعاب است که درین زمان بدل از خنجر شهرت دارد خنجر انجاری بضم خای ممله و او الف فتح رای ممله
و الف مقصوره در آخر زبان ثبت گندم است که درین زمان بسوی مشهور و مغبولی عبارات اذان است که نان مذکور را
ریزه ریخته کرده آن قدر آب بران ریزند که فرو شود و نگاه دارند تا اندک بالیده گردد و پس آب آن فرو ریخته
دیگر آب بران اندازند و همچنین سه مرتبه محل رند تا گرمی نان نزال شود که آنی بحر انجم از روغن الطمعه المرحی

خیز گال سرد خشک است و قابض خیز و خن سرد خشک است و قابض تر خیز و گرم خشک
 است و قابض و قنار و مصلح دی روغن زرد بسیار است جلیص ریشخ خای مجده و کسر بای موحده و در آخر
 صا و فله حلوائی است که باروغن گا و باروغن شیر و باروغن بادام ترتیب دهند ص آن مغز آن سفید زرد
 کرده آنرا ساخته بوزن نیم آثار باروغن شیر ج باروغن بادام ثمت و تخم دم بریان سازند و شیر
 شکر سفید یک آثار بر آن ریخته بپزند و بعضی عوض زرد آن میده گندم می کنند و بجای شکر عسل و
 بارعفران مطیب نمایند و از گرد و پز و به نیز جلیص میسازند جلیص الحلوی ضییه مالک است
 و بعضی خاکینه را گفته و چون حلوائی بینه را با دار چینی و دولیان و دیگر او نی با هیه ترتیب دهند
 معوی باه باشد و و غلبه ج سرب و دغبات آن آشی مت که از جرات یا میض پزند که آنی که از سرب
 است مت که بفارسی و فغ نامند و صاحب تذکره گفته که است ترش بار و بایس باشد و هرگاه آهین نامند
 در آن سرد کنند و شتظار یا داسهال مانع بود و اگر تخم خرفه سائیده در آن آینه خشک کنند در آن
 از آن از آب سرد بسیار نوشیدن بی نیاز گرداند و جهت مراخان و چله نشینان و مسافران گرامی باشد
 زرد شکیله آنست که زرد شک ادر آب بپزند و مقال گین گرم کرده در آن سرد کنند که عفوضت آن ازل
 شود پس صان کرده بروغن بادام باروغن گا و داغ کنند و به قلیلی شکر سفید بقوام آرد و مزاج آن
 سرد و خشک است و برای طلل صفراوی دمی معده و کبد نافع است و همچنین است سماق و تریاق آماریه
 و از جامیه زلیبا بفتح ذای مجده و کسر لام و سکون حتمانی و موحده مشقوه بفارسی زلیبی و حلقی و بپزند
 جلیبی نامند ص آن آرد و غیر میده را در فتن ساخته در ظرفی سوراخ دار کرده در روغن گا و جوشان
 دائره دار اندازند و بریان کنند که سرخ شود و پس از بریان شدن از روغن بر آرد و در قوام شکر سفید
 یا نبات که ناز بند باشد میندازند و مزاج آن گرم و تر است و سرع الهضم و سینه و شش و سرفه و زک را
 سودمند و مبرود و مرطوب را مانع بود و اگر لطیف تر خواهند شیر و مغز بادام را در عرق کیوه یا بید خشک
 بر آرد و در خمیر زلیبی آمیزند و در شیر نبات و عفران دهند زیر بک ج حکم زای مجده و سکون حتمانی
 درای طلل و بای موحده مشقوه و الف و جیم صاحب بحر الجواهر و نصف الطمه المرضی گفته شوز بای است
 که با سکر و فو اگر خشک است و بخور زرد شک و شمش و شمش و زریب و شیرینی ترتیب دهند و بزیره و زعفران
 مطیب گردانند و اگر بنشاسته معصر رنگین سازند و دیگر از اینها می پزند و در آن بازار تر نیم

شامل میسازند و جمعت وی آنست که پیاز و بازر تر را کوفته چون مرهم ساخته در روغن بریان کنند که بوی
از بازر بر بخیزد و آب چاشنی سرکه و شکر سفید داده تیار سازند و بقول صاحب شفاء الاقسام آنست که گوشت
یک حل الک از بره باشد یا از مرغ خاکی یا از چاگره یا از حبشی و خود مقشر و روغن شیرازه از روغن گاو
و آب با تش نرم بچوشانند تا بچخته گردد و پس یک اوقیه مغز بادام را در گلاب شیر گرفته و نیم رطل سرکه را
با شکر سفید نیم رطل چاشنی کرده در آن داخل نمایند و یک درم کشنیز خشک یک درم عود هندی در یک پارس
بهت اندازند و قلیلی از عفران داخل کرده مرتب سازند تا بکوبند و با روغن بلبنی و سوداوی را تا نفع مست
و بقول شایخ اسباب علامات آنست که پیاز مقشر را ورق کرده با کشنیز خشک که بیده در روغن بادام
بریان سازند و آب داخل کرده بپزند که گذار شود پس قلیلی سرکه و شکر سفید را چاشنی کرده بپزند و
اندکی آب گامه و نمک زیره کرانی داخل کرده فرو دارند و باقی از جیره صفراوی و کبد حار و مقلع باغم و مفتوح
سودا و جهت تنهائی نایب و شرط الغبیل ف و محمد زکریا گفته که زیر یاج از اغذیه معتدله است و صلح معده
و کبد سبکیان ج کبسه سین جمله و سکین کاف و بای موحده معتدله و جیم حری در آخر صاحب الطمه المرحی
دشته که غذائی است که از گوشت و سرکه و بازر گرم و سرد و بقول مناسب مزاج تیار سازند چنانچه برای
میزودی مزاج زهره سیاه و قفل و آرد حبشی و تره شیت و حله انداخته بپزند و برای محروزی مزاج کشنیز
خشک و تره پالاک و که و اجانه کرده ترتیب دهند مزاج آن معتدل است و حرارت و طبیعت با مرغن
صفراوی و بلبنی و دومی کبد بحسب ابار میرو و بقول مذکوره سودا و سرد است و مششی و سترع و بضم و با صاحب
سید ویرقان نافع و از آله افزای من نماید و بقول صاحب تحفه و مصنف مخزن آنست که گوشت بره
را بحد و سطریره ریزه کرده و اگر مرغ باشد از سبب اجاز ساخته نیم چخته بر آرد و پیاز و ادراک گذارند و چنانچه
داده لزوجت آنها را گرفته با آب سرد بشویند و با آب گوشت اسبخته و قدری سرکه و انا و به خوشبو ریخته
مخرا بپزند و با شکر یا عسل چاشنی داده قدری از عفران در آخر اضافه کرده تیار سازند لطیف و مفتوح و قاطع
بلغم و صفرا و مسکن غلیان خلل است و بقول صاحب کتاب الاغذیه صغری است که از بلغم و گندم و گوشت و سرکه
و نبات کشش میسازند و آن گوشت یک آن را بلغم و گندم و سرکه و نبات هر یک نیم آن را کشش و با روغن
یک نیم پیاز و بازر حبشی و با شکر قفل و آرد حبشی هر یک یک باشد و ادراک دو دام نمک و کشنیز هر یک یک نیم
پیاز را در روغن بریان کرده گوشت را بکوبند و آب ادراک و نمک و کشنیز داده در هم ساخته آب درم و سیرند

بعد از این که گوشت شور بار از پارچه گز زانیده باز با دارچینی و قند نقل و الائچی در قدری روغن زرد بکار بند
 و از مغز گندم آتش ساخته نمک داده بخوشانند و بعد جوش خوردن شور با کمر گردان آمیخته نیز بند و گوشت
 شیر گرفته و نبات و سرکه شیرین و زرد کور را چاشنی کرده داخل رکتند و از مالای آن قدری زعفران ساییده آینه
 و تیار ساخته بکار برند و بوی قهوه بر وزن فیصل بقاری پست و بندی است و مانند آن از گندم جو و بوی قهوه
 و کنار و سیب و انار و دانه و غیره که بقاری سجد گویند میسازند و طریق پست گندم است که گندم را چنانکه
 در آفتاب خشک کنند و باز بریان کنانیده بسایند و نصف آن شکر سرخ یا سفید آمیخته بهارند و عند الحاجة
 آب حل کرده بقاشق بخورند قابض اسهال معقوی معده است و طریق پست جوات است که جو را شب بکب
 تر کنند و صبح خشک کرده کوفته پوست بالایش دور سازند و باز بریان کنانیده بسایند و پست تیار سازند
 و عند الحاجة با شکر سفید آمیخته بخورند از پست گندم سرود و تر باشد و زرد بعضی سرود خشک است و حاکم
 شکم و خلفه صفراوی را سودمند و طریق پست برنج است که برنج را تر کرده بریان کنانند و بار یک ساییده
 سه حصه آن قند سفید و یا شکر سفید مزجون نمایند و نگاه دارند و عند الحاجة در کب و گلاب حل کرده بقاشق
 بخورند قابض اسهال و رفع قی و غثیان است و تشنگی میبشاند و تپ صفراوی را نافع و بگللاب معقوی معده و
 قلب است و صاحب بجزا جوهر نوشته که اگر با سبزی شعیخ خفاش بریان مسحق آمیخته با آب یا لبن تازه
 بخورند سحر را نافع است و تسکین لذع اسهال و خواب آرد و جویق کنار و سیب و انار و دانه و سبزی
 اسهال مفراط استعمال میکنند **شوله کچرمی و شوله پلا** و صاحب کتاب لاغذیه بکتاب کچرمی
 و پلا و چنین نگاشته گوشت بزغال یک انار برنج خوشبو نیم انار دال خوشگ مقشتر چند یا تلسم یک انار
 قره پالاک پاؤر و قهوه زرد یک نیم پاؤر و ک یک نام گشنیز یک دانه نمک سفید دو دانه و آب جیتی و جوج ماشه
 کزب و دماشه الائچی خرد یک ماشه پیاز و در روغن نیم پاؤر بریان کرده گوشت را بکار دهند و دال خوشگ
 مشسته انداخته و دبالا کنند و گشنیز اندازند بعد موافق شور با آب دهند و نمک آردک اندازند چون در
 گوشت دال یک جوش آید شلغم و تره پالاک اندازند هرگاه که از شود شور بار از پارچه گز زانیده در نیم پاؤر
 روغن زرد و روغن دهنند پس گوشت و شلغم را داغ کرده در کجبه بمبسته برنج بریزند و شور با داده بپزند
 تره پالاک دبالا بریزند چون چپته شود داغ کرده دم کنند و قند نقل و الائچی از بالا بریزند و اگر چاشنی در اختیار
 خواهند چون برنج نیم پخت شود چاشنی شکر سفید یا لیون تیار کرده بهند نوع دیگر طریق چنین

بریان سازند که سرخ شود پس خوشبو کرده بخورند و صاحب کثر گفته که خاکینه الیست که از بیضه که خشک و یاری
 خاکی و پیاز مرتب ساخته در روغن بریان سازند طیفشیل بعضی خای مطه و سکون فاد که سرشین معجمه
 عیس مقشر در سر که پخته باشد و از اغذیه قدیم است و جهت تسکین حدت خون و صفرا نافع عجمه بفتح
 عین جمله و بالغه نیز و تشدید جیم بغاری خاکینه نامند و صاحب الطعمه المرضی نوشته که خاکینه از زرد و
 بیضه ساخته در امراض باره مفید بود و از سفیدی بیضه ترتیب داده در امراض حاره سودمند و هرگاه
 خاکینه زردی بیضه را با توایل حاره چون زیره و فلفل و دارچینی و قزفل ترتیب دهند میی باشد اگر
 ذکر نور خشک کرده سوپان نموده در آن آمیزند بسیار باه آورده و مزاج آن گرم است و خاکینه که با پیاز سرین
 و تره جلیبه و تخم آن مرتب سازند آنرا بغاری گویند و آنرا فلفل و قزفل و فلفل و تخم لیمو و سکون فاد
 و فتح ذال معجمه و سکون جیم بغاری پالوده گویند و آن از نشاسته گندمی سازند و آن نشاسته
 را در آب گرم حل نمایند و صاف کرده طبع دهند که خوب پخته بحد اعتقاد رسد پس در ظرفی تنگ ریخته بعد
 سر شدن قطعات نوزی بریده با شربت قند و نبات که با کوزه و گلاب مطیب کرده باشند بخورند
 و از خشک گذرانیده در آب سرد ریخته منعقد میسازند و بدستور با شربت میخورند و فلفل و تخم فلفل و سکون
 فاد و فتح ذال معجمه و سکون جیم بغاری پالوده نامند و آن آن آرد جو خیس ساخته چوب در درگاه
 و فن کت که خشک شود و بسته گردد باز بر آورده بران شیر تازه ووشیده بریزند که بالیدگی بهم رسانند
 و نرم شود پس سیاه دانه و زیره و تخم شبت ساییده در آن آمیزند و با سرکه و آب رقیق ساخته صاف کرده
 نگاه دارند و قریص بفتح قاف و کسر رای جمله و سکون تخمانی و صا و هله زرد و بعض گوشت مطبوخ بر سر
 و بقل و بزدرست کنانی بجز آب و صاحب الطعمه المرضی نوشته صیفی است که از تخم لطیفه حقیقه پرند باد
 پاچه بزغال و گوشتند بر سر که و با زیره و بقل بریزند و بعد از آن که سر نشود و بند و بخورند و صاحب
 گفته که غذائی است که از تخم لطیفه حقیقه چون ماهی و بزغال و چوزله مرغ و پاچه با سرکه و ترشها و میوه
 تازه و خشک داد و دیه طیبه اگر که ترتیب دهند قزفل و آن معتدل است با برودت و رطوبت و سکون
 حدت صفرا و خون و مخدومی مزاجان را نافع باشد **قطاف** به ضم اول بغاری بنویسند و آن
 از آرد میوه خیسرد و نان تنگ ساخته در آن میوه گوشت و پیاز و مصالح خوشبو چون کشنیزه و زیره و دانه قاقله
 آمیخته بپزند آنرا بچسبیده در روغن زرد بریان سازند اما باید که گوشت قیمه از بزغال یا مرغ بود و او را

قدری آب لیمو یا سماق دهند مزاج آن گرم و ترست در دم و غذای تنیک دهد و با بر انگیزد قطائف
بفاری رشته خطائی نامند و آن قسمی است از رشته که نشاسته یار در برنج یا سر دو مخلوط را در آب حل کرد
صاف ساخته در قبی که سوراخهای باریک داشته باشد انداخته یعنی مسی را بر آتش گذارند که خوب گرم
شود پس قع مذکور را گرفته بر سینی بفاصله یک شبر یا کمتر بگردانند که رشتههای باریک برسینی
افتاده بسته شود آن بسته شده را بزودی بردارند و دیگری همچنان اندازند و بردارند تا هر قدر که خواهند
تیار سازند پس در ظرفی ریخته مغز بادام بریان و مغز پسته بریان و مغز گردان بریان کوفته و جلاک
شکری و قندی طیب با دانه پسل بر روی آن انداخته تناول کنند و صاحب منقاح گفته که قطائف
آنست که در جوانی تنک از خمیر آرد و میدوده و مغزیات بر کرده در روغن بریان سازند و خمیر کربا
گفته که قطائف آنست که مغز گردان کوفته در روغن بادام یا عسل آمیخته در روان آرد و میدوده خمیر نهاده
پزند و صاحب تذکره گفته که قطائف نان خمیرست که بر تابه آهن بپزند و پیران روغن بادام و عسل الیه
بخورند و گاه در آن پسته و شکر سفید بر کرده می پزند خون افزا و زود گوشت و موقی اعضا و اغذیه را تقویت
ست **قلیه** بفتح اول سکون لام گوشتی از حلوان باشد که آنرا بر روغن زرد بریان کرده با اسفناخ
و تراشه کدو و تخم آن شور بادار پخته باشند با نمک و مصالح مناسبه و فلایا جمع اوست **کاخ** بفتح اول
فتح میم و سکون خای حجه معرب از کافه فارسی است و کولج جمع آن صاحب مخزن نوشته که نوعی از
صغنی است که از پودینه و ابابیر و شیر و قودج که مایه کولج و مری است میسازند مزاج آن گرم و خشک است
و مشی و منخدر کننده غذا بزودی آماروی الیکموس و مخطش و مفسد معده و مضر طحال است و اکثر آن عاث
تپهای عفنی و او را دم مزمنه و صاحب اطعمه المرضی نوشته که کاخ آنست که بگیرند بوزه یک طلع نمک بزم کوفته
نیم رطل و شیر پنج رطل و با هم آمیخته در آفتاب گذارند که خمر شود پس صاف کرده با زیره و ترهای مناسبه
در آن اندازند و تیار ساخته بکار برند و صاحب منہاج گفته که نیکوتر کاخ آن بود که معتدل شود و درخت
و طبع ابابیر بر عیشت باشد و اشتها پیدا کند و باید که دوام بخورند که سده آرد و **کباب شامی** معروفست
به آن گوشت را قیسم کرده پیاز و مصلح کوفته در آن بپایزند و قرص پیتا در ساخته در روغن پیا روغن
شیرج بریان نایند میبست و در ننگ در برافزود و بدن را قوت دهد اما باید که پس از متغیة فضل یعنی
بخورند کباب الس جمع کباب است و صاحب کفر الادویه نوشته که کبابی شربلی است که از شیر خر یا سازند

او صاحب الطبعه الرضی نوشته که گیاه س جمع کنی است آن طعمی است که در میان او و چرب گو سفند و بزرگوار
یا صابون و آرد و کمر شسته پاک و سفید کرده باشد گوشت و برنج یا گوشت و قیسمه و نیبه یا پیاز و قو ابل بپزند
کز و نان چ بکسکان و سکون ای جمله و کسر لامله و فتح نون و الف و حیم نوعی کبابی است که مرغ و اشال
از آن جدا نیم بخت کردن مسج کشیده با تش بریان نمایند و روغن گا و تاز و اورا کمر تسقید پسند که تر و نرم
گرد و دوزخ دی گرم و ترست و جهت تقویت بدن مر تا منین و ابدان متخلف و معده جار نافع و کثیر الغذاء است
کشک بفتح اول است که گندم یا جو را کوفته پوست دور کرده بچوشانند و زرد آب آن بریزند پس شراب
گوشت بران اندازند که جوشیده برسد پس گوشت را پارچه پارچه کرده با پیاز و خود کبابی بپخته صاف ساخته
دران بریزند و نمک داده درست نمایند و از روغن زرد و گوار داده قدری زنجبیل سائیده افزوده فرو و آرد
کشک ابندی که حسی خوانند کشکاب سرطانی که در قوق و مسلول امانع است ص اطران
سرطان نه می داده را جدا کرده شکم آن را از احشای پاک نمایند نمک و خاکستر آید چند بار آب شیرین بشویند که
زهوت آن رفع شود پس در کشک جو بپزند و عوض آب شیرین که روی سبز یا خیار شیرین یا خرفه یا کشمش بر سر اندازند
بتر باشد پس روغن بادام دران ریخته تناول کنند و اگر اشعیر سمرقندی نوشته که جو سفید فربه است بپزند
و یک سیر را چهارده سیر آب انداخته با تش نرم بپزند و کفت بردارند هر گاه همراه شود آب و حصه یا نصف است
بکار بر دوزخ آن سرد و ترست و منفع اخلاط و حره و منقی معده و سکون عیش و جالی فضول و مدبول است و صاب
مرض سرسام و برسام را نافع و مصلح آن شکر سفید و گنجین ساده است و اما اشعیر بر آن است که جو مقشود
آب جو شائیده همراه بپخته غاب و پستان دران اندازند یک جوش داده فرو و آرد و صاف ساخته بکار برند
و اما اشعیر محص است که جو را پوست دور کرده بریان کنند پس بپخته درست نمایند و اما ان الله نوشته که یک سیر
جو پوست باز کرده را آب بچوشانند و آن آب را بریزند و تا سبار چنین کنند و مرتبه چهارم آب انداخته
چندان بپزند که جو ها تنگ افتد لعاب ظاهر شود پس صاف کرده بکار برند و هر گاه برای ضعف مزاج مرض
خواهند خردس بچه یا گوشت حلوان در دو داخل کرده تیار سازند جهت تهیای و موسی و صفراوی و غیره
علل شعام مبارک است که از نیمه بفتح لام و سکون و او و کسر ای مجمه و سکون تخمائی و فتح نون یا مودینه
حلوانی است که از آرد مغز بادام و گلاب شکر سفید سازند ص آن منته بادام یا آرد ساخته و شکر سفید را
بگلاب چاشنی گرفته با تش نرم لوزینه سازند لوزن ترانیده بخورند و یا مغز بادام را در گلاب سائید و شیر خشک

شکر سفید انداخته بپزند و نوز سارند **مشک** بضم میم و فتح نای شسته و لام شده و نای شسته در آخر اکثری گفته اند که آب انگور است که دو نشت آن در طبع برود و یک نشت نماید و از قول شیخ الرئیس در کلیات قانون و کلام آملی در شرح کلیات الاقی معلوم شده که مشک عبارت از آن است که آب انگور سه جزء آب خالص یک جزء بهم آید مختمه جوش نمایند تا یک نشت برود و بکافری بجز آب و بجز اول ذکر شده شلت فقهی است بطبی محض بفتح میم و کسر خای هجده و سکون تخمائی و صفا و عجمه بفارسی و مع نامند و مزاج آن سرد و تر است و مخیمه دو غبارا گویند و آن گذشت **مری** بضم میم و کسر ای شده و تخمائی بفارسی آبگامه و بوندی آبگامی گویند و صاحب گفته از تراکیب قدیمه است و بهترین وی نیست که از آرد جو و پودینه ساخته شود و مزاج آن گرم و خشک است و بلغم غلیظ و اخلاط لزج از شکم و در سار و لقا لفت اسعار از کرم و اخلاط فاسده پاک گرداند **ص** آن آرد جو و پودینه خشک سائیده مساوی بآب خیر کرده آن پخته بشکنند پس پودینه یک جز و نمک کلکن یک جز و تخم ازبانه ربع جز و آن اضافه کرده بآب سرشته و ظرفی کنند و نماد است و روز در تابش آفتاب گذارند و هر روز در هم کرده باشند و آب بپاشند تا بهم رسد پس بآب اندکی سرکه رقیق ساخته صاف کرده و ظرفی کنند و باز چند روز در آفتاب گذارند تا ترش شود پس صاف ساخته بکار برند و گاهی جهت بسودن تخم کرفس و دانه چینی و قرفل و تخم می افرایند **ضروره** بضم اول غذائی است که بجهت مریض گوشت شور با دار بنزد و نمک مقشر و کدوی سبز و تخم آن در دانه ازند و هر ساخته جرم گوشت بیرون کنند و حل کرده بفاش خورانشند و صاحب کفر لا و یه گفته که در خراسان فروه از زرشک انار دانه میسازند و در هند از نمک و برنج **مسلوق** بفتح اول از سلق یعنی چشیده است و تخم مسلق عبارت از تخم است غذای صلح و مقوی و مولد خون صلح باشد **مشوی** بفتح اول و کسر او از شوا یعنی تخم و غیر آن بریان کرده بر انگشت انگشت و صاحب اطعمه المرضی نوشته که هرگاه و تنبویه خشک سائیده با مصالح آید بکوبند و بیالایند و بریان کنند و فروگردانند و در دانه ازند و **مصوص** بفتح میم و ضم صاد مملد و سکون و او و صا و همل و ثانی بعضی گفته که مرغ بریان است که او را گرم چون زیره و سداب و دار چینی و تخم آن در آن پر کرده در سرکه پرورده باشد و بعضی گفته که کبک بریان کرده در سرکه پرورده باشد و صاحب مخزن نوشته که باصطلاح اطباء عبارت از کباب سیخ چاشنی دار است و مجازا بر قلیایای چاشنی دارد و مزدر است نیز اطلاق می نمایند که از چوبه یا مرغ جوان فروخته یا گوشت بره یا بزغال را در هر یک که خواهند با سبزه های مناسبه مانند خرفه و آسفانخ و کاسنی و سبزه کشینر سبز

و امثال آن با ابازیر مناسبه و ادویه خوشبو بحسب احتیاج بخته از آب زرشک یا سماق یا انار دانه بشکر سفید
چاشنی گرفته در آن ریخته مرتب سازند و تناول کنند صلح غذا و سریع الضم و موافق با نرفه حاره و نافع
امراض حاده است و صاحب الطعمه المریضه نوشته که صغیر است که از کرم در اج یا کبوتر یا یک با بقول کرده
یا سر و در سر کجوشانیده می پزند و قسمی با آب سیاه می ترش می جوشتانند مزاج آن سر و خشک است موافق معده
و موی بزاجان و استهلاک طعام آرد **مصل** بفتح میم و صاد و طه و لام بترکی قروت نامند ص آن دوش
جوش دهند که اجزای جینیت و بایست آن از هم جدا شود پس غلیظ را کشک سازند که بترکی قروت گویند
و بایست او را بار دیگر جوشتانیده غلیظ و منعقد کنند بسیار ترش بود و مزاج آن سر و خشک است و مسکن
صدت خون و صفرا و تشنگی و چون در جینیت که بایه کشک بود و نمک سیاه دانه و پوست زرد اترج و صغیر
با انک سر که در آمیخته چند روز بگذارند تا مزاج کیر و پس با نان خورند بسیار لذیذ می باشد و صاحب الطعمه اگر
نوشته که مصل آنست که دوش را بجوشانند تا غلیظ شود پس در آن نمک آمیزند و در آفتاب گذارند تا خشک شود
و ترش بگذانی بجز آبجو اهر صغیره بفتح میم و کسر صاد بخمجه صاحب مفضل الطب گفته که طعمی است که از دوش
و برنج می پزند و بپند می گیری نامند و در بجز آبجو اهر و صغیر گفته مطبخه بضم میم قسمی از گوشت بخته است
ص آن گوشت را شرح شرح کنند پس با مصل و نمک آب جوشتانیده در روغن زرد بریان سازند
و قدری پیاز و زیره و دارس چینه دهند و گفته اند که با ابازیر حاره یا آبکاسه بخته گرم و خشک بود و میروی مزاج
النسب و اصلح و برای محرومی مزاج عوض مری سر که کنند و اگر شیر بادار پزند با صاحب بلغم و رطوبت و اگر غرض ترش
موافق باشد و اگر قدری سر که بدان میفزایند الطفت بزه و سریع الضم بود **مقلی** بفتح میم گوشت بخته است ص
آن گوشت را پارچه پارچه کرده مصل و نمک آمیخته اول در روغن زرد بریان سازند و باز بران اندکی آب
بریزند و طبخ دهند تا آب درخورد و گوشت چرب بماند پس از آتش فرود آورده بکار برند و بپند می و ترکی قورمه
نامند و ببلیمه بفارسی قرنی نامند و آن از بزرخ و شیر و شکر میسازند ص آن صاحب الطعمه المریضین
نوشته که برنج سفید بشویند و در آب اندک که در آن فرو شود و بجوشانند هرگاه آب جذب شود و حل کنند و شیر که
در آن شکر سفید انداخته باشد اندک بخورد آن دهند تا که ده چند برنج شیر جذب شود و باز هموزن برنج بخورد
بخوراند و اکثری برنج را سائیده در شیر می پزند و با لای آن شکر سفید می دهند مزاج آن گرم و تر است و جینیت
صلح میسی و با لای و چون نافع باشد مقصده بضم میم و سکون قاف و کسوفون و فتح عین مهله و با آنست

کثیر گاه تازه را اندکی گرم کنند و از جنوب شامی که نزدیک شیرینی ریخته باشد عصاره برآورند و در آن میزنند
 و بخورند و مزاج وی گرم و ترست و گویند معتدل و جهت تلخی دهان و طلق و خشونت سینۀ دوسواس و الجویا
 مانع و سوزاک ابر سازد و دواست آن حکم و جرب و اخلاط سودای را از ازل گرداند و خود آب نفع نفی
 و میسوی و بقوی ابدان ضعیفه و محلل راجست و امراض بلغمی و بادوی و سودای مثل فالج و لقیه و الجویا و غیر آن
 را نافع صلی آن بخورد و راسه در آب بچشانند و اندکی پیاز و نمک داده بروغن زرد بکهار دهند
 و بیزند و گاه مهر شود و صاف کرده بیزه طبیب ساخته از آتش فرو دارند و بخورند و فوج و دیگر صلی آن بخورد
 کاهی بسته بر گوشت چوبه مرغ یا حلوان بچشانند تا که بخورند و بچشند و پس فرو آورده گوشت را از بخورد
 جدا کنند و بخورد و در همان آب گوشت باز بیزند که باریه جرم آن آب گوشت بیایند و پس آب را صاف کرده
 با گوشت و دیگر کنند و فعل بخورد و ایند و دوسه دایم برنج سفید اضافه کرده چندان بیزند که گوشت جدا شده
 آب شود و برنج مهر گردد و پس صاف کرده قندی نمک اندازند و دواشته و عفرین و دواشته دار چینی بناید و انداخته
 از آتش فرو دارند و نیم گرم بخورند و اگر خواهند نهان خمری خوردند و همین نیم درام نصف صفراوی آب بنوشند
 فعل از بند گفته اند که اقل مدت خوردن بخور آب چهار روز است و اکثر آن دوازده روز زیاد و برین نمی شاید
 نیم برشت برادر از نیم چیت است و صاحب تذکره گفته که زردی بیهیسه گرم و ترست و سفیدی سردتر
 و گویند که مجموع آن معتدل است و زردی نیم برشت به دم الاخون خوردن زحیرا قطع کند و طباشیر و
 کبریا خوردن خون باز دارد و هیچ دکناسکی فوات عروق شکم را شفاعت صلی آن آب را بخوش آورده
 بیهیسه است و در آن اندازند و اسم الله صد مرتبه خوانند پس بیهیسه از آب برآورده و است دور کرده و زردی
 اند سفیدی جدا کنند و نمک و مصالح مناسب مرض مزاج بدان آیه بخورند و بیهیسه اعضائی کسبه و زردی
 رنگ بشود و ازل گرداند و خون بیزاید و اگر بعد از بیاوردن از آب در روغن زرد بریان کرده و ببلبل
 نمک و دار چینی طبیب ساخته بخورند و می شاید و زردی بیهیسه و زردی مزاج و سفیدی آن به بخورد
 مزاج موافق است هر لیسبه ففتح با دگر لای جمله و سکون تخمائی و فتح معین جمله و بای موقوف از اغذیه
 معروف است و بهترین وی آنست که از گوشت قریه بزغال و بره یک ساله مرغ جوان و خوب گندیم و بخورد
 ترتیب دهند و باروغن زرد گاه و دواغ کرده خوردند و بیهیسه است و اگر ایند و منی و مزاج وی گرم و ترست و صاحب
 کتاب الاغذیه گفته بهتر آنست که از گندم و دال بخورد و گوشت و شیر و روغن زرد و مصالح ترتیب دهند

ص آن گوشت قریب از بره یا بز غلام و آمار گندم شسته کوفته و دال نخود هر یک یک آمار روغن زرد و شیر گاو
 هر یک یک آمار پیاز متشر یک پا و نمک سردام آردک و کشنیز و سیر و بادیان هر یک دو دالم و آرد چینی دو ماشه و نقل
 چهار ماشه گوشت را در روغن که پیاز در آن بریان کرده بر کوبیده باشند یکبار و هندی آب آردک و کشنیز و سیر و نمک
 داده بپزند و آب موافق بچتن گندم و غیره اندازند چون گوشت گدازشد و بخنی از پیاز چکه را بنیده بگیرند و در نقل
 و آرد چینی یکبار و هندی و نقل گوشت را آمار تار کرده نگاه دارند پس در شیر آب آمیخته گندم و دال نخود در آن بپزند
 هرگاه گدازشد و یکبار دیگر بپزند و از آن روغن زرد یکبار و هندی و بخنی گوشت آمیخته بادیان و زیره بپزند
 هرگاه جوش خرد و خوب است کنند و سیرم از او بگردان برکشند و یکبار داده دم کنند اما چنان است کنند که هم
 یک ذات شود و بعضی برنج و دال سونگ و غیر آن نیز می اندازند اما هم بضمم با فوچ لام صغری است که از
 گوشت گاو و گوساله و یا بز غلام بعد از بچتن در آب و نمک و زردی گدازند که آب از او چکیده شود باز بقبول حاد
 یا بارده موافق مرض را بحسب احتیاج با سرکه بچته گوشت مذکور در آن آمیزند و بقبول را بر و اندازند و باقی
 و از بازیر مناسبه طبیب کرده از آتش فرو آورند و متادل کنند که از آنی بجواب او هر بسود و مزاج حار معده نافع
 است و گفته اند که اگر بقبول را با گوشت در سرکه بجوشانند قسمی از قریص باشد اما تعدیل ابلای
 حاذق گفته که آنجا که استکسای اخلاط بالافراط باشد تعدیل ممتنع باشد و آن اکثر در علاج سود مزاج
 سانسج معین است و در سود مزاج مادی پس از استقر غ ماده احیاناً ضرورت به تعدیل مزاج نمی افتد
 و سیرم با و که سود مزاج ضعیف است یکی آنکه بن میا جمت حصول سود مزاج باشد یعنی بر طبق بود
 که هنوز از آن نیافته باشد و دوم آنکه با غا ز غلبه یعنی ابراز یافته باشد اما مدتی برداشته سوم آنکه شکم
 باشد که مدتی بران انقباض یافته پس علاج قسم اول نقطه خط صحت است و علاج قسم ثانی تعدیل مزاج
 و علاج قسم ثالث بالصدیحهو علاج مرض و در علاج سود مزاج قسم اول و دوم ابلای متفنی اند که هرگاه
 ممکن باشد تدبیر بفرموده و احاجت نیازند و تا بدوای ضعیف ضعیف مطلب بحصول انجامه بردای قوی رجوع
 نکنند و تا بدوای مفرد انجالح مقصود تواند شد و سیرامون دودی مرکب نگرند و فرق میان و او و غدا یا الاطلاق
 آنست که مادر علی المعبد طبعاً آنچه مغلوب طبع شود غذاست و آنچه بر طبع غالب آید و او نوع دیگر آنکه آنچه
 طبیعت در آن تصرف کند اگر فعل و تاثیر کند در آن غذاست و اگر متفعل و متاثر شود از آن و او پس گفته اند
 که تعدیل مزاج حار سانسج با غلبه و اشتریه بارده و برعت و سکون و استعمال مبررات و در طبایع معده و تعدیل

مزاج بارد و سافج باغذیه و اشربه سخته و اگر مزاج حار و یا بس باشد و در مزاجی ضعیف و استغفرغ آن بطریق آسان
 و استعمال حمام پس از طعام مناسب باشد و اگر تعدد و قتل در نایه کبد و بطن احساس کنند استعمال مفتحات آنند
 نفع آفرین و غیر آن دو و الا صبر و سکینین بعد از انعام طعام واجب است و باجناب از سختی و ریاضات
 قویه لازم و اگر مزاج حار و طب باشد ریاضت باشد که کم و کثرت پس از استغفرغ مناسب است حمام قبل از طعام و بعد
 از آن سهل و موافق در فصل ربیع واجب بود و اگر مزاج بارد و طب باشد نیز آن آنها من حرارت غریزی است
 آن باغذیه متوسطه در طوبیت و سبوت و زائد در حرارت مثل گوشت بزرگوشت که با تاویل حاره مثل کهنه و کربا
 و دارچینی و شبت و فلفل و ثوم و نعنع باشد و حلای مسکری و تخم آن باید کرد و آذوقه انگور شیرین و خربزه
 شیرین مناسب باشد و مزاجین با دهن سخته لازم و استعمال تخم کباب است و اگر استیلاهای طریبات
 بر مزاج باشد استغفرغ سهل و موافق و استحمام معرق و ریاضت قوی لازم دانند و اگر مزاج بارد و یا بس بود
 تدبیر آن تدبیر شایع که در حفظ صحت که شربت بلبل آرد و آذوقه مفروده و مرکب معدله اخلاط مفصل و بلبل است
ادویه مفروده و مرکب معدله جوش خون - ص آن تخم کاسنی تخم کاهو کشمش خشک
 گل سرخ شاه تره و صندلین عناب گل نیلوفر بهدانه آب لیمو شربت عناب شربت صندل شربت کوه کبکین
 ساده و بخوان هر چه سرد باشد **ادویه معدله خون غلیظ** - ص آن سکینین ساده آب
 آبی بخار آب شاه تره بنمزوق آب بادیان بنمزوق ماء پس و هر چه مخرج سودا است غلظت خون را
 اصلاح دهد و آنجا که غلظت خون از آن میرش بلغم باشد صحت قطع غلظت اشیاای حامض دهند و سهیل بلغم
 خورند و پس از توضیح داده مذرات دهند و برای تعدیل خون رقیق اگر رقت از آن میرش بلغم رقیق باشد
 سهیل بلغم ببل آرد و هلیله کابلی را درین باب ستوده اند و برای بلغم طوبیت تخم بالنگو و تخم ریحان مانند
 آن هر چه یا کس لعل بگیرد باشد و اگر رقت از آن میرش صفر باشد سهیل صفر دهند و هلیله زرد و درین
 باب کوشتر تمام دانسته اند و شربت عناب و آب عسل و هر آنچه در جوش خون مذکور شد نافع باشد و برای تعدیل
 خون غرض از آنجا که عفونت و انحلال لازم است اصلاح وی بدینچه سرد و خشک باشد بلبل آرد و آنچه صندلین
 و تخم کاسنی و بخوان **ادویه مفروده و مرکب معدله صفر سیوس حب السفرجل تخم فرغ تخم هندی**
 تخم خیارین کر بر یا بس تخم کاهو صندل سفید کافور قیصری قرص طباشیر تلین قرص طباشیر قلعین
 قرص کافور شربت صندل شربت آبی بخار شربت بنفشه شربت نیلوفر و امثال آن و قواکه بارده و حمضانات

همه معبد صغرا اند و بیه مفرده و مرکبه بلغم بادان ایتسون اصل السوس تن در ایتونی
 قافله سبل الطیب موزینه جوارش زنجیل جوارش بالینوس تجون فلا سفه تجون سیر و هرگاه بلغم عفن باشد
 عند الحاجة ازاد و بیه مفرده صغرا بلغمه اودیه حاره معدله بلغمه استعمال باید نمود و ازاد و بیه مفرده برآ
 برآوردن بلغم عفن از عروق تخم کشت راستوده اند و ازاد و بیه مرکبه قرص گل و قرص عاقه و تخمین
 جله و معتدل و گلشنه شکری و شربت برزوری معتدل و تخم آن موافق باشد و بیه مفرده و مرکبه
 میغ سله سودا - ص گاوربان گل گاوربان تخم خربزه اصل السوس پیستان پستان
 تخم زرد و موزینه ایتسون و مانند آن هر چه گرم و تر باشد و تخمین ایتسونی و شربت گاوربان شربت
 بالک و نوش از و مخرج و لکشا و یا قوتی بوعی و امثال آن و اگر سودا کمتر قوی باشد اودیه معدله آن سرد
 و تر باشد همچو تخم خرفه تخم خیارین بیدانه و مانند آن و سودای عفن این مطبوع خاف باشد ص آن
 تخم خیار تخم کاسنی تخم کشت هر یک نهاده اصل السوس زرشک هر یک شش شمش گاوربان تولمط
 ساخته قندیا تخمین بوزن یک نیم تولمط کرده بدهند اما باید که قبل از استعمال این مطبوع نفخ و تهویه
 کرده باشد تا تخمیل اثر کند اما منضجات و ملیحات و مسهلات معنی منضج در باب تفصیل
 و متغای قوای ثانوی و ثالثی اودیه نگاشته امیریم و ملین در عرف اطباء چیزی را گویند که مواد از معدده
 و حوالی وی و از اما اسهال نماید و مسهل آنست که مواد از عروق و اعصابی بعیده استخراج چون
 چشم حنظل و تخم آن نخستین منضج باید داشت که نزد اطباء حادث و احوال مردم از دو حالت بیرون نیست یکی آنکه
 لین الطبع اند و دوم آنکه باهکس صفت اول ایتقدم استعمال منضجات و مرطبات کافی باشد و صفت ثانی هرگاه
 محتاج به ملین باشد واجب است که قبل از ادا دن ملین طعام معاد را که به یک وقت یا دو وقت تناول
 کردن اعتیاد داشته باشند همان قدر معین اسه چهار وقت بخورند و اطعمه مختلفه تناول نمایند و اگر محتاج
 به تسهیل باشد تقدم امر مذکور ضروریست و در آن جا که منضج مواد مطلوب باشد تقدم استعمال منضجات مرطبات
 واجب است که اقال لرادی تقدم علی کل استفراغ تلیط انحطاط و قلیطه اذ اکانت لزجه غلیظه و منضج اطباء
 التي تجری فیها الاخطا لملکای مرض فیه دو ارا و کرب شدیدا و خوشی همک و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال
 استعمال جام مرطبت در اکثر ایام و بعضی میعاد استقامت ناسه روز مقرر داشته اند و ایس مزاج را درین میعاد
 هر روز استقامت باید کرد پس اگر ماده صغرا وی بود بلغم منضجات آن با اشعیر مع الشکر است و کذا که اشعیر بمرد

و آب اجاص و ادویه قویه بر سیمل طبعیت اسهل می آرد و پس نزد طبیبی حاذق در سیمل چند قواصر
مقررت نخستین در ترکیب سیمل گفته اند که در آن نه رعایت مرغی باید داشت اول آمیختن ادویه تعلیه
عطریه با ادویه مسهل که تا قوای اعصار را منکف کند و روح حیوانی را در هر عضو قوت دهد و دوم بسیار نیاختن
ادویه در ده ستوم بسیار شیرین نیاختن مطبوخ و قوی سیمل را چهارم دواى سریع اصل را با بطبی اصل مرکب نیاختن
و وقت حاجت بتقدیر وزن و تجویذ اختلاط یک مزاج پیدا کردن پنجم بعضی ادویه مسهل دواى تیز آید چنان
آیزش زنجبیل با تربخید ششم دواى قابض و عاصره دواى مزاج نیاختن و وقت ضرورت دواى لایق
بر قابض و عاصره مقدم داشتن هفتم دواى مصلح چهارم حصه دواى سیمل آید چنان وقت عدم یقین ضرر
و نزد یقین ضرر هم چندان هشتم اجزای مطبوخ و نفور را آنچه قابل گدختن بود آنرا بمقدار شربت انداختن
و آنچه فصل آنها باقی ماند در آن آنها مضاعف ساختن نهم در ترکیب ادویه متعدد وزن هر یک آن مقدار شربت
گرفتند تا شربتى معتدل حاصل آید مثلاً چون طبیب ارای رفع ماده دفع مرض مطلوب احتیاج دواى مرکب
آید ترکیب مرکب ساختن است که هر کدام ادویه مطلوبه محو در وقت دواى شربت تمام بگیرد و مخلوط سازد و مقدار
شربت بتقدیر همین عذو ادویه بکار برد مثلاً دواى مرکب از صبر و مقنونا و شحم خنظل و غاریقون سازد و بگیرد صبر
شحم طری دو درم مقنونا یک درم شحم خنظل نیم درم غاریقون یک درم که در آن جمله آن چهار نیم درم باشد پس
مطابق عذو ادویه ربع آن یک درم و هشتم حصه درم میشود و این مقدار شربت است و یا آنکه ربع حصه شربت تمام
هر یک ادویه مذکوره مطلوبه گرفته مخلوط ساخته بکار برد مثلاً صبر نیم درم مقنونا ربع درم شحم خنظل ششم درم
غاریقون ربع درم با هم مخلوط ساخته با مصلحات آید شخته بهر دواى گفته بقابل و جالینوس است شامالی احتیاج
وقت سیمل لطفاً گفته اند که بهترین وقت ممتاز سیمل که برای تقدم خطا باشد فصل ربیع است و پس از آن خریف
اما آنجا که مقصود از سیمل از آله استلاب بحسب و عیبه بود برای آن ربیع اولی ترست و آنجا که مقصود از سیمل از آله
استلاب بحسب قوت باشد برای آن خریف بهتر و در ربیع سیمل لطیف دهند و قوی و در خریف سیمل قوی باریک
و اگر حاجت سیمل در شتاء افتد آن روز سیمل دهند که بی باذ باشد یا در آن روز صبرند که باذ جزئی باشد یا بهتر از آنکه باشد
و اگر در صیف احتیاج شود آن روز دهند که در آن روز باذ شمالی و زید باشد اگر نیک و صبر بخواشد و اگر نیک و صبر بخواشد
نباشد و زدی که باذ جنوب و در بهشت و در ایام بهار صلیح و در تابستان چهار گهری شب باقی مانده و در خریف
سه چهار گهری روز برآمده و در تابستان یک یا سه روز برآمده خوراندن سیمل حاجت است و آنجا که تنگی بعضی خاصه بید

زنده بچو و مانع و حقیقت مطلوب بود و خوب سہل در شب باید خوراند و از آن جا کہ تنقیہ عام مقصود باشد در روز
 بہترین ہوا می روز سہل آن باشد کہ باطل بجزارت قلیل بود و وقت مناسبت خوراندن سہل غنیمت آنکہ نظیر
 غنیمت کہ در روز بروج آبی نیاید و گفتہ کہ در میزان ہم باک نیست کہ در شمالی است بیا کہ قمر عرض جزئی بود و مسعود
 از در ہر دو اتصال مریخ ہم باک نیست کہ بزودی اجابت شود و جزو باید کرد از آن کہ قمر در اسد باشد یا متصل باشد
 بہلہ بین کہ از اتصال زحل دیگر علتہا عارض شود و از اتصال مشتری فعل و عمل و واضیعت گردد و اگر سہل از ہر طالع
 انامی خورندہ شود باید کہ سہدی در آن قائم بود کہ بدان عضو تعلق دارد و یا بتقدروتی با و نگردد ثالث در رعایت
 مزاج در وروج و سلب و مراعات و موافقات آگاہ باشد کہ اکثر بسیار باشد کہ دوا می قوی چون تربہ و مانند آن
 در شخصی عمل نکنند و چیزی خفیف چون مغر فلوس و ترنجبین عمل تمام نمایند یا شخصی در وقتی از یک چیز قطع می شود و در
 وقت دیگر برخلاف آن پس احتیاط رعایت مزاج در وروج را لازم شناسند و اصحاب تخمہ و اخلاط لزجہ و سہلہ را
 تحت بن کلیات صلاح کردہ پس از آن سہل خوراند کہ ہر گاہ تخمہ و بدہی باشد یا خلط لزجہ بر ویادار امعاء نقل
 یا بس باشد یا در اشتہا التہاب و سد و بویاد و شرا سیعت باشد تا کہ باغذیہ ملینہ و ادویات ملینات و استراحت
 و حمام صلاح کنند سہل نشاید داد و مراعات امور عشرہ کہ در دادن سہل شرط شدہ سابق در قواعد تنقیہ عام
 بر تفصیل نگاشته شد و درین جانبہ بر احتیاط قطعہ نوشتہ می آید یا دیگر مذکور آن امور عشرہ گانہا سہل
 است حدیث کہ دم آنرا جلدہ یک بیت بہر خود عدد ۱۰ امتلا و قوت و سن و مزاج و خشمہ است باز
 اعراض است و فصل و حادث و کار و بکندہ و ضعف قوت و امتلا و الدم و کوتاہی و قوت و اگر مای شدید
 و گرمای شدید و ضعف دل و ضعف معده و ضعف امعاء و بر خصلت شکم و ہزال و فربہی و اعراض نفسانی
 مغیر طبع انعام سہل اندر لبع در شرائط ضروریہ متعلقہ سہل کہ طبیب او قایت آن ضرورت بداند کہ
 سہل از ذہن بیرون نیست بلکہ آنکہ سنیاں و رقیق باشد چون مطبوخ و فلتح و دادن آب گرم بالای
 این ردا نماند کہ وقت ارادہ قطع عمل یا وقت ظهور منصف پیش آنچہ برای قطع عمل ہند و قدر کشید باید داد
 و آنچہ برای تسکین منصف باشد اندک بر سہل تجربہ و ہند دوم آنکہ غیر سنیاں باشد چون خوب و سفوف و لہوق
 و چون وراثت آن دالای این قسم سہل کشرب کنند آن فائز لازم است لیکن اندک اندک قبل از
 عمل باہر جا کہ مواد صفراوی جارقی باشد و نشانیدن آب سرد و اندک اندک پیایید و شربت در دگر و مانند آن
 کہ اسہال می بر عجز کرد باک بتدبیر الہی و باید داد و تیر خرب سہل ہندی کہ در آن مغیر حب السلاطین مجربہ باشد

آب سرد باید خوراند و گفته اند اگر می مطبوخ مسهل هم میانه یعنی فائری باید در آنجا که حب مسهل بکار برند اگر مقصود
تقیه راس بود فقط همان کافی است محتاج بایات نیست الا باید که این حب بکار و جیم خشک باشد اگر مقصود
تقیه بقیه مسهل باشد اعانت بطبوخ لازم است و می باید که چون حب مسهل مطبوخ مسهل خوراند مطبوخ متجانس حب
باشد چنانچه حب مسهل صفر بطبوخ بلنج و طنج شامپره و حب مسهل سودا بطبوخ افیتون و بیضا و بخوان و حب مسهل
بلغم بطبوخ فلفل و آن و مانند آن و طریق یا هم خوراندین حب و مطبوخ آنست که تخمین حب مسهل خوراند و دیگر حب
آغازه در عمل نماید گاه مطبوخ نوشاند و حبی که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب بعد ساخته باشند تا بنزد و مخل شود
و قوت آن میرسد بر محل مقصود و سرد خاص مسهل شراب و معلقه مسهل که خورنده مسهل الا صیاطا آنرا ضرر
است بدانند که پیش از خوردن مسهل از طعام و شراب روی گدازد و شای مضعت معده و گدازد و اگر شکلی
و پنج و جمیع سه شبانه روز از حرارت لازم دارند و غذای مفتوح سدود فی خلط و مخرج فضل خشک تناول کنند و بعد از
مسهل نیز سه شبانه روز از غذای روی گدازد و پنج و مضعت بدین و شراب و سستی و عوارض نفسانی چنین
هم و غم و غضب بخوان و جمیع و حرکات قویه و هوا خور و انگاه و دارند و غذای سبک لطیف متواقی مزاج بکار برند
که تن را از بین شار زده تشبیه اوده اند و آهل تمام نازک مزاج را سه هفته احتیاج لازم است و دویم بر مسهل قویه
قبل از عمل آن با لرزست در دوا ضعیف یا لرزست و هر گاه مسهل شروع بعمل کند خواب کردن منع است چاه
مسهل قوی باشد خواه ضعیف و هنگام نشیدن مسهل مخمرین را سدد و کرده بنوشند و اگر نیم قوی باشد باز و بنوشند
و پس از آن شراب مسهل تشبیه روح و فواکه طیبه چون بهر بل صیب و قلع و بخوان یا مغشایان و قوی است و اگر قلع
مزو مغرول مردمان مزبورند و است که منع قوی و تشبیه می نماید و برای قسطنطنیه خوب مسهل را بسمل آورده بلنج
کنند و این را با آب مخلو کرده بالای آن خوب انداخته فرو برند و تا فرو شدن دوا می مسهل از معده بماند نشینند
و هر گاه مسهل در معده قرار گیرد و باید که می رقیق و پیر کرده باشد اما اگر دوا ضعیف باشد حرکت کردن ضرر نیست
و هر که مزاج باشد باید که قبل از شراب مسهل را با ریان بنوشند یا حصر سه بخور و جهت تسکین حرارت است اما
ضعیف ترکیب ضعیف المعده باشد و دیگر از جراحی باید که علی الریق مسهل خورند قبل از انقراض عمل دوا
مسهل خیزی بخورند و بنوشند اما اگر شخصی عروزی المزاج تحمل نباشد و ازان در آب انار یا شراب انگریز کرده
باید خورد و باید که در آشنای عمل مسهل استیجاب مسهل و گفته اند اگر عروزی را با باک نیست و اگر از مزو مزاج ماده حرقت
مقدیر بر آید استیجاب بلنج نظمی کنند و ضعیف الشرج بعد استیجاب بلنج حکمی بنوشند و عن گل گرم کرده آورده در مقعد باند

از آب کرده باشد بپزند که مداخلت شود و مناسب باشد که بمطبوخ ذرا که از بار طینه اعانت کنند
و بعضی گفته که از یک درم تا دو مثقال محطکه روی آب گرم خوراند که تقویت معده اعانت عمل سهل میکند
و همچنین خوراندن مقویات معده چون بیه سقر جل و رب تفاح و زردین سیب آبی قاش کرده عین عمل
سهل باشد و اگر بر تقدیر چیزی از اینها مفید نباشد پس اگر دوائی در معده قرار گرفته باشد بی کفایت و اگر در امعاء
متخمس باشد شیاف سهله و خنده بکار برند و هرگاه هیچ سود ندهد و اغراض منکوه چون تمد و بدن و حوطه عین
مانندان پدید آید علامت حرکت دوائی مشروب بسوی اعلا بی بدن هست می باید که فصد کنند تا مزاج تحریک شود
شود و خفت در اعراض پدید آید و اعضا از انقباض آن محفوظ بماند و هرگاه جمعی گیرند هم فصد باید کرد و تا سه
در تا رک اعراض و امراض که بعد اسهال واقع شود بر آنکه هرگاه در عقب اسهال رجمی در کبد پدید آید آب گرم
تشریف کنند که هویت ماده الوجع بالغسل و تحلیل ذرا که درام دوسوی مزاج رجمی پدید آید یا دیگر امراض در
ظاهر یا نه علاج آن فصد است و در اکثر همین کانی باشد و گاه بود که بعد از فصد بسوی تبرید قوی چون قهوه
کافور و مخ آن حاجت آید و اگر فواق پدید آید بسببش در روغن گل آب سرد بزنند و بخوراند یا استنشاق
بمحطات عطسه کنند و اطراف بر دمان بر بندند و اگر سوزش و حرارت در معده ظهور یزد و لعاب بسبب
و لعاب حب السفرجل روغن گل یا روغن بادام یا روغن تخم کدوی شیرین یا شیرین آن آینهخته بپزند
خورون مسکه گاه با قدری نبات مسکن حدت و ابروست و عظیم نافع آید و اگر سبب خربت در و ماده حار بود
ذوال آن برین چیز باشد و بی کفایت که تناول قوالض عطر یا بصبر اعلا می معده خنک کنند و از هضم و مزج
و غشیان گردد و اگر نفس غشی و غیر آن اغراض منکوه که از ناکردن عمل سهل پدید آید بعد عمل کردن سهل تر
آیند سبب آن انحراف ماده بسوی معده و حرالی قلب و عدم خروج وی از انجا و آن دانست که میرش نیز از
بقی یا نقدین به تناول قوالض عطر است عا شطریق و ازین سهل باطل تمام و کدوکان و پیران کیفیت از
و خروجین حدائقین گفته اند که اهل وول اسهل لطیف همچو آب بلیله بقدر سه درم به شربت بی شکر و رب
بقدر دو درم با فانیذ آینهخته و رب تخم خنظل بقدر مناسب با مغز بادام و کیتا و شکر سفید آینهخته باید داد و کدوکان
را دادن شیر شربت و ترنجبین و لب خیار شیر مناسب است در یونجه و غار یقون هم مناسب تر از دیگران
ضمیر نهفته و گلشنه و لوق خیار شیر و مخان ستوده اند و پیران را لایارج یا لایونس یا لارج روغن و لایونجه
در دوا المسک تلخ مناسب بود و کفیان را در احتیاج سهل اوقات کیفیت تبدیل کردن و بنگی را بنگ

برودن کا در سب کرده خوانند و در تری محرومی مزاج را شراب با عرق میوه شک گلاب میخند و بخوردن
 دادن و متاد آن کم کردن مفید باشد و آیفونی که در روزی سه یا بیون خوردن را عادی باشد و دادن سسل
 آنرا و شواست چنین کسی را فلد نیاسهل که میخی در قرادین خود نهشته و دوا الکسک تلخ و دایا رجات کارگر
 میشوند و چون سه چهار مرتبه اجابت اسهال شود اگر صبر نتواند که بخوراندن آیفون لازمست که ضعف نفیقه
 و قروح را دقت حاجت سسل ملایم با مقویات اعضائی رئیس آمیزش کرده بدهند و طعمه لطیفه کمتر از معتاد
 خوراند و چون این قواعد منضج و مسهل مضموع یافت باید دانست که طریق نهضی منضج و مسهل بحسب مواد
 مختلف می باشد و بی زمانا هر یک طیب ما هر طرز جاگانه دارد و آدین مجموع بطریق طبابتن بخورن
 و فصل المتأخرین حکیم شریف خان دهلوی اسکندریه نهضی منضج اخلاط ثلثه مع طریق سسل
 تحریر میا بدو نهضی منضج صفرا عتاب پنج دانه پستان دانه گل بنفشه گل سرخ تخم کاسنی نیم کوفته
 شایسته تخم خیارین نیم کوفته از هر یک هفت ماشه گل نیلوفر خنجا شایسته آبی بخار و پنج دانه شب در آب
 گرم با عرقیات بناسیه گرم کرده و در اند و صلیح مالیده صاف کرده شربت بنفشه یا شربت نیلوفر
 بقدر دو تله میخند و بنشانند و هنگام دادن مسهل دراد و نیمه مذکوره پوست پیلله زرد نیم کوفته هفت ماشه
 اضافی کرده بدستور شب بناسیده صلیح مغز فلوس پنج دانه گلفند تر بنجین خیره بنفشه قرمندی از
 هر یک و دو تله دران مالیده صاف کرده در دغن با دام پنج ماشه که خنده بخوراند و اگر دغن با دام میسر نیاید
 شیر و هفت دانه مغز با دام برآورده آمیزند و برای مدد عرق شایسته با عرق کاسنی بنوشانند و غذا بخورند
 آتش جو خواجه آب مونگ و پنبه و دقت سه پر کچوری ملایم خوراند و تریه آله قرمبی شسته بوقی افرو
 پیچیده خوراند و بالایش لعاب بندانده سیاه شیره عتاب پنج دانه در گلاب چهار تله و عرقیات مناسب
 برآورده شربت انار شیرین و دو تله داخل کرده اسفول مسلم از پنج ماشه تا نه ماشه اضافی کرده بدستور بنفشه
 را در مطبخ انداختن مسهل صفرا و شایسته منضج بلغم پنج دانه با دین نیم کوفته پنج کاسنی نیم کوفته با دین نیم کوفته
 پرسیاوشان گل بنفشه گل سرخ عتاب شایسته هر یک هفت ماشه کاذر زبان پنج ماشه گل کاذر زبان
 سیاه شایسته تخم زرد و سه دانه موز بنفشه هفت دانه اصل السوس نیم کوفته پنج ماشه شب در عرقیات بناسیه صلیح پانه
 صلیح خنجانیده صاف کرده گلفند و دو تله دران مالیده با صاف کرده بدهند و بخاک فلفله و از دقت در مواد
 باشد پنج از خرم نیم کوفته پنج کرفس نیم کوفته هر یک هفت ماشه اضافی کنند و هنگام میل پوست پیلله کاسنی نیم کوفته

حب القرطم نیم کوفته است و دوس هر یک هفت باشد سنای کمی نه باشد فیتون در پارچه بسته نه باشد سرخ نه کرده
 اضافه کرده صبح جو شاییده گلکند آفتابی چار تولد مغز فلوس چهار شنبه سرخ تولد ترنجبین خراسانی دو تولد
 خمیره نقشه دو تولد مالیده صاف کرده و روغن بنفشه هفت باشد ترنجبین مالیده نه باشد زنجبیل سالیانه
 یک باشد غار فیتون بنویسند که رانیده دو باشد سردار و کرده بخور اند و بعد و بهر آب یخنی یا آب خود و بهر بعد
 سه هر کوی و قبل غذا وقت تشنگی عرق حب الشعلب عرق گاو زبان و عرق بادیان مفرد یا مجموعا بنوشند
 و بعد غذا آب آسن باب و هند و برزد دوم تبرید گلکند آفتابی دو تولد در عرقیات مناسبه مالیده صاف نموده
 تخم ریحان پنج باشد پاشیده و هند سرخ شود آب شعلب گل نقشه گل سرخ گاو زبان بادیان نیم کوفته
 است و دوس با درنجوب پر سیا و شان هر یک هفت باشد غاب پنج وانه پستان نه وانه اصل الشوش سرخ
 نیم کوفته پنج باشد شب در عرقیات مناسبه ریخته صبح جو شاییده صاف کرده گلکند آفتابی دو تولد و آن
 الیه باز صاف کرده بخور اند و هنگام وادن مهمل در او نیمه سرخ مذکوره پوست لیلیه کالی نیم کوفته لیلیه سیا
 نیم کوفته و سفاج فستقی نیم کوفته هر یک هفت باشد فیتون در پارچه بسته نه باشد سنای کمی تولد اضافه
 کرده صبح جو شاییده مغز فلوس و غیره بطریق مهمل بلغم افزوده و سردار و ساخته بخور اند و روز دوم
 مهمل لیلیه مربی شسته ورق نقره پیچیده همراه گلکند دو تولد که در عرق گاو زبان و عرق شاه تره
 هر یک شش تولد مالیده صاف کرده باشد تخم ریحان پنج باشد پاشیده خور اند و آنجا که شود از احتراق
 صفراد خون باشد سرخ و مهمل ترکیب صفر استعمال آرد و در مهمل صفر الیجات و فیتون و سفاج
 و قدری سنای کمی اضافه کنند تا وزن تخم خیارین تولد و وزن الیجات نه نه باشد باید که در آنجا که
 حدت خلط محرق مفراط باشد فیتون و سفاج و سنای کمی داخل نکنند و گل سرخ را همراه سنا ضرور
 باید آمیخت و در مرض اصحاب بواسیر تخم خطمی و خبازی هر یک هفت باشد ریشه خطمی نه باشد داخل مهمل
 سازند و قل از دق یک باشد سردار و کنند و در مرض وجع مهمل سونجان شیرین نیم کوفته بوزیان نیم کوفته
 هر یک پنج باشد در نیمه مهمل صفر اضافه از نمایان است طریق مطب که نگاشته شد و بدانند که مقصدین مغز
 کرده اند که تقویا مهمل صفر است و در مهمل بلغم و حجار منی مهمل سودا و صبر مهمل صفر و بلغم و غار فیتون مهمل
 هر سه خلط و از این مهمل نیت پس برین سرخ او و نیمه مقداره مسهلات صفر این است
 صفت سقمونیا صبر پوست لیلیه در فستقین ترنجبین آب خیار شنبه شربت نقشه لبلاب جاض شاه تره

گل سرخ تر هندی و بخان و ادویه مفردة مسهلات بلغم این است صخره بر شمع خنجر
 حب النیل نقل نکت معدنی فانیقون قطورین دقین آهیز هر ج خشک دانه حبل برفانج شکاف و
 دانه آل آن و ادویه مفردة مسهلات سودا این است صخره بر شمع خنجر
 بلبله کالی بلبله سیاه بکفاتج سنای کی اقیقون اسطوخودوس بادرنجبویه شاهتره گادریان آله مانکن
 و تنهای سسل مرکب بسیار است اما از آنها آنچه برای حفظ صحت مقرر است همچو شربت انار سسل مسفوف مسکه
 مسفوف سنا و مسفوف تربد و مسفوف حب النیل و حب سنا و حب حبیبال هندی و غیر آنست و آنچه بر کس
 امراض مقرر است مخصوص برای تنقیه و بلغم و دیگر اعضای بریمه حب ایاج و حب شبیار و حب صبر و حب قایا
 و حب صحران برای تنقیه چشم حب الذهب و حب بلبله و حب صحران برای تنقیه امراض سوداوی حب لاجورد
 حب جوارش و حب صحران برای تنقیه معده حب تنگاره و جوارش کوفی مسهل و جوارش مسفرجی مسهل و حب صحران
 برای استسقا حب ریوند و حب صحران برای تنقیه معال حب سورنجان و مسفوف سورنجان مقبول اکثر اطباء
 حاوی است و در ریختن تنهای سسل مرکب که برای حفظ صحت ذکر کرده شد بطریق معمول اطباء کی بار حبیطه
 کرمی و کپه و تنهای مرکب خوب مسهل مخصوص امراض از خزانة اربع این جامع بحسب شش
 شربت انار سسل از ریاض عالمگیری ص آب انار ترش و در ظل آب انار شیرین
 و در ظل تره قندهار شیده نیم کوفته و ادویه تربد را در کیسه کتان بسته در آب انارین اندازند و بجوشانند
 تا قوت تربد باب انارین بیاید پس کیسه را بشوره بر آرد و آب انارین را به یک من شکر سفید بجوم آرد
 و عرق درم مقونیا و کیسه کتان کرده بهنگام بچرخن قوام داخل کنند چون قوام بچرخه شود کیسه را بشویند
 و با لیمو به بزنند و به یک درم زعفران مطیب کرده لت ساخته فرو آرد و نگاه دارند و وقت حاجت
 شربت یک ادویه کنند مسفوف مسکه که در خلا و استلای معده استعمال توان کرد و با صفت
 طینین تعویث معده میکند و فصلاتی که در تن باشد تحلیل دهد ص مسکه که روی یک نرم است که سفید
 و درم مسفوف ساخته بخورند گفته اند که اگر کسی سرد روز متواتر این مسفوف بخورد تن را از جمیع فضلات پاک
 میکند و شربت نام این ترکیب چهار درم است مسفوف سنا که منسوب است این کلاه ص سنای کی
 یک جزو ایدان ربع جزو قندهار شیرین هر دو شربت یک مقال با گلاب نیم گرم مسفوف سنا از بقای
 مخرج اخلاط مانده و دفع درد شکم و قورخ و قائل میدان است ص آن سنای کی را بجعل پوست بلبله رز

نکته سیاه مسادی گرفته بخیته از هشت داشته تا یک تولد باب گرم بخورند **سفوف** ترید که مسهل بلغم است
 با کرب و مقوی معده ترید خراشیده دودرم زنجبیل در ولت درم قد سفید مرغ دم گرفته بخیته سفوف
 ساخته بعل آرد **سفوف** از مجمع اجزاء مع مسهل سودا و بلغم غلیظ مجرب است و هیچ وجه غائله ندارد
 ص ترید سفید مجوف خراشیده پوست هلیله زردشای یکی از هر یک یک ام زنجبیل یک دانگ سفید
 غار آیتون ماده هوش سفید ریوند چینی آبغاج فسفی اسطرخود و پس آیتمون غنچه گل سرخ کثیر از هر یک
 دودانگ قفسی نبات سفید دودرم گرفته بخیته سفوف ادویه را بر وغن بادام یار وغن گاد دودرم درخت
 نبات آیمخته تیار سازند و شربت از دودرم و دوشمال باب نیم گرم بپزند **سفوفی** که معده و طریقت
 از بدن پاک سازد و منقول از مجمع حکمه ص ترید سفید مجوف خراشیده بست دودرم زنجبیل
 بی ریشه ده درم مسکه رومی ده درم بادیان سه درم شکر طبرزد چهل درم ادویه را گرفته بخیته نبات سفید
 آیمخته سفوف سازند و عند الحاجة چهار درم باب گرم بخورند و کم و زیاد برزای طبیعت **ایضا**
سفوف و نفوع از مجمع حکمه که مسهل مجرب است هم الفلاح کند و هم اخراج مواد و در
 یک روز خوب نتیجه نماید و الا کرا عمل نمایند ص کشش چهار تولد و یونمتی دو تولد و یک فحان آب گرم شب بپزند
 صباح مالید و صاف کرده نبات دو تولد سائیده انداخته تیار سازند و شای یکی نه داشته و ترید سفید را نه و گل سرخ
 دو داشته زنجبیل یک داشته سفوف ساخته با لکته آفتابی چهار تولد آیمخته اول بخورند و بالایی این نفوع مذکور
 سیاه مسادی مسهل مجرب از حکیم محمد جعفر نوری ص ترید سفید خراشیده آیتمون
 شای یکی حب النیل هر یک یک تولد سائیده بخیته سفوف سازند و بر وغن بادام یار وغن گاد و چرب کرده
 شکر سفید مسادی آیمخته وقت حاجت از هشت داشته تا یک تولد باب فاطر بخورند و والد و اجدادین
 سفوف آیتمون فی اذاعت مخرج اخلاط داشته و بی غائله است **ایضا** سفوف مجرب برای
 رفع قبض و مسهل منقول از مجمع حکمه ص پوست هلیله زرد ترید سفید مجوف خراشیده یک کتل
 نقل سیاه زنجبیل سفید مسادی گرفته گرفته بخیته سفوف سازند و بقدر سه داشته صباح باب فاطر بخورند **ایضا**
سفوف حب النیل مسهل مجرب ص حب النیل یک تولد و ده الی کی خرد شده داشته
 نبات سفید یک ام سفوف ساخته بوزن نه داشته باب تازه بخورند از هشت و نه و شاه پسند شهرت دارد
 حب مساک که اکثران فی دبی ضرورت و بحیت اخراج ماده بلغم مجرب منقول از مجمع حکمه ص آیتمون

یک دایره بخت در دست یک نیم پا و بخت در قنای کی نیم پا و بخت بزرگ صغیر یک ام بخت آنست و سنا و ستر
 کوفه بخت در مریز منقعه آینه بخت بخت در یک ام بخت ساخته نگاهارند یک بخت باب فائز بخوراند و کی
 در دایره بخت برای طیب است ایضا صاحب مجرب سنا کی پا و تار یونجه بی دو دایره بخت
 بخت کان دو دایره بخت خرد و دایره بخت سیاه و ناک سیند جابر یک ام کوفه بخت بر دهن گاو چرب کرده
 آب غولر سازند و بخت بخت ماشه نهایت یک نوله آب سرد هنگام شب بخورند سمنل عجیب است و اگر صرف
 رفع قبض مطلوب باشد سه چهار ماشه بخورند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 حب السلاطین در بخت دانه صبر زرد و دانه قرقل و دانه الایچی و دانه باهم ساییده خوب ضلایه کرده
 حب بخت
 و سبیل بی بخت
 حب السلاطین در بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 آب تازه بخورند ایضا سفوف حب السلاطین مجرب اطباء میهند صیانت کرده
 گوگرد و سنا کرده سنا که بریان فلفل سیاه زنجبیل شیطون هر یک سه درم مغز جیپال هر یک پانزده درم بخت
 آینه بخت دو پاس خشک کحل نمازند و تیار ساخته نگاه دارند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 خوراند و بجای سر و نشاند سال موادی آورد و غلاط شکم را پاک کند و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 که قی دو گونه است یکی آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 بخت
 بر سبیل نظام نباشد بلکه تواضع مختلفه بود بنا بر عدم الفت طبیعت و آنانی آنکه در مرض بکار یزدند و گوشت
 کی آنکه بخت
 برای تنقیه معده و خالی آن باشد دوم آنکه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت
 و اگر حاجت افتد قدری آب شربت مع سنجبین عسل دهند لیکن با دوی قوی زنهار نیر و از زنده و کاح و زنی
 آوردن نیز نکنند و آنچه برای جذب مواد و اعضای بقیده بود در آنجا اندوخته بقیه و کاح گزیر نباشد
 الا تا که کار سبیل بر آید با دوی معصب نباید پرداخت چون این مقدمه صانع یافت ندانند که اهلاد و قی
 چند قواعد مقرر کرده اند نخستین آنکه قی کنانیدن احوال مفصله ذیل است که می آن کس را

که ضعیف و ملغ باشد و دم آن کسی را که در چشم و گوش مرض جاری دوی داشته باشد و دم آن کسی را که در قیاس
 بود و چهارم آن کسی را که جلقوم بر خاسته میاید و دم در جلق باشد پنجم آن کسی را که مرض سوزش داشته باشد
 ششم آن کسی را که در سینه و جنب آن درم باشد هفتم آن کسی را که ضیق الصدر میاید و نفث الدم باشد هشتم
 آن کسی را که ضعیف المعده باشد نهم آن کسی را که سین مغرط بود و دهم آن کسی را که بران فی کردن متعبر باشد
دومی در اختیار وقت مختاری اگیا گفته اند که بهترین وقت مختاری با اعتبار فصول فصل صیف است
 و با اعتبار ساعات یومیه دو پاس روز برآمده و اختیار نیمه روز در حق کسی است که فی برین نگیرد و اگر برین
 کند افضل وقت مختار آن قریب یک پاس روز برآمده است و گفته اند که فی علی الیقین مغرطی بر مزاج را و
 نیز آن کسی را که اودیة قویة متقی چون خربق سفید و مانند آن بدو و همد بعد تنظیم اسعاده از ثقل رواست
 و همچنین در اختیار وقت فی وقوع فرد جل و فور جائز داشته اند و بطلیموس گفته که در برج آتش باشد لیکن
 بشرط نظر زهره یا که فوق الما رهن بود و همچنین است حکم غرغره کردن **سومی** در منافع و مضار فی بمانند
 که فی آنچه برای نفع حفظ صحت کنند چند فوائد دارد اول آنکه ششگاه سر را دفع کند دوم آنکه بصر را روشنی
 افزاید سوم آنکه غمزه اسهول کند و چهارم آنکه مع انصباب مرار بر معده کند پنجم است برای طعام پدید آورد
 بنابر این الما بر طوبات و سحر و جلوه از معده ششم بدن را محکم کند و شرب الازائل سازد بنابر صلاح جودت
 هشتم و تفتیق طوبات و آنچه برای نفع امراض گفته امراض مذکوره بهیچ وجه معدی و یا لیکن ایاد و فالج
 و عتسه و انصباب النفس فی رقان و تهستقا و قرح کلیه و شانه و جذام و قفرس و عرق النساء و قوبا
 و در اذات لون است و مضار فی ان افراط است و گفته اند که فی سرفراط ضعف معده و بضر صدر و چشم
 و گوش و دندان است و اوجاع مزمنه سر را که بشارکت معده نباشد و تخرج و ماغی را که بشارکت معده نباشد
 و جگر و شش را ضرر دارد **چهارمی** در تدابیر تهیه فی بدانند که آن کسی که سهل الاجابت بقی باشد او قبل
 از فی اطعمه مختلفه خوراند و پس از شرب دوائی متقی ریاضت کنند پس ازان بطین را بقطائرم
 معتدل بر بندند اما مستثنی اسفل قوی تر از آن علی باشد و هر دو چشم از قاعه نهاده بعصابه مرطوب سازند
 و بعد از انقبضای زمانی معتدل بجدول اثر دوائی متقی کنند اگر طبع خود بخود بکرت آید و بها و الا بر مرغ
 بر دغن حنایا بر دغن گل و یا راج فیقر اچرب ساخته در جلق فرو دارند و اگر ازین هم قی نیاید قرص
 حرکت دهند و اگر این هم کافی نشود بجام برنمایند معده کنند و در حالت اجابت قی رهن نشتینند

و اگر استاد کند بهتر باشد صاحب یاض عالمگیری نوشته که معاین سلبت اول با ستمام امر می کرد و نزد
 بعد از آن با کل غذای مختلف کثیر المقدار بکلفت می نمودند و پس از آن بوضع آب شربت می کردند و ملاط
 و حنوط و مرار باشد نوشیدن می فرمودند پس قی میکنانیدند و گفته اند کسی که معتاد قی نباشد
 وقت حاجت ضروری نخست بجز آب آن بقیات خفیفه کند اگر مستقیم یا بند و ادویه خفیفه کفایت نکند مقیات
 قوی چون خربق سفید و تخم آن دادن باک نباشد اما باید که اول او را اغذیه ملینه و دسمه خوراند و من شربت
 کند و او را آن و دوسومات بنوشانند و روزی کنانیدن طعام جدید مختلف الاطوار خورانیده و دوا می مقه
 دهند و گفته اند که طعام بی مضغ کثیر حید باشد و آن همچو ماء الشعیر نقل و ار مع الحسل و حبوب قلی مع آب کز
 و شور بای غلی و قحاح باسل و تخم آن است و قی در تیز بعد از قی باید که بعد انقراض از قی روی نهان
 آب نیم گرم فروغ بجل بشویند و قدری مصطکه روی آب سیب بخوراند و اگر عطش پدید آید از بهر تسکین
 آن شربت سیب یا شربت ذکا که بشریت لیمو یا شربت حامض مجزوع کرده و از آنکی گلاب و مصطکی میخیزند
 دهند و وقت شدت جمع و مطوبی مزاج را غذای حید یا حبه سرسبع المضم چون کدو ناز فروغ دهند و
 عصاره و نوا هض بهتر باشد و تصفادی مزاج را اغذیه حامضه بقصد چاشنی داده دهند و شراب خوار را
 سه پال شراب دهند و استراحت کنانند و تدبیر شربت و استقامت بلامت برای دفع اعیان و کمال سبب
 باشد شش ششمی و تدارک افراطی تهرگاه قی با فراطر بسد تدارک آن به شش و روح طلیه بستن اطراف
 و تناول مصطکه روی برب آبی و سبب و تنویم و تضید معده با دویه مقویه بقا بصد واجب است اگر قی الدم
 عارض نشود با وصف تدبیر مذکور همت دفع خون عصاره فروغ بطین ارمنی و تخم آن بجرع کنانند
 طبع را نرم سازند و آنجا که بیم انقباض خون و روانی صدر و معده باشند بکنجین بر برن سرد کرده اندک
 دهند و مقیاتی و تدارک عل نکردن دوا می مقی و تدارک ظهور عوارضات ردیه قبل از قی و بعد از آن هرگاه
 که بعد خوراندن دوا می مقی قی نشود انگین باب گرم آمیخته مع روغن موسن دهند و اگر بعد از تنه یا
 قبل آن تدر دوج شربت عارض شود و کید باب گرم کنانند و او را ملینه چون روغن زیت و
 روغن بان و یا روغن بنفشه با دام و روغن یا بونه بر عایت مزاج بالند و اگر لزج بشد در معده پدید آید
 و با وجود آمدن قی هم زائل نشود مرقه و سبه چون شور بای مرغ جوان و تخم آن خوراند و قمرخ معده
 بر روغن بنفشه و روغن خیری که هر دو مخلوط ساخته باشند نمایند و اگر فواق لاحق شود تسکین آن بجرع

آب گرم قلیل قلیل سازند و اگر کراز و سبات و انقطاع عصوت بطور آید شد و رطوبات اطراف و کثیر بخور و غش نیست
 که در آن سرداب و تئاد اکهار طبع داده باشند بعمل آرند و اکنون باید دانست که در تدبیر قی که آنچه برای حفظ صحت
 کنند بعضی زاطریق این است که بعد از طبع یکلو سن یکنجین و آب گرم قی می کنند و بعضی گفته که هنوز
 سینه مشغول بهضم نشده باشد بلکه اندک زمانی بعد از اکل گذشته باشد که با احتمال آیمیزش اخلاط باطعام
 پیان آبی از مطبوخ گندم و شیت نوشانیده قی کنند و اگر رطوبت زائد در معده اهراک کنند آب تریب
 در آن مطبوخ میفزایند و آنچه قی برای دفع اخلاط صناعه کنند به وای مناسب غلبه بهتر باشد چنانچه متقی اخلاط و انکاره
 مرقوم می گردد متقی صفرا تخم خربوزه نیم کوفته اصل السوسن محلوک مرقوض تخم ترب تخم شبت هر یک
 دو درم مطبوخ ساخته صاف کنند و ده مثقال سکنجین شکری آمیخته بیابانند متقی صفرا و او پنج سکنجین
 عملی ده مثقال نمک طعام و دو مثقال آب ترب چهل مثقال باهم آمیخته بنوشند متقی بلغم تخم ترب بخت
 میفشارند و اندکی نمک طعام و قدری سکنجین عملی باوی آیمیزند و یک شب بگذارند و در دیگر قبل از طعام بخورند
 و بعد از طعام آب مطبوخ تخم ترب و تخم شبت نیم گرم بنوشند و ایضا متقی بلغم تخم ترب و تخم شبت
 یک درم نمک شور نیم گرم کوفته با عمل بیایمیزند و قبل از طعام بخورند و ایضا متقی بلغم تخم ترب و تخم شبت
 یک درم تخم ترب و دو درم بوبیند و با عمل بهر شد و آب مطبوخ شبت بخورند متقی سوسن و انک هندی بخورند
 هر یک دو درم پسندان سفید نیم گرم بوبیند و با عمل آمیخته بخورند و اگر خلط بلغمی و سوسن وادی از جهت برودت
 و غلظت از این ادویه دفع نشود این مطبوخ بکار برند ص ص تخم ترب دو درم عصاره شیخ و برگ ترب
 سی درم خول لنگر زود جزا کنی هر کدام یک درم بوبیند و مطبوخ ساخته هشت مثقال عمل و یک نم نمک
 سائیده آمیخته بخورند و هرگاه از استعمال مکیات برودتی در معده احساس شود و دهنی یک دانگ
 مصطکه روی یک دانگ سائیده با پنج درم گلشنه مغز کوبیده بنایند و فرو برند اما او را نیز دو گونه است
 یکی آنکه برای حفظ صحت بعمل آرند و آن هرگاه در صحت ملاحظه کنند که مقدار بول از مقدار آب آشائیده کمتر
 است پس با استعمال مدرات خفیفه مثل تناول منزه خیار و تره بند وانه و یا آشائیدن شیر و تخم خیارین
 و تخم خربوزه سکنجین نیمه سینه پیرانند که او را معتدل واقع امراض رطوبت و دم آنکه برای امراض رطوبه
 مثل سورا قنیه و اشتقاق و جمع نهر و جمع مفاصل و وجع الودک و عرق النساء بکار برند و یا در امراض اعتبار
 اعتبار بل مطبوع بل آرنیس جهت این امراض ادویه مدره حاره و بارده در ذیل مرقوم میشود حسب احتیاج

بر مایت مزاج استمال کنند مدرات خار ه آویان اینستون تخم کرفس معتبر شونیزه قای بابلس
 بر نجاست کبابیه انتخابه سداب تخم گز و ماشال آن است مدرات بازده تخم کاسنی تخم خیارین تخم تر
 خار خشک کاکج آذالقرع آذالطبخ هندی سنگین سادو شکری وخوان سنت مدرات معتدل
 تخم خرفه بر سیا و تان آذو وخوان است و چند نسخه مرکب نیز بحیطة تحریری در آید که وقت حاجت کار آید و اوای
 مرکب است که اورا ربول کنند حص اینستون بادیان هر یک دو درم نیم کوفته در یک کاسه آب بخورند
 چون بقدر شربت بماند نبات کرده از تخم مزبوره تخم خیارین هر یک سه درم در طبع مذکور شیوه بستانند
 و بقند سفید شیرین ساخته بنوشانند بول بسته بکشاید و ماده را با و بار دفع کنند و اگر با و یان و اینستون سفوت
 ساخته بخورند و بالائی آن شیر و تخم خیارین و تخم خربوزه در آب بر آرد و به نبات سفید شیرین ساخته بنوشانند
 همان عمل بکنند و اوای که اورا حیض کنند حص سلیخته شونیزه هر یک دو مثقال و شتال جند آبل هر یک دو درم
 کوفته بخمیه و و چند آن عسل کف گرفته بپوشند و هر صباح از یک شتال تا دو مثقال فلول کرده بخورند
 و عقب آن چل درم عرق بادیان بنوشانند حیض بسته بکشاید و اگر کم آمده باشد بفرغت آید بشرطی که سبب
 احتباس حرارت و قلت خون نباشد ایضا مطبوخی که حیض براند و منی مردان که از جای خود لغزیده
 در میان بند شود و یا در او عید افسرده محبتش شده باشد برون آرد حص اینستون درم سه ترکی قرص
 سداب بر آید یا نه تخم کرفس هر یک دو درم تخمیز در دنج عدد و یکقند و ده شتال مطبوخ ساخته سه روز متوالی بخورند
 و سه روز مهلت داده و دیگر سه روز متواتر دهند اما مخاط و مزاج مخاط رطوبت غلیظه فصله هضم دماغی
 است که از دماغ منقلب میخیزد و از خروج آن سنگینی سر رخ شود و امراض دماغی منجموع و سکت از یاد آید
 از جهت حفظ صحت مرطوبی مزاج جان و رطوبت و با غان را باید که برای اخراج آن به تسمیه سیاه وانه و زنجبیل وخوان
 و بنخیزه بخار طبع با و نه و پودینه و یا به بنخیزه شراب که رنگهای گرم بریزند و پیر داند و این تدبیر اطباء پس از تسمیه
 بدن ستوده اند و آنچه در امراض سیر مثل صداع و نزله و غیر آن بعمل آرد تدبیر آن از مغایات بخوبی و بزاق تم
 قریب انفع است به مخاط است و آن رطوبت غلیظه ایست که از خلق به فم معده ریزد و از جهت حفظ صحت
 مرطوب مزاجان خاصه در زمستان بخامیدن متصله و قرقش و زنجبیل و مزیزج و عاقر قرحا دفع نمایند
 و یا به غرغره از آب گندم و دیگر که منحل مزوج بیا رزج فیکر یا طبع صغیر و قرحا مزوج به عسل خصوصاً که حام
 دفع آن کنند و آنچه در امراض دماغی مثل لقوه و قلع و غیره با غرغره بکار برند برای آن اطباء طایف و قند شراب

مقرر داشته اند یکی آنکه مریض قابل امراض زیر نباشد و دوم آنکه طلب مستقرغ از جنس خلط لنزاع نبود و سوم آنکه
 مریض از اشتراک چیزی روی که نزول بطون روی میکند مکن باشد مثلاً هرگاه احساس کند که چیزی از بطون بیرون رود
 می آید آنرا به بزنای دفع سازد و مریض مثل ضعیف را غرغره با زینبیت چهارم آنکه او دوی غرغره را نیست نماید
 لذت نباشد که ضرر بر برساند و نگاه که ناده مسخرت باشد که سبب رذات و جدت آن خوب نالاک باشد
 جائزست اما در ورع نیز دو گونه است یکی برای حفظ صحت و دوم برای مرض پس آنچه
 برای حفظ صحت باشد بر ریاضت معتدل بدن را بزم و باطن اگر مازاد نماید و رقیق شود و مساوات باشد
 و عرق در و ریابد یا حمام معتدل کند که اعطای باطن را بکند از دو حرارت هوای حمام جذب آن جانب پاک کند
 و بر سطح ظاهر جلده آورده بشود و آنچه برای امراض حقی و غیر آن باشد مریض را بجامه پوشند و از هوای غلط
 بکند و یا بخار آب گرم زیر جامه بیدن رسانند که عرق آید و باقی مازاد را معالجات بچیند اما حقیقت معنی غنچه در
 او دوی مستعمل از اول نگاشته اند که واضح آن امام از حد بقراط است که از طائری طویل العنق معبرج النقیار
 بسیار خوار عمل حقان را مشاهده کرده روح داده چونکه طائر مذکور آب دریای شور را حقان میکرد و او را آب و
 نمک حکم آب دریای شور میداد عمل حقان میکرد و بعد از آن حسب حاجت او دوی سهیل از ورنه و حسب حاجت
 و از غیر و غیر آن نیز از دوی مناسبه ترتیب دادند اکنون باید دانست که غنچه اقسام است یکی آنکه لیس باشد و
 در سر سام دوی و دایم خولایای عراقی و در بحر و خاق دوی و او را لم اشتا و سیرت نقل و مخصر قورنج و سیرت
 و سنگ کرده و شانه و حیات بکار آید و ترکیب آن از دوی باشد که ذی یلین داد لاق و جلا باشد چون
 بنفشه خطمی و شیر و تخال و عتاب و پیستان و سلق و ورق هند و اجازی و نیکو فرو شک و جزر کشان
 و چهل السوس و سوز و فلو س خیا و شیر و شکر و مانند آن و دوم آنکه حاد بود و دوی در امراض بار و دایم
 چون شیر غنچه و سوز دایمی و سوز دایمی و سوز دایمی و سوز دایمی و سوز دایمی و سوز دایمی و سوز دایمی
 و سوز دایمی و قورنج بار دایمی و ثقی و قورنج و قورنج خاصه بکار آید و ترکیب آن از دوی باشد که مثل بندوب
 و تخیل باشد حسب حاجت بقدر لزوم و مراعات اصلاح اختیار میکنند سوم آنکه متوسط باشد و آن در
 قورنج بلغمی و سکه دوی و دوم زبان بلغمی و خاق بلغمی استعمال میشود چهارم آنکه بارد و جابس و نفع
 باشد و آن در زقاق الامعای شهری و در شیر و سحج مستعمل است پنجم آنکه بخی و مل باشد و آن در مریض
 خرنج المده من الامعای مستعمل میشود ششم آنکه از او رخنه و شحوم باشد و آن در او را م رحم

و احتقان رحم بکار آید و عمل احتقان مخرج فضول از معاوسکن ریح قورنج و ریح کلیه و مثانه و جانب فضول
از اعضای ریه است و اکثر استعمال آن جائز نیست که ضعف جگر را در او ایجاد عمل حقنه چند قاعده مقرر کرده اند
اول در وضع آله حقنه باید که آله حقنه چوبین شکل کیسه بود که یک طرف آن عرض دیگری دقیق
مانند گردن که باشد و بطرف دقیق آن انبوس وصل کنند و انبوس باید که از نقره یا س باشد بطول هشت انگشت
بلکه یک شبر و معطر آن با نماده بخسود و درون وی پروده مستطیل نصب کنند که در مجری حاصل آید یکی باخی خل
دو وادی برای خروج ریح و باید که مجری دو با به نسبت مجری ثانی وسیع تر باشد و پرده حاذق و نیک قطع شود و در او
به مجری دیگر نافه نشود و از آن جانب که انبوس را با کیسه حقنه وصل کنند دهن مجری خود را مسدود نمایند و همین
سود و سه انگشت گذاشته در مجرای مذکور و وضعی که از احاطه کیسه بیرون ماند جهت خروج ریح تعبیه کنند
و بطرف ثانی که داخل عضو میشود قریب به مجری مذکور نیز تعبیه نمایند و ایضا همین طرف در مجری وسیع
که برای دو باشد نیز تعبیه کنند پس هرگاه عمل احتقان کنند و دای احتقان را در کیسه انداخته انبوس وصل
کرده سر انبوس را چرب کنند پس بتدریج محل مقصود آن قدر که مطلوب باشد در آن وضعی که مجری وسیع
پایین و مجری خود فوق باشد پس کیسه را افشوده و دای احتقان به محل مقصود رسانند **ثانی در اختیار**
کیست و قوام و کیفیت و دای مستعمل نخستین کیست باید که دای مستعمل عمل احتقان
افزون از دو ثلث رطل نباشد و آن آنکه نصف رطل بود و اطباء می مازوق گفته که آنچه جهت قنطیج قورنج
و نمون باشد از نصف رطل کم کنند برای مردم مثل القیافه و آنچه برای زحیر و امثال آن باشد قدر سه معده
و افیست اگر چه ریح رطل باشد و این برای کبارست و جهت صغار طبیب ما هر آنچه الیق و آهن باشد بکار برد
و دومی قوام باید که قوام دوی مذکور معتدل باشد و در وقت غلظت اما در قورنج اهل برقت بهتر است و از دور
سجج اهل بر غلظت سومی کیفیت باید که دای حقنه خواه برای قنطیج باشد و خواه برای قبض فائز یعنی نیم گرم
استمال کنند **ثالث در اختیار و وقت حقنه** طباق گفته اند که افضل اوقات حقنه صبح و شام
ست و نیز می باید که حقنه در خلوصه و واقع بشود و خصوصاً آنچه برای اعضای ریه استعمال کنند و این اختیار
برای احتقان اختیاری است نه اضطراری **رابع در اوصاف عمل احتقان** این مستعمله
آن حد قنطیج گفته اند که در لارض و باغی مریض مستعمله بخوانند و زیر گردن و سر بالین گذارند و احتقان
بمل آرند و قورنج و رفات را نشان بپارازانوی دوی خوابانیده شکم او بخیته دارند و سر سینه را نشاندند

و حقیقت کند و در حیرتگیه بسوی پشت هماده مستلحق بنشاند و سرین مرتفع و شسته عمل کنند و در میان می کلین
 و روح الیورکین مرین استلحق دارند و سرورین آن بر بالین نهند و میان پشت بر زمین حبسیده و باشند
 پس عمل حقان کنند خامس در حکم اعاده عمل حقان باید که بعد از حقان انویه حقیقت را بسوی
 برون آرند و تهرگاه دوبار بنیاید اگر جهت بر حیرت و سرخ عمل آورده باشد پاک بردارد و اگر جهت قوی و جوان حقیقت حاده
 مسهل بکار برده باشد و زیاده از نصف ناعیت لیت کند باید که اعاده حقیقت کند تا دوا می اولین حرکت
 داده برون آرند لیکن باید که مره ثانیه مقدار دو اضعف اولین باشد و پیشاید که شافیه تحریک نمایند و سال
 و رقیای ایام و متعلقه عمل حقان در حالت حقان میباشد که مرض خود را از سر گرفته کردن نگاه دارند
 و قبل از حقان باب ادویه مسهل لازمست که با دوا آن مناسبه مزج آب گرم حقیقت کنند تا ماده رود عمل شود
 و در زمان حال مزج است که پیش از حقیقت مسهل دوا که از آب نمک صابون حقیقت میکنند بعضی فقط آب نمک
 و چون این قواعد و مزج یافت اکنون نتایج اقسام حقیقت نوشته می آید که وقت حاجت سهل اخذ توان کرد
 صن حقیقت بارد مستعمل در سرسام جارسقادی و حمه صن آب کنگ شیر دوا و قیه لعاب میوشن یک ادویه
 روغن بادام شیرین روشن که وی شیرین از هر یک یک ادویه همه یکجا کرده خوب بر هم زنند و نیم گرم بدو کت حقیقت
 حقیقت حاده جهت لیث غسار مزج ع گیلانی صن تخم حنظل قوی و گرم نیم گرفته و دو گرم آن را اضاف
 دو توله بر ترا بنجوه توله پوست بز گبر نیم گرفته و دو توله و دوشی دو توله در سه رطل آب بپزند چون یک رطل بماند
 صاف کرده نصف رطل ازین صافی همراه نصف ادویه روغن زیت استخیم گرم بدو کت حقیقت سازند حقیقت
 حاده که به سکت و صرع و نخوان استعمال میشود صن حبک حبیه بطور یون جاشا شبت عاقوز
 از هر یک در دو درهم قنادا اعمار تخم حنظل حریق سفید از هر یک در نیم مخرب انحرع ناخواه سداب بر کرکس مزج
 از هر یک پنج درهم حنظل رادرش رطل آب بپوشانند تا به رطل باز آید پس بالیده صاف کنند و جاشا شیرین و کنگس و قورده ازین
 هر یک در نیم روغن زیتون و روغن قسط هر واحد یک ادویه اضاف کرده صمغ را غلط ساخته نیم گرم بدو کت حقیقت کنند
 و این نسخه قدیمست که دوزن دوا آب بنوض برای طبیب است حقیقت معتقد که در اکثر امراض نافع
 صن حبک القرم نیم گرفته متقال عاب سی طانه پستان سی دانه بنفشه عاب السلب تخم خاوی هر یک هفت
 متقال جو متشده متقال برگ چند رده عدد بنوسن گندم مزج متقال آب جوشانیده بالیده صاف کرده فلک
 خیارشور مزج متقال ترنجبین ده متقال دوزن بالیده مکر صاف ساخته روغن بادام ده متقال بپزند ازین

یک تنقال اضافه کرده نیم گرم دوکرت حقه نازد حقه متوسطه که در فالج استعمال میشود قبل از
 استفراغ و بعد آن **ص** شبت در خوش آبل ملک علیه منترخم سیدائیم کوفته انجیر خج همک نیم گرفته
 قطور یون دقیق هر یک بقدر حاجت گرفته در آب بخوشانند و صاف کرده جل و آکا می و زیت کهنه و تخم خطیر
 حاجت گرفته از ایندو نیم گرم حقه کند حقه لین که در قویج مستعمل است از اعجاز مسجی **ص** غلاب
 آوی بخار هر یک پنجاه عدد بقیه سیلو فر هر یک پنج گرم برگ چندریک سته بادیان نیم گرفته سدوم گل حطی
 یک کف در یک من پنج سیراب بخوشانند بایازده سیر از آیدیس بیالایند و ده گرم فلوس خا شنبر خا شنبر
 تر جبین اضافه کرده صاف کنند و نیم گرم بدو کرت حقه سازند حقه حاده که در قویج مستعمل است
 منقول از اعجاز مسجی **ص** استفراغ فستق پنج گرم سنای ملی ده گرم تخم کزن پنج گرم تیره سیاه پنج
 گرم بادیان پنج گرم گل بابونه گل حطی کفی بغیر کایره ده گرم حلیه تخم کمان هر یک سه گرم در یک من
 پنج سیراب بخوشانند تا به یازده سیراب باز آید پس بیالایند و دو گرم همک و ده گرم فلوس خا شنبر
 حل کرده صاف کنند و ده گرم روغن کنجد اضافه کرده بدو کرت نیم گرم حقه سازند ایضا حقه که در قویج کشتا
 و وجع ظهر و باد های غلیظ را نافع باشد از علاج الامراض **ص** حله بزرگ قطور یون
 گل بابونه گل حطی از هر یک کنی انجیری عدد و غلاب پستان هر یک سی وانه سدوس گندم برگ چندریک کرب
 شبت سداب از هر یک یک و سته سیکین منقل جا و شیر هر یک سه گرم منترخم کافور نیم گرفته لبت در آب
 پیروز و بیالایند یک گرم نک و دو دانگ بزره ارمنی نیم گرم جند و دو دانگ تخم خطیر و ده گرم اکامه لبت نیم
 شکر پنج اضافم کرده نیم گرم دو کرت احتقان کند حقه مسهل حاده که استفراغ بگویند و قویج
 او جاع ظهر مغبی را نافع باشد از علاج الامراض **ص** آب برگ چندریک صد گرم گرفته
 در آن استفراغ فستق سنای ملی قطور یون دقیق از هر یک شش گرم تویز منقعه هفت گرم بخوشانند بیالایند
 و خا شنبر یازده گرم و عسل مصفی ده گرم در آن بالیده صاف کنند پس بزره ارمنی و محمود هر یک پنج گرمی
 سوده سردار کرده بر نیم زنند و نیم گرم بدو کرت حقه نازد حقه که در قویج و رمی رمی صفوی
 مستعمل میشود **ص** غلاب ده دانگ پستان لبت دهانه تخم حطی سه گرم هر سه را در آب پیروز و صاف
 ساخت آب خیار که در آب برگ خاژی شیر و جالاب سیوس هر یک یازده گرم روغن بقیه بادیان ده گرم
 آینه نیم گرم احتقان کند حقه که در قویج تفله حار آید پس بکار آید **ص** برگ چندریک بقیه

سبوس جو خطمی اخیر زرد و خشک دانه از هر یک حسب حاجت گیرند و آب پخته بیالایند و روغن کچند و شکر سرخ و آب گلاب
 و لب خیار شنبه روی حل کنند نیم گرم حقه سازند نوع دیگر بنفشه غلبه تلخ و یلو فرختم خیارین نیم گرفته
 تخم خطمی گل بابونه سبوس جوار هر یک هفت درم عتاب ده دانه پستان بست دانه در آب پیزند و صاف ساخته
 ترنجبین و لعاب بیدوش روغن بنفشه با دوام یا کچند و لب خیار شنبه هر یک ده درم آیمخته نیم گرم حقه سازند حقه
 بارو که در زلق الامعاء شوری استعمال میکنند ص آلوده خود و برنج و پوست خشک و تخم خطمی
 و تخم مرقد و حاجت گرفته پیزند و بیالایند و روغن گل و صمغ عربی و نشانه دران آیمخته حقه سازند حقه
 حالبس مغری که در مجع مستعمل است ص ترنج پست جو عذس نقشه گلزار پوست تاجرباس
 حسب حاجت گرفته پیزند و بیالایند و صمغ عربی و نشانه دران آیمخته حقه سازند حقه
 و صدف محرق و سپیده از هر حسب حاجت گرفته باریک ساییده در روی آیمزد و تخم کلیمه زرد زده بیخته مرغ
 اضافه کرده حقه نمایند حقه بخی که در مرض خروج المده من الامعاء بکار آید ص ساق
 پوست انار عذس نقشه از شنبه نیم گرفته و آب جوشانیده بیالایند و اندکی آب سرد ماکرده در روی آیمزد
 حقه کنند حقه مدله که در مرض مذکور بکار آید ص صمغ عربی دم الاخوین گل آمنی عصاره
 کیمه التیس و قطاس سوخته بقدر حاجت گرفته باریک بسایند و در شیر و لسان اکل و قوت خام آیمخته حقه نمایند
 حقه که در زحیر حاصفراوی سودمند باشد ص گل آمنی سفیده از زیر شاو عذس بقدر حاجت
 گرفته باریک بسایند و در شیر و لسان اکل شیره آیمزد و زده بیخته مرغ و اندکی سرکه اضافه نموده حل آرند
 حقه که در مغص بلغمی استعمال میشود ص سنای کی پنج درم بنفشه تبناج فستقی با دیان
 تخم کاسنی غلبه تلخ هر یک سه درم عتاب ده دانه پستان بست دانه ترنج پست و درم لب خیار شنبه از رو
 درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم بطریق معمول نیمه لب خیار شنبه و ترنجبین و شکر آیمخته صاف کرده نیم گرم
 حقه سازند حقه که در حصات کلیه و اورام صلیبه بکار آید ص کتاب تخم خطمی لعاب
 تخم گمان لعاب طبع حسب حاجت گیرند و جهت حصاه کلیه روغن و قطره آیمخته در امعاء حقه کنند و جهت
 اورام رحم روغن کچند آیمخته در قبل و اما اخیر و اورام رحم افزایند اما اوران باید دهنست که اوران کبا
 و صغار در کتب قیوم طبع بسیار است الا آنچه درین زمان معروف و اکثر متداول طبایست در کتب معتبره و کتب معتبره
 این جامع مذکور خواهد شد ترتیب حروف الفبایی در ذیل گماشته می آید و من الله توفیق ان شاء الله رب العالمین

علاج الامراض قولہ از جمله دوزن متعارف ہندست بوزن دو از دہ باشد و سرخ و زرد و سفید و سبز و آبی
چونکہ بنطریہ یک شقال است و جزوہ المکیہ شش درہم کذا فی علاج الامراض چہار یک بمیم فارسی
صاحب قادی ریح من طبی گفتہ و صاحب مخزن الادویہ ریح من تبریزی بیان کردہ حبیبہ یعنی اول در
قرا بوزن قادی گفتہ کہ جبہ کہ دوزان اہل لایستہ مرقوم است سہ جبہ را دو سرخ معتدل بالمقدارے شود و در
مجربات اکبری نوشتہ کہ دوزن جبہ دو جیمیانہ باشد و صاحب بحر الجاہر و جوگفتہ قدر معسوی گفتہ کہ جبہ بوزن شش
ریح سائیمی است حصہ فتح حامی محلہ و سکون فاعقلہ پری یک شش گویند کذا فی المنتخب بحر الجاہر و خرو لم
فتح حامی مجہ در علاج الامراض و مجموعہ بقائی چہلم حصہ یک ریخ نوشتہ و معارف بلاد ہند بہین است و در ریاض القوانین
مقدار دوازہ شقال گفتہ و دانگ کہ عرب کن و اوق است در ریاض عالمگیری سہ قیراط و نہ حصہ الموشین از
درہم و قیراط و دو ریخ و از شقال سہ قیراط و یک جبہ کہ چهل ارزہ بود و در الفاظ الادویہ چہار سرخ و سہ سرخ و در
مجربات اکبری گفتہ کہ دانگ در عن الطبا عبارت است از ہشت جبہ و در صبح و قاسوس ہم ہشت جبہ قفسیہ
آماست و در ہندوستان شش سرخ باشد کہ نازدہ جو کسری ریشود و این ششم حصہ شقال است فیرین نامہ
عل برین است و ام نخبہ در قرا بوزن قادی و علاج الامراض بست و یک باشد نوشتہ و قلیلی است و دو باشد
گفتہ و عام کلان و در طبی عبارت از دہم نخبہ است و ام خام بوزن چہار دہ باشد و ام خرد و ام
عالمگیری کنایہ از دہم خام است و درہم طبی در ریاض عالمگیری موافق درہم نام جدیدی مرقوم ماخذہ کہ آن
بہندوین زمانہ سہ دیم باشد مشہور است و در ریاض القوانین چہار دانگ چہار سہ نوشتہ اما از لیتو ویدوس
چہار دانگ و دہم دانگ آورده کہ بحساب این بلاد ہم سہ دیم باشد و صاحب میزان الطب علاج الامراض
ہم سہ دیم باشد گفتہ اند و محمول الطبا بہین است و مٹری در عن عام عبارت از ہشت حصہ دہم است و گویند
و دیم باشد کسری باشد رطل طبی در قلاسی و ذخیرۃ و شقال و درہم یک حصہ دہم است و ہشت دیم
و چہار سہ درہم گفتہ و در ریاض القوانین شرح کلیات یک حصہ دہم نوشتہ و صاحب کامل ہذا زوہ اوقیہ بوزن
درہم یک حصہ دہم گفتہ و در قرا بوزن قادی نیم سہ شاہجانی است رطل ہندی یعنی مروج ہندوستان
بقول صاحب دکانی سی و دو دہم عالمگیری سرخ بضم سین ہند در علاج الامراض و مجموعہ بقائی و جو میانہ
و جو بوزن چہار ریخ نوشتہ و معارف ہند ہم شش ریخ است بسکہ جبہ صغیرہ سہ و نیم است سکہ جبہ کبیرہ
نہ اوقیہ و گویند ہفت اوقیہ کذا فی علاج الامراض سیر شاہجانی و وزن آن بقول صاحب قادی

در ریاض الفوائد و علاجات الامراض و مجموعه بقای جمل دام پنجه بهرام بست و یک ماشه شصت دام خام که شفا داد
 نوله بشود و سیر البری سی دام پنجه بود و سیر عالمگیر سی در مجموعه بقای و علاج الامراض جمل چهار دام
 پنجه نوشته سیر شاه سی و سیر طبری برابرام پنجه و است که بست و یک ماشه باشد و شیر به نفازی
 جو خوانند و مقدار وزن آن در ریاض الفوائد و مجموعه بقای و علاج الامراض چهار پنج نوشته و متعارف هستند
 و در بحر الجواهر شش دانته خردل بری گفته صاع طبری در قلانسی چهارین گفته و من بالاتفاق و نزد اکثر در طبل
 بغدادی است برین طبین صاع هشت رطل باشد اما صاحب تحفه المؤمنین نه رطل گفته طسوج در تحفه المؤمنین
 از ویر هم دو حبه و از شقال دو نیم حبه است که ده ارزه باشد و در قلانسی نصف قیراط که دو حبه باشد و در ریاض الفوائد
 و علاج الامراض و الفاظ الادویه و جو نوشته و بکذا فی الصحاح الجوهری و القاموس فیوس در عرب عام
 دام پنجه و خام را گویند فحیانه با صیلاح مردم ایران یک پیاله قوه خوری است و فاشق بقول اصحاب منتخب
 معالقه باشد و بعضی گویند یک دام قسطارومی صاحب تحفه نوشته که صد و پنجاه مثقال قدر کاش ساجر
 آورده که قسطار از روغن پخته و او قیسه است و از شراب پشته و رطل از غسل یک صد و هشتاد رطل قیراط البکسر
 در قانون و قلانسی معصومی و ذخیره در ریاض الفوائد و الفاظ الادویه چهار جو نوشته و در بحر الجواهر قصبی
 ربع دانگ و رده و بعضی نیم دانگ هم گفته کیلیچم البکسر پیانه است معروف در عراق عرب و آن چهار
 رطل باشد کذا فی بحر الجواهر ماشه نزد اهل لغت یک جز از دو ارزه جزویک تولد باشد و متعارف در بلاد هند
 هشت سنج شست مثقال طبری در ریاض عالمگیری شش دانگ و دانگ از شقال سه قیراط و قیراط پنج جو
 یک حبه و چهار حبه و در بحر الجواهر یک درهم و سنج درهم و طسوج بست و چهار تنو و بشیره دو و شش گفته
 و جمول طبایعی هند چهار نیم ماشه است و در بعضی نوشته و ال جمله در طب بوزن دو رطل بغدادی است در تحفه المؤمنین
 دو رطل در ربع رطل گفته ملحقه البکسر خچه و فاشق را گویند کذا فی المنتخب و در برهان قاطع گفته ملحقه بوزن غیر
 گفته آهنی را نامند و در خراسان ملاقه خوانند و اقسری گفته مراد اطا از ملحقه و راویه یا بسبب یک مثقال است
 و از شند و شکر چهار مثقال و مولانا نفیس گفته که از معجزات چهار مثقال است کذا فی بحر الجواهر و ریاض عالمگیری
 از اشتر و در برابراین قادی از جمیع مرکبات مثقال گفته من طبری بوزن بغداد و رطل خانیچه در صحاح
 و قاموس مذکور است و در برهم دو صد و پنجاه و هفت درهم و سنج درهم و مثقال یک صد و هشتاد و مثقال و باوقیه
 بست و چهار باوقیه است کذا فی بحر الجواهر و الذخیره و لبقول صاحب قرا و این قادی یک سیر شاهجانی است که سیر

بقول صاحب برهان قاطع چهل ستار خراسانی است هر ستار یا نوزده مثقال که مجموع ششصد مثقال میشود
 و آن نیم من شاهی بود من شاهی دویست و شصت و شش مثقال و ثلث از سیر شاهی است هر سیر چهار
 و نیم مثقال که یک هزار و دویست مثقال میشود من اکبری سی سیر اکبری است من جهانگیری
 سی و شش سیر جهانگیری است من شاه جهانی چهل سیر شاه جهانی است موسمی اعمال بالکبد
 و این توزع یا بد چهار قسم کلی عمل فی العروق و آن قصه است و یکی و سیر و سیر و دوم عمل فی اللحم و آن حجامت
 مع الشرط است و بلا شرط و ارسال علق و بطن و قطع و یکی و کشط و لقط و قدح و خیاط و آن تومی عمل فی العظم
 و آن جگر کسر عظم است و در دماغ و فی معانی فقرات و قطع شش یا بی عظم بالضره چهار عمل فی الجاری و آن
 بر آوردن شئی بمبتس و دافط اطفال و غیره بمیل نفسی و بر آوردن آب و سرخ از گوش بانیو به و بل
 و بر آوردن خارهای و استخوان کله و پاچه و خسته نغزک و غیر آن تشبیه در حلق و علق بتعلقه آن بنقاش و انبر
 و بر کندن انسان و اضراس در دماغ بانیو و کشادن احتباس البول بقا نالطیرت خستین عمل
فی العروق - اولاً فصد قال الاطباء الفصد تفرق اتصال الارادی خاص بالاورده باله مخصوصه
 و نوزده خاقین در عمل فصد چند قاعده است اولاً در وجوب فصد و وجوب فصد مده خون و در سیر خارج آن باید است
 که وجوب فصد سه نوع است یکی آنکه فصد کرده شود شخصی اگر که میباید باشد جهت امراض و دومی به سبب کثرت
 کثرت خون یا روادت کیفیت آن یا هر دو و در دوم آنکه فصد کرده شود شخصی اگر که مبتلا باشد با امراض دومی به
 سوم آنکه فصد کرده شود از خون مرض و آفتی بی آنکه تکیه خون و تفریک آن لطیف باشد چون رسیدن ضرب و سینه
 و خون انفجار در دم قبل از فصد و وجوب فصد آنجاست که اتصال خون مطلوب باشد و مع ذلک خون غلیظ یا
 لزج بود یا رفیق محسور و تشبیه بعضی مخصوص باشد و النساء وقت استلامی اخلاط نادقی که فصد کامل نباشد
 فصد جائز نیست الا برای خلط سودا غالب ترجیحاً بر است که تخمین فصد کنند با افراط اخذ خون بعد از آن
 و نه اگر خون در بدن قلیل باشد و با وجود این روی بود واجب است که اندک اندک فصد گیرند و بعد فصد غذای
 محمود و حیدر الکیموس و بجز بر آوده باشد که عوض خون رومی خون صالح پیدا شده باشد و همچنین هرگاه خون بدن شخصی
 مائل بعضی باشد و میلان الی بدن عضو حرج آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید و واجب است که بر فعات
 خون اندک اندک گیرند و فماین فیضی صالح تدارک کنند و هرگاه در اخلاط و دیر مراریت بود و فصد لازم آید
 باینکه نخست خطر کنند که ازیت اوده حسب کثرت است یا اعتبار کیفیت اگر کمیت باشد فصد ضرر نماند با سهال الطیف

یا حتی تا اگر کیفیت بود در تسکین و تخفیف که نشد و میرغز از هر چه موجب توران است باز دارند و پس از حصول تفتیه
 یا تخفیفه قصد کنند تا حصول در عالی اذیت شود تا نایا و اختیار و وقت مختار قصد با اعتبار فصول شهر
 در روز ساعات و احکام نجوم و از منتهای ربه مرض باید دانست که قصد با اعتبار وقت مختار دو گونه است یکی اختیار
 دوم فطراری و در قصد اختیاری اطباء مقرر کرده اند که میبایست امراض موسمی را با اعتبار فصول قصد در فصل
 ربیع مناسب است و با اعتبار شهر در اول ماه و آخر ماه باید کرد و با اعتبار روز در چهار و یکشنبه یا دوشنبه و با اعتبار ساعات
 ضحوة نهار بعد از هضم غذا و فراغت از بول و براز و اگر حاجت قصد در شتاء آن روز قصد کنند که هوا ساکن باشد
 و اگر این یافته نشود آن روز کنند که در آن روز با جو خوبی در استراحت باشد و با اعتبار از منتهای مرض در امراض موسمی بعد
 از فصل او در زمانه آنها بعد از شستن ابتدا و تا بعد از شرط عدم موانع همچو ضعف قوت و غیر آن قصد واجب است و بر روز
 نوبت و در بجران جائز نیست و در حیات قصد بهنگام سکون اعراض باید کرد و در غیبت و موسمی در ابتدا قصد
 قلیل کنند و در انتها کثیر و در قصد فطراری تاخیری واجب نیست همچو قصد در مرض خنق موسمی و سکنه موسمی
 و اشتداد قریح عضویه و سقطه و امثال آن که در اینها قصد اکمال باید کرد و در غیبت و در قصد اختیاری میباید که قمر بر برج
 آتشی باشد یا در برج هوایی غیر حرز که جزا متعلق برست است و بهنگام بودن قمر در حرز را که در آن نمی شاید و قصد
 اضطراری باشد چه که نگوییده است آهین بر آن عضو رسانیدن که قمر در بیت متعلقه آن عضو باشد و بعد از اکل
 سبزی نبات بر برج در قصد شرط کرده است و ضریب باید کرد و در آن که نخستین با قمر در طالع باشد و ایضا حذر باید کرد
 از وقوع نخستین در هشتم طالع و هشتم موضع قمر و در اینوس گفته که باک نیست چون قمر بر دومی مرتفع بود و چهار
 نقرس را قصد در آن ایام باید کرد که شمس بر سر طالع باشد و در فصل تابستان بیست روز پیش از خیز آمدن شمعی
 یابی او بیست روز بعد از آن قصد و مسل منست **ثالث در ضابطه قصد** در بعضی امراض و حیات
 و جاله باید که در مرض ذی بحوانات و طویل المدت خون گیرند بلکه تسکین کنند و اگر نشود لا جریم خون قلیل بگیرند
 و همچنین در موسم شتاء هرگاه کسی را وقت ضرورت قویه قصد کنند خون کمتر گرفتن واجب باشد و آن کسی را که
 بسبب ریحان اخلاط و یدخوف عارض شدن غشی باشد نخستین آنرا بقی او کنند و بعد از آن بقصد و صاحب
 قولنج را قصد جائز نیست الا اگر قولنج در می ادا داده حار باشد و کذا امراض نفث الدم قوی را الا اگر قوت قوی باشد
 جائز نیست اما در حیات حاده شدید التهاب اجتناب از قصد واجب است و همچنین بر روز نوبت حیات
 و در حین غلبه سید قصد گرفتن جائز باشد و در ابتدا بی حیات غیر حاده قصد نکنند مگر بعد از الفصح اما اگر حیات تهیصال داد

خون غالب قبل از نفع فصد کند یا درست و قطع تمام دارد و اگر حتی سطح تشنج عارض شود فصد کلیل جایز است بشرطی
 که تشنج رطب از غلبه خون باشد و لا در تشنج یا بس و تشنج یعنی فصد منع است و در تشنج و موی غیر تشنجی یعنی تشنج
 و در تشنج و موی تشنجی یعنی مطلقه اگر علامات غلبه خون مثل حررت و غلظت قاروره و عظم نبض و امتحان سخنه بزرگ
 سرخ پدید باشد فصد واجب است و بیاید که در خلائی سده کند و باخرج خون مبالغه نمایند بحدی که اعتدال در
 کسب آن بظهور آید و درین حیات تعلیم و تعجیل فصد اولی است و اگر اتفاق فصد هم وقت که باشد وقت نصرت
 بشرط رعایت قوت و مراعات اسبابی که در و با عدم آن در اخرج خون لابد است و این رای مختار جالینوس است
 و شیخ الرییس اکثر حدائقین بر همین انداز که قاروره رقیق ناری و نبض ضعیف و سخته هم از ابتدای مرض منوط خواهد بود
 فصد جایز نیست اما آنجا که سبب وقت قاروره سده باشد و سخته بحال بود و تشنج غلبه خون باشد فصد واجب
 است و حاکم و طامشه از زوجه و فصد منع است و صاحب کامل گفته که وقت ضرورت قیام حاکم را فصد و سهل ماه پنجم
 و ششم حل جایز است و قبل بعد آن جایز نیست **رابع در حکم و احوال تصنیق و توسیع فصد**
 اطبائ گفته اند که برای صحیحان جهت حفظ صحت وقت ضرورت فصد ضعیفی بحد قوت احوال است و در سبب تنقیه و تنجیل
 سین مجیم را و کسی را که دژمه و دوی یا غلیظه داشته باشد فصد وسیع واجب است و همچنین در فصل شش
 و اشخاص ضعیف البدن را و کسی را که خون غشی باشد و کسی را که اماله مضبوط بود و فصد ضعیف باید کرد و موسوس
 و مجنون را فصد ضیق با اعتدال کند و هنگام شب وقت نوم نام و همچنین ترسان از الم یعنی را **خامس در**
موانع فصد اطبائ گفته اند که صاحب مزاج شدید البرد و بله شدید البرد و صاحب سن ناصرا چهارده ساله و سن
 شصت و صاحب ضعیف بدن و مخرطه و سیم مفرط شحم و صاحب غلغل بدن و سفید بدن متزلزل و زرد بدن
 عديم الدم و طول مرض کشیده و صاحب تخم و صاحب سده و کسی که کثیر التولد و راضی و ضعیف المعده و سهل القبول
 مرفضول و زوده را فصد منع است و همچنین در حالت املائی سده از طعام و استلای امسا از شغل و بعد از شام عمل بعد
 سوخت آتش و عقب جامع فصد کردن منع است و در ورج شدید هم فصد منع است اما هرگاه خون آن باشد که درج
 محدث درم میشود در عضوی شریف یا در عضوی کثیر یا در عضوی که مجاور اعضای شریف است و یا درج بسبب احتکاک
 باطنه باشد چون ذات الرجب و ذات الریه و غیره و درین وقت حسب رخصت اطبائ بشرط موصوفه فصد درک زودتی
 در وقت سادس در کیفیت فصد که جهت اماله کنند اطبائ گفته اند که هرگاه بنا بر جس خون
 زودت الدم در رعایت وقت الدم و طبع و فی الدم و بعضی جراحت را فصد کنند باید که بشرط امور که دره شود

یانی اگر بفتح خنق زنده بودم آنکه اخراج خون بمرات کثیری بیوم بعد یوم کند که شیخ الهمیس گفته بکثر آمد و انقصه
 اوفی من بکثر مقدار و شوم آنکه اخراج خون هر روز تا قبل آن اقل گرفته باشد سابع در احکام تثنیه فصد
 باید دانست که فصد ثوب بود و معرض و طول پس هر که تثنیه فصد در یوم مطلوب باشد فصد مورب باید کرد
 و هر که تثنیه فصد در وقت مقصود بود فصد و عرض کند هر که تثنیه فصد بعد وین احتیاج باشد فصد در طول
 نایم نیز آنکه فصد در طول غنیه التفریق و بعد الاتحام است و فصد در عرض قلیل التفریق و در الاتحام فصد ثوب
 متوسط بینا است و وقت اراوه تثنیه فصد نیز برابر و غن حرب کنند و میان تثنیه فصد در وقت و یوم مقصد از تثنیه
 منع سازند و در تثنیه وقت مقدار تا خیر یک ساعت مقرر داشته اند بشرطی که ضعف نباشد و بهترین تثنیه است
 که بعد در یوم باشد و چندان در تثنیه فصد منقض بر برای طیب با هرست چنانچه اول هرگاه ضعف ملحوظ
 باشد تا خیر تثنیه بعد در حال ضعف مقتضی بود و دوم آنجا که ماده واجب الاخراج نیک نفج نیافته باشد و جهت ضعف
 استلا قدری خون گرفته شود تا خیر تثنیه تا ظهور نفج واجب بود و سوم نگاه که ماده لازم الرفع در عضو معینه محصور بود
 و بنابر تحریر یک طبیعت اندکی خون گرفته آید پس تا آن زمان که در دوا و به محل مقصود مترقب باشد تا خیر تثنیه واجب
 بود و غایت تا خیر یا یک ساعت بخومی باشد اگر مصون از ضعف بود چهارم آنجا که خون فاسد کثیر بود و خون
 صالح قلیل تا خیر تثنیه تا وقتی که عوض خون خروچ یافته خون حید حاصل آید لازم باشد و در جذب خون عزت الدم
 فاصله معتدل در فصد اول تا ثانی یک روز است و تقدیم و تاخیر نیز مجوز که بحسب حالت قوت و ضعف مزاج عمل کند
ثامن در مراعات طیب عند الفصد مراعات طیب وقت فصد چیست اول آنکه
 وقت فصد اورد و خصوصاً باسلیق واجب است که قبل از ربط باط تقص شریان نایند و اگر وقت ربط باط
 انتقال در برگ پدید آید واجب است که ربط بکشایند و نفخ را بر فرق ببالند و باز پهنند و اگر عود کنند باز بکشایند و باز
 و همچنان کنند تا نفخ فرو شود و اگر انتقال از عود باز نماند آنرا بگذارند و برگ البلی بکشایند و این امر مخصوص
 باسلیق نیست بلکه هر گاه که باشد وقت ربط عود و شیشه بعد از خود در آن پدید آید تا که بجل ربط و مسح قلیل آن
 نشود و بکشایند و احتیاطاً عصب و عضله که در تحت باسلیق واقع باشد نیز مرعی باید داشت و دوم آنکه هرگاه هنگام
 فزونی موضع از تقدیر جراحت بشریان رسد و در ربط بکشایند و خون بدست بند کنند پس قاق کنند و دوم خون
 و بعد در تریله سادی گرفته و چهارم حصه یک جزو آن قلقطار و زنج آینه یا یک ساخته بپسندید و ششم مرغ
 آینه زنده و شمع عکبرت یا چشم خرگوش بدان آکوده و غلغله یا قتیله ساخته در گمان نهند و گفته اند که گذشتن گوشت گاو خام

درین باب مجرب است و آب بسیار و بران ریخته و با آتش ملخ بچیزی برینند و عصاره برین معرب و سادند
 بوی که موجب چسبیدن خون با آتش شود و شدت ربط که موجب آتیش و جوش باشد باز نیست که بهنگام
 رساند بعد ربط ساد روز نگشایند و دست را برنگی نهاده دارند بعد از آن نیز احتیاط در زدن و آتیش را
 حاصل نشنا و واجب است که او به قالیخته قصید کرده باشند و علامت رسیدن بفتح بشریان آتیش که خون
 رقیق باشد بجز حرکت انقباض این ساد برودن آید بنض ضعیفی که اگر سوخته آنگاه هرگاه قصد یک مخصوص مقصود
 باشند در بفتح آن خطا شود اگر حاجت ضروری داعی نبود باید که تکرار جوش نکند و ربط و شدت مبالغه نمایند باز
 یا در روز در میان فصل روان باز کشایند و اگر حاجت ضروری بود و تکرار قصد یک مخصوص مجرب و مطلوب باشد
 باید که اطمینان از بفتح سابق بکشایند و اسفل از آن و بعد قصد بهتر است که فراده را بجلاب آباب سردتر کرده
 برینند چهارم آنکه هرگاه سرخ بنشازد و محتوم شود از نشیان مایه و معدن مینوش باطل است
 و جنس هندی در بوش در بیدی و آب کشین سرخ و مایه که بر موضع نهند پیچیم آنکه وقت قصد ربط را برنجی
 بند که شش جلد از محاذی شش عروق بعد از خای ربط است و شش نشود یعنی در بستن را احتیاط کنند که موضع مخصوص
 جلد که قبل از ربط ملصق برگ بود بعد از خای ربط بر همان وضع باشد و در مردم لاغر اندام ربط را به چیت نه بستند
 تا بسبب خلالتن ظهور رنگ نشود و بعد قصد است ترسانند و در مردم فربه اندام ربط را به چیت تر بستند که رنگ
 ظاهر شود و در بعضی مردم برای خفت و جوش بفتح از بستن ربط بقیوت تخدیر عضو کردن جائز باشد ششم آنکه
 هرگاه وقت قصد عروق مقصوده ظاهر نشود و شبهای آنها پیدا آید باید که بر پیل مس دست بزنند تا بالند و پس اگر
 وقت مفارقت مس خون سرعت در آن شبهه منسوب شود و آنرا ششنگردانند میباید کشود و الا فلا هم مقسم آنکه بعد
 قصد در شایع چندم کردی شکل نهاده بصحابه برینند و اگر شکست شکل نهند هم جائز باشد و بهترین خرقه جلد نهاده
 چایچه که از آن پیچیده است آنکه هرگاه بر بدن بفتح شخم میلان کند واجب است که آنرا زدن تکرار نکند
 تا اثر تمام نشود و قطع آن جائز نیست نهم آنکه در جس خون قصد مقدار خروج آن ماک است و اثر تمام احوال
 و عادات مردم است که بعضی متعل بر آوردن خون کثیر میباشند و بعضی متعل بر آوردن قلیل و ما و امای این حکایت
 احوال شاکه نشد و در ذیل لازم شناسند که یکی حال قوت و دعاوت خروج خون است که تاخر بقیوت آید و دیگری
 از مشغول بروی نماید و کثرت استلاجه و بر آوردن باشد و بر آوردن پاک نبود خاصه در شایع و نمونی علاج و تکرار
 معطلی در عروق یا بر کس در و طل است در مجلس خاصه و مع ذلک اگر حاجت باقی باشد روز دیگر تشریف قصد توان کرد

در صورتی که با وجود قصد معتدل معدوم میلان ششم برضیع و تدم و اول بنوع حرق از عاودی بنوع جلد خون به خاوت
بر آید و رنگ خون سرخ باشد و درم و علامات استلای هیچ نباشد فوراً بنده کنند تا شریفتن زاید و اگر با وجود رخاوت
خروج خون فاسد اللون باشد قدری بکیند که اصلاح کیفیت آن تواند شد و دوم حال رنگ خون که اگر خون سیاه
و غلیظ باشد و بقوت بر آید و خونی نبود تا بقدر معتدل بر آمدن و دهند و اگر تغییر در لون و قوت خروج آن پیش از
گرفتن بقدر مطلوب پدید آید اعتماد بر نفس کنند و سوم حال نبض است باید که طلیب دست خود بر نبض بی غیر نموده
دارد که هرگاه احساس تغییر کند خاصه بسوی ضعف نوراً خون بند کند و کذا لک اگر اعراض منجر بضعف چون تهاوب
و تطلی و فواق و غشیان پدید آید حبس خون واجب باشد تا سبع در مراعات امور متفرقه قبل از
فصد و بعد از آن باید که قبل از قصد استحمام بل نیاید مگر شخصی را که غلیظ الدم باشد استحمام واجب است و
باید که وقت حاجت فصد را نخستین استحمام کنند و سنجین مطلق که بر وفاد حاشا مطبوخ باشد بنوشانند تا
ماوه غلیظ لطیف شود و بعد از آن فصد کنند و درین تدبیر اطبای قدیم و جدید همه متفق اند و یا شخص که پیش
از قصد حرکت کند و یا لجم در جامی گرم مکت اختیار کند و چون عرق آغاز شود بیرون آید و بقوت و لک کنند
تا خون بمبش آید و کسی را که عادت غشیان باشد پیش از قصد سنجین و آب گرم قی کنند و بعد از آن
لقمه نان یا شربت فواکه ترش یا شربت خوره و امثال آن خوراند و ساعتی استراحت داده فصد کنند
و فخر بن گفته اند که صفراوی مزاج را پیش از قصد شربت انار و سیب و بلغی خراج را بگفتند و برای بهی
مناسب بود و اگر بارد المعده باشد شربت ثعلب مشک او امثال آن بخورد و بعد از قصد هر صحیح المزاج عاود
را احسن است که دوسه قنجان شراب پس از طعام بنوشد تا اعانت معده بر هضم و نفوذ غذا و تدارک ضعف قصد
کند و اگر نبض عادی را نامی نباشد نیم شربت قلیل احسن است و پس از قصد استسقا تحسن و البته اندام او پاک
خواب کردن منع است و الاضایع از فصد استلای از طعام جائز نیست و باید که تا دور و در قلیل و تلطیف غذا نمایند
و بندرج در غذا کاصل لکیموس مانند نان گندم و کوم حقیقه از فرائج و نحو آن افزایند و رجوع ببادت معهود
نمایند و الاضایع را ریاضت کنند و تا بضع فصد بچشم نشده باشد استحمام مناسب نیست و پس از آن استحمام مطب
خفیف تجلیل بعمل کنند و استحمام محل منع است و الاضایع از حرکت عنیف و طلع و استعمال ادویه و اغذیه جریحه
و محرکات و حلاوت شدید الملامه تمام باید ریزید عاشر و تدارک عوارض عارضه بعد از قصد
هرگاه بعد از قصد عضو مقصود درم کند و ماده منصبه سلیم باشد و هنوز در انصباب بود باید که از ظرن مقابل نگنند

و برآوردن وی باشد واجب است که همان رنگ سابق بکشایند اگر ممکن باشد و الا رنگ دیگر از همان عضو مقصود
مستورم بکشایند خواه ماده در انصباب باشد و خواه از انصباب استاده زیرا که انصاف این چنین ماده موفقی از
عضو مستورم بجانب دیگر موجب فساد و هلاکت است چنانچه قرشی در شرح قانون حکایتی نوشته بلده و شش اشغال
آنکه وقت درم عضو مقصود بلا تحقیق ماده مرکب فصد مخالفت نشوند و آنجا که ماده از در اوست سلیم و از انصباب باز نماند
باشد در آنجا هم تقییه از همان عضو مقصود مستورم باید کرد و کما هو ضابطه کلیه فی تقییه المادة انقطاع الانصباب و هر که
افزونی از خلط داشته باشد و در انصد کند و خون از مقدار ریاست کمتر گیرند و قصد مذکور بنا بر تحریک مواد موجب
حی و دیگر فساد گردد به سبب جلیل القدر برای تدارک آن تکرار فصد است و خون زائد بر آوردن پس اگر کفایت کرد
بنها و الا حسب غلبه خلط باقی باستفراغ آن خلط باید پرداخت و اگر بعد از فصد جمعی در جانب است حساس
شود بنشیند یک فنجان آب گرم مرغ آن کند و کشی را که بعد از فصد غشی طاری شود و غن گل و ابلج فیتر
بهر مرغ آلوده در حلقش درآورد و فی آورد و فواح طیبیه بویانند و گلاب و آب سرد بر روی و سینۀ او بپاشند
و میان انگشت ابهام و سبابه او را بماند و میفشارد بجدی که از الم آن ایزایاید و اگر این شخص مجردی مزاج
باشد شربت جنبل یا شربت سیب یا شربت بی در گلاب حل کرده و جوهر نمایند و اگر باور الم مزاج باشد و اسک
حلور در گلاب حل کرده و جوهر سازند و چون این قواعد مذکور بالا توضیح یافت اکنون باید دانست که آورده کرد
دستی کشایند شش است **اول قیال** که بقاری سرور سوم را دانایند و آن دریمی است که ظاهر شود
در باطن مرفق باین فوق انسی ساعد جانب وحشی آن و شعبه کتبی است با اتفاق و فصد آن با خرج خون سرد
گرفتن مخصوص است و نفع صداع دموی و سرسام دموی و درم و خناق و دجبه و آماس زبان و ریشهای آن
و وجع الاذن و درعان و غیر است **دوم الحل** که تیزی نهر البدن و پیازی هفت اندام نمایند و آن دریمی است
که ظاهر شود از وسط انسی ساعد مائمه با علای آن در مرکب است از قیال و با سلیق و فصد او به تقییه خون از
تمام بدن عام اتفاق است و دفع صداع نرزی و ذات البصر و الم الحولیا و غیر است **سوم با سلیق** و آن
دریمی است که ظاهر شود و درون اکمل از وسط انسی ساعد مائمه با سفل و فصد آن تقییه خون از ناحت کردن
نمیکند و نفع ذات الریه و ذات النجیب و درم معده و درم دالم و سده کبد و درم طحال و بولاسیر و درم مقعد
و درم رحم و غیر است **چهارم البطی** و آن دریمی است که در صومع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی
بابط و شعبه با سلیق است و از با سلیق البطی گویند و فصد آن در حکم با سلیق است و درم و درم قلب و شش

و اوجاع صدر و ریه و مثانه و صاحب ریاض عالمگیری نوشته که کتاب دین برگ بنیت باسلیق بی خطر
 است پنجم **جبل الذراع** است و آن دریدی است که از انسی ساحه ظاهر شده باغی معتدگنیه است
 بستر لطیف و جاشی رفته و صاحب ذخیره نوشته که جبل الذراع در اکثر مردم باسلیق است و در بعضی با اکل آمینه
 میگرد و صاحب خلاصه التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق و اکل و گوشت در بعضی دینال باسلیق است
 و حکم فصد آن بر قول قدما و شیخ الرئيس حکم فقیال دارد و نزد صاحب ذخیره و بعضی متأخرین در حکم باسلیق است
 و مجربین گفته که علی اختلاف القولین وجود عدم وی مساوی است و فصد وی نیز فی زمانه متروک است اما
 صاحب ریاض صاحب و اراشکوچی نوشته که فصد آن بی خطر است الا بدون ما بر فن و شوار است باید که وقت
 فقیه بسنن ملاحظه کنند که از کدام طرف عرق می پیچد بر فصد آن جانب **زندان ششم** **اسلم** و آن یکی است
 که با من خضر و بصر و نقره است و تبعه ابطلی است و اسلم رست اوجاع کبد راوجب اوجاع الحبال و البالات
 مفید است و هر واحد از این بریه و آنچه مجاور است مرکب و طحال را نافع است و اسلم چپ با علل قلب
 نیز بسیار سودمند است اندک بشرطی که سبب آن در کبد نباشد و علامه شیرازی در شرح قانون نوشته که
 فصد اسلم بسیار نافع و در مقعد و اوجاع طهر مزمنه و رگب می باشد و حد اقلین مقرر کرده اند که فصد
 و اکل فوق الباض کنند و بطول کشایند و در فقیال بعضی وسیع باید زد و در اکل موضع روده و ریزه غار و فصد باسلیق
 نزد از الباض کنند و بطول کشایند و بعضی ضیق زنده عین و فصد جبل الذراع مؤثر کنند و فصد اسلم در طول
 کنند و بعضی ضیق کرده دست در آب گرم گذارند و آن زکر یا گفته که میباید که پیش از فصد دست در آب
 گذارند تا زک سلب شود و آنگاه فصد کنند و باز دست در آب گرم گذارند تا خون خارج شود مانع نشود و بنده
 بر آمدن خون بر پیش رگ ناک روغن نهند تا دهن بسته شود و او روده که از پای می کشایند چهار است
اول صافق و آن بزرگی است که بر ساق جانب انسی کعب آمده ظاهر میشود و کما قال المحققون و هو
 عرق علی الساق یظهر علی الجانب الانسی من الکعب و تقع فصد وی آنست که استفرغ خون کند از اعضائی
 که تحت کبد اند و اما له وی نماید از نواحی اعضائی عالیه یسوی سافلله کما قال المحققون و منفعته استفرغ الدم
 من الاعضاء العالیه الی الاعضاء السافلله و ادرار طث میکند بقوت فتیح و از او بهر بناید و قائم مقام عرق پلنا
 است در ج عرق النساء و حجت خارج را ان خصیم و ضیق و قروح آنها و ابراش الزحمه از تراود و در ج طهر
 و کثیره و مفاصل و نیز من فصد و آنست که از طریق فصد وی آنست که پای را از بالا ای کعب بغاصه چهار انگشت

و کلفت چسار و دارا شعلت اسود دارد و این رگ با احتیاط کشاید تا در ترک شیل یک است بریده شود و طریقی
کشیدن است که عصاب بر گردن من یقیناً بیند تا رگ قدی متشلی و ظاهر گردد و پیش قاطعه بر رگ گذرته باشد
و طریقی بر ابرام نیست و در نهاده و طریقی قاطعه زنده تا فصد شود و احتیاط کند که قاطعه با ستخوان نرسد و دوم
عروق الیافخ است و آن در وسط سرست دست و خوشش تمامی شبرست از وضع سرست است ابرام
سرستی و بیضی در طول کشاید و فصد آن شقیقه و بیضی و قروح سر رافع دلد و سوم عروق الصیدین
و چهارم عروق المایقین و قطع فصد اینها فصد صلیع و شقیقه و دره زمین و دمه و فساد و دلیل
و غبار و نقل چشم و جرب الاجفان و سیراکان و عتاس است و طریقی فصد عروق المایقین است که عصاب بر گلوی
من یقیناً بیند و ابرام چپ بر چشم او نهند و در انشه از بالا فرو برده و شقیق و مانند و اخون جریان دارد و ابرام از
پشت چشم بردارند و محل فصد طریقین اعلاای الف است و در فصد عروق الصیدین اگر از خطای فصد و عضو
متورم شود صبر و صندل و تخفیف طلا سازند و پنجم عروق ثلاثه فصد آنرا اندک پس گوش و قروح اندر یک
ازین سه اظہر است نزدیک به رستگاه موی سر و فصد این ابتدای نزول الماد و قروح الاذن قروح کبر الکر
را سوزد و در صاحب ریاض عالمگیری گفته که بسبب خللات میان الماد و قطع نقصان این رگ ترک فصد
انست ششم و اوایلین است و آن دورگ بزرگ اند که در جانب حق و قروح اند و فصد اینها
ابتدای جذام و خفای شد و یک و شقیق الف من رجو حار و حجه الصد و ذات الریه و تبرکات از اکثریت و دم حار و خلل
محال فجب اسود دارد و طریقی فصد آنست که طیل من یقیناً بکشد که سرخ در مال بجانب مخالف رگ فصد و
کند یعنی چون رگ بجانب رست کشاید گردن را بجانب چپ مال بر پشت خم نماید و همچنین بالعکس تا رگ
متورم کشیده شود پس نگاه کنند که کدام جهت باشد الزوال است از فصد آن جهت رگ اگر بکشد بیضی و قروح
کشاید و بطول باید کشیده و هفتم عروق الارثیم و آن رگ بر سرستی واقع است و موضع فصد آن وسط
سرستی است که متقای عضروف است و طریقی فصد وی است که بیضی طویل الراس از موضع مذکور
فرو بردی بر لبط و شد عرق و خون قلیل از وی بر می آید و قطع فصد آن جهت کلفت و که درت رنگ شره و در
الف و تبر و جکه الف مخصوص است و ناحط و در فصد وی است که تحت فصد است که فصد و بعد فصد وی
نماید و صاحب ریاض عالمگیری گفته که رگ فصد وی اولی مرتبه ششم عروق تحت است و تحت است
و فصد اینها جهت سردگان از خون الیغت و جهت او جاع متاویذ کسر فصد است و هفتم عروق الیغم

و در فصد عروق المایقین و عروق الصیدین و عروق الیافخ و عروق الارثیم و عروق تحت است و تحت است

در بیان بیماریات و در بیان علل و اسباب و در بیان احوال و سوانح و در بیان احوال و سوانح

در بیان بیماریات و در بیان علل و اسباب و در بیان احوال و سوانح و در بیان احوال و سوانح

و باید که تا پنج شانزدهم مقدم و نوزدهم احوال و بیست و یکم از روز در کربا و ساعت سوم و چهارم از روز در کربا باید در روز
 و پنجم گفته که در حجامت باید که موضع قمر و طالع بروج هوایی باشد متصل بقمر احده السعیدین و بعد باید که در احوال
 در روز از بودن نحی در ثانی یا ثانی نیرین و مهاب و قمر و در تحت شعاع خمسین هم جائز داشته ساس
 و در تبسیر بعد وضع محاجم باید که پس از نزع وضع محاجم چون یک ساعت بخوابی بگذرد غذا دهند و اگر
 مجتمه صفراوی مزاج باشد پس از حجامت آزانله الرمان یا با الیاس یا همراه شکر دهند یا حب الرمان خورند
 یا شیر گاو بنوشانند پس از حجامت از جاع و از جام احتراز باید کرد و تخم مرغ و طعام نمکین نباید خورد که تخم مرغ و تخم
 لقمه خود و طعام نمکین خارش آرد و نیز میباید که بعد از حجامت مجوم از حرکت مفروضه غضب خود را نگاهدارد که آن
 دارا شکوهی و اگر بر موضع حجامت پس از بر و سفیدی آنچه بر موضع ظهور کند آزان بر ص حجامت کنند باید که این مفرط
 آب برگ مرزنجوش بنظر ظاهر کند که رطوبات مایه غریبه خشک کند پس از حجامت طلا کردن مایه مرزنجوش بهتر است که
 منع جدوش برص و تسکین درج میکند که صاحب الترویج و چون که این ضوابط وضع پوست اکنون باید دانست
 که حجامت فقره کردن خلیفه اکلست و نافع نقل بعد سر و حاجین و نقل اجهان و جرب الیمن و جرب قلاع اما باید
 که در بر تر از فقره کنش تاسیان نیارد و حجامت احد الاثنتین خلیفه قیالست و نفع خائس و ادرام کو ذقین
 و حجامت کابل باین لکین خلیفه بایسلیست و درج مشک و درج اکلست و نفع الدم را نافع اما اگر بر راس
 درج اکلست و درج شاد باشد یا لا ترا از فایمن لکین کنند و اگر جرب معا لکست الدم باشد و ترا از ان حباب
 باشد و حجامت راس نافع جرب و حکم و شقاق بدینست و حجامت بر قطن و ابل و شبدر فزین و دوا شیر و ابل
 و راج و رحم شانه و حکم را مفیدست و حجامت باین الکرین نافع و دوا سر و دفع خون رقیق از مقعد و دفع
 اولدم و ضرر این اعضا و انشینست و حجامت بر قدام فزین و درم خصیتین و ترا جات فزین و ساقین
 را نافع و در خلف فزین نافع ادرام و ترا جات الیتین و دوا سر و شقاق مفیدست و حجامت بر اسفل رکیه
 نافع ضرر آن رکیه حادثه از اخلاط حاده و ترا جات رویه و قرح عقیقه ساقین و در جلین و حجامت بر سر و ساق
 بر طشت و منقح زخم و نفع اوجاع مرسته و جرم کلستینست و در زمان پوست سفید متخلل از دام را موافق تر از قصد
 صافین باشد و ترا از اخلاط قاتم مقام فصد بایسلیست و ترا و دوا خائس مناسب فصد صافین و نافع و دوا
 و تایدگی چشم و در نفع تدموی و قوبا است لکن آنست که فوق کتب بفاحله یک شبر فزین از رکیه بفاحله حجامت
 خودین بجه برزند و حجامت بر کسین نافع اعتبار ملت و عرق الساقه و در دوم ارسال علق نشین

باید نیست که ارسال علق در سیار جاها آسان باشد که تقیه نفسی که نه با عجم مکن نباشد چون زیر زخندان و زیر نوین
و بخوان و ایضا در سنون و قتیان و معتق و اهل قول نازک نیز آنکه عمل الم شرط نماید ارسال علق نیز چیزی
ست و با هرین گفته اند که جذب خون لثان از غرغره و فروتن تر از جذب حجامت است و بزودی بعضی عجمین جذب
خون بجز خون نباشد نیکند و در امراض مزمنه چندی چون یسغه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیره لازم نیست
و تشریحی که در حجامت مشروط است بچند عدم وقوع آن در اول آخر ماه و اختیار و دفع آن در سابع ثانی شهر
و تعیین ساعات روز و مراعات احتیاط و غیر آن در ارسال علق نیز مریست اما اهل تحریر وقت حاجت شدید
الطفال چهل روزه را بار ارسال و در علق مجازت داده اند چنانچه در هندی معمول است که طفل صغیر را که از چله گذشته باشد
و در سبب سرخ پاوه او را پدید آید بر سر مقدم ارسال علق میکنند و همچنین مجربین بر پنجگی ثابت طفل دوسه ماهه باعث عجم
استماع با استعمال الطیبه و در مراتب ارسال دوسه علق نواحی ثبات اجازت داده اند و اطباء ارسال علق در وقت ساعده
نهاده اند یکی در اختیار از نواحی ذلک بدانند که از اقسام ذلک آنچه بزرگ می باشد و لون آن کالی باشد و بود یا خضر
و آنکه اوقات الزغب بود و آنکه شبیه بار و ماهی بود و آنکه بروی خطوط لاز و روی باشد استعمال از نواحی شاید که در هندی
سبب است و ارسال اینها موجب اورام و غشی و نزق الدم و حمی و قرح و دیر میگرد و برای ارسال بخار
و بهتر آنست که از میاه طلیه و باطن الضعاف بگیرند و آنی اللون بود و بالایش سبزی زرد و در خط زیر خیمه متدبیه
که این بی حضرت است و آنچه بزرگ است سر مستیر و خوب یا کدی اللون باشد یا مشابیه ذنب الفار یا صغیر الرأس
باشند بی آفت است و ایضا آنچه شکم او سرخ بود بهتر است که پشت او سبز باشد و خاصه اگر او ای آن میاه
جاریه بود و در طریق استعمال مسقوط آن باید که باران در ذلک اقبل از استعمال گرفته و آنکه در هر چه در
جوف آنها باشد مندرج گردد و بعد از قدری از خون بره یا بر فاله و غیر آن نیز و آنها را زردند که اغتذای از آن کنند
پس هرگاه ارسال علق مطلوب شود آنها را از وجات و قذورات پاک کرده جهت ارسال مستقیم و نه با نایند
و وقت ارسال آنها از آب شیرین محلوله طرف کمان میدارند و بر روی در آب گردیدن دهند و هر که کم از اینها
سیرج حرکت باشد بزرگ نمایند و پاک ساخته موضع ارسال آب آب ناک یا شرب تیز بشویند و بالذات که سرخ شود
پس در پاره چسبند نیک تر کرده گذاشته تعلیق نمایند و اگر علق بزودی متعلق نشود و محل مقصود و قدری
گل سرخوشی یا خون باشد که بدین سبب بشا طام متعلق میشود و آنجا که بر دم تعلیق نمایند شستن آب ناک
یا محرکاتی باشد و بدین واجب نیست و هرگاه و علیها از خون متعلق شوند و اسقاط مطلوب گردد و قدری از نیک خاکستر

یا منع محرق یا صوف محرق بر آنها باشد که زود ساپت شود و بعضی بعد متلی شدن از خون خود بخود جدا می شوند
 و با بران هند را معمول است که با برگ تنول جدا سازند و بعد موی را که با صواب است که محل نشانی نزول
 را بپا زچ که باب گرم تر کرده باشند نگین کنند تا قدری خون دیگر بر آید و کیفیت خار بر سیم جدا شود و آنجا که هم
 به نجسه ممکن باشد به اختصاص به سرت و پس از آن برای اسهال و خون چیزهای حایلین لدم باریک ساخته و در
 ساند و بهترین حایات برای این کار عرق محرق یا روایا خرف سائیده مقرر داشته اند و انگلیستان
 هیچ دوزخی سازند و نگیند پارچه تر کرده باب گرم القای میکنند و دوفس گفته که در هر محل ارسال علق ضعیفی
 جدا گانه دارد و چنانچه در قرح گفته متعصبه بر حوالی قرح چسباند و در خنازیر و قویا بر موضع علت نهند و در خنازیر
 منفرجه اگر دهن آنها جراحت کرده باشد بر حوالی جراحت چسباند و در علت سرطان بر وضع درم بر نوامیس
 حوالی جراحت و در امراض بینی بر حوالی بینی و در تریب اجفان بر ماق چسباند و بر شکم و معده و ناحیه کبد
 و طحال و جای شب گاه ارسال لوجا ز نیست و همچنین شیخ قزوت و ضعیف البدن را ارسال علق
 نباید کرد و زانی دارا شکوای منوعم لبط باید داشت که بطا و لعنت یعنی شگافتن آمده و عمل بطا و لعنت
 انسان دو از ده گانه باشد یکی در سر و شگافتن جلد و غشای سر و در مرض تعظیم الرأس اطفال دوم در اجفان
 و شگافتن تجرأ کجمن و شریان و عقده و برده و شیمره و سله آن سوم در طبقات چشم و شگافتن قرنیه و در
 مرض کبد المده تحت القرنیه و شگافتن لثمه در قرح نزول الماء چهارم در تقیین و شگافتن بواسیر الشفت و فتره
 پنجم در لبان و شگافتن خفجع الاسان ششم در شکم و شگافتن زنی و هتسم انشین و شگافتن
 کسین انشین در قیله نامی هتسم در مثانه و شگافتن غنی مثانه برای اخراج سنگ مثانه هتسم در وایل
 و اورام همه اندام مانند شگافتن و طما و دیله و خراج و خیارک و بخلک و خوان و شگافتن در شبور همه تن و شگافتن
 بطم و دشمن غیر آن یا زود هم در قرح چون شگافتن قرصه لسیط غائر برای خروج ماده و شگافتن ناسور و زود هم
 در افزوهای غیر طبیعی و شگافتن سله و غر و عرق بدنی و غیر آن و شرح شگافتن معانات هر یک مرض
 مذکور العذر من فرغات واجب در معالجات منظر خواهد شد و عمل قرح بجای آن مذکور میشود و اما در اورام قاعده
 مقرر کرده اند که تا که زود نیک نخسته نشود و نباید شگافت و شگافت در موضعی دهند که نرم تر و بلند تر و زود تر باشد
 و واجب است که در طول شگافت تا بقایا بریده نشود و اگر در اورام الباطا و زینه که درینا بر شگافت در عرض باید شگافت
 و در غیه یعنی پیشانی اگر چه فی غضون است متابعت شگافت اصلا نباید کرد و بطول باید شگافت که وضع لیهایی آن

از طول است و عضون تقاطع برانگاه کرده همچنین از وضع الیاف و عروق و عضلات هر عضو واقف باید بود که خط
واقع شود و پس از آنکه از این امر آگاه بود بسیار باشد تقاریق بر آن آید تا ضعف نیارد و بعد از تقیه بریم تا به این
شی را از جنبه که نباید پاک کرده ادویه مدله بکار برند چهارم **قطع** بر آنکه عمل قطع در بدن انسان بازده گوشت باشد
در عینین همچو قطع ففیه و آنرا کشط نامند و قطع سیل آنرا القط گویند و قطع استخوان کچن و التصاق کچن و آنرا کشیم
نامند و قطع تو شمشیر و قطع شتره و قطع از کرم و ادویه و قطع تولول لاجفان و قطع کرم فاسد و ناصور چشم و قطع دندان
و دوم در آنکه همچو قطع بواسیر و لاله ستم و شفت و همچو قطع بواسیر الشفت چهارم مذکرات همچو قطع استخوان ملاز
داند از مقدار طبیی پنجم در مقدار همچو قطع مسهای بواسیر و قطع قشر بواسیر ششم در قنیه همچو قطع انفادق و قطع
سپتیم در ساق و دالی ساق و ششم در افزونیهای غیر طبیی همانند ام همچو قطع لسان و آنکه قطع اصبع و آنکه قطع
کرم و آنکه قطع خار و زنده و تالول و سایر و کمان تنم در جرح همه تن همچو قطع قرب تنمیر و جاکنه و قطع عصب
متند و شنج در جراحه و عصب تبر شریان در جراحه الشریان و قطع کرم فاسد جراحی که شایای استخوان در آن باشد
و قطع کرم جراحی که اتصال و شوک در آن خلیه باشد و هم در قرح همه تن همچو قطع کرم غلیظه و قرحه و عسله و آنکه قطع
کرم خبیثه قرح متاکله و متغصنه و آنکه هم در اطراف و همچو قطع اجزای متغصنه اطراف و یا قطع عضو و فساد اطراف و بالبر
یا مرض جذام و شرج بریدن و تراشیدن و هر یک مرض کور الصد مع مراعات واجب در معالجات مستور خواهد شد
و کشط و لقط و کشیم بجای خود بازده شود و پنجم **کشی** بر آنکه کیه کی در لغت بمعنی داغ دادن است و داغ دادن
چرا گوشت باشد یکی آنکه بر شریان داغ دهند برای حبس و آنکه در حد و شقیقه و سر مننه و منع نزول المار
در عینیه بلا تیر آن یا برای انقطاع نزف الدم پس از تیر آن و دوم آنکه بر ناسور و خراج و داغ دهند برای تخفیف
و آنکه بر طوبت فاسده و دریم آن و نعلیف عضو مؤنه ستم آنکه بیا بر تکلیف کرم روزه و تخفیف رطوبت زرقه و پنجم
در کرم مفصل داغ دهند چنانچه در شوز اند پس از آنکه او در خلج مشکب مفصل مشکب جهت جمع الورك و جمع
عرق النساءی منزه مفصل سرین داغ نمیدهند چهارم آنکه برای تسخین جسم بار و انتفاع و طریقات باله نصیب بر آن
داغ دهند چنانچه بر منده برای منع و آنکه نصیب از داغ بر آن داده است و وجع و بدان برای رفع سود مزاج بار و
و تحلیل مواد فاسده و غنی دهند و شایای که بدان داغ نمیدهند چنانچه است یکی آنکه داغ که از آنکه و ایسکه نمیدهند و آن
طلایی و قوی و آهنی و مختلف الاوضاع میباشد و دوم روغن باتش گرم گرفته چون روغن زیت و روغن کنجد
سوم مهره و مرغانی باتش سرخ کرده و داغ آن مخصوص بصرع الحفالت است چهارم روغی نهالی چنانکه از طویل

در روغن گرم ساخته و داغ زبان مخصوص برض شو بهست شمع و دای عاده و داغ زبان مخصوص بر اسیس شمع ششم
 تعلات خرقه و داغ آن بر طحال متصل است و تحقیق گفته که امراض که در آن داغ می دهند نوزده است یکی
 صداع و شقیقه نری و دوم در چشم که نری و سوم نزول الما و چهارم ناصور گوشه چشم ششم شعری زانک یک که بهند
 بر دال گویند ششم ناصور گوشه چشم و هفتم در آن ششم ضیق النفس نری ششم خراج که از شصه حادث شود و هشتم
 صفت سینه نری یا زدهم خراج و نهم کبد و دوازدهم و دهم سینه و غیر آن سیزدهم استغای نری و یکی چهل و نهم
 چهل و یازدهم و نهم نری الاریس شانه و هر قیله الما و هفتدهم غلغ فصل ملک بسبب رطوبت یا غیر آن و هجدهم و نهم
 هجدهم استغای فصل سینه از وجع الورك و وجع حرق النساء و دهم نری الدم و باید دانست که در بعضی
 امراض مذکور الصدد داغ دادن مختار الطریق است و در اکثر آن طریق جدا گانه دارد و شرح هر یک تفصیل ذیل
 نگاشته می آید طریق داغ شریان و صداع و شقیقه و سیم نزول الما سابق در بحث شریان صدغین سمت
 تنیق یافته و طریق داغ در چشم نری و ضیق النفس نری آنست که از وسط سحر و تبراشند و در اینجا داغ
 دهم که پوست جلده سوزد و استخوان محف ظاهر شود و تا بخار نری بیرون آید و آنجا که نری قوی بود استخوان
 را نیز قوی تر باشد و دو داغ یا سه داغ دهند و جرات داغ را تا مدتی جاری دارند تا رطوبت بیاید و بعد از آن
 مدیگر دارند و طریق داغ غریب یعنی ناصور گوشه چشم آنست که نخست کم فاسد ناصور را قطع کنند تا استخوان ظاهر
 شود پس اگر استخوان سالم باشد فنها و الا اگر مخفی تباه شده باشد آنرا نیز تراشند و بعد بگوای فنی باز یک منقد
 ناصور را داغ کنند و هنگام عمل نخست پنبه که نه یا پنج آلت یا گلاب سو کرده بر چشم گذارند تا حرارت داغ بچشم
 نرسد و اگر یک بار کفایت نکند دو بار بکار آید اگر کم کرده مکرر کی نمایند که منقد سوی بینی کشاده گردد و پس یک بار
 پنبه که در آن گذارند و بعد آن پنبه بر هر زنگار ریاده و در گوشت انداخته تا که فراهم آید و طریق داغ شعری آنست
 که نخست شعری زانک را متف کنند پس بگوای بار یک سوزن اند برین یک یک موسی داغ دهند و باشد که
 پنج دو موسی را یک داغ کفایت کند و طریق داغ ناصور آنست که بر یک طرف میل فنی صوت به خنجر آزار
 در روغن زیت یا روغن گل یا روغن کنجد که چویشان باشد و اندر نرگاه خوب گرم شود که فیه گوشت نکر کشند و گذارند
 و مکرر آن کنند تا گوشت فاسد تباه سوزد و رطوبت خشک شود و طریق داغ دندان هجدهم آنست که انبریز دندان
 در دندان گذاشته در اینجا حکم دارد و بگوای فنی اگر بچوب میل باشد یا تنسج کرده اندرون انبریز در آن دندان موج
 رسا زه زمانی نیک بداند و باز مکرر کشند تا خوب داغ شود و نوع دیگر آنست که حوالی دندان در دندان آب نمیر

در گینه دروغن زیت چو شایسته بفرقه صغیر گرفته در احاطه اخیر بر دستان موج اندازند از این دماغ در غورزا
 ساکن شود و طریق دماغ خراج شود که آنست که وقت حاجت قویست پنج زراوند طویل بگیرند و دروغن زیت با زمین
 کچندراخت گرم ساخته زراوند در گذارند چون زراوند بسیار گرم شود و بانیوز گرفته از آن دماغ دهند و بخت
 دماغ باید نهاده یکی در محل استقی الرقوتین و باید که پوست این محل را با لاکشیده دماغ دهند و دوم بموضع قریب
 بر دایچین اهل بسوی پیش دود دماغ کوچک باید نهاده یکی سوی راست عین و دیگری جانب چپ آن ستم میان
 پهلوی سوم و چهارم مائل بسوی پیش دود دماغ بزرگ نهند چهارم میان پهلوی پنجم و ششم مائل به پشت یک
 دماغ دهند پنجم بالای قوسه یک دماغ نهند ششم میان دو شانه یک دماغ گذارند هفتم بر سر دو جانب پشت
 فرو تراز محل دماغ نیابین لگن دو دماغ بر نهند هر طرف یک دماغ و این دود دماغ کوچک باید نهاده و پس تطبیق
 تمام دماغ را بر هم اسفند لاج و هم هم آهک بسیارند و طریق دماغ ضعیف معده نری آنست که بر فم معده زرا
 دماغ دهند بر شکل مثلث چنانچه یک دماغ اندکی فرو تراز غصه و خجری و دیگری دود دماغ از دو جانب آن
 قدی فرو ترازان که بر شکل مثلث سه دماغ حاصل شود و این دماغ باید که از سطری پوست فرو ترازند که از
 نیز نباشد و بگذارند تا پیوسته رطوبات بیالاید و پس از تطبیق رطوبات دماغ را با بسیارند و طریق دماغ خراج
 که آنست که کمای آهنی را گرم کرده یک دماغ بزرگ بر حکر متصل پیوند آن اندکی بر ترازان بر نهند که پوست بله
 بسوزد و یکی بنشازد و بر هم برون آید و چندی فراهم شدن نهند که باده بنامه پاک شود و بشرتهای فنی
 و غاسل داده باشند تا که باده پاک شود و بعد تطبیق تمام دماغ را مندریل سازند و طریق دماغ سیر آنست که کپوت
 بالایی او را بصنار بار دارند پس بکمای آهنی و از دنیال که سر او دو شاخ بود دماغ دهند که به یک بار
 دود دماغ افتد و قریب یکدیگر دو دفعه دیگر دماغ دهند تا بر سر موضع شش دماغ خایل آید و طریق دیگر بگیرند
 قطعه خر قند چهار انگشت و اسامی شغین و محبوب سجانی بر آن تحریر کنند و بر آن قطعه خر قند شش قطعه دیگر
 از خر قند بهمان اندازه نهند و بالایی قطعات مذکوره یک برگ درخت لرزان نهند و قطعه فی بسیار جوت دار
 گرفته از میان لطل و دیاره سازند و پاره از آن گرفته قطعات خر قند را بر برگ بر سر زنند و پاره فی بر آن
 داشته اگر پاکان دشتی در گذارند و زانی شایسته توقف کنند هر گاه بر طحال آبله نمودار شود و قطعات خر قند را
 بر وارند و آبله را بگذارند که بعد یک دو روز خود بخود بر نفع آمده سر کند و طوبت و چرک از او منقطع گردد و بعد
 تطبیق تمام نهم بر هم بسیارند و طریق دماغ استقا آنست که پنج جاد دماغ دهند یکی بر فم معده دوم بر کبد سوم بر سر

چهارم بر قعر معده پیچ بالا می نافت و طریق داغ جذام آنست که بر سر شخصی حیا بحدوث جذام پنج داغ دهند
یکی بر صد بستگاه سوزی پیشانی دوم بر اقصای باقی یعنی بر رازان سوم پس سر بر تر از قعر و چهارم و پنجم
و د داغ پس بر و گوش بر جایگاه در زقش و طریق داغ فوق الاریه آنست که مریض را بر پشت بخوابانند
در محل فوق نشان کتبه بجهت شی نازل را بر فتن و ملائمت بالا برند و اگر حاجت افتد آب گرم بر محل فتن ریزند و مریض
را در آب گرم نشاند و روغن بابونه گرم کرده بآلند پس با پوستگی شی نازل را بجایش باز گردانند پس بر نشان
محل فوق بکوبای آهنی داغ دهند بحسب فوق نگذارند و باید که در آشی بر شدن داغ مریض را در اکثر حال مستطاف
ماند و بعضی جا اگر فتن عظیم باشد موضع فتن را به عمل بطمی تنگافند و حجاب معشوقه را بخیط ابریشمی در دو
وشن را دوخته بر ابرام می تاراند تا که صحت پذیرد و بجز شور بای موندگ چیزی دیگری دهند و اکثر از حرکت
باز می دارند و طریق داغ قیله مانی آنست که بعد بر آوردن آب به بزل می باید که به یستین بر از شق کیس
هر آن قدر که تواند در تر بر بند پس آله مکوا که دقیق و کج می باشد و مخصوص بداغ کیس است و اکثرش گرم
کرده در موضع بزل در آرند و میان کیس بگردانند تا که کیس دفشا مساوی شود و موضع فتن متشنج و تنگ تر
گردد و دیگر آب نیاید و جمع نشود و هنگام عمل داغ احتیاط باید و در زید که مکوا بحرم بقیه نرسد و پس داغ علاج
خشک ریشه و اندیال کوشند و طریق داغ خلع مفصل منکب آنست که نخست خلع مفصل بازو را بجایش ریزند
پس ازان بدین طریق داغ دهند که بیمار را بر پهلوی نیالیم بچپانند و پشت بجای خلع مفصل مذکور را
بصناره یا بسراصح بالا بر دارند پس گرداگرد آنجا چهار داغ بر شکل مربع دهند و چنان داغ بر نهشتند
که بطبری پشت جمله بسوزد و طریق داغ مفصل سرین آنست که پس از زدای گرداگرد مهره ران داغها
بر نهشتند و این داغ بکوبای آهنی دهند که سر آن بر شکل قیج ساخته باشند و دو دایره دیگر در آن نصب کرده
که در یک بار سه داغ در حال آید یعنی آله مذکور را گرم کرده یک بار بر حقه ران نهشتند برین طور که مهره
ران در میان دایره سوم آله مذکور آید و سه داغ در حال شود گذافی دارا شکسته می و باید که در نهشتن
کوبای مذکور را بزند و قطر قیج آن بتدریج شبر و سطریری لب آن بقدر سطریری دانه خراص عمل نماید
و اکثرهای مقبضه همچند سطریری یک است میباید و بعضی کی نامتی طویل برگذارند که بطوبات بیالاید پس
بمراهم مدله به سازند و طریق داغ نزف آله شریان محتاج بیان نیست شش شش کشت و آن تراشیدن
ظفره کلان چشم است و طریق وی چنان است که ظفره را بصناره از ملتمه جدا کنند پس در تحت وی جهت


باطل ریشه دارند و متاعل سازند تا یکی ریشه کظفه بر خاسته آید و جزوی از وی باقی نماند پس بیده برارند و هنگام
 قطع احتیاط دارند تا کلمه بموقع بریده نشود که آفت دیگر نرسد پس بر طبیب دستکار واجبست که کظفه را از
 کعبه شناسد و فرق آنست که کظفه سفید و عصبانی و صلب می باشد و کعبه بموقع بسرخ و دلاکیم بود و باشد کظفه
 نیز بسرخ بود اما سرخی وی بسرخ می باشد یعنی مانند هفت قطره قطره که در آن قطع کردن سهل است حکمت و طریق فی
 چنانست که طبیب را گاهی سهل کشید کند یعنی آنرا سطح چشم بلند تر بردارد پس بمقراض قطع کند و طریق
 کشش را گاهی سهل برد و وجهی است که آنرا ششهای کثیر المقدار استوار را بسوزن یا یک تیر این کار دارد
 پس هر دو کاره رشتها گرفته میالاکند تا یکی را گبار خاسته آید دوم آنکه بپنا نیز را گبار خاسته آید و ششم قلع
 و آن عمل در نزول است و طریق وی چنانست که بعضی طبیب با بر قریح و قریح را بر سر حنجره یا بر سر حنجره
 موت را از پس قریح گذرانیده برابر ثقبه عقیبه می آورند و بعد از تسکین در چشم آب نزول بر صورت آهسته آهسته
 می نشاند تا که آب فرو نشیند و خل غلیظه از او رگشده و این طور آب فرو می نشاند که خون غلیظه از او بر صورت فرو نشیند
 ثقبه وی در بدن سهوی و در او از آنکه باطن عقیبه وی خول است آب مذکور در غلی از غلظای آن در آید و چون
 موت بردارند عقیبه بر حالت اصلی می آید و ثقبه سالم می ماند و بعضی آب را در دستکار و حصص انگشتان آن آب نزول
 در آن چشم بیرون می آورند و طریقش آنست که در دست و قریح می ترکانند و دست مخصوصه این دستکاری آب را
 بر بدن می کشند اما هر دو طریق صنعتی است پس دشوار که بزنگاشتون آموزش پذیرفت و تا که طبیب با هر دو
 دستکار یک فن نباشد این دست بردارست نیاید و سودمند نبود تا هم خیا ط است و آن عمل در بعضی
 شقیای بطور در جروح است و طریق وی چنانست که موضع مشق و جراحت کبیر و غائر را که گاهای آن
 از بیستن فراهم نیاید و خون از سیلان بازماند بر شش ایر لیشتم بدوزند و بهر بجه که بی رزمند پس بعللاج دیگر
 بر داند تا **الثالث عمل فی العظم و اول مجری کسر عظم** در آن چند قاعده است نخستین در جبر کسر
 باید دانست که کسر استخوان در عرض می باشد و در طول و عمل مجبری وی آنست که عضو کسور را به منج لازم باشند
 در است کنند تا که اگر استخوان در عرض شکسته باشد هر دو سر آن برابر آید و اگر در طول شکسته باشد هر جزوی آن
 بجایگاه خود بنشیند و الا برقی از دست هر جزوی کسور بجایگاهش بنشیند و چون عضو بهیئت اصلی آید
 بعصاب بر بندند یعنی معتدل در شدت و در خفای دوم در بستن عصاب و در فائد و جبار طریق
 بستن عصاب آنست که عصاب طویل بحسب عضو کسور گیرند و نخستین از آنجا که محل کسرت در پیچیده است

بینه بطرف بالا همچنان روند و عصبای دیگر بستانند و باز بر محل کسر بچند چادر کرت و بید از آن بطرف پائین بچان
 فرو آیند و اگر عصبای عظیم بود و عصبای روم نیز نرسند بریدن پنج که بالای عضو کسور را از آنجا که فتهای عصبای اولی است
 بچپیدن شروع کنند و تا اهل عضو که تنهای عصبای ثانی است فرو آیند و گفته اند که عصبای بر محل کسر حکم
 باید بچسبید و بر بادون آن نرم و عصبای همواری نباید تشیب و فرزند آن نمی شاید و مرض و پنهانی
 عصبای با بقدر عضو کسور باید دشت چنانچه عصبای جدد و جنب بعضی یک وجب یا کم و بیش و عصبای ساده
 و سیاق مقدار سه انگشت و علی هذا القیاس و بعد از تعصیب هر جا که گاداک و پست بود و رفا کند گذارند و نوشته که
 تمام عضو مستوی شود و هیچ جانشیب و فرزند نماند و عصبای و رفا ده می باید که نرم و پاکیزه باشد و گفته اند که غار
 از کتان باید ساخت تا آس باز دارد و روغن بابونه و شراب قابض آس تحلیل کند و عضو را قوت
 دهد و در میت اتفاق که در رمی مصطک و اشتق بود محل و مقوی است و بعد وضع رفا بدنه تحت تاثیر نرسند و آیین
 تحت تاثیر ابتدای جبار گویند و می باید که جبار از جوب نرم مثل نار و بید و امثال آن باشد و هموار باشد و سخت
 تا نیک متمرکز گردد و لیکن جبار را از آنجا که بر نفس کسور واقع شود اگر اندکی سطر و بر کار دارند بهتر است و این
 جبار از چهار جانب باید نهاد تا محافظت عضو کسور کند و صاحب و خرد گفته که بر عضو کسور پیش از پنج روز
 جبار نباید بست و بر بستن عصبای الکفا باید کرد و اگر آنجا که خون اعوجاج یا آفتی دیگر باشد توقفت یک روز
 هم جبار نیست و آنجا که عضو کسور بزرگ تر بود جبار ویر تر باید بست سوم در عمل لسن از عمل
 مجبوری و دیگر مراعات متعلقه آن چون از مجبوری فالغ شوند بعلال و دیگر ریزانند
 جان طیل چون قصد مسل خفیف و تلطیف تدبیر و خوراندن مویلی یادی و غیر آن و جبار را پیش از
 دو روز یا سه روز نکشایند مگر بصورت که آن در دست و خارش و سرخ شدن عضو بدون الزام و درین حالت
 عضو را کشاده زمانی در دو بارند تا که سیار بیاساید و جهت رفع خارش آب نیم گرم تنطیل نمایند و بعد از استراحت
 عصبای نهاد در گلاب و روغن گل و سرکه تر کرد و باز بر بندند و گاه باشد که لون جلد و کم تغییر کرد و دوسه بار خیزد
 و بدان سبب حاجت بکشادن افتد پس هرگاه این حال پدید آید جبار نشاید بست و بر لبه عصبای و رفا ده
 کفایت باید کرد و چون یک هفته بگذرد و درد و حرارت هیچک نباشد باید که در تعصیب عطف کنند پس از
 چهار پنج روز کشا و فاشند و باضمه صبر و قلیظ تدبیر کرد و از چهارم در عمل بان و آخر علت هنگام
 انعقاد و شینه و بعد از آن در آخر که هنگام انعقاد و شینه است عصبای روز بروز تر باید بست

و نشان انقباض و تشدید است که بر عصابه و رفاذه خون ظاهر شود و اندام که در تشدید سخت نشود و عضو را مطلقاً حرکت نمی
دهند و همچنین عضو را بر یک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت می دهد پس تا که حرکت نمازند
صحت کلی روی نماید و اندک در وقت چنانچه تمیز نکند اگر چه گمان افتد که استواری استخوان وقوع آمده و از بهر آنکه ممکن
که تشدید استحکام پذیرفته باشد و عضو که در دو پنجم در عمل مجبری کسرهای مرکب آنجا که با کسر هم می باشد
نخستین علاج آن باله و اندک و بعد نرم به بندد و در روزی دو بار بکشاید تا که دوم در شود پس مجبری بعمل آید و آنجا
که با کسر گشت مرعوض باشد بر آن شرط دهند و خون بر آن نهاده و از فساد تعفن و کامل محفوظ ماند و آنجا که کسر محسوس است
باید که محل جراحت را کشود و داشته بکمالی آن رفاذه و جیره و رگها دارند و بنوعی که مناسب باشد به بندد و با بفت نباید
که از در و مضمون ماند و در هین جراحت پیشه بکنند دارند تا زهاب بکند و هم از درم و اصابت به اعضاء است کنند و جابر و رفاذه
هر روز یا بعد از یک روز بهی کشاده باشند بحسب حاجت و جراحت را بمرهم و در و رندرک کنند و وقت خوف حدوث
درم رفاذه را بر سر و گلاب تر کرده سر کنند و بکمالی جراحت ننهند تا آلاس باز دارد و اگر جراحت بزرگ و در محل باشد
که گذارستن جیره بالای آن ضروری بود باید که هر دو طرف جراحت رفاذه دهند و بالای آن جیره گذارند به نوسه
که بجراحت اذیت نرسد و ترجم در آن توان آورد و دریم و در زهاب اذیت تواند برآمد پس عصابه بر جیره و چسبند
تا زهاب و دمای گرم و سرد و جراحت نرسد ششم در عمل کسر که شطایای استخوان از وی بر خیزد
آنجا که استخوان بشکند و شانه‌ها از وی بر خیزد و اما جلد را شکافه بیرون نیامده باشد و تحت جلد بود پس دست توان در میان
و جبری وی است که نخستین برقی و در پنج از دست شطایای استخوان را بجای خود نشانند و بعد نرم به بندد و اگر
پاره استخوان بر خیزد و در دست می آید و با صلاح دست بجائی نشینند باید که آن محل با شگافه پس اگر شاخ مذکور از عظم
جدا باشد کشیده بردن کنند و اگر پیوسته باشند قطع نمایند و اگر ریزه شده باشد یکی ریزه را بر وی کنند و طریق قطع
شطایای عظم کسوه است که نوزم را سوراخ کنند با ناله شلیقه و بر وی گذارند شلیقه از سوراخ نوزم بر آید پس پوستی
از جلد و هم بر آن خط بالای نوزم بگذارند و شلیقه از این نیز بر آید و دست نهاده برقی فرو نشانند چنانچه فشار بر شلیقه
برسد پس شلیقه را در محل قطع کنند و فشار این کاری باید که با یک تیر و طبیعت تر از تیر شانه سازان باشد و بعضی
عجبران استخوان را بمقتب سوراخ کرده می برند و این غلیظ و خطریست که مقتحم در شرح مدت تمام و نجار
اعضای کسوه و امورات متعلقه آن باید که است که نجار هر عضو کسور را معنادی نهاده اند
چنانچه نجار مینی شکسته در ده روز و آنجا را استخوان پهلودست روز و آنجا را استخوان مساعد و نخوان در سی روز

یا چهل روزه آنجا استخوان را در پنجاه روز باشد که در سه ماه یا چهار ماه بسته شود پس چون دست مستعد آنجا
 بگذرد که سر عظم بسته نشود و از دو حال خالی نباشد یکی آنکه ماده فاسد در آنجا بود که منع انعقاد و شبنم نماید و دوم آنکه
 عملی بوقوع آید که در آنجا زنی شاید آن را قدامت چون آب بسیار بر عضو مکتور نین و بندد و زود و کثرت و غلظت
 را پیش از استحکام حرکت دادن و در فائده عصابه بسیار و فیل و یا سخت بستن و طعمهای لطیف خوردن و تکمیل
 غذا کردن و پاره های استخوان و عضو ماندن و در سیر نوع اول آنکه موضع را با نخ پکار بندد و بپزد و بکشد دست بالند
 آن محل گرم شود و ماده عفون فاسد ضعیف شده تحلیل پذیرد و خون صالح قوی بد آنجا آید و انعقاد و شبنم نماید
 و در سیر نوع ثانی ترک و از آن سبب است تدبیر شایسته بکار بردن **هشتم در تدبیر تعقد و صلابت**
 که پس از جبر کسر باقی ماندگاه باشد که استخوان شکسته چون بسته شود تعقد و صلابت در آن باقی
 ماند و باشد که آن تعقد ایزاد و در حرکت عضو و اکثر حال آن مله آید خاصه اگر قریب بمفصل باشد و اگر افتاد
 قریب هیئت باشد پس اگر قریب العصب باشد قطعه اسیر بر آن بندد و نوار دویقه قابضه عاصره بنهد و بر با حکم بندد
 که کشگی دور شود و اگر قریب العصب و متعجز شده باشد بپاریم و قیر و طی طینه نرغیه نرم سازند و آب گرم تطیل می کرده باشد
ثانی در دای خلط مفصل و فقرات باید دانست که خلط بسیط باشد و مرکب بجرحت و درم پس
 اگر بسیط باشد بطریق ردادی وی است که عضو مخلوع را بتدریج اندک اندک بچینانند و بیاد و بسیار آهسته بتان
 بکشند تا که بجای خود بنشینند و بسیار باشد که هنگام استقرار مفصل بر محل آن آواز اصطکا آید و هرگاه در عضو موضع
 آن شود بر بندند تا با خلط نپزید و اگر از لیست در و شندید شود بند بکشند و عضو را همچنان با احتیاط دارند تا که
 جمیع جاهل شود و عصابه که بر عضو مخلوع چسبیده باید که مخاش و گل زنی سائیده آب برگ مورد و ترنجبین آن
 آمیخته با رچه بدان آلوده سر و ساخته تصحیب نمایند و از سه چهار کرت زیاده نه چسبند و عصابه خشک بستن نشاید
 و اگر مرکب بجرحت و درم باشد نخست تدارک بجرحت و درم کنند پس بمحل ردادی بپزند و اگر آنجا که خلط عضوی باشد
 که باسانی بدون درد بجای خودی نشیند بلا اتفاقات بجرحت و درم بی توقع و تمهل ردادی کنند و بعد از آن اگر
 جرحات و درم بمحل آرد و آنجا که بیم انصباب ماده بر عضو مخلوع باشد قصد کف دست طبع را نرم دارند و یک شقال
 گل زنی در جلاب بپزند و غذا منزه بر روغن بادام سازند تا علیل از تپ و درم محفوظ ماند و تدبیر ردادی خلط
 هر عضو فقرات گردن و پشت و عصعصج اگر گانه است چون ردادی خلط تک و ردادی خلط ترقوه و ردادی
 خلط سلب ردادی خلط مرقع و ردادی خلط بندگاه ساعد و اصابع و ردادی خلط فقرات عنق و ردادی خلط فقرات

نظر و محقق شود ای خلط مفصل درک شود ای خلط کب شود ای خلط اصالح با و طریق هر یک
در معالجات مستوفی مذکور خواهد شد بفضل تعالی **العلاج عمل فی البحار و اول عمل در مجری الالف**
هرگاه احتیاس الشی در مجرای الف اطفال غیر آن بوقوع آید و بعد از آن بالذو ابر نیاید میل فنی که مخصوص این
کار باشد در مجرای الف عمل در آنند که شی مجتنبه برون آید یا در حلق ریزد و از دهن برآید و دوم **عمل در**
مجری الالفین هرگاه در صلیخ گوش رخ حج شود و میل برآید و آنجا که آب در صلیخ رود و بر نیاید
بگیرند انویج مویخ و درازا انویج ماشوره گندم وجود راز و یکسر آن در سوراخ گوش درآیند و سر دیگر آنرا
آتش میزنند تا گرمی آتش آب را جذب کند سوم **عمل در مجری الحلق** هرگاه تعلق لعلق و تشنگی خوارا
و استخوان کله و پاچه و غیر آن و خسته و نفک و نخو آن در حلق بوقوع آید باید که کس بصبر در یافته بنقاش یا انور
برآیند و بعد آن دوی مناسب بکار برند و آنجا که در سنی از انسان یا ضری از اضراس حج شدید باشد و حیات
بخلع آن افتد نخ آنرا سهل القلع ساخته با انور برکشند چهارم **عمل در مجری القیض** آن دو گونه باشد
یکی آنکه هرگاه احتیاس البول بسبب احتیاس خلط الزج در مجری که از شانه بقیض می آید یا بسبب احداث
حمم در مجرای قیض یا بسبب موت قوت دافعه مثانه بحدوث آید برای کشادن آن قانا طیر عمل کرده و قانا طیر
آنست که از خاص سفید یا قره آله سازند و جوف بحسب طبل قیض و سمعت و ضیق اجلل آن در یک سر او را خوا
کنند و طریق استعمال می آنست که بکیرند صوف منظم آنچو که در وسط آن رشته ابریشم محکم قوی بسته باشد و
این صوف را در جوف قانا طیر درآیند و دیگر امور صنایع مسدود گردانند برنجی که چهار داخل نباشد و قانا طیر
را از طرف مشقوب در سوراخ اجلل درآورند و قانا طیر قیض مانند بعد رشته ابریشم را که یک سر او بسته بسته
و سر دیگر آن برون باشد بقوت تمام یک بارگی بکشد تا بجهت ضرورت خلا بجز و خروج صوف بول آید و دوم آنکه
در سوزاک صعبه راقه در سوراخ قیض درآورده دوی سیال از روق سازند و ذرا قه را بپنداری بچکاری
نامند البته شد تم اخرا نه الادلی و الا آن نشرع فی اخرا نه الثانیة و المستقیم باشد العیلم فی التمام

 <p>کتابخانه ملی و اسناد ایران</p>	<p>العقبة</p> <p>میرزا حسن خان مرعشی</p> <p>مفسر و تفسیر</p>	<p>و جیه هر دو مستحق مسموم</p> <p>برای سدا یک کتاب بپایان مطبوعه مطبع نظامی است</p> <p>مسموم و مستحق مسموم است و شپست گردید فقط</p>
--	--	---